

اهداء:

* به آنها که نسبت به قرآن عشق می‌ورزند.

* به آنها که می‌خواهند از این چشمه زلال آب حیات بیشتر بنوشند.

* و به آنها که می‌خواهند از قرآن بیشتر بدانند و بیشتر بفهمند.

باهمکاری دانشمندان محترم و حجج اسلام آقایان:

محمد رضا آشتیانی

محمد جعفر امامی

عبدالرسول حسینی

محمد اسدی

حسین طوسی

سید شمس الدین روحانی

محمد محمدی

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱۵	پیشگفتار (روش بحث).....
فصل اول: تکبر و استکبار	
۱۹	اشاره.....
۲۱	ترجمه.....
۲۳	تفسیر و جمع بندی.....
۲۳	بلای بزرگ در طول تاریخ بشر.....
۳۸	نتیجه نهایی.....
۳۹	تکبر در روایات اسلامی.....
۴۱	تکبر در منطق عقل.....
۴۳	نکته ها.....
۴۳	۱- تعریف و حقیقت تکبر.....
۴۴	۲- شاخه های تکبر.....
۴۵	۳- تکبر در برابر چه کسی؟.....
۴۷	۴- انگیزه های تکبر.....
۵۳	۵- ریشه یابی تکبر.....
۵۴	۶- آثار و نشانه ها.....
۵۶	۷- مفساد و پیامدهای تکبر و استکبار.....

- ۸- درمان تکبیر ۶۰
- ۹- آزمایشهای درمانی! ۶۵



فصل دوم: تواضع و فروتنی

- اشاره ۶۹
- ترجمه ۷۰
- تفسیر و جمع بندی ۷۰
- تواضع و فروتنی در روایات اسلامی ۷۴
- ۱- تعریف تواضع ۷۷
- ۲- تواضع و کرامت انسان! ۷۹



فصل سوم و چهارم: حرص و قناعت

- اشاره ۸۱
- ترجمه ۸۳
- تفسیر و جمع بندی ۸۴
- حرص، آفت بزرگ خوشبختی ۸۴
- نتیجه نهایی ۹۳
- حرص و دنیاپرستی در احادیث اسلامی ۹۳
- ۱- تعریف حرص ۹۷
- ۲- آثار شوم حرص در زندگی فردی و اجتماعی بشر ۹۸
- ۳- غنای درون! ۹۹
- ۴- حرص مذموم و ممدوح ۹۹
- ۵- طرق درمان «حرص» ۱۰۱
- ۶- رفع یک اشتباه ۱۰۳

فصل پنجم: حبّ دنیا

- ۱۰۵ اشاره.
- ۱۱۰ دنیاپرستی در احادیث اسلامی.
- ۱۱۳ دنیای مطلوب و دنیای مذموم.



فصل ششم: حسد و خیرخواهی

- ۱۱۹ اشاره.
- ۱۲۱ ترجمه.
- ۱۲۲ تفسیر و جمع بندی.
- ۱۲۲ آتش سوزان حسد.
- ۱۳۲ نتیجه.
- ۱۳۳ حسد در روایات اسلامی.
- ۱۳۵ چند مسئله مهم.
- ۱۳۵ ۱- مفهوم «حسد» و تفاوت آن با «غبطه».
- ۱۳۷ ۲- انگیزه‌های حسد.
- ۱۳۹ ۳- نشانه‌های حسد.
- ۱۴۱ ۴- پیامدها و آثار سوء حسد.
- ۱۴۵ ۵- مراتب حسد.
- ۱۴۶ ۶- درمان حسد.
- ۱۵۰ ۷- نصح و خیرخواهی.



فصل هفتم: غرور و خودبینی

۱۵۳ اشاره
۱۵۴ ۱- مفهوم غرور
۱۵۵ غرور در قرآن مجید
۱۵۷ ترجمه
۱۵۸ تفسیر و جمع بندی
۱۶۵ نتیجه نهایی
۱۶۵ ۱- نکوهش غرور در روایات اسلامی
۱۶۷ ۲- اسباب غرور
۱۷۰ ۳- علایم و نشانه‌های غرور
۱۷۰ ۴- آثار و پیامدهای فردی و اجتماعی غرور
۱۷۲ ۵- طرق درمان غرور



فصل هشتم: آرزوهای دراز! (طول امل)

۱۷۵ اشاره
۱۷۸ ترجمه
۱۷۹ تفسیر و جمع بندی
۱۷۹ سرچشمه طول امل
۱۸۶ طول امل در روایات اسلامی
۱۸۹ آثار و پیامدهای طول امل
۱۹۰ ۱- طول امل سرچشمه بسیاری از گناهان
۱۹۰ ۲- طول امل یکی از اسباب مهم قساوت قلب

۱۹۱	۳- طول اَمَل سبب نسیان اجل
۱۹۱	۴- زندگی پررنج محصول دیگری از طول امل
۱۹۲	۵- طول امل و زندگی ذلّت‌بار
۱۹۲	۶- محرومیت از نعمتها
۱۹۳	۷- طول امل و محروم بودن از درک حقایق
۱۹۳	۸- طول امل سبب کفران نعمت است
۱۹۴	اسباب و انگیزه‌های طول امل
۱۹۶	درمان طول امل
۱۹۹	آرزوهای مثبت و سازنده



فصل نهم: تعصّب و لجاجت

۲۰۳	اشاره
۲۰۵	ترجمه
۲۰۶	تفسیر و جمع‌بندی
۲۰۶	برنامه عمومی اقوام منحرف!
۲۱۵	نتیجۀ نهایی
۲۱۵	تعصّب و لجاجت در احادیث اسلامی
۲۱۸	۱- مفهوم تعصّب و انگیزه‌های آن
۲۱۹	۲- آثار و پیامدهای منفی تعصّب و لجاجت
۲۲۲	۳- تعصّب مذموم و ممدوح
۲۲۴	۴- تقلید سازنده و کورکورانه
۲۲۶	۵- طرق درمان
۲۲۷	۶- تسلیم در برابر حق

فصل دهم و یازدهم: جبن و شجاعت

۲۲۹ اشاره
۲۳۱ ترجمه
۲۳۳ تفسیر و جمع بندی
۲۳۳ پیامبران خدا ترسو نیستند
۲۴۲ نتیجه نهایی
۲۴۲ جبن و ترس در روایات اسلامی
۲۴۴ ۱- ترس معقول و نامعقول
۲۴۶ ۲- آثار منفی جبن و ترس در زندگی فردی و اجتماعی
۲۴۷ ۳- ریشه های جبن
۲۴۹ ۴- طرق درمان و پیشگیری
۲۵۱ ۵- آثار شجاعت در زندگی انسانها



فصل دوازدهم: خودباختگی و توکل بر خدا

۲۵۵ اشاره
۲۵۷ ترجمه
۲۵۸ تفسیر و جمع بندی
۲۵۸ بازتاب توکل در زندگی پیامبران
۲۶۸ نتیجه نهایی
۲۶۸ «توکل» در احادیث اسلامی
۲۷۲ ۱- حقیقت توکل
۲۷۷ ۲- آثار و پیامدهای توکل

۲۷۸ ۳- اسباب توکل
۲۸۰ ۴- درجات توکل
۲۸۱ ۵- راه‌های رسیدن به توکل



فصل سیزدهم و چهاردهم: شهوت پرستی و عفاف

۲۸۳ اشاره
۲۸۵ ترجمه
۲۸۷ تفسیر و جمع بندی
۲۸۷ بلای شهوت پرستی در طول تاریخ
۲۹۴ شهوت پرستی در روایات اسلامی
۲۹۶ پیامدهای شهوت پرستی در کلام امیر مؤمنان علی <small>علیه السلام</small>
۲۹۷ آثار زیانبار شهوت پرستی
۲۹۸ ۱- آلودگی به گناه
۳۰۱ ۲- فساد عقل
۳۰۱ ۳- تضعیف شخصیت اجتماعی انسان
۳۰۲ ۴- اسارت نفس
۳۰۲ ۵- رسوایی و بی آبرویی
۳۰۳ عوامل و اسباب شهوت پرستی
۳۰۷ راه‌های درمان شهوت پرستی
۳۱۱ شکم پرستی و شهوت جنسی



۳۱۵	اشاره
۳۱۷	ترجمه
۳۱۸	تفسیر
۳۱۸	نیازمندان آبرومند
۳۲۴	عفت در روایات اسلامی
۳۲۶	نتیجه
۳۲۷	راه‌های پیشگیری از بی‌عفتی



فصل شانزدهم: غفلت و بی‌خبری

۳۳۱	اشاره
۳۳۳	ترجمه
۳۳۴	تفسیر و جمع بندی
۳۳۴	«غفلت» سرچشمه اصلی بدبختی‌ها
۳۴۶	نتیجه
۳۴۶	«غفلت» در اخبار اسلامی
۳۴۸	نتیجه
۳۴۹	نکات مهمی درباره غفلت
۳۴۹	۱- عوامل غفلت
۳۵۲	۲- عواقب شوم غفلت
۳۵۴	۳- نشانه‌های غفلت
۳۵۶	۴- راه‌های زدودن غفلت
۳۶۰	۵- یقظه و بیداری
۳۶۳	تغافل مثبت

۳۶۵ تغافل در بیان معصومین علیهم السلام

فصل هفدهم: بخل و امساک

۳۶۷ اشاره

۳۶۹ ترجمه

۳۷۱ تفسیر و جمع بندی

۳۷۱ سرنوشت بخیلان

۳۸۵ نتیجه

۳۸۶ بخل در آئینه روایات اسلامی

۳۸۹ ریشه و نشانه‌های بخل

۳۹۱ آثار و پیامدهای بخل

۳۹۲ درجات بخل

۳۹۴ پیشگیری و درمان بخل

فصل هجدهم: جود و سخاوت

۳۹۷ اشاره

۳۹۸ ترجمه

۳۹۹ تفسیر و جمع بندی

۳۹۹ چهره سخاوتمندان در قرآن

۴۰۴ سخاوت در منابع حدیث

۴۰۷ آثار و پیامدهای سخاوت

۴۰۹ محدوده سخاوت

۴۰۹ راه‌های کسب سخاوت



فصل نوزدهم: عجله و شتاب

۴۱۳ صبر و بردباری

۴۱۳	اشاره.
۴۱۵	ترجمه
۴۱۶	تفسیر و جمع بندی
۴۲۸	نتیجه
۴۲۸	عجله و شتاب در روایات اسلامی
۴۳۰	چند نکته مهم
۴۳۰	۱- مفهوم عجله و شتاب زدگی
۴۳۱	۲- سرعت گرفتن در خیرات
۴۳۳	پیامدهای شوم عجله و شتاب زدگی
۴۳۷	ریشه های این خوی ناپسند
۴۳۸	راه های درمان



فصل بیستم: صبر و شکیبایی

۴۴۱	اشاره
۴۴۲	آیات صبر
۴۴۳	ترجمه
۴۴۵	تفسیر و جمع بندی
۴۴۵	الگوی صبر و اسطوره مقاومت
۴۶۱	صبر در احایث اسلامی
۴۶۴	آثار و پیامدهای صبر
۴۶۷	شاخه های صبر
۴۶۸	انگیزه های صبر و شکیبایی
۴۷۱	جزع و بی تابی
۴۷۵	درمان جزع و ناشکیبایی
۴۷۸	فرق جزع و احساسات معقول

اخلاق نیک و بد در قرآن

پیشگفتار (روش بحث)

در جلد اول این کتاب (اخلاق در قرآن) اصول کلی مسائل اخلاقی و طرق مختلف تهذیب نفس، مکتبها، انگیزه‌ها و نتیجه‌ها، به طور مشروح مورد بررسی قرار گرفت و رهنمودهای مهم قرآن مجید در زمینه این مسائل در شکل تفسیر موضوعی بیان شد. اکنون نوبت آن رسیده است که با استفاده از آن اصول کلی به سراغ تک تک «فضایل» و «رذایل» اخلاقی برویم و هر یک را در پرتو رهنمودهای وحی و آیات مورد بررسی قرار دهیم.

عوامل شکل‌گیری آن فضایل و رذایل، آثار و نشانه‌ها، نتایج و عواقب خوب و بد هر یک، و بالاخره طرق مبارزه با رذایل اخلاقی و کسب فضایل را مورد بررسی قرار دهیم.

هنگام ورود در این بحث، در فکر فرو رفتیم که با استفاده از کدام نظم و ترتیب در این بحث پرتلاطم وارد شویم!

آیا باید روش فلاسفه یونان در تقسیم اخلاق به چهار بخش (حکمت، عدالت، شهوت و غضب) قناعت کنیم؟ در حالی که نه هماهنگ با آیات قرآن است که ما در این بحثها در سایه آن حرکت می‌کنیم و نه فی حد ذاته خالی از نقیصه یا نقیصه‌هاست که در جلد اول به آن اشاره شد.

آیا فضایل و رذایل را طبق حروف الفبا ترتیب دهیم و بحثها را به این صورت پیش

بیریم، در حالی که روش الفبایی در این گونه مسایل غالباً از روش منطقی جدا می شود و بحثها ناهماهنگ می گردد.

آیا به سراغ سایر مکتبهای شرق و غرب در مسایل اخلاقی برویم و نظم بحث را از آنها بگیریم؟! در حالی که هر کدام برای خود مشکل یا مشکلاتی دارند و اضافه بر این، ممکن نیست هماهنگ با تفسیر موضوعی قرآن در زمینه اخلاق گردد.

ناگهان به لطف پروردگار و با یک الهام درونی روش تازه ای به نظر رسید که برخاسته از خود قرآن و با الهام گرفتن از آن می باشد و آن اینکه: می دانیم قرآن مجید قسمت مهم مباحث اخلاقی و عملی را در لابه لای شرح تاریخ گذشتگان و اقوام پیشین آورده و به خوبی مجسم ساخته است که هر کدام از این رذایل و فضایل چه بازتاب های وسیع و گسترده ای در جوامع انسانی دارد و عاقبت کار آنها به کجای رسد و انصافاً قرآن از این نظر داد سخن داده که مسایل اخلاقی را در بوته آزمایش های عینی و خارجی قرار داده است تا نتیجه گیری از آن برای هر خواننده و شنونده ای بسیار سریع و عمیق باشد!

به همین دلیل فکر کردیم بهتر است معیار نظم مباحث را با توجه به شرایط ویژه ای که بر بحث های ما حاکم است، همان تواریخ قرآن مجید و معیارهای حاکم بر آن بدانیم. به تعبیر دیگر: نخست به سراغ داستان آفرینش آدم و حوا و وسوسه های شیطان و دور شدن آنها از بهشت می رویم و رذایلی که سبب پیدایش ماجرای عبرت انگیز طرد شیطان از بساط قرب خداوند و محروم شدن آدم و حوا از بهشت شد را در طلیعه بحث قرار می دهیم.

می دانیم شیطان به خاطر «استکبار» و «خودخواهی» و «خود برتر بینی» و سپس «لجاجت» و «تعصب» از سجده بر آدم خودداری کرد و از درگاه خدا رانده شد و آدم علیه السلام و حوا به خاطر «حرص» و «آز» تسلیم وسوسه های بی منطق دشمن خود - شیطان - شدند و در دام او افتادند.

بعد نوبت به داستان «هابیل» و «قابیل» و صفات زشتی که انگیزه قتل هابیل شد می رسد و به همین ترتیب به سراغ داستان نوح و ماجراهای دیگر تاریخی، مخصوصاً ماجرای قوم بنی اسرائیل و موسی علیه السلام می رویم و در آینه زندگی انبیای الهی فضایل و آثار آن را می بینیم و در زندگی اقوام منحرف که گرفتار انواع مجازات های الهی شدند

آثار رذایل را مشاهده می‌کنیم. این روش هم جالب و شیرین است و هم با بحث‌های قرآنی سازگارتر می‌باشد. اضافه بر این به بحث‌های فضایل و رذایل جنبهٔ عینیّت می‌بخشد و آنها را در صحنهٔ حسّ و تجربه قرار می‌دهد.

خداوند به همهٔ ما و همهٔ افراد جامعهٔ ما توفیق دهد که آن رذایل را که جامعهٔ بشری را به جهنمی سوزان تبدیل می‌کند از اعماق جان خود ریشه کن کنیم، و به فضائلی که به ما و جامعهٔ ما روح و صفا و آرامش و پیشرفت می‌بخشد و بزرگ‌ترین سعادت؛ یعنی قرب الی الله را برای ما فراهم می‌سازد، آراسته شویم.

«آمین یا رب العالمین»

تیرماه ۱۳۷۸

ربیع الاوّل ۱۴۲۰

قم - ناصر مکارم شیرازی

۱

تکبر و استکبار

اشاره

نخستین صفت از صفات رذیله که در داستان انبیا و آغاز خلقت انسان به چشم می‌خورد و اتفاقاً به اعتقاد بسیاری از علمای اخلاق، امّ المفسد و مادر همه رذایل اخلاقی و ریشه تمام بدبختی‌ها و صفات زشت انسانی است، تکبر و استکبار می‌باشد که در داستان شیطان به هنگام آفرینش آدم علیه السلام و امر به سجود فرشتگان و همچنین ابلیس برای او آمده است.

داستانی است بسیار تکان دهنده و عبرت انگیز، داستانی است بسیار روشنگر و هشدار دهنده، برای همه افراد و همه جوامع انسانی.

قابل توجه اینکه پیامدهای سوء تکبر و استکبار نه تنها در داستان آفرینش آدم دیده می‌شود که در تمام طول تاریخ انبیا - طبق آیاتی که خواهد آمد - نیز نقش بسیار مخرب آن آشکار است.

امروز نیز در جوامع انسانی مسئله استکبار، سخن اول را در مفسد جهانی و نابسامانی‌های اجتماعی بشر می‌زند و بلای بزرگ بشریت در عصر ما نیز همین استکبار است که بدبختانه همه در آتش آن می‌سوزند و فریاد می‌کشند، ولی کمتر کسی در فکر چاره است!

با این اشاره به قرآن مجید بازمی‌گردیم و آیات قرآن را در این زمینه مرور می‌کنیم، از آیات مربوط به آدم گرفته تا خاتم را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم.

۱- وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ

الْكَافِرِينَ (سوره بقره، آیه ۳۴)

۲- قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ

الصَّاعِرِينَ (سوره اعراف، آیه ۱۳)

۳- وَإِنِّي كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا وَاسْتَكْبَرُوا (سوره نوح، آیه ۷)

۴- فَمَا عَادَ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ قُوَّةً أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ

الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ (سوره فصلت، آیه ۱۵)

۵- قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ

قَرْيَتِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا قَالَ أَوَلَوْ كُنَّا كَارِهِينَ (سوره اعراف، آیه ۸۸)

۶- وَقَارُونَ وَفِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ وَ

مَا كَانُوا سَابِقِينَ (سوره عنكبوت، آیه ۳۹)

۷- لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ

مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَىٰ ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيَسِينَ وَرُهَبَانًا وَ أَنَّهُمْ

لَا يَسْتَكْبِرُونَ (سوره مائده، آیه ۸۲)

۸- ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ * ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ * فَ قَالَ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ

يُوتَرُ (سوره مدثر، آیه ۲۲ تا ۲۴)

۹- الَّذِينَ يَجَادُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا

كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ قَلْبٍ مُنْكَبِرٍ جَبَّارٍ (سوره مؤمن، آیه ۳۵)

۱۰- قِيلَ ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوَىٰ الْمُتَكَبِّرِينَ (سوره زمر، آیه ۷۲)

۱۱- سَا صِرْفُ عَن آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كَلَّ آيَةٍ

لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْعِغْيِ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا

ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ (سوره اعراف، آیه ۱۴۶)

۱۲- لَا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَ مَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ

الْمُسْتَكْبِرِينَ

(سوره نحل، آیه ۲۳)

۱۳- لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَمَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا * فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَأَمَّا الَّذِينَ اسْتَنَكَفُوا فَسَيَكْبُرُ فِي عَذَابِهِمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَلَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا

(سوره نساء، آیه ۱۷۲-۱۷۳)

۱۴- إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتِّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ

(سوره اعراف، آیه ۴۰)

ترجمه

۱- و (یاد کن) هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: «برای آدم سجده و خضوع کنید!» همگی سجده کردند، جز ابلیس که سر باز زد و تکبر ورزید (و به خاطر نافرمانی و تکبرش) از کافران شد!

۲- گفت: «از آن (مقام و مرتبهات) فرود آی! تو حق نداری در آن (مقام و مرتبه) تکبر کنی! بیرون رو که تو از افراد پست و کوچکی!»

۳- (در داستان نوح آمده است): «و من هر زمان آنها را دعوت کردم که (ایمان بیاورند و) تو آنها را بیامرزی، انگشتان خویش را در گوشه‌هایشان قرار داده و لباسهایشان را بر خود پیچیدند و در مخالفت اصرار ورزیدند و به شدت استکبار کردند!»

۴- (در مورد قوم عاد می‌خوانیم): اما قوم عاد به ناحق در زمین تکبر ورزیدند و گفتند: «چه کسی از ما نیرومندتر است؟! آیا نمی‌دانستند خداوندی که آنان را آفریده از آنها قویتر است؟ و (به خاطر این پندار) پیوسته آیات ما را انکار می‌کردند!»

۵- (در داستان شعیب آمده است): اشراف زورمند و متکبر از قوم او گفتند: «ای شعیب به یقین تو و کسانی را که به تو ایمان آورده‌اند از شهر و دیار خود بیرون خواهیم کرد یا به آیین ما بازگردید!» گفت: «آیا (می‌خواهید ما را بازگردانید) اگر چه ما مایل نباشیم؟!»

۶- (در داستان موسی عليه السلام آمده است): «و «قارون و فرعون» و «هامان» را نیز هلاک کردیم، موسی با دلایل روشن به سراغشان آمد، اما آنان در زمین برتری‌جویی کردند، ولی نتوانستند بر خدا پیشی گیرند!»

۷- (و درباره مسلمانان و عصر پیامبر ﷺ می خوانیم): «بطور مسلم، دشمن ترین مردم نسبت به مؤمنان را یهود و مشرکان خواهی یافت و نزدیکترین دوستان به مؤمنان را کسانی می یابی که می گویند «ما نصاری هستیم» این به خاطر آن است که در میان آنها افرادی عالم و تارک دنیا هستند و آنها (در برابر حق) تکبر نمی ورزند».

۸- بعد چهره در هم کشید و عجلانه دست به کار شد - سپس پشت (به حق) کرد و تکبر ورزید - و سرانجام گفت: (این قرآن) چیزی جز افسون و سحری همچون سحرهای پیشینیان نیست!

۹- همانها که در آیات خدا بی آنکه دلیلی برای آنها آمده باشد به مجادله برمی خیزند (این کارشان) خشم عظیمی نزد خداوند و نزد آنان که ایمان آورده اند بار می آورد، این گونه خداوند بر دل هر متکبر جباری مهر می نهد!

۱۰- به آنان گفته می شود: «از درهای جهنم وارد شوید جاودانه در آن بمانید، چه بد جایگاهی است جایگاه متکبران!»

۱۱- به زودی کسانی را که در روی زمین به ناحق تکبر می ورزند از (ایمان به) آیات خود منصرف می سازم! آنها چنانند که اگر هر آیه و نشانه ای را ببینند به آن ایمان نمی آورند، اگر راه هدایت را ببینند آن را راه خود انتخاب نمی کنند و اگر طریق گمراهی را ببینند آن را راه خود انتخاب می کنند! (همه اینها) به خاطر آن است که آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل بودند!

۱۲- قطعاً خداوند از آنچه پنهان می دارند و آنچه آشکار می سازند با خبر است، او مستکبران را دوست نمی دارد!

۱۳- هرگز مسیح از این ابا نداشت که بنده خدا باشد و نه فرشتگان مقرب او (از این ابا دارند) و آنها که از عبودیت و بندگی او روی برتابند و تکبر کنند به زودی همه آنها را (در قیامت) نزد خود جمع خواهد کرد؛ اما آنها که ایمان آوردند و اعمال صالح انجام دادند، پاداششان را به طور کامل خواهد داد و از فضل و بخشش خود بر آنها خواهد افزود و آنها را که ابا کردند و تکبر ورزیدند مجازات دردناکی خواهد کرد و برای خود غیر از خدا سرپرست و یآوری نخواهند یافت!

۱۴- کسانی که آیات ما را تکذیب کردند و در برابر آن تکبر ورزیدند (هرگز) درهای آسمان

به رویشان گشوده نمی‌شود و (هیچگاه) داخل بهشت نخواهند شد مگر اینکه شتر از سوراخ سوزن بگذرد! این گونه گنهکاران را جزا می‌دهیم!

تفسیر و جمع‌بندی

بلای بزرگ در طول تاریخ بشر

آیات قرآن مجید مملو است از بیان مفاسد استکبار و بدبختی‌های ناشی از تکبر و مشکلاتی که در طول تاریخ بشر از این صفت مذموم در جوامع انسانی به وجود آمده، تأثیر این صفت رذیله در پیشرفت و تکامل انسان در جهات معنوی و مادی بر هیچ کس پوشیده نیست و آنچه در آیات بالا آمده در واقع گلچینی از آیات ناظر به این موضوع است.

در آیه اول و دوم سخن از ابلیس و داستان معروف او به میان آمده، در آن هنگام که خداوند به همه فرشتگان دستور داد که به خاطر عظمت آفرینش آدم عَلَيْهِ السَّلَام سجده کنند - و ابلیس در آن زمان به خاطر مقام والایش در صف فرشتگان جای گرفته بود - همگی سجده کردند جز ابلیس که در برابر این فرمان خدا سرپیچی کرد و استکبار ورزید و از کافران شد، و به دنبال این سرپیچی صریح و آشکار و حتی آمیخته به اعتراض نسبت به اصل فرمان خدا، فرمود از آن مقام و مرتبت فرود آی! تو حق نداری در آن جایگاه تکبر کنی! بیرون رو که از افراد پست و حقیر خواهی بود. (وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ...^۱ قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ)^۲

در حقیقت این نخستین گناهی است که در جهان به وقوع پیوست، گناهی که سبب شد فردی همچون ابلیس که سالیان دراز - و به تعبیر امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام در خطبه قاصعه شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود - به خاطر تکبر یک ساعت تمام اعمال و عبادات او بر باد رفت (و از آن مقام والا که هم‌نشین با فرشتگان و مقام قرب خدا بود یکباره سقوط نمود).

إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَ جَهْدَهُ الْجَهِيدَ، وَ كَانَ قَدْ عَبْدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ... عَنْ كَبِيرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ^۱

در این داستان عبرت‌انگیز نکات بسیار مهمی درباره خطرات تکبر نهفته شده و از آن به خوبی استفاده می‌شود که این صفت رذیله ممکن است سرانجام به کفر و بی‌ایمانی منتهی گردد، چنانکه در آیات بالا آمده بود آبی و استکبر و کان من الکافرین^۲.

همچنین این داستان نشان می‌دهد که ابلیس به خاطر حجاب خطرناک کبر و غرور از واضح‌ترین مسائل بی‌خبر ماند، چرا که هنگامی که زبان به اعتراض در برابر خداوند سبحان گشود عرض کرد: قَالَ لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمًا مَسْنُونٍ؛ «گفت: من هرگز برای بشری که او را از گل خشکیده‌ای که از گل بد بویی گرفته شده است آفریده‌ای، سجده نخواهم کرد»^۳.

در حالی که پر واضح است که شرف آدم به خاطر آفرینش از گل بدبو نبود، بلکه به خاطر همان روح الهی بود که قرآن در سه آیه قبل از آیه فوق به آن اشاره کرده است: فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ؛ «هنگامی که (آفرینش آدم را نظام بخشیدم) و کار او را به پایان بردم و در وی از روح خود (یک روح شایسته و بزرگ) دمیدم، همگی برای او سجده کنید»^۴.

حتی ابلیس نتوانست برتری خاک را از آتش درک کند، خاکی که منبع تمام برکات و پیدایش حیات و محل زندگی انسانها و انواع معادن و منابع و حتی منبع ذخیره آب و ذخیره مواد آتش‌زاست، لذا با خیره‌سری گفت: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ؛ (من چگونه او را سجده کنم در حالی که) مرا از آتش آفریده‌ای و او را از خاک!»

اضافه بر این، بسیاری از افراد هستند که گرفتار لغزش و خطا می‌شوند، ولی هنگامی که به اشتباه خود پی بردند باز می‌گردند و توبه و اصلاح می‌کنند، ولی تکبر و استکبار، از اموری است که حتی اجازه بازگشت بعد از بیداری را نیز به انسان نمی‌دهد، به همین دلیل شیطان هنگامی که متوجه خطای خود شد توبه نکرد، زیرا کبر و غرور به او اجازه نداد سر تسلیم و تعظیم در برابر پدیده بزرگ آفرینش (انسان) فرود آورد، بلکه بر لجاجت

۱- نهج البلاغه خطبة ۱۹۲.

۲- بقره، ۳۴.

۳- حجر، ۳۳.

۴- حجر، ۲۹.

خود افزود و سوگند یاد کرد که همهٔ انسانها را - جز عباد مخلصین خداوند - گمراه سازد و به این نیز بسنده نکرد، از خدا عمر جاویدان خواست تا این برنامهٔ زشت و انحرافی را تا پایان جهان ادامه دهد!

به این ترتیب کبر و خودخواهی و خود برتر بینی مایهٔ لجاجت، حسد، کفر، ناسپاسی در برابر حق و ویرانگری و فساد خلق خدا شد.

و به این ترتیب، شیطان - همان گونه که مولای متقیان امیر مؤمنان علی علیه السلام در خطبهٔ قاصعه می فرماید - پایهٔ استکبار و تعصب را در زمین گذاشت و با عظمت خداوند به مبارزه برخاست! «فَعَدُوُّ اللَّهِ إِمَامُ الْمُتَعَصِّبِينَ وَ سَلَفُ الْمُسْتَكْبِرِينَ الَّذِي وَضَعَ أَسَاسَ الْعَصْبِيَّةِ وَ نَارِعَ اللَّهُ رِذَاءَ الْجَبْرِيَّةِ وَ ادَّرَعَ لِبَاسَ التَّعَزُّزِ، وَ خَلَعَ قِنَاعَ التَّدَلُّلِ؛ این دشمن خدا پیشوای متعصبان و سرسلسلهٔ مستکبران جهان است که اساس تعصب را پی ریزی کرد و با خداوند در مقام جبر و تیتش به ستیز و نزاع پرداخت و لباس استکبار را بر تن پوشید و پوشش تواضع و فروتنی را فروگذاشت».^۱

و درست به همین دلیل خدا او را ذلیل و خوار و پست کرد، همان گونه که امیر مؤمنان علی علیه السلام در ادامهٔ همان خطبه می فرماید: «أَلَا تَرَوْنَ كَيْفَ صَعَّرَهُ اللَّهُ بِتَكْبَرِهِ وَ وَضَعَهُ بِتَرْفَعِهِ فَجَعَلَهُ فِي الدُّنْيَا مَدْحُورًا، وَ أَعَدَّ لَهُ فِي الآخِرَةِ سَعِيرًا؟!؛ آیا نمی بینید چگونه خداوند او را به خاطر تکبرش، تحقیر کرد و بر اثر بلند پروازی بی دلیلش، وی را پست و خوار نمود، از همین رو او را در دنیا مطرود ساخت و آتش برافروختهٔ دوزخ را در آخرت برای او مهیا نمود».^۲ کوتاه سخن اینکه: هر قدر بیشتر در داستان ابلیس و پیامدهای تکبر او اندیشه می کنیم به نکات مهمتری در بارهٔ خطرات تکبر و استکبار دست می یابیم.



در سوّمین آیه به داستان نوح علیه السلام که نخستین پیامبر اولوالعزم و صاحب شریعت بود می رسیم، این داستان نیز نشان می دهد که سرچشمهٔ کفر و لجاجت بت پرستان زمان او مسئلهٔ استکبار بود.

هنگامی که شکایت آنها را به درگاه خدا می برد عرض می کند: (بارها!) من هر زمان

آنها را دعوت کردم که ایمان بیاورند تا آنها را بیماری انگستان خود را در گوشهای خود قرار داده و لباسهایشان را به خود پیچیدند و در مخالفت لجاجت ورزیدند و به شدت استکبار نمودند. (وَإِنِّي كَلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِيَتَغَفَّرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتَعْصَمُوا تِيَابَهُمْ وَأَصْرُوا وَاسْتَكْبَرُوا وَاسْتَكْبَرُوا)

باز در اینجا می بینیم که استکبار و خود برتر بینی سرچشمه کفر و لجاجت و دشمنی با حق گردید.

بلای استکبار در میان آنها به حدی بود که از شنیدن سخنان حق که احتمالاً مایه بیداری آنها می شد وحشت داشتند، انگشت در گوشها می گذاردند و لباس به سر می کشیدند، مبادا امواج صوتی نوح عليه السلام وارد گوش آنها شود و مغزشان را بیدار کند! این دشمنی و عداوت با سخن حق دلیلی جز تکبر شدید نداشت.

همانها بودند که به نوح عليه السلام خرده گرفتند و گفتند: چرا گروهی از جوانان با ایمان و تهیدست اطراف تو را گرفته اند؟ و از آنها به عنوان اراذل و انسان های بی سر و پا یاد کردند و گفتند: تا اینها در اطراف تو هستند، ما به تو نزدیک نمی شویم! آری تکبر و خودخواهی بلای عجیبی است، همه فضایل را می سوزاند و خاکستر می کند.

در واقع صفت رذیله استکبار عامل اصلی اصرار و لجاجت آنها بر کفر بود تا آنجا که از ترس تأثیر سخنان نوح عليه السلام انگشت در گوششان می کردند و جامه بر سر می افکندند مبادا حرف حق را بشنوند.

جالب اینکه این عمل دلیل بر آن بود که آنها به حقانیت دعوت نوح عليه السلام و تأثیر سخنان وی ایمان داشتند، وگرنه دلیلی نداشت که انگشت در گوش بگذارند و جامه بر خود بپيچند.

این احتمال نیز وجود دارد که پیچیدن لباس بر خود برای این بود که نه آنها نوح عليه السلام را ببینند و نه نوح آنها را، مبادا دیدن آن پیامبر موجب تمایل به او گردد و مشاهده آنها به وسیله نوح موجب شناسایی آنها برای تکرار دعوت گردد.

بالاخره حالت «عُجَب» و «خود بزرگ بینی» موجب شد که هشدارهای نوح علیه السلام را تا آخرین لحظات که فرصتی برای نجات داشتند نادیده بینگارند و حتی کمترین احتمال صدق را برای گویندهٔ این هشدارها قائل نشدند، لذا هنگامی که نوح علیه السلام کشتی می ساخت گروه گروه که از کنار او می گذشتند او را به باد تمسخر می گرفتند، ولی نوح علیه السلام باز به آنها هشدار داد و گفت: «...إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ؛ اگر (شما امروز) ما را مسخره می کنید، ما همین گونه در آینده شما را مسخره خواهیم کرد (ولی در آن روز که در میان امواج طوفان سراسیمه به هر سو می روید و فریاد می کشید و التماس می کنید و هیچ پناهگاهی ندارید!)»^۱.

اصولاً یکی از نشانه های مستکبران این است که همیشه مسائل جدی را که در مسیر خواسته ها و منافع آنان نیست به بازی و شوخی می گیرند و همیشه مسخره کردن مستضعفان جزئی از زندگی آنان را تشکیل می دهد و بسیار دیده ایم که در مجالس پر گناه خود به دنبال فرد با ایمان تهیدستی می گردند که او را به اصطلاح ملعبه و مَضْحَكَة خود سازند و بدین وسیله تفریح کنند!

آنها به خاطر همین روح استکبار، خود را عقل کل می پندارند و به گمان اینکه ثروت انبوه آنان که از طرق حرام به دست آمده، نشانه هوشیاری و کاردانی و لیاقت آنان است به خود اجازه می دهند دیگران را تحقیر کنند.



در چهارمین آیه زمان نوح علیه السلام را پشت سر می گذاریم، به عصر قوم عاد و پیامبرشان حضرت هود علیه السلام می رسم، در اینجا باز می بینیم عامل اصلی بدبختی، همان استکبار است، می فرماید: «أما قوم عاد به ناحق در زمین استکبار جستند و گفتند: چه کسی از ما نیرومندتر است؟ آیا آنها نمی دانستند خداوندی که آنها را آفریده از آنان قوی تر است؟! آنها (به خاطر این پندار) پیوسته آیات ما را انکار می کردند»، (فَأَمَّا عَادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ).^۲

باز می‌بینیم در اینجا صفت رذیله استکبار سبب شد که به راستی خود را قوی‌ترین موجود جهان بدانند و حتی قدرت خدا را فراموش کنند و در نتیجه آیات الهی را انکار نمایند و میان خود و حق مانع بزرگی ایجاد کنند.

جالب اینکه آیه بعد از آن (آیه ۱۶ سورة فصلت) نشان می‌دهد که خدا برای تحقیر این متکبران لجوج آنها را به وسیله تندبادی شدید و هول‌انگیز در روزهای شوم پرغباری (که اجساد آنها را مانند پر کاه به این سو و آن سو پرتاب می‌کرد) مجازات نمود!

آری تکبر، حجابی است که به انسان اجازه نمی‌دهد حتی برتری قدرت خدا را بر نیروی ناچیز خودش ببیند و باور کند!

تعبیر «بَعِثِ الْحَقَّ» در واقع قید توضیحی است، چرا که تکبر و استکبار برای انسانها در هر حال حق نیست و سزاوار نمی‌باشد، این قبایی است که بر قامت انسانها نارساست، بزرگی تنها به خدا می‌برازد و بس!



در پنجمین آیه به زمان «شعیب» عليه السلام می‌رسیم، در آنجا نیز می‌بینیم عامل اصلی بدبختی و گمراهی قوم شعیب استکبار بود، می‌فرماید: «زورمندان قوم شعیب که تکبر می‌ورزیدند گفتند: ای شعیب! سوگند یاد می‌کنیم که تو و کسانی را که به تو ایمان آورده‌اند از شهر و آبادی خود بیرون خواهیم کرد، مگر اینکه به آیین ما بازگردید آیا (می‌خواهید ما را بازگردانید) اگر چه مایل نباشیم؟! (قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا قَالَ أَوَلَوْ كُنَّا كَارِهِينَ).^۱

چرا شعیب به افرادی که به او ایمان آورده بودند و راه خداپرستی و تقوا را پیش گرفتند باید از شهر و دیار خود تبعید شوند؟ آیا دلیلی جز این داشت که زورمندان و ثروتمندان متکبر که ایمان آوردن به شعیب و ملحق شدن به مؤمنان را برای خود کوچک می‌شمردند، به مقابله با او برخاستند؟!

اینکه می‌گفتند: أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا (یا اینکه به آیین ما بازگردید) نه به خاطر این بود

که به آیین خود ایمان داشتند، بلکه به خاطر این بود که منسوب به آنها و متعلق به آنها بود و تکبر و حبّ ذات ایجاب می‌کرد که آنچه متعلق به آنهاست، مورد علاقه آنها باشد!



آیه ششم ناظر به عصر موسی و فرعون و قارون است، در داستان آنها نیز عامل اصلی انحراف و گمراهی و بدبختی - یا یکی از عوامل اصلی - تکبر ذکر شده، می‌فرماید: ما «قارون» و «فرعون» و «هامان» را نیز هلاک کردیم، موسی با دلایل روشن به سراغ آنها آمد ولی آنها در زمین استکبار و برتری‌جویی کردند (به همین دلیل تسلیم حق نشدند و ما آنها را هلاک کردیم) و آنها نتوانستند بر خدا پیشی گیرند (و از چنگال عذاب الهی فرار کنند)، (وَ قَارُونَ وَ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ وَ مَا كَانُوا سَابِقِينَ).^۱

قارون مرد ثروتمندی بود که ثروت باد آورده‌اش را دلیل بر عظمت خود در پیشگاه خدا می‌پنداشت و معتقد بود بر اثر لیاقتش دارای این ثروت عظیم شده، پیوسته به خود می‌بالید و با کبر و غرور خوشحالی می‌کرد و اصرار داشت با نمایش ثروت، فقیران و تهیدستان را هر چه بیشتر تحقیر کند، هر چه به او نصیحت کردند که این ثروت را وسیله‌ای برای وصول به سعادت اخروی قرار دهد در او اثر نکرد، چرا که غرور و کبر اجازه نمی‌داد واقعیت‌های زندگی را ببیند و این امانت‌های الهی را که چند روزی در دست اوست به صاحبانش بسپارد!

فرعون که بر تخت سلطنت نشسته بود، گرفتار غرور و تکبر بیشتری بود او حتی قانع به این نبود که مردم او را پرستش کنند، مایل بود که او را «رَبِّ أَعْلَىٰ» (خدای بزرگ) بدانند!

«هامان» وزیر مقرب فرعون که در تمام مظالم و ستمها یار و یاور او بود بلکه این امور به دست او انجام می‌شد نیز به تصریح قرآن گرفتار کبر و غرور شدیدی بود.

و هر سه دست به دست هم دادند و با پیامبر بزرگ خدا موسی عَلَيْهِ السَّلَام به مبارزه برخاستند

و در زمین فساد کردند و سرانجام گرفتار شدیدترین عذاب الهی شدند، فرعون و هامان در میان امواج نیل که سرمایه اصلی قدرت آنها بود، نابود شدند و قارون با گنجهایش در زمین فرورفت.



در هفتمین آیه سخن از قوم عیسی بن مریم علیها السلام است و تفاوت میان آنها و قوم یهود را بیان می‌کند، می‌فرماید: «به یقین یهود و مشرکان را دشمن‌ترین مردم نسبت به مؤمنان خواهی یافت و نزدیکترین آنها را از نظر دوستی و محبت به مؤمنان کسانی می‌یابی که می‌گویند ما نصرانی هستیم»، (لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَسِيصِينَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ).^۱

سپس به دلیل و علت این تفاوت اشاره کرده، می‌فرماید: «این به خاطر آن است که در میان آنها (مسیحیان) افرادی دانشمند و تارک دنیا، هستند و آنان تکبر نمی‌ورزند»، (ذَلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قَسِيصِينَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ)

از این تعبیر به خوبی روشن می‌شود که یکی از عوامل اصلی عداوت یهود نسبت به اهل ایمان تکبر و استکبار آنان بود، در حالی که یکی از دلایل محبت گروهی از نصاری نسبت به اهل ایمان عدم استکبار آنها بود.

افراد مستکبر خواهان این هستند که دیگران در مقابل آنها ذلیل و حقیر و فقیر و ناتوان باشند، به همین دلیل اگر آنان از نعمتی برخوردار شوند به عداوت و ستیز با آنان برمی‌خیزند، آری «استکبار» سبب «حسد» و «کینه» و «عداوت» می‌شود.

درست است که این سخن در باره همه نصاری نیست بلکه بیشتر ناظر به نجاشی و قوم او در حبشه است که از مسلمانان مهاجر استقبال کردند و به توطئه‌ها و وسوسه‌های نمایندگان قریش بر ضد آنان وقعی ننهادند و همین امر سبب شد که مسلمانان پناهگاهی مطمئن در سرزمین حبشه برای خود یافتند و خود را از شر مشرکان قریش که سخت کینه‌توز بودند حفظ کردند، ولی به هر حال این آیه نشان می‌دهد که استکبار خمیر مایه

عداوت و دشمنی با حق و پیروان حق است در حالی که تواضع مایه محبت و دوستی و خضوع در برابر حق و پیروان حق است.



هشتمین آیه بر این معنی تأکید می‌کند که «استکبار» سبب «کفر و بی‌ایمانی و لجاجت و انعطاف ناپذیری در برابر حق» است، در اینجا سخن از عصر پیامبر ﷺ و زمان ظهور اسلام است. سخن از «ولید بن مغیره مخزومی» است، که می‌فرماید: سپس چهره در هم کشید و با عجله دست به کار شد، آنگاه پشت به حق کرد و تکبر ورزید و گفت: «این (قرآن) چیزی جز یک سحر جالب همچون سحرهای پیشینیان نیست!» (ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ * ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ * فَقَالَ إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ).^۱

تعبیر به «سحر» به خوبی نشان می‌دهد که «ولید» این واقعیت را پذیرفته بود که قرآن تأثیر فوق العاده‌ای در افکار و دلها می‌گذارد و جاذبه عجیبی دارد که دلها را به سوی خود می‌کشاند، اگر «ولید» به دیده حق طلبانه در آن می‌نگریست، این تأثیر فوق العاده را دلیل بر اعجاز قرآن می‌شمرد و ایمان می‌آورد، ولی چون با دیده غرور و استکبار به آن نگاه کرد قرآن را به صورت سحری همچون سحرهای پیشینیان مشاهده کرد.

آری هرگاه حجاب استکبار بر چشم دل انسان بیفتد، حق در نظر او باطل و باطل حق جلوه می‌کند.

مشهور است که «ولید» به قدری مغرور و خودخواه بود که می‌گفت: «أَنَا الْوَحِيدُ بِنُ الْوَحِيدِ، لَيْسَ لِي فِي الْعَرَبِ نَظِيرٌ، وَلَا لِأَبِي نَظِيرٌ!»؛ من منحصر به فردم! پدر من نیز منحصر به فرد بود! در میان عرب همانندی ندارم، پدر من نیز همانند نداشت!».

این در حالی است که «ولید» نسبت به مردم آن محیط فرد دانشمندی محسوب می‌شد و عظمت قرآن را به خوبی دریافته بود و جمله عجیب او در باره قرآن که محرمانه به طایفه بنی مخزوم گفت شاهد این مدعاست: «إِنَّ لَهُ لَحَلَاوَةً، وَإِنَّ عَلَيْهِ لَطَاوَةً، وَإِنَّ أَعْلَاهُ لَمُثَمَّرٌ وَإِنَّ أَسْفَلَهُ لَمُعَدَّقٌ، وَإِنَّهُ لَيَعْلُو وَلَا يُعْلَى عَلَيْهِ؛ گفتار او (قرآن) شیرینی خاص و زیبایی و طراوت ویژه‌ای دارد، شاخه‌هایش پرمیوه و ریشه‌هایش قوی و

نیرومند است، سخنی است که از هر سخنی بالاتر می‌رود و هیچ سخنی بر آن برتری ندارد!^۱

این تعبیر نشان می‌دهد که او بیش از هر کس در آن زمان به عظمت قرآن آشنا بود، ولی کبر و غرورش اجازه نمی‌داد که آفتاب عالمتاب حق را ببیند و در برابر آن تسلیم گردد!



در نهمین آیه که به دنبال سخنان مؤمن آل فرعون آمده و احتمال دارد بخشی از سخنان او و یا جمله مستقل معترضه‌ای از آیات قرآن مجید باشد می‌خوانیم: «(اسرافکاران و سوسه‌گر) کسانی هستند که در آیات الهی به مجادله برمی‌خیزند بی‌آنکه حجتی برای آنها آمده باشد!» (الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ).^۲

سپس می‌افزاید: «این کار (یعنی جدال بی‌اساس در مقابل حق) خشم عظیمی (برای آنها) نزد خدا و کسانی که ایمان آورده‌اند بر می‌انگیزد»، (كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا) و در پایان آیه در واقع به دلیل این اعمال یعنی عدم تسلیم آنها در برابر حق اشاره کرده، می‌فرماید: «این گونه خداوند بر قلب هر متکبر جباری مهر می‌نهد»، (كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارًا).

«يَطْبَعُ» از ماده «طَبَع» در این گونه موارد به معنی مهر نهادن است و اشاره به کاری است که در گذشته و حال انجام می‌شود که هرگاه بخواهند چیزی دست نخورده باقی بماند و دخل و تصرفی در آن نشود، آن را محکم می‌بندند و گره می‌زنند و روی آن گره را ماده چسبنده‌ای گذاشته و بر آن مهر می‌نهند که اگر کسی بخواهد در آن تصرفی کند مجبور است مهر را بشکند، در نتیجه عملش فاش خواهد شد و تحت تعقیب قرار خواهد گرفت و در فارسی امروز از آن تعبیر به «لاک و مهر» یا «سیم و سرب» می‌کنند.

بنابراین، مهر نهادن بر دل‌های متکبران جبار اشاره به این است که لجاجتها و دشمنی‌ها در برابر حق چنان پرده‌ظلمانی بر فکر آنها می‌اندازد که به هیچ وجه قادر به درک حقیقتی نیستند، تنها خودشان را می‌بینند و منافعشان و هوا و هوسهایشان را، فکر آنها به

۱- تفسیر قرطبی، جلد ۱۰، صفحه ۶۸۶۶؛ شبیه همین معنی در بسیاری از تفاسیر و کتب دیگر نیز نقل

۲- مؤمن، ۳۵.

شده است.

صورت ظرف در بسته‌ای در می‌آید که نه محتوای فاسد را می‌توان از آن بیرون کرد و نه محتوای صحیح را وارد آن ساخت، این نتیجه «تکبر» و «جباریت» است که در واقع صفت دوم نیز از صفت اول متولد می‌شود؛ زیرا «جبار» در این گونه موارد به معنی کسی است که از روی خشم و غضب، مخالفان خود را می‌زند و می‌کشد و نابود می‌کند و پیرو فرمان عقل نیست، و به تعبیر دیگر کسی است که به خاطر خودمحوری و خود بزرگ‌بینی، دیگران را مجبور به پیروی از خود می‌کند (بنابراین جباریت ثمره شوم تکبر است).

البته این واژه (جبار) گاهی بر خداوند اطلاق می‌شود که مفهوم دیگری دارد و به معنی شخص جبران‌کننده نقایص و اصلاح‌کننده شکستگی‌ها و کاستی‌هاست.



در دهمین آیه به یک اصل کلی اشاره شده است که مخصوص به گروه معینی نیست و آن اینکه هنگامی که کافران را به کنار دوزخ می‌برند: «به آنها گفته می‌شود از درهای جهنم وارد شوید و جاودانه در آن بمانید» سپس می‌افزاید: «چه بد جایگاهی است جایگاه متکبران!»، (قِيلَ ادْخُلُوا ابْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ)^۱.
شبهه همین معنی در آیات متعدد دیگری نیز آمده است، از جمله در آیه ۶۰ سوره زمر می‌خوانیم: «الْيَسَّ فِي جَهَنَّمَ مَثْوَى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ؛ آیا در جهنم جایگاه خاصی برای متکبران نیست؟!»

این نکته قابل توجه است که از میان تمام صفات رذیله دوزخیان، تکیه بر تکبر آنها شده است و این نشان می‌دهد تا چه حد این صفت رذیله در سقوط و بدبختی انسان مؤثر است، تا آنجا که انسان را به دوزخ می‌کشانند و در دوزخ نیز جایگاه ویژه‌ای که عذابی سخت‌تر و دردناک‌تر دارد برای او مهیا می‌سازد.

این نکته نیز شایان دقت است که «مَثْوَى» از ماده «ثَوَى» به معنی قرارگاه و محل استقرار و یا اقامت توأم با استمرار است، اشاره به اینکه آنها خلاصی از دوزخ ندارند.



در یازدهمین آیه باز به صورت یک اصل کلی سخن از متکبران به میان آمده می‌فرماید: «به زودی کسانی را که در روی زمین به ناحق تکبر ورزیدند از ایمان به آیات خود روی گردان می‌سازیم، به گونه‌ای که هر آیه و نشانه‌ای را (از حق) ببینند به آن ایمان نمی‌آورند، اگر راه هدایت را ببینند آن را انتخاب نمی‌کنند و اگر راه ضلالت را مشاهده کنند، آن را راه خود برمی‌گزینند! (همه اینها) به خاطر آن است که آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل ماندند»، (سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كَلَّآيَةً لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ).^۱

تعبیرات تکان‌دهنده این آیه از عمق مصایبی که متکبران به آن گرفتار می‌شوند خبر می‌دهد، خداوند این‌گونه افراد را چنان مجازات می‌کند که در برابر حق نفوذ ناپذیر شوند، به گونه‌ای که اگر تمام آیات الهی و معجزات گوناگون را ببینند باز ایمان نمی‌آورند، اگر راه راست را مقابل پای آنها بنهند از آن راه نمی‌روند و اگر طریق گمراهی را مشاهده کنند فوراً آن را به عنوان طریق و مسلک خود می‌پذیرند.

تعبیر به «بغیر الحق» در واقع قید توضیحی است، چرا که عظمت و کبریایی تنها خدا را می‌سزد که وجودش بی‌نهایت در بی‌نهایت است، اما برای انسان که ذره ناچیز و بی‌مقداری در پهنه عالم هستی است هرگونه خود بزرگ‌بینی غلط و ناحق است.

بعضی آن را به اصطلاح قید احترازی شمرده‌اند و گفته‌اند تکبر دو گونه است، تکبر در مقابل اولیاء الله «ناحق» است، ولی در مقابل دشمنان خدا «حق» است.

اما با توجه به جمله «يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ» آنها در روی زمین تکبر می‌ورزند» روشن می‌شود که این تفسیر مطابق محتوای آیه نیست؛^۲ زیرا تکبر در زمین (استکبار در روی زمین و در برابر بندگان خدا) به هر صورت مذموم و نکوهیده است.

به هر حال در ادامه این آیه به یکی از مهمترین آثار زیان‌بار تکبر اشاره کرده

۱- اعراف، ۱۴۶.

۲- اقتباس از تفسیر المیزان، جلد ۸، صفحه ۲۴۶، (ذیل آیه).

می فرماید: «آنها هر آیه و نشانه‌ای را از حق ببینند به آن ایمان نمی‌آورند و به عکس اگر راه ضلالت و گمراهی را مشاهده کنند فوراً به آن متمایل می‌شوند».

آری کبر و غرور حجابی است که سبب می‌شود انسان حق را باطل و باطل را حق ببیند، حجابی که شاهراه‌های سعادت را از نظر پنهان می‌کند و کوره راه‌های خطرناک ضلالت را شاهراه سعادت نشان می‌دهد، چه بدبختی از این بالاتر که انسان تمام نشانه‌های حق را نادیده بگیرد و قدم در راه ضلالت بگذارد و گمان کند در مسیر سعادت گام برمی‌دارد.



در دوازدهمین آیه می‌فرماید: «به یقین خداوند از آنچه آنها پنهان می‌کنند یا آشکار می‌سازند با خبر است او مستکبران را دوست نمی‌دارد»، (لَا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ).^۱

شبهه این تعبیر در قرآن مجید کراراً دیده می‌شود مانند:

«وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ؛ خدا ظالمان را دوست ندارد» (سوره آل عمران، آیه ۱۴۰)

«وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ؛ خداوند مفسدان را دوست ندارد» (سوره مائده، آیه ۶۴)

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ؛ خداوند تجاوزگران را دوست ندارد» (سوره مائده، آیه ۸۷)

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ؛ خداوند اسرافکاران را دوست ندارد» (سوره انعام، آیه ۱۴۱)

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ؛ خداوند خائنان را دوست ندارد» (سوره انفال، آیه ۵۸)

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ؛ خداوند شادی‌کنندگان مغرور و سرکش را دوست

نمی‌دارد» (سوره قصص، آیه ۷۶)

در آیه مورد بحث می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ».

دقت در این گونه تعبیرات نشان می‌دهد که رابطه خاصی در میان آنها وجود دارد. می‌توان گفت قدر مشترک میان صفات رذیله‌ای که در آیات هفتگانه بالا آمده، همان حب ذات و خود بزرگ بینی است که سرچشمه «ظلم» و «فساد» و «اسراف» و

«فخر فروشی» بر دیگران می‌شود.

اینکه می‌فرماید: خدا این گروه‌های هفتگانه را دوست ندارد، مفهومش این است که آنها را از ساحت قدسش طرد می‌کند؛ چرا که بدترین و خطرناکترین رذایل اخلاقی که مانع قرب الی الله است بر وجود آنها حاکم است.



در سیزدهمین آیه مورد بحث که طبق شأن نزولی که مفسران ذکر کرده‌اند ناظر به گفتگوی گروهی از مسیحیان نجران است، می‌فرماید: «مسیح هرگز از این استنکاف نداشت که بنده خدا باشد و نه فرشتگان مقرب او (از بندگی خدا استنکاف دارند) و آنها که از عبودیت و بندگی او خودداری کنند و تکبر ورزند به زودی همه آنها را در قیامت محشور خواهد کرد (و مجازاتشان می‌کند)»، (لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَمَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا).^۱

در آیه بعد به عنوان تأکید بیشتر بر این اصل مهم سرنوشت‌ساز، می‌فرماید: «اما آنها که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند پاداش آنان را به طور کامل خواهد داد و از فضلش بر آنها خواهد افزود و آنها را که استنکاف کردند و تکبر ورزیدند مجازات دردناکی خواهد نمود (و در برابر این مجازات سخت الهی) برای خود غیر از خدا یار و یآوری نخواهند یافت!»، (فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَأَمَّا الَّذِينَ اسْتَنْكَفُوا وَاسْتَكْبَرُوا فَيَعَذِّبُهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَ لَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لَا نَصِيرًا).^۲

این آیات ناظر به ادعاهای بی‌اساس گروهی از مسیحیان است که به الوهیت مسیح عليه السلام قائل بودند و تصور می‌کردند اگر کسی مسیح عليه السلام را از مقام خدایی پایین آورد و او را بنده خدا بداند اهانتی به مقام والای او نموده است.

قرآن می‌گوید: نه مسیح و نه هیچ‌یک از فرشتگان مقرب خدا چنین مقامی برای خود قائل نبوده و نیستند، همه خود را بنده خدا می‌دانند و در برابر ساحت مقلّسش خاضعند و رسم عبودیت بجا می‌آورند. سپس به عنوان یک اصل کلی می‌گوید: هر کس - حتی

پیامبران بزرگ الهی یا فرشتگان - از عبودیت او روی برگردانند و به استکبار روی آورند، مجازات دردناکی خواهند دید و هیچ کس نمی تواند در برابر این مجازات آنها را یاری دهد.

قابل توجه اینکه: در آیه اخیر، ایمان و عمل صالح در نقطه مقابل استکبار و خود برتری بینی قرار گرفته است و از آن به خوبی می توان نتیجه گرفت آنها که راه استکبار را در پیش می گیرند نه ایمان درستی دارند و نه عمل صالحی!

استکاف در اصل از ماده «نَكَف» (بر وزن نصر) در اصل به معنی پاک کردن قطرات اشک از صورت به وسیله انگشتان است، بنابراین استنکاف از عبودیت خداوند به معنی دور شدن و فاصله گرفتن از اوست که ممکن است منشأهای گوناگونی از قبیل جهل و نادانی، سستی و تبلی و غیر آن داشته باشد، ولی هنگامی که جمله «اِسْتَكْبَرُوا» بعد از آن قرار می گیرد، اشاره به استنکافی است که سرچشمه آن کبر و غرور است و ذکر این جمله پشت سر یکدیگر اشاره به همین نکته لطیف است (دقت کنید).

به هر حال تعبیرات کوبنده این آیات دلیل بر اهمیّت خطراتی است که صفت زشت استکبار برای هر انسانی به بار می آورد و این همان چیزی است که ما به دنبال آن هستیم.



در چهاردهمین و آخرین آیه مورد بحث به یکی دیگر از پیامدهای دردناک استکبار اشاره کرده، می فرماید: «کسانی که آیات ما را تکذیب کردند و در برابر آن تکبر ورزیدند، درهای آسمان به روی آنان گشوده نمی شود و هرگز داخل بهشت نمی شوند، مگر اینکه شتر از سوراخ سوزنی بگذرد! این چنین ظالمان را کیفر می دهیم!»، (إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتِّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ).^۱

در این آیه اولاً «تکذیب آیات الهی» در کنار «استکبار» قرار گرفته، و همان گونه که سابقاً نیز اشاره شد یکی از علل مهم انکار آیات خدا و قیام در برابر پیامبران، مسئله

«استکبار» بوده است، گاه می‌گفتند: این پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چه برتری بر ما دارد؟ چرا آیات الهی بر ما نازل نشده است؟ و گاه می‌گفتند: گرداگرد او را گروهی از جوانان فقیر و تهیدست گرفته‌اند! ما اجازه نمی‌دهیم آنها با ما در یک صف قرار گیرند، اگر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این مؤمنان فقیر را کنار نزنند شرکت ما در مجلس او امکان‌پذیر نخواهد بود! و به این بهانه‌ها و امثال آن از پذیرش آیات خداوند سر باز می‌زدند.

تعبیر به لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ که تنها در همین مورد در قرآن مجید آمده است، تأکید واضحی است بر عظمت گناه استکبار و برتری جویی، یعنی همان‌گونه که عبور شتر (یا مطابق تفسیر دیگری طناب ضخیم^۱) از سوراخ سوزن خیاطی غیر ممکن است، ورود افراد متکبر در بهشت پر نعمت الهی نیز محال می‌باشد؛ گویی راه بهشت به قدری باریک است که تشبیه به سوراخ سوزن شده و جز متواضعان و آنها که خود را کوچک می‌شمردند قادر بر عبور از آن نیستند.

جمله «لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ»، (درهای آسمان برای آنان گشوده نمی‌شود) اشاره به مطلبی است که در احادیث اسلامی نیز وارد شده و آن اینکه هنگامی که مؤمنان از دنیا می‌روند، روح و اعمال آنها را به سوی آسمانها می‌برند و درهای آسمانها به روی آنان گشوده می‌شود (و فرشتگان از آنان استقبال می‌کنند) اما هنگامی که روح و اعمال کافران (و متکبران) را به سوی آسمانها می‌برند درها به روی آنان گشوده نمی‌شود و منادی صدا می‌زند آن را برگردانید و به سوی جهنم ببرید!^۲



نتیجه نهایی

از آنچه در آیات بالا آمد نتیجه می‌گیریم که قرآن مجید «تکبر و استکبار» را از زشت‌ترین صفات و بدترین اعمال و نکوهیده‌ترین خصلت‌های انسانی می‌شمرد، صفتی

۱- «جمل» در لغت به معنی شتری است که تازه دندان در آورده و یکی از معانی جمل، طنابهای محکمی است که کشتی‌ها را با آن مهار می‌کنند (تاج العروس و قاموس).

۲- مجمع البیان، ذیل آیه مورد بحث.

که می‌تواند سرچشمه انواع گناهان و حتی سرچشمه کفر گردد، و آنها که در این خصلت زشت غوطه‌ور گردند، هرگز روی سعادت را نخواهند دید و راه به سوی قرب خدا پیدا نمی‌کنند. بنابراین سالکان الی الله و راهیان راه حق، قبل از هر کار باید ریشه استکبار و خودخواهی و خودبرتربینی را در وجود خود بخشکانند که بزرگترین مانع راه آنهاست.



تکبر در روایات اسلامی

در منابع حدیث، روایات زیادی درباره مذمت کبر و تفسیر حقیقت آن و علاج و آثار آن آمده است، که نقل همه آنها در این مختصر نمی‌گنجد، ولی از آنها گلچینی در هر قسمت کرده، در ذیل از نظر خوانندگان عزیز این بحث می‌گذرانیم:

۱- در حدیثی از رسول خدا ﷺ می‌خوانیم: «إِيَّاكُمْ وَ الْكِبْرَ فَإِنَّ إِبْلِيسَ حَمَلَهُ الْكِبْرُ عَلَى أَنْ لَا يَسْجُدَ لِآدَمَ؛ از تکبر بپرهیزید که ابلیس به خاطر تکبر از سجده کردن بر آدم خودداری کرد (و برای همیشه مطرود درگاه الهی شد)».^۱

۲- همین معنی به تعبیر دیگری در خطبه‌های نهج البلاغه آمده است، در خطبه قاصعه که بخش عظیمی از آن درباره «تکبر ابلیس» و پیامدهای آن می‌باشد می‌خوانیم: «فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ بِإِبْلِيسَ إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَ جَهْدَهُ الْجَهِيدَ... عَنْ كِبْرٍ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ فَمَنْ ذَا بَعْدَ إِبْلِيسَ يَسْلَمُ عَلَى اللَّهِ بِمِثْلِ مَعْصِيَتِهِ؛ عبرت بگیرید از کاری که خدا با ابلیس کرد؛ زیرا اعمال طولانی و کوششهای فراوان او را (در مسیر عبادت و بندگی خدا) به خاطر ساعتی تکبر نابود ساخت، چگونه ممکن است کسی بعد از ابلیس همان گناه را مرتکب شود، ولی سالم بماند؟!»^۲

تعبیرات کوبنده فوق به خوبی نشان می‌دهد که تکبر و خودخواهی حتی در لحظات کوتاه چه پیامدهای خطرناکی را دارد و چگونه همچون آتش سوزان می‌تواند حاصل یک عمر طولانی اعمال صالحه را بسوزاند و خاکستر کند و شقاوت ابدی و عذاب

۱- ۲- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲ (خطبه قاصعه).

۱- کنز العمال، حدیث ۷۷۳۴.

جاویدان را نصیب صاحبش سازد.

۳- در حدیث دیگری از همان حضرت علیه السلام می خوانیم: «إِخْذِرِ الْكِبْرَ فَإِنَّهُ رَأْسُ الطُّغْيَانِ وَ مَعْصِيَةِ الرَّحْمَنِ؛ از تکبر بپرهیزید که سرآغاز طغیانها و معصیت و نافرمانی خداوند رحمان است!»^۱

حدیث بالا این واقعیت را روشن می سازد که سرچشمه بسیاری از گناهان مسئله کبر و خود برتر بینی است.

۴- در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می خوانیم: «مَا دَخَلَ قَلْبَ امْرِءٍ شَيْءٌ مِنَ الْكِبْرِ إِلَّا نَقَصَ مِنْ عَقْلِهِ مِثْلُ مَا دَخَلَهُ مِنْ ذَلِكَ! قَلَّ ذَلِكَ أَوْ كَثُرَ؛ در قلب هیچ انسانی چیزی از کبر وارد نمی شود مگر اینکه به همان اندازه از عقلش کاسته خواهد شد، کم باشد یا زیاد!»^۲

۵- در اصول کافی از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «أَصُولُ الْكُفْرِ ثَلَاثَةٌ، الْحِرْضُ وَ الْإِسْتِكْبَارُ وَ الْحَسَدُ، فَأَمَّا الْحِرْضُ فَإِنَّ آدَمَ حِينَ نُهِيَ عَنِ الشَّجَرَةِ حَمَلَهُ الْحِرْضُ عَلَى أَنْ أَكَلَ مِنْهَا، وَأَمَّا الْإِسْتِكْبَارُ فَأَبْلِسَ حَيْثُ أَمَرَ بِالسُّجُودِ لِآدَمَ فَأَبَى، وَأَمَّا الْحَسَدُ فَإِنَّا آدَمَ، حَيْثُ قَتَلَ أَحَدُهُمَا صَاحِبَهُ؛ ریشه های کفر (منظور از کفر در اینجا عصیان و نافرمانی خدا به معنی اعم است) سه چیز می باشد: حرص، و تکبر و حسد.

اما «حرص» به خاطر آن است که هنگامی که آدم از خوردن شجره ممنوعه نهی شد، حرص او را وادار کرد که از آن بخورد و اما استکبار، نمونه آن ابلیس بود که مأمور به سجده برای آدم شد، ولی او سرپیچی کرد، اما حسد، در مورد فرزند آدم ظاهر گشت و سبب شد که یکی دیگری را به قتل برساند».^۳

بنابراین نخستین گناهان در روی زمین از این سه نشأت گرفت.

۶- در حدیث دیگری از امام باقر و امام صادق علیهما السلام چنین آمده است: «لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ كِبْرٍ؛ کسی که در قلبش به اندازه سنگینی دانه خردلی از کبر باشد هرگز داخل بهشت نخواهد شد»^۴

۱- غررالحکم، حدیث ۲۶۰۹.

۲- بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۱۸۶.

۳- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۲۸۹، حدیث ۱.

۴- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۱۰.

۷- در حدیث دیگری از امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «أَقْبَحُ الْخُلُقِ التَّكْبَرُ؛ زشت‌ترین اخلاق (بد) تکبر است!»^۱



با اینکه احادیث در کتب اسلامی در این زمینه بسیار فراوان است، ولی همین چند حدیث که ذکر شد به قدر کافی گویاست و زشتی فوق‌العاده این صفت رذیله را روشن می‌سازد.

در این احادیث کبر سرچشمه گناهان دیگر و نقصان عقل و بر باد رفتن سرمایه‌های سعادت و زشت‌ترین رذایل اخلاقی و سبب محروم شدن از ورود در بهشت شمرده شده است. که هر یک از این امور به تنهایی می‌تواند عامل مؤثر بازدارنده‌ای بوده باشد و نشان دهد که تا چه حد این صفت مذموم در انحطاط مقام انسانی و مقام مؤمن مؤثر است.

تکبر در منطق عقل

اضافه بر آیات و روایات، «تکبر و استکبار» از نظر منطق عقل نیز بسیار نکوهیده است، چرا که همه انسانها بندگان خدا هستند و هر کس در وجود خود استعدادها و نقطه‌های روشن و مثبتی دارد، همه از یک پدر و مادر آفریده شده‌اند و همه از نظر آفرینش یکسانند، دلیلی ندارد که انسانی خود را از دیگری برتر بشمرد و به او فخر فروشی کند و او را تحقیر نماید! گیرم خداوند موهبتی به او داده باشد این موهبت باید سبب شکر و تواضع گردد نه سبب کبر و غرور.

زشتی این صفت از بدیهیات است که هر کس وجدان بیداری داشته باشد به آن اعتراف می‌کند به همین دلیل افرادی که به هیچ مذهبی پایبند نیستند تکبر و خود برتر بینی را ناخوش می‌دارند و آن را از زشت‌ترین صفات می‌شمردند.

در واقع بخش مهمی از مسئله حقوق بشر که بوسیله جمعی از متفکران غیر مذهبی

تنظیم شده نیز ناظر به مسئله مبارزه با استکبار است، هرچند در عمل گاه نتیجه معکوس داده است و به صورت ابزاری در دست مستکبران برای کوبیدن دیگران در آمده است. اصولاً چگونه انسان می تواند ردای تکبر را بر دوش بیفکند، در حالی که به گفته امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در آغاز نطفه (بی ارزشی) بود و سرانجام مردار (متعفن) می شود و درون وجود او مملو از آلودگی هاست!^۱

انسانی که آن قدر ضعیف و ناتوان است که یک پشه ناچیز او را آزار می دهد و حتی کوچکتر از پشه یعنی میکروبی که با چشم هرگز دیده نمی شود، او را بیمار می سازد و در بستر بیماری می افکند، انسانی که از مختصرگرمی هوایی طاقت می شود و از مختصر سرما رنج می برد، اگر باران نیاید بیچاره است، اگر کمی بیش از حد بیارد باز هم بیچاره است، کمی فشار خون او بالا می رود حیات او به خطر می افتد و کمی پایین می آید باز جانش در خطر است! از سرنوشت خویش در یک ساعت آینده با خبر نیست و لحظه پایان عمر خود را هرگز نمی داند، نزدیک ترین دوستانش گاه قاتل او می شوند و عزیزترین عزیزانش، دشمن جان او می گردند، آبی که مایه حیات اوست گاه موجب مرگ او می شود و نسیمی که به او حیات و نشاط می بخشد اگر کمی سریعتر بوزد مبدل به تندبادی می شود که خانه و کاشانه اش را بر سرش ویران می کند.

از اموری که نشانه ناتوانی فوق العاده انسان است بیماریهایی است که دامن او را می گیرد و غالباً از میکروبها و ویروسها که موجودات بسیار کوچکی هستند که از خردی به چشم دیده نمی شوند ناشی می گردد و انسانهای نیرومند و قوی پیکر و قهرمان را به زانو در می آورد!

بیماری وحشتناک سرطان که در عصر و زمان ما بیشترین کشتار را می کند و تلاش و کوشش شبانه روزی هزاران دانشمند و صرف میلیاردها پول برای درمان آن به جایی نرسیده است از کجا سرچشمه می گیرد؟ از اینکه یک سلول کوچک بدن که تنها با ذره بین قابل رؤیت است به طغیان و استکبار برمی خیزد و بدون هیچگونه نظم و

برنامه‌ای شروع به تکثیر مثل می‌کند، به گونه‌ی تصاعدی افزایش می‌یابد و در زمان کوتاهی تشکیل غده‌ی سرطانی می‌دهد.

بسیاری از فرماندهان بزرگ و سران زورمند جهان را که دارای ارتشهای عظیمی بوده‌اند همین بیماری از پای در آورده است، یعنی ارتش عظیم میلیونی آنها نتوانسته است جلو سرکشی یک سلول کوچک را بگیرد!

آری چنین است ضعف و ناتوانی ذاتی انسان، با این حال چگونه می‌تواند دعوی بزرگی کند و لباس استکبار بر تن بپوشد، عظمت و بزرگی تنها از آن خداست و غیر او ضعیف و ناتوانند!

این سخن را با حدیثی از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) که این بحث منطقی را به صورت فشرده و زیبا بیان فرموده است به پایان می‌بریم:

«مِسْكِينُ بِنِ اَدَمَ مَكْتُومُ الْاَجَلِ، مَكْنُونُ الْعِلَلِ، مَحْفُوظُ الْعَمَلِ، تَوْلِيْمُهُ الْبَيْتَةَ وَ تَقْتُلُهُ الشَّرْقَةَ، وَ تُنْتِنُهُ الْعَرْقَةَ؛ بیچاره فرزند آدم، سرآمد زندگیش نامعلوم، عوامل بیماریش ناپیدا و کردارش (نزد خدا و در نامه‌ی اعمالش) محفوظ است، پشه‌ای او را آزار می‌دهد، مختصر آبی یا غذایی گلوگیرش می‌شود و او را می‌کشد و مختصر عرقی او را متعفن و بدبو می‌سازد!»^۱

آیا با این حال سزاوار است خود را بزرگ ببیند و به دیگری فخرفروشی کند؟



نکته‌ها

در اینجا مسائل مهمی باقی مانده است که تحت نه عنوان تشریح می‌شود.

۱- تعریف و حقیقت تکبر

بزرگان اخلاق گفته‌اند: اساس تکبر این است که انسان از اینکه خود را برتر از دیگری ببیند احساس آرامش کند، بنابراین تکبر از سه عنصر تشکیل می‌شود: نخست اینکه برای خود مقامی قائل شود، دیگر اینکه برای دیگری نیز مقامی قائل شود و در مرحله سوم

مقام خود را برتر از آنها ببیند و احساس خوشحالی و آرامش کند. از همین رو گفته‌اند تکبر (خود برتر بینی) با عجب (خود بزرگ بینی) تفاوت دارد، در عجب هیچ گونه مقایسه‌ای با دیگری نمی‌شود، بلکه انسان به خاطر علم یا ثروت یا قدرت و یا حتی عبادت، خود را بزرگ می‌بیند، هر چند فرضاً کسی جز او در جهان نباشد، ولی در تکبر حتماً خود را با دیگری مقایسه می‌کند و برتر از او می‌بیند. واژه «کبر و تکبر» گاه به آن حالت نفسانی که در بالا اشاره شد گفته می‌شود و گاه به عمل یا حرکتی که ناشی از آن است، مثلاً چنان می‌نشیند یا راه می‌رود و سخن می‌گوید که نشان می‌دهد خود را برتر از همه اطرافیان می‌بیند، این اعمال و حرکات را نیز تکبر می‌نامند که ریشه اصلیش همان حالت باطنی و درونی است.

نشانه‌های تکبر، بسیار زیاد است، از جمله اینکه افراد متکبر انتظارات زیادی از مردم دارند، انتظار دارند دیگران به آنها سلام کنند، کسی پیش از آنها وارد مجلس نشود، همیشه در صدر مجلس جای گیرند، مردم در برابر آنها کوچکی کنند، کسی از آنان انتقاد نکند و حتی پند و اندرز نگوید، همه برای آنها امتیازی قائل شوند و حریمی نگه دارند، مردم در برابر آنها دست به سینه باشند و همیشه از آنان سخن بگویند. بدیهی است ظهور و بروز این حالات تابع درجه شدت و ضعف تکبر است، در

بعضی همه این نشانه‌ها ظاهر می‌شود و در بعضی قسمتی از اینها!

این حالات و حرکات ریشه‌های درونی دارد، گاه بسیار ضعیف و پنهان است به طوری که ممکن است افراد در برخوردهای نخستین هرگز متوجه آن نشوند و حتی این صفت مذموم را با نقطه‌های مثبت و قوت (مانند اعتماد به نفس و بزرگی شخصیت) اشتباه کنند و گاه به قدری آشکار است که هر کس از دور متوجه آن می‌شود.



۲- شاخه‌های تکبر

در اینجا مفاهیم متعددی وجود دارد که گاه تصور می‌شود همه با هم مترادف و

یکسانند در حالی که تفاوت‌های ظریفی با هم دارند هر چند ریشه همه آنها به «تکبر» باز می‌گردد، ولی از زاویه‌های مختلف به آن نگاه می‌شود.

«خود برترینی»، «خود محوری»، «خودخواهی»، «برتری جویی» و «فخر فروشی»، همه از مفاهیمی هستند که ریشه آنها «تکبر» است، هر چند از زوایای مختلف دیده می‌شود. کسی که صرفاً خود را بالاتر از دیگران می‌بیند، «خود برترین» است. کسی که به خاطر این خود برترینی سعی دارد در همه جا و در همه کارهای اجتماعی همه چیز را قبضه کند، «خود محور» است.

کسی که سعی دارد در مسائل اجتماعی مخصوصاً به هنگام بروز مشکلات تنها به منافع خود بیندیشد و برای منافع دیگران ارزشی قائل نباشد، «خودخواه» است. کسی که سعی می‌کند سلطه خود را بر دیگران مستحکم کند و آنها را زیر سیطره خود قرار بدهد، گرفتار «برتری جویی» است.

بالآخره کسی که سعی دارد مال و ثروت یا قدرت و مقام خود را به رخ دیگران بکشد «فخر فروش» است.

بنابراین همه این صفات ریشه مشترکی دارد و آن تکبر است هر چند در چهره‌های مختلف ظاهر می‌گردد.

۳- تکبر در برابر چه کسی؟

علمای اخلاق تکبر را به سه بخش تقسیم کرده‌اند:

تکبر در برابر خدا!

تکبر در برابر پیامبران.

تکبر در مقابل خلق خدا.

منظور از تکبر در برابر خداوند که بدترین نوع تکبر است و از نهایت جهل و نادانی سرچشمه می‌گیرد، این است که انسان ضعیف ادعای الوهیت کند، نه تنها خود را بنده خدا نداند بلکه سعی کند مردم را به بندگی خود دعوت نماید، یا همچون فرعون «...آنا

رَبُّكُمْ الْأَعْلَى؛ من پروردگار برتر شما هستم!» بگوید^۱ و یا از «...مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي...؛ من خدایی جز خودم برای شما سراغ ندارم»^۲ دم بزند.

بسیار بعید به نظر می‌رسد که افرادی همچون «فرعون» که سالها بر کشور پهناور مصر حکومت می‌کرد آنقدر کم عقل و بی‌هوش باشد که خود را واقعاً «رَبِّ اعْلَى» و تنها معبود بزرگ در جهان هستی بداند. بلکه بیشتر به نظر می‌رسد که او و افرادی امثال او برای تحمیق توده‌های ساده لوح این‌گونه ادعاها را می‌کردند تا پایه‌های حکومت خود را از طریق ادعای الوهیت محکم سازند.

شکل دیگری از تکبر در برابر خدا، تکبر ابلیس و پیروان اوست که از اطاعت خداوند سر باز زدند و تشخیص خود را برتر شمردند و به حکمت پروردگار خرده گرفتند و گفتند: چرا ابلیس که از آتش آفریده شده است در برابر یک موجود خاکی سجده کند؟ و گفت: «...لَمْ أَكُنْ لِسُجْدٍ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ؛ من هرگز برای بشری که از گل خشکیده‌ای، که از گل بدبویی گرفته شده است آفریده‌ای، سجده نخواهم کرد»^۳، «... قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ؛... من از او بهترم! مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل!»^۴

آری گاه حجاب ضخیم کبر و غرور چنان جلو چشم عقل و هوش انسان را می‌گیرد که موجود ضعیفی، خود را آگاه‌تر از حکیم علی‌الاطلاق می‌پندارد.

قسم دوم تکبر، تکبر در برابر انبیا و پیامبران است که در میان امت‌های پیشین بسیار دیده شده است، گروهی از مستکبران در این امت‌ها، از اطاعت پیامبران الهی سر باز می‌زدند و از روی کبر و غرور همچون فرعونیان می‌گفتند: «...أَنْتُمْ مِنْ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا...؛ آیا ما به دو انسان که همانند خودمان هستند (یعنی موسی و برادرش هارون) ایمان بیاوریم؟»^۵ و گاه همانند قوم نوح به یکدیگر می‌گفتند: «وَلَيْنَ أَطَعْتُمْ بَشَرًا مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذًا لَخَاسِرُونَ؛ و اگر از بشری همانند خودتان اطاعت کنید به یقین زیانکارید»^۶.

۱- نازعات، ۲۴.

۲- قصص، ۳۸.

۳- حجر، ۳۳.

۴- اعراف، ۱۲.

۵- همان سوره، ۳۴.

۶- مؤمنون، ۴۷.

و گاه به بهانه جویی های کودکانه می پرداختند و از سر لجاجت می گفتند: «چرا فرشتگان بر ما نازل نمی شوند؟ چرا ما خدا را نمی بینیم؟» وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْ لَأَنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةُ أَوْ نَرَى رَبَّنَا».

قرآن در ادامه این آیه می گوید: «لَقَدْ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا؛ آنها درباره خود تکبر ورزیدند و طغیان کردند»^۱.

قسم سوم، تکبر در برابر بندگان خداست به گونه ای که خود را بزرگ بشمرد و دیگران را کوچک و خوار و بی مقدار، زیر بار هیچ کس نرود، خود را از همه برتر ببیند و حق هیچ صاحب حقی را محترم نشمرد و دائماً منتظر باشد که دیگران برای او عظمت قائل شوند.

این نوع از کبر نمونه های فراوانی دارد که نیاز به شرح آن نیست، و گاه به حدّ اعلا می رسد و به تکبر در برابر پیامبران و خداوند منتهی می گردد.

آری آتش کبر و غرور، نخست از تکبر در برابر بندگان خدا سر می زند، سپس به استکبار در برابر انبیا و رسولان پروردگار می رسد و سرانجام به تکبر در برابر ذات پاک خداوندگار می انجامد!



۴- انگیزه های تکبر

تکبر اسباب زیادی دارد و همه آنها به این باز می گردد که انسان در خود کمالی تصور کند و بر اثر حبّ ذات، بیش از حدّ آن را بزرگ نماید و دیگران را در برابر خود کوچک بشمرد.

بعضی از بزرگان علم اخلاق مانند مرحوم «فیض کاشانی» در «المحجّة البیضاء» اسباب کبر را در هفت چیز خلاصه کرده اند، نخست اسباب دینی که «علم» و «عمل» است، و اسباب دنیوی که «نسب»، «زیبایی»، «قوت»، «مال» و «فزونی یاران و یاوران» می باشد و

درباره هر کدام از اینها شرحی دارد که به طور خلاصه در ذیل از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد، می‌گوید:

نخستین اسباب تکبر «علم» است و چه زود علم سبب غرور گروهی از علما و دانشمندان می‌گردد، همان‌گونه که در حدیث نبوی آمده است: «أفت بزرگ علم، تکبر است؛ آفة العلم الخيلاء».

بعضی از افراد آنچنان کم ظرفیتند که وقتی چند بابی از علم را می‌خوانند خود را بزرگ و دیگران را کوچک می‌شمرند، بلکه با نظر تحقیر به دیگران می‌نگرند و از همه انتظار احترام و خدمت و تواضع و کرنش دارند.

در حالی که عالمان واقعی هر قدر بر علمشان افزوده می‌شود، خود را نادان‌تر می‌بینند، چرا که خود را در برابر اقیانوس عظیمی مشاهده می‌کنند که تنها قطراتی از آن را در اختیار دارند.

آنها به خاطر همان مقدار علمی که به دست آورده‌اند مسؤولیت خود را سنگین‌تر می‌بینند و خوف آنها بیشتر می‌شود که گفته‌اند: «مَنْ إِزْدَادَ عِلْمًا إِزْدَادَ خَوْفًا؛ هر کس بر علمش افزوده شود، بر خوف او افزوده می‌شود».

سبب دوم، اعمال نیک و عبادت است که موجب کبر و غرور بسیاری از نیکوکاران و عبادت‌کنندگان می‌شود، چرا که از این رهگذر، خود را برتر از دیگران می‌پندارند و انتظار دارند مردم به دیدار آنها بشتابند و مشکلات آنها را حل کنند، در مجالس احترام خاصی برای آنها قائل شوند و از نیکوکاری و زهد و ورع و تقوای آنها سخن بگویند، گویی عبادت خود را منتی بر دیگران می‌پندارند، این در جهات دنیوی.

و در جهات دینی خود را اهل نجات و سایر مردم را اهل هلاک می‌شمرند و این امور سبب می‌شود که امتیاز فوق‌العاده‌ای برای خود قائل گردند و به فخر فروشی بر دیگران به طور آشکار و پنهان و یا نیمه آشکار پردازند و در حالی که خود بر لب پرتگاه خطرناکی قرار گرفته‌اند مردم را چنین فکر می‌کنند و خود را از عذاب خدا در امان پندارند!

در حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: «إِذَا سَمِعْتُمُ الرَّجُلَ يَقُولُ هَلْكَ النَّاسُ فَهَوُ أَهْلَكُهُمْ؛ هَنَگَامِی که شنیدید کسی می‌گوید: مردم (به خاطر اعمالشان) هلاک شدند بدانید خود او هلاکتش از آنان شدیدتر است!»

در حدیث دیگری از همان حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: «كَفَى بِالْمَرْءِ شَرًّا أَنْ يُحَقِّرَ أَخَاهُ الْمُسْلِمَ؛ برای انسان این بدی و بدبختی کافی است که برادر مسلمانش را خوار و خفیف بشمرد!»

مرحوم «فیض کاشانی» در «المحجّة البیضاء» بعد از ذکر این سخن می‌افزاید: چه قدر فرق است بین کسی که عالم یا عابدی را به خاطر علم و عبادتش بزرگ می‌شمرد، به او احترام می‌گذارد و خود را در برابر او ناچیز می‌بیند و آن عالم و عابدی که شخص مزبور را کوچک می‌داند و دوست دارد از او دور شود!

او در بخش دیگری از سخنانش می‌افزاید: این آفتی است که کمتر عابدی از آن در امان می‌ماند، هرگاه کسی به او بی‌احترامی کند یقین دارد که بی‌احترامی کننده مبعوض درگاه الهی است و بعید می‌داند که خدا او را ببخشد، در حالی که اگر خودش به دیگری چنین آزاری را برساند این قدر اهمّیت به آن نمی‌دهد و این نوعی جهل و نادانی است و جمع میان «عجب» و «تکبر» و «غرور» است و اگر در چنین حالی شخص مزبور گرفتار ناراحتی شود آن را از کرامات خویش می‌پندارد و انتقام الهی می‌شمرد!

چه قدر فرق است بین چنین افراد نادان و مغرور و بعضی از عابدان هوشیار متواضع که یک نمونه آن این است: یکی از بزرگان عبّاد، از عرفات در ایّام حجّ بازمی‌گشت گفت: «اگر من (گنجه‌کار) در میان آنان نبودم امید می‌رفت که خدا همه را ببخشد و رحمت کند!»

این سخن را با حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به پایان می‌بریم: در روایتی آمده است که در محضر آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از خوبی و پرهیزکاری کسی سخن گفتند، هنگامی که از دور نمایان شد عرض کردند: ای رسول خدا! این همان کسی است که توصیف او را

به شما عرض کردیم! پیغمبر ﷺ نگاهی به چهره او افکند و فرمود: «من در صورت او تاریکی شیطان را می‌بینم! آن مرد نزدیک آمد و سلام کرد و در برابر پیامبر ﷺ و یارانش ایستاد، پیامبر ﷺ فرمود: «أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ حَدَّثْتُكَ نَفْسِكَ أَنْ لَيْسَ فِي الْقَوْمِ أَفْضَلُ مِنْكَ؟ فَقَالَ اللَّهُمَّ نَعَمْ!»؛ فرمود تو را به خدا سوگند آیا در دل نمی‌گفتی که در میان این جمعیت کسی برتر از تو نیست؟ عرض کرد: آری»^۱ اصحاب فهمیدند تاریکی شیطان که پیامبر ﷺ با نور نبوت آن را مشاهده کرده است همین عجب و کبر و غرور بوده است.

عامل سوم، نسب و حسب عالی است.

به این گونه که کسانی در یک خانواده شریف و معروف به علم و عمل و تقوا و بزرگواری و سخاوت متولد شده‌اند، این را برای خود امتیاز بزرگی می‌شمرند و دیگران را که از خانواده‌های پایین‌تری هستند کوچک و بی‌ارزش می‌پندارند، در حالی که می‌دانیم حسب و نسب در اسلام مطرح نیست، همه مردم بندگان خدا هستند و از یک پدر و مادر آفریده شده‌اند و امتیازی جز از طریق تقوا بر یکدیگر ندارند.

این مسئله به قدری مهم است که پیشوایان بزرگ اسلام کمترین تعبیراتی را که در آن نشان از برتری جویی از نظر حسب و نسب بود تحمل نمی‌کردند، از جمله در حدیثی می‌خوانیم که «ابوذر» در حضور پیامبر ﷺ به کسی گفت «یا بن السَّوءاء...!»؛ ای فرزند زن سیاه!» پیامبر ﷺ فرمود: ابوذر! آرام باش، آرام باش، کسی که مادرش سفید پوست است بر کسی که مادرش سیاه پوست است هیچ برتری ندارد!

ابوذر می‌گوید: من (که متوجه اشتباه خود شدم برای جبران این خطا) روی زمین دراز کشیدم و به آن مرد گفتم: برخیز و پایت را به روی صورت من بگذار!^۲

به هر حال همانطور که بارها شنیده‌ایم قرآن و روایات اسلامی به ما می‌گوید هیچ انسانی بر انسان دیگر به خاطر حسب و نسبش برتری ندارد، اینها یک سلسله امور اعتباری است که در بیرون وجود انسان است، ارزش و شخصیت انسان به امتیازات معنوی و درونی اوست و به فرض که حسب و نسب به خاطر ارتباطش به بعضی از

بزرگان سبب فضیلتی شود نباید این فضیلت موجب کبر و غرور گردد و صاحب نسب شریف بر دیگران فخر فروشی کند.

اگر می‌بینیم امیر مؤمنان علی علیه السلام در خطبه نهج البلاغه، یا امام سجّاد علیه السلام در خطبه معروف شام، به حسب و نسبشان افتخار می‌فرمودند، نه برای برتری جویی بود، بلکه هدف دیگری داشتند، آنها می‌خواستند رسالت امامت و رهبری خود را برای ناآگاهان از این طریق تبیین کنند. درست مثل اینکه فرمانده لشکر برای معرفی خود و دعوت لشکریان به پیرویش، مقام و موقعیت خویش را شرح می‌دهد.

چهارمین اسباب تکبر و تفاخر، جمال و زیبایی و حسن ظاهر است، به این ترتیب که شخص خوش قد و قامت و زیبا، دیگران به ویژه کسانی را که در اندام خود دارای عیب و نقصی هستند، مورد تحقیر قرار دهد و نسبت به آنها فخر فروشی کند.

این عامل در تمام کسانی که بهره‌ای از جمال دارند ممکن است ظاهر شود، ولی بیشتر در زنان است که زیبایی خود را به رخ دیگران مخصوصاً کسانی که دارای عیب و نقصی هستند می‌کشند.

در حدیثی می‌خوانیم که زن (کوتاه قامتی) خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید (و مسائل خود را پرسید) عایشه می‌گوید: هنگامی که آن زن بیرون رفت من بادت اشاره‌ای به قد و قامت او کردم (یعنی چقدر کوتاه است) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «غیبتش کردی!»
مرحوم فیض بعد از ذکر این حدیث می‌گوید: «منشأ این کار تکبر بود؛ زیرا اگر خود او هم کوتاه قد بود، چنین چیزی را درباره آن زن نمی‌گفت و این غیبت از غرور و تکبر سرچشمه می‌گرفت.»

پنجمین اسباب تکبر، داشتن مال و ثروت فراوان است که غالباً در پادشاهان و سرمایه‌داران بزرگ و صاحبان اراضی وسیع کشاورزی و کارخانه‌ها دیده می‌شود.
آنها که غالباً از لباسهای گرانقیمت و پر زرق و برق و مرکب‌های سواری گرانبها و خانه‌های وسیع و قصرهای مجلل استفاده می‌کنند، افرادی را که فاقد این امورند مورد تحقیر قرار می‌دهند و نسبت به آنها فخر فروشی می‌کنند و این از زشت‌ترین و کشیف‌ترین انواع تکبر است.

گاه این گونه متکبران آن قدر گزافه گویی می‌کنند که به مؤمنان فقیر صالح خطاب کرده می‌گویند: بیچاره! اگر من بخواهم صدها مثل تو را می‌خرم و آزاد می‌کنم! تو چی هستی و چه ارزشی داری؟ مخارج یک روز منزل من به اندازه مخارج یک سال یا تمام عمر توست! و امثال این ترهات.

قرآن مجید نمونه‌هایی از این نوع تکبر و عاقبت آن را بیان کرده است، از جمله در داستان قارون می‌خوانیم: او برای برتری جویی بر بنی اسرائیل به نمایش ثروت خود پرداخت و در یکی از روزها او با تمام زینت خود در برابر قومش (بنی اسرائیل) ظاهر شد تا آنجا که صبر و طاقت را از بینندگان ربود و بسیاری از دنیا پرستان آرزو کردند که ای کاش همانند ثروت قارون را داشتند، (فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ...)^۱.

در تواریخ آمده است که او با یک جمعیت چهار هزار نفری در میان بنی اسرائیل ظاهر گشت در حالی که همه آنها بر اسبهای گرانبه قیمت با پوشش‌های سرخ سوار بودند، کنیزان زیبای سفید رو را با خود بیرون آورد که روی زینهای طلا که براسترهای سفید رنگ قرار داشت سوار بودند و همه غرق زینت آلات بودند!

ولی این تکبر و برتری جویی چندان نپایید، چیزی نگذشت که زمین به فرمان خدا او و تمام قصرها و ثروت‌هایش را در کام خویش فرو برد و زندگی این ثروتمند خودخواه مستکبر و مغرور، درس عبرتی برای تمام انسانها در طول تاریخ شد.^۲

عامل ششم، قدرت و نیروی جسمانی یا موقعیت سیاسی و اجتماعی است که غالباً در زورمندان و امراء دیده می‌شود، خود را موجودی برتر و گاه **ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ**؛ سایه خدا در سراسر زمین! می‌پندارند، و انتظار دارند دیگران همچون غلامان و بردگان، در برابر آنان تعظیم کنند، هرگاه کمترین سخن و حرکتی که لایق شأن و مقام کبریایی آنها نباشد از کسی صادر شود قابل بخشش نخواهد بود.

۱- قصص، ۷۹.

۲- برای توضیح بیشتر و برای اطلاع از وضع قارون، به جلد ۱۸ تفسیر نمونه ذیل آیات بالا مراجعه نمایید.

در حالات بعضی از سلاطین پیشین نقل کرده‌اند که هر وقت مردم وارد مجلس آنها می‌شدند باید دهان خود را با چیزی بپوشانند مبادا قر و شکوه سلطانی آنان با بخار و بوی دهان رعایا آلوده شود و همین کبر و غرور فوق العاده غالباً منشأ اشتباهات بزرگ آنها و محاسبه‌های نادرست و در نتیجه سبب سرعت سقوطشان می‌شد.

هفتمین سبب، فزونی یاران و مددکاران و شاگردان و پیروان و فرزندان و قوم و قبیله است، پادشاهان به لشکرهايشان افتخار می‌کردند، بعضی از علما ممکن است به خاطر فزونی شاگردان یا مریدان و پیروان و تابعان گرفتار تکبر شوند، شیوخ قبایل به کثرت و قوت قبیله خود بر دیگران فخر می‌فروشدند، حتی گاه بعضی از فاسقان و قیح و بی‌شرم افتخار به کثرت گناهان و شرب خمر و فجور با زنان و کودکان می‌کنند!

این امور هفتگانه، اموری است که افراد به سبب همه یا بعضی از آنها ممکن است به دیگران فخرفروشی کنند و البته منحصر به اینها نیست، هر نقطه کمال و قوت معنوی یا مادی، صوری و یا حتی خیالی و پنداری ممکن است سبب غرور و استکبار صاحبش شود.

مفهوم این سخن آن نیست که انسان برای پرهیز از تکبر و غرور از اسباب کمال فاصله بگیرد و این امور را در خود بمیراند تا منشأ غرور او نشود، بلکه هدف این است که هر قدر بر علم و عبادت و قوت و قدرت و ثروت او افزوده می‌شود، سعی کند متواضع‌تر و خاضع‌تر گردد و ببیندیشد که هیچ یک از اینها پایدار نیست و همه آنها در برابر قدرت پروردگار بسیار ناچیز و بی‌ارزش است.



۵- ریشه‌یابی تکبر

صفت رذیله تکبر مانند سایر رذایل اخلاقی، ریشه‌هایی دارد که باید آنها را جستجو کرد و دقیقاً شناخت، در غیر این صورت ریشه کن کردن این صفت رذیله غیر ممکن است.

بعضی از بزرگان مانند مرحوم «فیض کاشانی» در «المحجّة البيضاء» چهار ریشه برای «تکبر» ذکر کرده است: عجب، کینه، حسد و ریا.

او معتقد است تکبر درونی ریشه اش «عجب» - خود بزرگ بینی - است، این خود بزرگ بینی سبب می شود که خود را برتر از آنها بداند و بر آنها فخرفروشی کند و ریشه های دیگری دارد که یکی از آنها «کینه» است که نسبت به شخص خاصی پیدا می کند و همین امر سبب می شود که امتیازات واقعی یا پنداری خود را به رخ او بکشد، و دیگر «حسد» است که سبب بروز این رذیله اخلاقی می گردد و دیگری «ریاکاری» است که سبب می شود شخص ریاکار امتیازات خود را به دیگران ارائه دهد. این ریشه های چهارگانه، ریشه های اصلی تکبر را تشکیل می دهد. ولی ظاهر این است که ریشه ها منحصر به این چهار صفت نیست، بلکه امور دیگری نیز می تواند ریشه تکبر گردد.



۶- آثار و نشانه ها

بیماری های اخلاقی مانند بیماری های درونی و جسمانی همیشه همراه با آثاری در برون است همان گونه که یک بیماری کبدی علائم مختلفی بر پوست بدن، چهره، رنگ چشم، زبان و مانند آن دارد، کسی که به یک بیماری سخت اخلاقی گرفتار است آثار و نشانه هایش در اعمال و سخنان او ظاهر می شود.

بزرگان اخلاق آثار کبر را به طور مشروح و گسترده شمرده اند، این آثار گاه در چهره ظاهر می شود، مثل اینکه شخص متکبر در برابر اشخاص مختلف چهره در هم می کشد و نگاه های تحقیر آمیزی می کند حتی حاضر نیست با تمام صورت با افراد روبرو شود.

گاه آثار این خوی نکوهیده در سخنانش آشکار می گردد، تعبیرهایی که از خود می کند مبالغه آمیز است و پیوسته ضمیرهای جمع در باره خود به کار می برد، حتی تن صدای او نشان می دهد که آدم مغرور و متکبری است.

در میان حرف این و آن می‌دود و به کسی اجازه سخن گفتن نمی‌دهد، به سخنان مردم گوش نمی‌دهد ولی انتظار دارد همه به سخنانش گوش فرا دهند، سخنان کوتاه دیگران را طولانی می‌شمرد و سخنان طولانی و بی محتوای خودش را کوتاه و لازم و واجب می‌داند!

گاه آثار آن در حرکات و اعمال، ظاهر می‌شود، دوست دارد دیگران در برابر او بایستند و او نشسته باشد، هنگامی که وارد مجلس می‌شود همه برای او قیام کنند، ولی او برای کسی قیام نکند!

در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ النَّارِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى رَجُلٍ قَاعِدٍ وَ بَيْنَ يَدَيْهِ قَوْمٌ قِيَامٌ؛ کسی که می‌خواهد به یکی از دوزخیان نگاه کند، نگاه به کسی کند که نشسته است و مردم در برابر او ایستاده‌اند!»^۱

و نیز دوست دارد در کوچه و بازار تنها نباشد و فرد یا گروهی پشت سر او حرکت کنند.

در حدیثی آمده است: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ فِي بَعْضِ الْأَوْقَاتِ يَمْشِي مَعَ الْأَصْحَابِ فَيَأْمُرُهُمْ بِالتَّقَدُّمِ وَ يَمْشِي فِي غَمَارِهِمْ؛ پیامبر اکرم گاه با یارانش حرکت می‌کرد به آنها دستور می‌داد بر او تقدّم جویند و او در لا به لای آنها راه می‌رفت»^۲

دوست دارد که دیگران به دیدن او آیند بی آنکه او به دیدن دیگران برود، از همنشینی با فقیران و مستمندان و کسانی که ظاهر نامرتبی دارند پرهیز می‌کند و اگر گرفتار چنین افرادی شود سعی دارد در نخستین فرصت از کنار آنان برخیزد یا آنها را از خود دور سازد!

دوست دارد هرگز چیزی برای اهل خانه با دست خود خریداری نکند و در خانه کمترین کاری انجام ندهد، زن و فرزند و خدمتکار دست به سینه در برابر او برای انجام حوائج حاضر باشند و او به آنها فرمان دهد!

۱- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۲۰۶، چاپ آخوندی.

۲- مسند الفردوس دیلمی، مطابق نقل المحجة البيضاء، جلد ۶، صفحه ۲۲۷.

گاه آثار تکبر در طرز پوشیدن لباس، مخصوصاً لباسهای گرانقیمتی که جلب توجه می‌کند، یا مرکب سواری، خانه و وسایل زندگی، مرکز کسب و کار و تجارت و یا حتی طرز لباس و زندگی فرزندان و بستگان و منتسبین به او آشکار می‌گردد و در همه این موارد هدفش این است که قارون وار ثروت خود را به رخ دیگران بکشد و به گمان خود برتری خویش را نسبت به سایرین ثابت نماید.

البته این سخن بدان معنی نیست که انسان از پوشیدن لباس خوب خودداری کند و لباسهای مندرس و پاره در تن نماید، بلکه همانطور که در حدیث نبوی وارد شده، عمل نماید: «كُلُوا وَاشْرَبُوا وَالْبُسُوا وَتَصَدَّقُوا فِي غَيْرِ سَرْفٍ وَلَا مَخِيلَةٍ؛ بخورید و بیاشامید و بپوشید و در راه خدا صدقه دهید بی آنکه اسراف کنید یا تکبر و برتری جویی نمایید»^۱

کوتاه سخن اینکه ظهور و بروز خوی نکوهیده «تکبر و برتری جویی» در تمام شؤون زندگی انسان امکان پذیر است و ممکن نیست کسی این صفت رذیله را به صورت شدید یا خفیف داشته باشد و در چهره و سخن و اعمال او ظاهر نگردد.



۷- مفاسد و پیامدهای تکبر و استکبار

این خوی زشت - همانگونه که در سابق اشاره شد - آثار بسیار مخربی در روح و جان و اعتقادات و افکار افراد و نیز در سطح جوامع انسانی دارد، به گونه‌ای که می‌توان گفت هیچ بخش از زندگی فردی و اجتماعی از مصایب آن در امان نیست که به چند قسمت از آن در ذیل اشاره می‌شود:

۱- نخستین مفسده آن که از همه خطرناک‌تر است آلودگی به شرک و کفر است!

آیا کفر ابلیس و انحراف او از مسیر توحید و حتی اعتراض او بر حکمت پروردگار سرچشمه‌ای جز کبر داشت؟

آیا فراعنه و نمرودها و همچنین بسیاری از اقوام سرکش که از پذیرش دعوت انبیای

الهی سر باز زدند دلیلی جز تکبر داشت؟

تکبر به انسان اجازه نمی‌دهد که در برابر حق تسلیم گردد، چرا که کبر و غرور حجاب سنگینی در برابر چشم انسان می‌افکند و او را از دیدن چهره زیبای حق محروم می‌کند، بلکه گاهی فرشته حق را به صورت هیولای وحشتناک می‌بیند! و این بالاترین ضرر و زیان تکبر است.

شاید به همین دلیل است که در حدیثی می‌خوانیم که راوی از امام صادق علیه السلام درباره کمترین درجه «الحاد» سؤال کرد، امام علیه السلام فرمود: «إِنَّ الْكِبْرَ أَدْنَاهُ!»؛ کمترین درجه کفر و الحاد، تکبر است!^۱

۲- محروم شدن از علم و دانش، یکی دیگر از پیامدهای شوم کبر است، زیرا انسان وقتی به حقیقت علم و دانش می‌رسد که آن را در هر جا و نزد هر کس ببیند همچون گوهر گمشده‌ای برآید، حال آنکه اشخاص متکبر به آسانی حاضر نمی‌شوند بهترین علوم و دانشها و برترین و والاترین حکمت‌ها را از افراد هم‌ردیف و یا زیر دست خود بپذیرند.

آنها علوم و دانشهایی را قبول دارند که از فکر خودشان بجوشد در حالی که صفت کبر و غرور اجازه نمی‌دهد مطلب مهمی از کبر آنان بجوشد، به همین دلیل در حدیث معروف «هشام بن حکم» از امام کاظم علیه السلام می‌خوانیم: «إِنَّ الزَّرْعَ يَنْبُتُ فِي السَّهْلِ وَ لَا يَنْبُتُ فِي الصَّغَا فَكَذَلِكَ الْحِكْمَةُ تَعْمُرُ فِي قَلْبِ الْمُتَوَاضِعِ وَ لَا تَعْمُرُ فِي قَلْبِ الْمُتَكَبِّرِ الْجَبَّارِ، لِإِنَّ اللَّهَ جَعَلَ التَّوَّاضِعَ آلَةَ الْعَقْلِ وَ جَعَلَ التَّكَبُّرَ مِنْ آلَةِ الْجَهْلِ!»؛ زراعت در زمینهای نرم و هموار می‌روید و روی سنگهای سخت هرگز رویش ندارد، همین گونه دانش و حکمت در قلب انسان متواضع رویش دارد، و قلب متکبر جبار هرگز آباد نمی‌گردد؛ زیرا خداوند تواضع را وسیله عقل و تکبر را از ابزار جهل قرار داده است!^۲

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۰۹، باب الکبر، حدیث ۱.

۲- بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۵۳.

۳- تکبر سرچشمه اصلی بسیاری از گناهان است

گاه در حالات افراد حسود، حریص، بدزبان و آلوده به انواع گناهان دقت می‌کنیم می‌بینیم سرچشمه همه این رذایل را در وجود آنها تکبر تشکیل می‌دهد.

آنها هیچگاه مایل نیستند کسی را برتر از خود ببینند به همین دلیل هرگاه نعمت و موهبت و موفقیتی نصیب دیگران شود، به آنها حسد می‌ورزند.

آنها برای تحکیم پایه‌های برتری جویی خود حریص در جمع آوری مالند. آنها برای اظهار برتری بر دیگران به خود اجازه می‌دهند که سایرین را تحقیر کنند و با هتک و توهین و سب و دشنام، زبان خود را آلوده سازند و به این وسیله آتش درونی خود را فرو نشانده و خویش را اشباع کنند.

در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «الْحِرْصُ وَالْكِبْرُ وَالْحَسَدُ دَوَاعٍ اِلَى تَقَعُّمٍ فِي الدُّنْيَا؛ حرص و تکبر و حسد سبب می‌شود که انسان در انواع گناهان فرو رود».^۱

در حدیث دیگری از آن حضرت علیه السلام می‌خوانیم: «التَّكْبَرُ يُظْهِرُ الرَّذِيلَةَ؛ تکبر رذایل اخلاقی را ظاهر می‌سازد».^۲

۴- تکبر مایه تنفر و پراکندگی مردم است

از بلاهای مهمی که بر سر متکبران وارد می‌شود انزوای اجتماعی و پراکندگی مردم از اطراف آنهاست، چرا که شرف هیچ انسانی اجازه نمی‌دهد تسلیم برتری جویهای افراد متکبر و مغرور شود، به همین دلیل به زودی حتی نزدیک‌ترین دوستان و بستگان از آنها فاصله می‌گیرند و اگر به حکم الزامهای اجتماعی مجبور باشند با آنان زندگی کنند، در دل از آنان متنفرند!

در حدیثی از امام امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خوانیم: «مَنْ تَكَبَّرَ عَلَى النَّاسِ ذَلَّ؛ کسی که فخرفروشی کند، ذلیل می‌شود».^۳

۲- غررالحکم، حدیث ۵۲۳.

۱- نهج البلاغه، حکمت ۳۷۱.

۳- بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۲۳۵.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أَمَقَّتْ النَّاسِ الْمُتَكَبِّرُ؛ منفورترین مردم، متکبر است».^۱

در حدیث دیگری از علی علیه السلام آمده است: «ثَمَرَةُ الْكِبْرِ الْمَسْبِيَةُ؛ میوه درخت تکبر بدگویی از مردم است».^۲

این تعبیر که در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام رسیده است نیز بسیار عبرت‌انگیز است: «لَيْسَ لِلْمُتَكَبِّرِ صَدِيقٌ؛ برای متکبر دوستی باقی نمی‌ماند»!^۳

در حدیث دیگری فرمود: «مَا اجْتَلَبَ الْمَمْتَّ بِمِثْلِ الْكِبْرِ؛ چیزی مانند تکبر خشم مردم را بر نمی‌انگیزد»!^۴

۵- تکبر سبب از دست دادن امکانات زندگی است

انسان در صورتی در زندگی موفق خواهد بود که بتواند همکاری دیگران را جلب کند، افراد منزوی که تلاشهای آنها تنها جنبه فردی دارد یا شکست می‌خورند و یا موفقیت ناچیزی نصیبشان می‌شود و از آنجا که تکبر انسان را به انزوا می‌کشاند طبعاً موفقیت او را در صحنه زندگی ناچیز می‌کند.

در حدیثی از امام امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «بِكَثْرَةِ التَّكْبَرِ يَكُونُ التَّلَفُ؛ فزونی تکبر مایه اتلاف (اسباب موفقیت) است».^۵

این سخن را به گونه دیگری نیز می‌توان تفسیر کرد و آن اینکه بسیاری از جنگها و خونریزی‌ها و ویرانی‌ها از تکبر و استکبار سرچشمه می‌گیرد، گروهی خودخواه زمام امور کشورهای جهان را به دست می‌گیرند و هر یک می‌خواهد بر دیگران برتری جویی کند و همین امر سبب درگیری میان آنان می‌گردد، خونهای بی‌گناهان در این راه ریخته می‌شود و خانه‌ها ویران می‌گردد.

گاه تکبر به صورت گروهی ظاهر می‌شود و نژاد خود را برتر از نژادهای دیگر می‌پندارد و همین برتری جویی نژادی یکی از اسباب مهم جنگها در طول تاریخ بوده است.

۱- غررالحکم، حدیث ۴۶۱۴.
۲- همان مدرک، حدیث ۷۱۶۷.

۱- همان، جلد ۷۰، صفحه ۲۳۱.

۳- همان مدرک، حدیث ۷۱۶۲.

۵- غررالحکم، حدیث ۷۱۶۹.

برتری جویی نژاد ژرمن یکی از علل عمده بروز جنگهای جهانی بود که میلیونها کشته و مجروح و میلیاردها میلیارد، زیان و ضرر به جای گذاشت. کوتاه سخن اینکه: اگر ضایعات تکبر را در روح و جسم انسان و در زندگی فردی و اجتماعی او مورد بررسی قرار دهیم خواهیم دید که هیچ صفتی از صفات ذمیه، تا این حد ویرانگر نبوده و پیامدهای شوم نداشته است.



۱- درمان تکبر

بزرگان اخلاق در باره راه درمان تکبر، بحثهای بسیار مشروح دارند که غالب آنها بر این محور دور می‌زند که راه درمان تکبر، دو راه است: راه «علمی» و راه «عملی». اما راه علمی، به این صورت است که افراد متکبر درباره خود بیندیشند که کیستند و چیستند؟ و کجا بودند؟ و به کجا می‌روند؟ و سرانجام کار آنها چه خواهد شد؟ و نیز در باره عظمت خداوند بیندیشند و خود را در برابر ذات بی مثال او ببینند. تاریخ سراسر عبرت جهان را بررسی کنند، در باره سرنوشت فرعونها و نمرودها و کسراها و خاقانها و قیصرها و سرانجام کار هر یک کمی مطالعه کنند تا بدانند پیروزی‌های زودگذر جهان چیزی نیست که بتوان بر آن تکیه کرد و آن را نشانه بزرگی شمرد.

انسانی که در آغاز، نطفه بی‌ارزشی بوده و در پایان مردار گندیده‌ای می‌شود و چند روزی که در میان این دو زندگی می‌کند، چیزی نیست که به خاطر آن مغرور شود و فخر فروشی نماید.

در ابتدای تولد نوزادی بسیار ضعیف و ناتوان است که قدرت بر کمترین کاری ندارد و حتی نمی‌تواند آب دهانش را به کمک لبها حفظ کند و در دوران پیری چنان ضعیف و ناتوان می‌شود که اگر دست و پای سالمی داشته باشد برای پیمودن راه کوتاهی چندین بار باید بنشیند و نفس تازه کند و برخیزد و با قامت خمیده عصا زنان بقیه راه را طی کند

و اگر دست و پای سالم نداشته باشد یا گرفتار عوارض پیری که برای غالب اشخاص پیش می‌آید بشود باید او را به وسیله چرخ به این طرف و آن طرف ببرند!

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «عَجَبًا لِلْمُخْتَالِ الْفُخُورِ وَ إِنَّمَا خُلِقَ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ يَعُودُ جِيفَةً وَ هُوَ فِيمَا بَيْنَ ذَلِكَ لَا يَدْرِي مَا يُصْنَعُ بِهِ؛ از متکبر فخر فروش در شگفتم! او در آغاز از نطفه بی ارزشی آفریده شده و در پایان کار مردار گندیده‌ای خواهد بود و در این میان نمی‌داند به چه سرنوشتی گرفتار می‌شود و با او چه می‌کنند».^۱

اگر سری به بیمارستانها بزنیم و افراد نیرومند و قوی پیکری را که بر اثر یک حادثه یا یک بیماری به روی تخت بیمارستان افتاده‌اند و قدرت بر حرکت ندارند مشاهده کنیم می‌دانیم قوت و قدرت جسمانی چیزی نیست که انسان به آن فخر کند.

اگر به ثروتمندان معروفی که با دگرگونی مختصر در وضع اقتصادی دنیا گرفتار ورشکستگی عظیم شده و بر خاک سیاه نشسته‌اند بنگریم خواهیم دید ثروت نیز چیزی نیست که انسان بر آن تکیه کند و به آن فخر نماید.

و اگر به قدرتمندان بزرگی بنگریم که با دگرگونیهای وضع سیاسی در چند روز به کلی از قدرت سقوط کردند یا پشت میله‌های زندان قرار گرفتند، یا اعدام شدند، خواهیم دانست که قدرت ظاهری نیز قابل اعتماد نیست.

پس انسان به چه چیزش می‌نازد؟ و به چه چیز افتخار می‌کند؟ و بر دیگران فخر فروشی می‌کند؟!

در حدیثی از امام زین العابدین علیه السلام آمده است که «میان سلمان فارسی و مرد خودخواه و متکبری خصومت و سخنی واقع شد آن مرد به سلمان گفت تو کیستی؟ (و چه کاره‌ای؟!) سلمان گفت: اما آغاز من و تو هر دو نطفه کثیفی بوده و پایان کار من و تو مردار گندیده‌ای است، هنگامی که روز قیامت شود و ترازوهای سنجش برقرار گردد هر کس ترازوی عملش سنگین باشد کریم و با شخصیت و بزرگوار است و هر کس ترازوی عملش سبک باشد پست و بی مقدار است»!^۲

کوتاه سخن اینکه انسان هرگاه در این گونه امور بیشتر بیندیشد از مرکب کبر و غرور پیاده می‌شود.



و اما درمان تکبر از طریق عملی به این طریق حاصل می‌شود که سعی کند اعمال متواضعان را انجام دهد تا این فضیلت اخلاقی در اعماق وجود او ریشه بدواند، در برابر خداوند و خلق او تواضع کند، سر به سجده و بر روی خاک نهد و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا حَقًّا سَجَدْتُ لَكَ تَعْبُدًا وَرِقًّا لَا مُسْتَكْبِرًا وَلَا مُسْتَكْبِرًا** و مانند این جمله‌ها را تکرار کند. لباس ساده بپوشد، غذای ساده بخورد، با خادمان یا کارگرنش بر سر یک سفره بنشیند، در سلام کردن بر دیگران تقدّم جوید، صدر مجلس ننشیند و در راه رفتن بر دیگران پیشی نگیرد.

با کوچک و بزرگ گرم بگیرد و از همنشینی با افراد متکبر و مغرور پرهیزد و در عمل امتیازی برای خود بر دیگران قائل نشود، خلاصه آنچه را نشانه تواضع یا از مظاهر آن است در عمل و سخن به کار بندد و سعی کند حالت، عادت و سپس ملکه او گردد. در حالات پیامبر اسلام ﷺ آمده است که روی زمین می‌نشست و غذا می‌خورد و می‌فرمود: **«إِنَّمَا أَنَا عَبْدٌ أَكَلُ كَمَا يَأْكُلُ الْعَبْدُ؛ مَنْ بَنَدَهُ هَسْتُمْ مَانِدٌ غَلَامَانِ غَذَا مِي خورم»**.^۱

غالباً این حدیث معروف را درباره علی عليه السلام شنیده‌ایم که روزی دو پیراهن خرید یکی به چهار درهم و دیگری به سه درهم، سپس به غلامش قنبر فرمود: یکی از این دو را انتخاب کن، قنبر پیراهن چهار درهمی را انتخاب کرد و امام پیراهن سه درهمی را پوشید.^۲

در خطبه ۱۶۰ نهج البلاغه آمده است که امام عليه السلام درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین می‌فرماید: **«وَلَقَدْ كَانَ يَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ وَيَجْلِسُ جِلْسَةَ الْعَبْدِ وَيَخْصِفُ بِيَدِهِ نَعْلَهُ، وَ يَرْقَعُ بِيَدِهِ ثَوْبَهُ وَيَرْكَبُ الْحِمَارَ الْعَارِيَّ وَيُرْدِفُ حَلْفَهُ؛** پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روی زمین (بدون

فرش) می‌نشست و غذا می‌خورد و با تواضع همچون بردگان جلوس می‌کرد و با دست خود کفش خویش را وصله می‌کرد و بر مرکب برهنه سوار می‌شد و حتی کسی را پشت سر خویش سوار می‌کرد».

البته با تغییر شرایط زمان بسیاری از این امور، امروز معمول نیست و انجام آن توصیه نمی‌شود، هدف این است با مطالعه حالات پیشوایان بزرگ و توجه به مقام والای تواضع آنها درس بگیریم و کبر و غرور را از خود دور سازیم.



اینها همه از یک سو و از سوی دیگر:

از آنجا که تکبر اسباب و عللی دارد که در سابق به هفت قسمت از اسباب آن اشاره شد بزرگان اخلاق برای از میان بردن هر یک از این اسباب هفتگانه تمهیداتی ارائه کرده‌اند که بسیار قابل توجه است، از جمله:

آنها که به خاطر نسب خود بر دیگران فخر می‌فروشد باید در این حقیقت بیندیشند که اولاً افتخار به کمالات دیگران عین جهالت است و اگر پدر کسی فاضل بوده، ولی خودش بی بهره است، از علم پدر حاصلی ندارد و ارزشی برای او ایجاد نخواهد شد و ثانیاً اگر نیک بیندیشد، پدر او نطفه است و جدّ اعلاش خاک و اینها اموری نیستند که انسان به سبب آنها افتخار کند و برای خود امتیازی قائل باشد.

در حدیثی آمده است که لقمان حکیم به فرزندش گفت: «يَا بُنَيَّ وَيْلٌ لِمَنْ تَجَبَّرَ وَ تَكَبَّرَ، كَيْفَ يَتَعَزَّمُ مَنْ خُلِقَ مِنْ طِينٍ، وَ اِلَى طِينٍ يَعُودُ؟ لَا يَدْرِي اِلَى مَاذَا يَصِيرُ؟ اِلَى الْجَنَّةِ فَقَدْ فَازَ اَوْ اِلَى النَّارِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُّبِينًا!؛ وای بر کسی که تکبر و برتری جویی می‌کند، چگونه خود را بزرگ می‌پندارد کسی که از خاک آفرید شده و به خاک برمی‌گردد؟ نمی‌داند به کجا می‌رود؟ به سوی بهشت تا رستگار باشد یا به سوی دوزخ تا گرفتار خسران آشکاری گردد»!

اما کسانی که به خاطر جمال و زیبایی گرفتار کبر و غرور می‌شوند باید در این معنی بیندیشند که با یک بیماری، مخصوصاً بیماریهای پوستی، تمام این جمال و زیبایی بر باد

می‌رود و اگر بیماریها آن را بر باد ندهد چند روزی که گذشت گرد و غبار پیری بر سر و صورتش می‌نشیند و آن جوان زیبای راست قامت دیروز به پیرمرد خمیده ناتوانی که صورتش پر از چین و چروک پیری است مبدل می‌شود! چیزی که به این سرعت قابل زوال است چگونه می‌تواند سبب غرور و برتری جویی بر دیگران شود؟

و اگر سبب تکبر او قوت و قدرت جسمانی است باید فراموش نکند که گاه با یک عارضه کوچک قلبی یا مغزی تمام یا قسمتی از بدن فلج می‌شود و به کلی از کار می‌افتد، به گونه‌ای که نتواند حتی مگسی را از خود دور کند؟ اگر خار و یاسوزنی به پای او رود و نتواند آن را بیرون بیاورد پیوسته معذب است.

اما آنها که به سبب ثروت و فزونی اموال و کثرت یاران و انصار گرفتار غرور و تکبر می‌شوند اولاً باید به این نکته توجه کنند که اینها اموری است از بیرون وجود انسان و چیزی که بیرون وجود انسان است نمی‌تواند مایه مباهات او گردد، چگونه انسان دارای شخصیت، به اسب و استر، اتومبیل و خانه‌اش افتخار می‌کند؟ و چگونه شرف و شخصیت خود را در این امور می‌پندارد؟ اموری که می‌تواند در دست پست‌ترین خلق خدا نیز باشد، اموری که بسیاری از آنها را دزدان به آسانی می‌ربایند. چه بی ارزش است شرفی که دزد آن را می‌رباید و صاحبش را فاقد آن می‌کند!

از این گذشته همه می‌دانیم اموال و ثروت‌های دنیوی دائماً دست به دست می‌گردد، ثروتمندان بزرگ روزی فقیر می‌شوند و کاخ نشینان، خاک نشین می‌گردند. چیزی که این قدر ناپایدار و قرار است چگونه ممکن است این همه مایه غرور و غفلت گردد.

اگر سبب کبر و غرور او علم و دانش فراوان است که متأسفانه از بدترین آفات نفسانی است و به همین نسبت در مانس سخت‌تر و پیچیده‌تر است به خصوص اینکه در فضیلت علم آن قدر آیات و روایات وارد شده که مطالعه آنها ممکن است انسان را گرفتار کبر و غرور کند، باید عالمان بیندیشند که قرآن مجید در آیه ۵ سوره جمعه عالمان بی عمل را به خرابی تشبیه کرده که باری از کتاب بر پشت دارند و نیز بیندیشند که شخص عالم به

همان نسبت که بر دیگران برتری علمی دارد مسؤولیتش سنگین تر است، ممکن است خداوند از هفتاد گناه جاهل بگذرد پیش از آنکه از یک گناه عالم بگذرد.

نباید فراموش کنند که حساب آنها در قیامت از دیگران بسیار مشکل تر است، با این حال چگونه می توانند به دیگران فخر فروشی کنند؟!

و سر انجام اگر سرچشمه تکبر انواع عبادت و طاعات الهی است که انسان متکبر انجام داده باید به این واقعیت بیندیشد که خداوند تنها عبادتی را می پذیرد که از هرگونه عجب و کبر پاک باشد و به یقین گناهکاران نادم و پشیمان به نجات نزدیکترند تا عابدان مغرور!

بخصوص اینکه از نشانه های قبولی عبادت این است که انسان خود را کوچک و حقیر و بی مقدار بداند و اگر تمام عبادت جنّ و انس را انجام دهد باز از خوف خدا غافل نشود.



۹- آزمایشهای درمانی!

پیش از این گفته ایم بیماریهای اخلاقی شباهت زیادی به بیماریهای جسمانی دارد و با مقایسه آن دو با یکدیگر بسیاری از مشکلات حلّ می شود از جمله اینکه طیب پس از درمان بیماری جسمانی بار دیگر بیمار را به آزمایشگاه می فرستد تا از بهبودی کامل او مطمئن شود و اگر آثاری از بیماری را در او ببیند به درمان خود ادامه می دهد تا بیماری به کلی ریشه کن شود.

بزرگان علم اخلاق در برخورد با بیماری خطرناک «تکبر» نیز همین روش را پیشنهاد کرده اند، به این گونه که وقتی انسان به درمان تکبر می پردازد برای اطمینان به ریشه کن شدن آن باید خود را در معرض آزمایش جدید قرار دهد تا از ریشه کن شدن این بیماری مطمئن شود.

مرحوم فیض کاشانی با استفاده از «احیاء العلوم» آزمایشهایی را در این زمینه پیشنهاد

می‌کند که جالب توجه است از جمله:

۱- با بعضی از اقران و هم‌ردیفان به مناظره مشغول شود و ببیند اگر حق از زبان دوستش ظاهر شد آیا حاضر است به راحتی آن را بپذیرد و حتی از او تشکر کند؟ یا هنوز برای او پذیرش حق از دوست هم‌ردیف یا از شاگردش سنگین است؟ در صورت اول کبر ریشه کن شده و در صورت دوم هنوز ریشه‌های آن باقی است!

۲- با دوستان و هم‌ردیفانش در مجالس شرکت کند و آنها را بر خود مقدم دارد و پشت سر آنها وارد مجلس شود و پایین تر از آنان بنشیند، اگر برای او سخت و ناگوار نبود تکبر از وجود او رخت بر بسته و اگر احساس ناراحتی و سنگینی می‌کند بداند هنوز ریشه‌های آن باقی است!

ولی گاه در اینجا شیطان دامی بر سر راه انسان می‌افکند و برای این که خود را در انظار مردم، انسان خوب و متواضع جلوه دهد به او می‌گوید در پایین ترین نقطه مجلس بنشین و در میان افراد عادی قرار بگیر و تصور می‌کند این نوعی تواضع است در حالی که هدفش این است از این طریق بزرگی شخصیت خود را نشان دهد و نظرها را به سوی خود جلب کند که در واقع نوعی تکبر آمیخته با ریاکاری است.

۳- اگر شخص فقیر و مستمندی از او دعوتی به عمل بیاورد دعوتش را با میل بپذیرد، یا اگر دوستی نیازی داشت برای انجام حوائج او مثلاً به بازار رود، اگر این گونه کارها بر او سنگین نبود کبر ریشه کن شده، والا باید به درمان ادامه دهد!

۴- برای خرید نیازهای زندگی شخصاً به بازار برود، اگر برای او سخت بود هنوز ریشه‌های تکبر باقی است و اگر مایل بود مردم او را در این حال ببینند و به تواضعش آفرین بگویند باز متکبر ریاکاری است!

به یقین نمی‌توان انکار کرد که این امور در همه محیط‌ها و همه زمان‌ها یکسان نیست، گاه می‌شود که برای بعضی اشخاص بعضی از این کارها عیب است و اگر چنین کاری را کنند ضربه اخلاقی برای مردم حاصل می‌شود، لذا در حدیثی می‌خوانیم امام صادق علیه السلام مردی از اهل مدینه را دید که چیزی برای خانواده‌اش خریده و به سوی خانه

می برد، هنگامی که چشم امام علیه السلام به او افتاد شرمنده شد، امام علیه السلام فرمود (نگران نباش) چیزی است که برای خانواده ات خریده ای و به سوی آنها می بری، به خدا سوگند اگر مردم مدینه بر من عیب نمی گرفتند من هم دوست داشتم اشیا یی از بازار برای خانواده ام بخرم و خودم برای آنان ببرم، این در حالی است که جدش امیر مؤمنان علی علیه السلام این کار را می کرد و کسی در آن زمان بر آن حضرت علیه السلام خرده نمی گرفت، هدف این است کارهای متواضعانه بر او گران نباشد.

۵- لباس های ساده و کم ارزش بپوشد، اگر احساس ناراحتی نکرد تکبر از وجودش رخت بر بسته و در غیر این صورت هنوز گرفتار است، در حدیث آمده است که پیغمبر اکرم فرمود: «مَنْ اِعْتَلَّ البُعْبُعَ وَ لَيْسَ الصُّوفَ فَقَدْ بَرِيَ مِنَ الْكِبْرِ!»؛ کسی که پای شتر را شخصاً ببندد و لباس پشمینه بپوشد (و احساس ناراحتی نکند) از کبر پاک شده است!

ولی مبدا انجام این کارها برای خودنمایی و ابراز تواضع باشد که خود نوعی تکبر توأم با ریاکاری محسوب می شود.

باز تکرار می کنیم که زمان ها و مکان ها و اشخاص همه یکسان نیستند، باید بدون تعصب شرایط را در نظر گرفت و بدون فریب دادن خویشتن، مقتضای زمان و مکان و موقعیت هر شخص را مشخص نمود و برای این که در این گونه موارد گرفتار خود فریبی نشویم باید از قضاوت دیگران نیز استفاده کنیم.

راستی چرا بسیاری از مردم به طب جسمانی فوق العاده اهمیّت می دهند و بارها و بارها به انواع آزمایشها می پردازند تا از سلامت خود مطمئن شوند، ولی برای طب روحانی و اخلاقی که ضامن سعادت جاویدان و نجات جان انسان است و به مضمون آیه «إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ؛ تنها راه خوشبختی داشتن «قلب سلیم» است» اهمیّتی قائل نیستند؟!

۲

تواضع و فروتنی

اشاره

ناگفته پیداست که تواضع و فروتنی نقطه مقابل تکبر و فخر فروشی است و جداسازی بحث‌های کامل این دو از یکدیگر مشکل یا غیر ممکن است و لذا هم در آیات و روایات اسلامی و هم در کلمات بزرگان اخلاق این دو به یکدیگر آمیخته شده است، نکوهش از یکی ملازم تمجید و ستایش از دیگری است و ستایش از یکی همراه با نکوهش از دیگری می‌باشد، درست مثل اینکه بحث‌های مربوط به ستایش و تمجید از علم جدای از نکوهش از جهل نیست و نکوهش از جهل همراه ستایش علم است.

با این حال مفهوم این سخن آن نیست که ما بحث‌های مربوط به تواضع را نادیده گرفته و به آنچه در بحث زشتی تکبر و استکبار گفتیم بسنده کنیم. بخصوص اینکه نسبت بین تکبر و تواضع به اصطلاح نسبت میان ضدین است نه وجود و عدم. هم تکبر یک صفت وجودی است و هم تواضع و هر دو در مقابل یکدیگر قرار دارند، نه از قبیل وجود و عدم که سخن از یکی الزاماً همراه با نفی دیگری باشد.

در روایات اسلامی نیز به این معنی اشاره شده است از جمله از علی ع می‌خوانیم:

«ضَادُّوا الْكِبْرَ بِالتَّوَاضُعِ؛ به وسیله تواضع با تکبر که ضد آن است مقابله کنید».^۱
 با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و آیات مربوط به مسئله تواضع را گلچین کرده،
 مورد بررسی قرار می‌دهیم (هر چند آیاتی که به کنایه یا به ملازمه به آن اشاره می‌کند
 بیش از اینها است).

۱- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ
 أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ...
 (سوره مائده، آیه ۵۴)

۲- وَ عِبَادَ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا
 سَلَامًا
 (سوره فرقان، آیه ۶۳)

۳- وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
 (سوره شعراء، آیه ۲۱۵)

ترجمه

۱- ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هر کس از شما، از آیین خود بازگردد (به خدا زیانی
 نمی‌رساند)؛ خداوند به زودی جمعیتی را می‌آورد که آنها را دوست دارد و آنان (نیز) او را دوست
 دارند؛ در برابر مؤمنان متواضع، در برابر کافران سرسخت و نیرومندند.

۲- بندگان (خاص خداوند) رحمان، کسانی هستند که با آرامش و بی تکبر بر زمین راه
 می‌روند؛ و هنگامی که جاهلان آنها را مخاطب سازند (و سخنان نابخردانه گویند)، به آنها
 سلام می‌گویند (و با بی‌اعتنایی و بزرگواری می‌گذرند).

۳- (ای پیامبر) بال و پر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند بگستر (و نسبت به
 آنها تواضع و مهربانی کن).

تفسیر و جمع‌بندی

در نخستین آیه مورد بحث سخن از گروهی از مؤمنان به میان آمده که مشمول فضل
 و عنایات الهی هستند هم خدا را دوست می‌دارند و هم محبوب پروردگارند.

یکی از اوصاف بارز آنها این است که در برابر مؤمنان متواضعند: (أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ) و در برابر کافران نیرومند و قوی هستند (أَعَزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ).

«أَذِلَّةٍ» جمع «ذلول» و «ذلیل» از ماده «ذَلَّ» (بر وزن حَزَّ) در اصل به معنی نرمی و ملایمت و تسلیم است در حالی که «أَعَزَّةٍ» جمع «عزیز» از ماده «عزّة» به معنی شدت است، حیوانات رام را «ذلول» می‌گویند چون ملایم و تسلیمند و «تذلیل» در آیه ذُكِّلْتُ قُطُوفَهَا تَذْلِيلًا اشاره به سهولت چیدن میوه‌های بهشتی است.

گاه ذَلَّتْ در مواردی به کار می‌رود که معنی منفی دارد و آن در جایی است که از سوی غیر به انسان تحمیل می‌شود و گرنه در ماده این لغت مفهوم منفی ذاتاً وجود ندارد (دَقَّتْ کنید).

به هر حال آیه فوق دلیل روشنی بر اهمیّت تواضع و عظمت مقام متواضعین است، تواضعی که از درون جان انسان برخیزد و برای احترام به مؤمنی از مؤمنان و بنده‌ای از بندگان خدا باشد.



در دومین آیه باز اشاره به اوصاف برجسته و فضائل اخلاقی گروهی از بندگان خاصّ خداست که در طيّ آیات سوره فرقان از آیه ۶۳ تا آیه ۷۴ دوازده فضیلت بزرگ برای آنها ذکر شده است و جالب اینکه نخستین آنها همان صفت تواضع است، این نشان می‌دهد همان گونه که «تکبر» خطرناک‌ترین رذایل است، تواضع مهمترین یا از مهمترین فضائل می‌باشد، می‌فرماید:

«بندگان خاصّ خداوند رحمان کسانی هستند که با آرامش و بی تکبر بر زمین راه می‌روند» (وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا).

«هون» مصدر است و به معنی نرمی و آرامش و تواضع است و استعمال مصدر در معنی اسم فاعل در اینجا به خاطر تأکید است، یعنی آنها چنان آرام و متواضعند که گویی عین تواضع شده‌اند و به همین دلیل در ادامه آیه می‌فرماید: «وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا؛ و هنگامی که جاهلان آنها را مخاطب سازند (و سخنان نابخردانه گویند)، به آنها

سلام می‌گویند(و با بی‌اعتنایی و بزرگواری می‌گذرند)».

و در آیه بعد از آن سخن از تواضع آنها در برابر ذات پاک خداست می‌فرماید: «وَالَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِيَامًا؛ آنها کسانی هستند که شبانگاه برای پروردگارشان سجده و قیام می‌کنند(و به بندگی و عبادت می‌پردازند)».

«راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: «هون» دو معنی دارد یکی از آنها خضوع و نرمشی است که از درون جان انسان بجوشد که این شایسته ستایش است(سپس به آیه مورد بحث اشاره می‌کند) و در حدیث نبوی آمده است الْمُؤْمِنُ هَيِّنٌ لَيِّنٌ.^۱ دوم خضوع و تذللی است که از سوی دیگری بر انسان تحمیل شود و او را خوار کند.

ناگفته پیداست که منظور از الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا این نیست که فقط راه رفتن آنها متواضعانه است، بلکه منظور نفی هرگونه کبر و خودخواهی است که در تمام اعمال انسان و حتی در کیفیت راه رفتن که ساده‌ترین کار است آشکار می‌شود، زیرا ملکات اخلاقی همیشه خود را در لابه‌لای گفتار و حرکات انسان نشان می‌دهند تا آنجا که در بسیاری از مواقع از چگونگی راه رفتن انسان می‌توان به بسیاری از صفات اخلاقی او راه برد.

آری عِبَادُ الرَّحْمَنِ (بندگان خاص خدا) نخستین نشان‌شان همان تواضع است، تواضعی که در تمام ذرات وجودشان نفوذ کرده و حتی در راه رفتن آنها آشکار است و اگر می‌بینیم خداوند در آیه ۳۷ سوره اسراء به پیامبرش دستور می‌دهد «وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا؛ روی زمین با تکبر راه مرو» منظور فقط راه رفتن نیست بلکه هدف، تواضع در همه کار است که نشانه بندگی و عبودیت خداست.



در سؤمین آیه روی سخن رابه پیامبر ﷺ کرده، می‌فرماید: «بال و پر خود را برای مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند پایین بیاور و(تواضع و محبت کن)؛ وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»

«خَفْضُ» بر وزن «خَشِم» در اصل به معنی پایین آوردن است و «جَنَاح» به معنی بال می‌باشد. بنابراین «وَ اَخْفَضُ جَنَاح» کنایه از تواضع آمیخته با محبت است، همان گونه که پرندگان هرگاه می‌خواهند به جوجه‌های خود اظهار محبت کنند بال و پر خود می‌گسترانند و آنها را زیر بال و پر می‌گیرند تا هم در برابر حوادث احتمالی مصون بمانند و هم از تشنه و پراکندگی حفظ شوند، پیامبر اسلام ﷺ نیز مأمور بود بدین گونه مؤمنان را زیر بال و پر خود بگیرد!

این تعبیر بسیار ظریف و پر معنی نکات مختلفی را در عبارت کوتاهی جمع کرده است.

جایی که پیامبر مأمور به تواضع آمیخته با محبت در برابر مؤمنان باشد تکلیف افراد امت روشن است چرا که پیغمبر سرمشق و الگو و «اسوه» برای همه امت است.

شبهه همین تعبیر در آیه ۸۸ سوره حجر نیز آمده است آنجا که می‌فرماید: وَ اَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ که باز مخاطب در آن شخص پیامبر است و مأمور می‌شود برای مؤمنان «خفص جناح» و تواضع آمیخته با محبت داشته باشد.

شبهه این تعبیر با اندک تفاوتی در مورد فرزندان در مقابل پدران و مادران در سوره «اسراء» آمده، آنجا که می‌فرماید: «وَ اَخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ؛ بالهای خود را در برابر آن دو (پدر و مادر) از محبت و لطف فرود آر (و تواضعی آمیخته با احترام و محبت در برابر آنان داشته باش)».



از مجموع آنچه در آیات فوق آمده به خوبی استفاده می‌شود که قرآن مجید نه تنها تکبر و استکبار را مورد مذمت قرار داده، بلکه نقطه مقابل آن یعنی تواضع و فروتنی را با تعبیرات گوناگون مورد تمجید قرار داده است.



تواضع و فروتنی در روایات اسلامی

در منابع شیعه و اهل سنت احادیث فراوانی در مورد تواضع به چشم می‌خورد که بعضی درباره اهمیت تواضع است و بعضی درباره علامت و آثار متواضعان و یا ثمره تواضع و حد و آداب آن می‌باشد.

در اهمیت تواضع تعبیرات بسیار جالبی در روایات آمده:

۱- در حدیثی از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: روزی فرمود: «مَا لِي لَا أَرَى عَلَيْكُمْ حَالَوَةَ الْعِبَادَةِ؟! قَالُوا وَمَا حَالَوَةُ الْعِبَادَةِ؟ قَالَ التَّوَّاضُعُ! چه می‌شود که شیرینی عبادت را در شما نمی‌بینم؟ عرض کردند: شیرینی عبادت چیست؟ فرمود: تواضع است!»^۱

ناگفته پیداست حقیقت عبادت نهایت خضوع در برابر پروردگار است. کسی که شیرینی خضوع و تواضع در برابر خدا را دریابد در برابر خلق خدا نیز متواضع است.

۲- در حدیث دیگری از امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام آمده است: «عَلَيْكَ بِالتَّوَّاضُعِ فَإِنَّهُ مِنْ أَعْظَمِ الْعِبَادَةِ؛ بر تو باد تواضع که از برترین عبادات است».^۲

۳- از امام حسن عسکری عَلَيْهِ السَّلَام نقل شده است که فرمود: «التَّوَّاضُعُ نِعْمَةٌ لَا يُحْسَدُ عَلَيْهَا؛ تواضع نعمتی است که سبب حسادت دیگران نمی‌شود».^۳

معمولاً هر نعمتی نصیب انسان می‌شود مزاحمت‌های حسودان افزوده می‌گردد و گاه این حسادت چنان فضای زندگی را تنگ می‌کند که زندگی بر صاحب نعمت مشکل می‌شود، ولی تواضع از این قاعده کلی مستثنی است، نعمتی است که حسادت حسودان را بر نمی‌انگیزد.

این بحث دامنه‌دار را با حدیث دیگری از نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پایان می‌دهیم:

۴- «يُبَاهِي اللهُ تَعَالَى الْمَلَائِكَةَ بِخَمْسَةٍ: بِالْمَجَاهِدِينَ، وَالْفُقَرَاءِ، وَالَّذِينَ يَتَوَاضِعُونَ لِلَّهِ تَعَالَى، وَالْغَنِيِّ الَّذِي يُعْطَى الْفُقَرَاءَ وَلَا يَمُنُّ عَلَيْهِمْ، وَرَجُلٍ يَبْكِي فِي الْخُلُوةِ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ؛ خداوند به پنج دسته از انسانها به فرشتگان مباحات می‌کند: مجاهدان (راه خدا)،

۱- تنبيه الخواطر (مطابق نقل میزان الحکمه، جلد ۴، حدیث ۲۱۸۲۵)؛ محجة البيضاء، جلد ۶، صفحه ۲۲۲.

۲- بحار الانوار، جلد ۷۲، صفحه ۱۱۹، حدیث ۵.

۳- تحف العقول، صفحه ۳۶۳.

فقر(و نیازمندی که دین خود را به دنیا نمی‌فروشند) و آنها که به خاطر خدا تواضع می‌کنند و ثروتمندانی که بی منت به مستمندان کمک می‌نمایند و کسی که در خلوت از خوف خدا گریه می‌کند!.^۱

در باره ثمرات و آثار مثبت تواضع نیز روایات فراوانی از معصومین به ما رسیده است که چند حدیث پر معنی را در ذیل می‌آوریم:

در حدیثی از امام امیرالمؤمنین می‌خوانیم: «تَمَرَةُ التَّوَّاعِعِ الْمَحَبَّةُ وَ تَمَرَةُ الْكِبْرِ الْمَسَبَّةُ!»؛ میوه درخت تواضع محبت است و میوه (شوم) تکبر دشنام و ناسزاگویی مردم است!^۲

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است: «بِحَقْضِ الْجَنَاحِ تَنْتَظِمُ الْأُمُورَ!»؛ با تواضع و محبت کارها نظم و سامان می‌یابد!^۳

روشن است که نظم جامعه جز در سایه همکاری و همدلی حاصل نمی‌شود و همکاری و همدلی مردم در صورتی ممکن است که شخص مدیر نخواهد خود را بر آنها تحمیل کند و یا فخرفروشی کند و خود را برتر از دیگران قلمداد نماید، همیشه مدیرانی موفق هستند که در عین قاطعیت متواضع و پر محبت باشند.

در حدیث دیگری از رسول خدا ﷺ می‌خوانیم: «التَّوَّاعِعُ لَا يَزِيدُ الْعَبْدَ إِلَّا رَفْعَةً فَتَوَّاضَعُوا يَرْفَعَكُمُ اللَّهُ!»؛ تواضع جز بزرگی بر انسان نمی‌افزاید پس تواضع کنید تا خداوند شما را بلند مقام سازد!^۴

گاه چنین تصور می‌شود که تواضع انسان را کوچک می‌کند در حالی که این یک برداشت سطحی و نادرست است، همواره می‌بینیم افراد متواضع در جامعه مورد احترام و دارای عظمت و شخصیت هستند و تواضع بر منزلت آنها می‌افزاید.

از احادیث اسلامی استفاده می‌شود که تواضع شرط قبولی عبادات و طاعات است، از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «التَّوَّاعِعُ أَضَلُّ كُلِّ خَيْرٍ نَفِيسٍ وَ مَرْتَبَةٌ

۲- غررالحکم، حدیث ۴۶۱۴ - ۴۶۱۳.

۴- کنزالعَمَال، ۵۷۱۹.

۱- مکارم الاخلاق، صفحه ۵۱.

۳- غررالحکم، حدیث ۴۳۰۲.

رَفِيعَةً... وَمَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ شَرَّفَهُ اللَّهُ عَلَى كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ... وَ لَيْسَ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عِبَادَةٌ يُقْبَلُهَا وَ يَرْضِيهَا إِلَّا وَ بَابِهَا التَّوَضُّعُ، وَ لَا يَعْرِفُ مَا فِي مَعْنَى حَقِيقَةِ التَّوَضُّعِ إِلَّا الْمُتَّقِرُّونَ الْمُسْتَقْبَلِينَ بِوَحْدَانِيَّتِهِ، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا...؛ تواضع ریشه هر کار نیک و با ارزش است و مقام والایی است... و هر کس برای خدا تواضع کند خداوند او را بر بسیاری از بندگانش شرافت می‌بخشد... و هیچ عبادتی برای خدا مورد رضا و قبول نخواهد بود مگر اینکه باب آن تواضع است و حقیقت تواضع را جز مقرّبانی که مستقل در وحدانیت خداوندند درک نمی‌کنند، خداوند عزّ و جلّ می‌فرماید: بندگان خداوند رحمان کسانی هستند که در زمین با تواضع راه می‌روند و هنگامی که جاهلان آنها را (با سخنان نامناسب) خطاب کنند، به آنها سلام می‌گویند (و با بی اعتنایی می‌گذرند)»^۱.

این سخن را با حدیثی که از حضرت مسیح عليه السلام نقل شده است پایان می‌دهیم. فرمود: «بِالتَّوَضُّعِ تَعْمُرُ الْحِكْمَةَ لَا بِالتَّكْبِيرِ، كَذَلِكَ فِي السَّهْلِ يَنْبُتُ الزَّرْعُ لَا فِي الْجَبَلِ!؛ به وسیله تواضع، مزرعه علم و دانش آباد می‌شود نه با تکبر، همان گونه که زراعت در زمین نرم و هموار می‌روید نه بر روی کوه!»^۲.

کوتاه سخن اینکه: تواضع هم در زندگی علمی و فرهنگی انسان اثر می‌گذارد (چراکه افراد متکبر به خاطر تکبرشان از رسیدن به حق محجوبند) و هم در زندگی اجتماعی (چرا که افراد متواضع از محبوبیت فوق‌العاده‌ای در اجتماع بهره می‌گیرند و همه مردم برای آنها احترام خاصی قائلند) و هم در رابطه انسان با خدا مؤثر است چرا که روح عبادت، تواضع و کلید قبولی آن فروتنی است.



در مورد نشانه‌های تواضع نیز روایات جالبی در منابع اسلامی وارد شده است، در حدیثی از امام علی بن ابی طالب عليه السلام می‌خوانیم: «ثَلَاثٌ هُنَّ رَأْسُ التَّوَضُّعِ: أَنْ يَبْدَأَ بِالسَّلَامِ مَنْ لَقِيَهُ، وَ يَرْضَى بِالذُّونِ مِنْ شَرَفِ الْمَجْلِسِ، وَ يَكْرَهُ الرِّيَا وَ السَّمْعَةَ؛ سه چیز

است که سرآغاز تواضع است: نخست اینکه انسان هر کس را ببیند ابتدا به او سلام کند و در پایین مجلس بنشیند و تظاهر و ریا و سمعه را ناخوش دارد».^۱

در بعضی از روایات نشانه‌های دیگری نیز بر آن افزوده شده است، از جمله: ترک «مراء» و «جدال» یعنی انسان به خاطر برتری جویی با دیگری بحث نکند و دیگر عدم علاقه به اینکه مردم او را بستایند.^۲



۱- تعریف تواضع

«تواضع» از مادهٔ «وضع» در اصل به معنی فرو نهادن است، این تعبیر در مورد زنان باردار که مولود خود را به دنیا می‌آورند به عنوان وضع حمل گفته می‌شود و در مورد خسارت و زیان کردن و کمبود تعبیر «وضیعه» به کار می‌رود و هنگامی که به عنوان یک صفت اخلاقی گفته می‌شود مفهومی است که انسان خود را پایین‌تر از آنچه موقعیت اجتماعی اوست قرار دهد، به عکس تکبر که مفهومی برتری جویی و قرار دادن خویش برتر از موقعیت فردی و اجتماعی اوست.

بعضی از ارباب لغت «تواضع» را به معنی «تذلل» تفسیر کرده‌اند و منظور از تذلل در اینجا خضوع و فروتنی و تسلیم است.

مرحوم نراقی در «معراج السعاده» در تعریف تواضع می‌گوید: «تواضع عبارت است از شکسته نفسی که نگذارد آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و لازمهٔ آن کردار و گفتار چندی است که دلالت بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان می‌کند».^۳

تعبیر به «فروتنی» در فارسی دقیقاً همین معنا را می‌رساند و این مسئله از خلال گفتار و رفتار انسانها نمایان می‌شود.

۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۲۲، حدیث ۶.

۱- کنز العمال، حدیث ۸۵۰۶.

۳- معراج السعاده، صفحه ۳۰۰.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می خوانیم، سؤال کردند: «مَا حَدُّ التَّوَاضُّعِ الَّذِي إِذَا فَعَلَهُ الْعَبْدُ كَانَ مُتَوَاضِعًا؟ فَقَالَ: التَّوَاضُّعُ دَرَجَاتٌ مِنْهَا أَنْ يَعْرِفَ الْمَرْءُ قَدْرَ نَفْسِهِ فَيُنْزِلُهَا مَنْزِلَتَهَا بِقَلْبٍ سَلِيمٍ لَا يُحِبُّ أَنْ يَأْتِيَ إِلَى أَحَدٍ إِلَّا مِثْلُ مَا يُؤْتَى إِلَيْهِ، إِنْ رَأَى سَيِّئَةً دَرَاهَا بِالْحَسَنَةِ، كَاطِمُ الْغَيْظِ، عَافٍ عَنِ النَّاسِ، وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ؛ حدّ تواضع که اگر انسان آن را انجام دهد متواضع محسوب می شود چیست؟ فرمود: تواضع درجات و مراحل دارد: یکی از مراحل آن این است که انسان قدر و موقعیت نفس خویش را بداند و در همان جایگاه با قلب سلیم (و پذیرش درونی) جای دهد، دوست نداشته باشد کاری درباره کسی انجام دهد مگر همانند کارهایی که درباره او انجام می دهند (همان گونه که انتظار احترام از دیگران دارد باید دیگران را محترم بشمارد و هر کاری را از سوی دیگران دون شأن خود می شمرد درباره دیگران دون شأن بشمرد). هرگاه بدی از کسی ببیند آن را با نیکی پاسخ دهد، خشم خود را فروبرد، از گناهان مردم درگذرد و آنها را مورد عفو قرار دهد، خداوند نیکوکاران را دوست دارد».^۱

آنچه در این روایت پرمحتوا آمده، در واقع نشانه های تواضع است که از طریق آن می توان به تعریف تواضع نیز آشنا شد.

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام می خوانیم: «التَّوَاضُّعُ الرِّضَا بِالْمَجْلِسِ دُونَ شَرَفِهِ وَ أَنْ تُسَلِّمَ عَلَى مَنْ لَقِيتَ وَ أَنْ تَتْرَكَ الْمِرَاءَ وَ إِنْ كُنْتَ مُحِقًّا؛ تواضع آن است که به کمتر از جایگاه شایسته خود در مجلس قانع باشی و هرگاه کسی را ملاقات کردی در سلام پیشی بگیری و جزّ و بحث را رها کنی هر چند حق با تو باشد».^۲

حقیقت این است که تعریف تواضع از نشانه های آن جدا نیست؛ چرا که یکی از بهترین راه های تعریف یک موضوع، ذکر نشانه های گوناگون آن است (دقت کنید).



۲- تواضع و کرامت انسان!

معمولاً در این گونه مباحث بعضی راه افراط را در پیش می‌گیرند و بعضی راه تفریط، مثلاً بعضی تصوّر می‌کنند حقیقت تواضع آن است که انسان خود را در برابر مردم خوار و بی‌مقدار کند و اعمالی انجام دهد که از نظر مردم بیفتد و نسبت به او سوء ظن پیدا کنند، آن گونه که در حالت بعضی از صوفیّه نقل شده است که هنگامی که در یک منطقه به خوش نامی معروف می‌شدند مرتکب اعمال زشت و قبیحی می‌شدند تا از نظر بیفتند، مثلاً به بی بند و باری در عبادات و خیانت در امانت مردم معروف شوند و مردم آنها را رها کنند و شاید این کار را نوعی تواضع و ریاضت نفس می‌پنداشتند.

اسلام اجازه نمی‌دهد کسی به نام تواضع، خود را تحقیر کند و در نظرها سبک و موهون سازد و کرامت انسانی خویش را پایمال کند، مهم این است که در عین تواضع، شخصیت اجتماعی انسان ضایع نشود و خوار و ذلیل و بی‌مقدار نگردد. اگر تواضع به صورت صحیح انجام شود نه تنها چنین اثری نخواهد داشت بلکه به عکس ارزش او در جامعه بالاتر می‌رود. به همین دلیل در روایات اسلامی از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده: «بِالتَّوَّاضِعِ تَكُونُ الرَّفْعَةُ؛ تواضع انسان را بالا می‌برد!»^۱

مرحوم «فیض کاشانی» - رضوان الله علیه - تحت عنوان غَايَةُ الرِّيَاضَةِ فِي خُلُقِ التَّوَّاضِعِ می‌گوید: این فضیلت اخلاقی مانند سایر صفات اخلاقی دارای طرف افراط و تفریط و حدّ وسط است، حدّ افراط «تکبر» و حدّ تفریط «پذیرش ذلت و پستی» و حدّ وسط «تواضع» است. آنچه صفت فضیلت محسوب می‌شود و قابل ستایش است همان کوچکی کردن بدون پذیرش پستی و ذلت است، سپس به ذکر مثالی در اینجا می‌پردازد. می‌گوید: کسی که سعی دارد بر اقران و امثال خود برتری جوید و آنها را پشت سر اندازد متکبر است و کسی که خود را بعد از آنها قرار می‌دهد متواضع است، ولی اگر پاره‌دوزی بر دانشمند بزرگی وارد شود او از جای خود برخیزد و او را به جای خود

بنشانند و کفش او را بردارد و پیش پای او جفت کند و تواضعی در (حدّ یک عالم بزرگ) نسبت به او روا دارد، این تواضع نیست، نوعی تذلل محسوب می‌شود، این امر قابل ستایش نیست، چیزی شایسته ستایش است که در حدّ اعتدال باشد و حقّ هر کس را نسبت به او ادا کند، در برابر عالم به گونه‌ای و در برابر افراد دیگر به گونه دیگر.^۱

۳ و ۴

حرص و قناعت

اشاره

فراموش نکرده‌ایم که در حدیثی از امام علی بن الحسین علیه السلام، نخستین سرچشمه گناه و معصیت پروردگار تکبر ذکر شده بود که گناه بزرگ ابلیس بود و به خاطر آن به فرمان خدا پشت کرد و از کافران شد؛ سپس حرص به عنوان دومین سرچشمه گناه و ترک اولی از ناحیه آدم و حوا معرفی شده بود و بعد از این دو، حسد بود که سرچشمه گناه بزرگ فرزند آدم (قابیل) گردید و برادرش هابیل را به قتل رسانید.^۱

نه تنها در داستان آدم که در طول تاریخ انبیا و مبارزات آنان با اقوام منحرف، آثار منفی رذیله حرص به خوبی نمایان است، در تاریخ گذشته و امروز اقوام مختلف دنیا نیز مشاهده می‌کنیم که حرص و فزون‌طلبی، سرچشمه انواع جنایات و جنگها و خونریزی‌ها، قتل و غارت‌ها و پشت کردن به اصول انسانی و فضایل اخلاقی است. نقطه مقابل آن قناعت است که سبب آرامش، عدالت، صلح و صفا و برادری و اخوت است.

با توجه به ترتیبی که برای ذکر فضایل اخلاقی و صفات نکوهیده برگزیده‌ایم (ترتیبی

که از حالات انبیا و پیامبران پیشین از آدم تا خاتم در قرآن مجید آمده است) دوّمین صفت از صفات رذیله را حرص و فزون طلبی اختیار کردیم که در داستان آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ و سرگذشت شعیب و داود عَلَيْهِمَا السَّلَامُ و به طور کلی یهود و همچنین در سرگذشت مشرکان عرب و مسلمانان ضعیف الایمان در عصر پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز دیده می شود.

با این اشاره به قرآن برمی گردیم و آیات مختلف آن را از این دیدگاه مورد توجه

قرار می دهیم:

۱- فَوَسَّسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى * فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى (سوره طه، آیه ۱۲۰ و ۱۲۱)

۲- وَ إِلَى مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (سوره اعراف، آیه ۸۵)

۳- إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِي نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَ عَزَّنِي فِي الْخِطَابِ * قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجَتِكَ إلی نِعَاجِهِ وَ إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لِيَنْبَغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ قَلِيلٌ مَا هُمْ وَ ظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ رَاكِعًا وَ أَنَابَ (سوره رعد، آیه ۳۴ و ۳۳)

۴- وَ لَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ وَ مِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرَ أَلْفَ سَنَةٍ وَ مَا هُوَ بِمُرْخِزٍ حِهِ مِنَ الْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ وَ اللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا يَعْمَلُونَ (سوره بقره، آیه ۹۶)

۵- إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا * إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا * وَ إِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا (سوره معارج، آیه ۲۱ تا ۱۹)

۶- وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُوا إِلَيْهَا وَ تَرَكُوا قُلُوبًا قَائِمًا قُلُوبًا مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجَارَةِ وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ (سوره جمعه، آیه ۱۱)

۷- وَيَلُّ لِكُلِّ هَمَزَةٍ لُْمَزَةٍ * الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَ عَدَدَهُ * يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ (سوره همزه، آیات ۱ تا ۳)

ترجمه

۱- ولی شیطان او را وسوسه کرد و گفت: «ای آدم! آیا می‌خواهی تو را به درخت زندگی جاوید و مُلکی بی زوال راهنمایی کنم؟!» - سرانجام هر دو از آن خوردند(و لباس بهشتیشان فرو ریخت) و عورتشان آشکار گشت و برای پوشاندن خود از برگهای(درختان) بهشتی جامه دوختند! (آری) آدم پروردگارش را نافرمانی کرد و از پاداش او محروم شد!

۲- و به سوی مدین، برادرشان شعیب را(فرستادیم)؛ گفت: «ای قوم من! خدا را بپرستید که جز او معبودی ندارید! دلیل روشنی از طرف پروردگارتان برای شما آمده است، بنابراین، حقّ پیمانه و وزن را ادا کنید! و از اموال مردم چیزی نگاهید و در روی زمین بعد از آنکه(در پرتو ایمان و دعوت انبیا) اصلاح شده است، فساد نکنید! این برای شما بهتر است اگر با ایمان هستیید!».

۳- این برادر من است او نود و نه میش دارد و من یکی بیش ندارم، اما او اصرار می‌کند که این یکی را هم به من واگذار و در سخن بر من غلبه کرده است - (داوود) گفت مسلماً او با درخواست یک میش تو برای افزودن آن به میشهایش بر تو ستم نموده و بسیاری از شریکان(و دوستان) به یکدیگر ستم می‌کنند مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند اما عدهٔ آنان کم است داوود دانست که ما او را(با این ماجرا) آزموده‌ایم از این رو از پروردگارش طلب آموزش نمود و به سجده افتاد و توبه کرد.

۴- و آنها را حریص‌ترین مردم - حتی حریص‌تر از مشرکان - بر زندگی(این دنیا و اندوختن ثروت) خواهی یافت،(تا آنجا) که هر یک از آنها آرزو دارد هزار سال عمر به او داده شود! در حالی که این عمر طولانی، او را از کیفر(الهی) باز نخواهد داشت و خداوند به اعمال آنها بیناست.

۵- به یقین انسان حریص و کم طاقت آفریده شده است - هنگامی که بدی به او رسد بی‌تابی می‌کند - و هنگامی که خوبی به او رسد مانع دیگران می‌شود(و بخل می‌ورزد).

۶- هنگامی که آنها تجارت یا سرگرمی و لهوی را ببینند پراکنده می‌شوند و به سوی آن می‌روند و تو را ایستاده به حال خود رها می‌کنند؛ بگو: آنچه نزد خداست بهتر از لهو و تجارت

است و خداوند بهترین روزی دهندگان است.

۷- وای بر هر عیب جوی مسخره کننده‌ای! - همان کس که مال فراوانی جمع آوری و شماره کرده (بی آنکه حساب مشروع و نامشروع آن کند)! - او گمان می‌کند که اموالش او را جاودانه می‌سازد!

تفسیر و جمع‌بندی

حرص، آفت بزرگ خوشبختی

نخستین آیه از آیات فوق مربوط به داستان آدم و همسرش حوا و مبارزه با شیطان است، مطابق آیات قرآن، خدا آدم را در بهشت جای داد و از نزدیک شدن به شجره ممنوعه نهی فرمود و از تسلیم شدن در برابر وسوسه‌های شیطان برحذر داشت، ولی سرانجام وسوسه‌های شیطان کار خود را کرد و آدم مرتکب ترک اولی شد و از درخت ممنوعه خورد و زندگی بهشتی را از دست داد و در میان انبوه مشکلات این دنیا گرفتار شد.

آیات بالا اشاره به این نکته کرده می‌فرماید: «شیطان او را وسوسه کرد و گفت: ای آدم آیا می‌خواهی تو را به درخت عمر جاویدان و ملک فناپذیر راهنمایی کنم؟ (در واقع شیطان شجره ممنوعه را درختی معرفی کرد که هر کس از آن بخورد عمر جاودان می‌یابد و به صورت فناپذیر می‌تواند در ناز و نعمت زندگی کند) سرانجام هر دو (یعنی آدم و حوا) از آن خوردند (و لباس بهشتیشان فروریخت) و عورتشان آشکار شد و ناچار از برگهای بهشتی برای پوشاندن خود جامه دوختند و آدم نافرمانی پروردگارش کرد و از پادش او محروم شد!».

(فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّا يَبْلَى * فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى) چه انگیزه‌ای سبب شد که آدم عليه السلام به وسوسه‌های شیطان تن در دهد و به وعده‌های او اعتماد کند و فرمان صریح الهی را در باره شجره ممنوعه به فراموشی بسپارد؟! آیا جز این است که حرص و فزون‌طلبی، حجابی در برابر چشمان او شد؟!

به این ترتیب می‌بینیم بعد از مسئله تکبر و استکبار که در آغاز خلقت سبب عصیان شیطان گردید و بدترین پایه فساد در جهان نهاده شد، مسئله حرص و طمع و عشق به مواهب مادی، عامل دیگری برای افزایش ناراحتی‌های نسل انسان گشت و به همین دلیل اصول کفر سه چیز شمرده شده، «تکبر» که سبب انحراف شیطان گشت و «حرص» که سبب اغوای آدم شد و «حسد» که سبب قتل هابیل به وسیله برادرش گشت.

درست است که نهی آدم علیه السلام یک نهی تحریمی نبود و مخالفت با آن گناه مطلق محسوب نمی‌شد، بلکه «ترک اولی» بود و یا به تعبیر دیگر نوعی نهی ارشادی بود، همانند نهی طیب نسبت به بیمار به هنگام دستور جهت پرهیز از غذاهای نامناسب، ولی به هر حال از آدم علیه السلام انتظار ترک اولی نیز نمی‌رفت، ولی صفت حرص و طمع هر چند به صورت کم رنگ در وجود آدم علیه السلام لانه کرده بود و سبب این خطای بزرگ شد، خطایی که او و نسلش را در این جهان به زحمت افکند و این خود روشن‌ترین هشدار قرآن درباره حرص و فزون‌طلبی است.



در دومین آیه اشاره به داستان قوم شعیب علیه السلام می‌کند که حرص و فزون‌طلبی آنها را به مخالفت با این پیامبر بزرگ و انکار تعلیمات آسمانی او واداشت، می‌فرماید: «و به سوی مدین برادرشان شعیب علیه السلام را (فرستادیم) گفت: ای قوم من! خدا را بپرستید که جز او معبودی ندارید، دلیل روشنی از طرف پروردگارتان برای شما آمده است بنابراین حق پیمان‌ه و وزن را ادا کنید و از اموال مردم چیزی نگاهید و در روی زمین بعد از آنکه (در پرتو ایمان و دعوت انبیا) اصلاح شده است فساد نکنید. این برای شما بهتر است اگر با ایمان هستید»، (وَ اِلٰی مَدِیْنَةِ اَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَكُمْ مِنْ اِلٰهِ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَاقْبُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ اَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَقْسِدُوا فِی الْاَرْضِ بَعْدَ اِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِيْنَ).

مطابق این آیه انحراف قوم شعیب علیه السلام نخست شرک و بت پرستی و سپس کم‌فروشی و ضایع کردن حقوق مردم و در مجموع فساد در زمین بود، آنها به قدری حریص بر دنیا

بودند که با صراحت به پیامبرشان شعیب گفتند ای شعیب! آیا نمازت به تو دستور می دهد که آنچه را پدرانمان می پرستیدند ترک کنیم یا آنچه را می خواهیم در اموالمان انجام ندهیم؟ (قَالُوا يَا شُعَيْبُ أَصَلَاتُكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرُكَ مَا يَعْْبُدُ آبَاؤُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ...)^۱

این در حالی بود که کم فروشی و غضب حقوق مردم نه تنها سبب فزونی اموال آنها نمی شد، بلکه همان طور که قرآن اشاره کرده است، به فساد جامعه آنها منجر می گشت، اعتماد عمومی از میان می رفت و اموال را به کاستی می گذاشت، بنابراین حرص و فزون طلبی آنها نتیجه معکوس می داد.



در سومین بخش از آیات، اشاره به داستانی مربوط به زمان داوود علیه السلام شده است که یکی از چهره های زشت و نفرت انگیز حرص را منعکس می کند، خلاصه داستان چنین است که: دو برادر به عنوان شکایت نزد داوود علیه السلام آمدند یکی از آنها گفت: «این برادر من نود و نه میش دارد و من تنها یکی دارم، اما او اصرار می کند که این یکی را نیز به من واگذارد و در سخن بر من غلبه کرده است (آیا این انصاف است که صاحب نود و نه گوسفند مخصوصاً اگر برادر باشد به تنها گوسفند برادرش چشم دوخته باشد)»، (إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِي نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفُلْنِيهَا وَ عَزَّيْ فِي الْخِطَابِ).^۲

«هنگامی که داوود علیه السلام این سخن را شنید ناراحت شد و گفت: مسلماً او با درخواست یک میش تو برای افزودن به میشهایش بر تو ستم کرده است»، (قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نِعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ...)^۳.

«(تنها تو نیستی که گرفتار این ستم شده ای) بسیاری از دوستان (حریص و خودخواه و خودمحور) به یکدیگر ستم می کنند، مگر آنان که ایمان آورده اند و عمل صالح دارند، اما عده آنان کم است.»

و در ذیل آیه می‌خوانیم: «داوود علیه السلام گمان کرد: ما او را (با این ماجرا) آزموده‌ایم، از پروردگارش طلب آموزش کرد و به سجده افتاد و توبه نمود؛ (وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ)»^۱

در اینکه آزمون داوود علیه السلام در این ماجرا چه بوده است گفتگو است، در تورات محرف آن را مربوط به مسئله چشم داشت داوود علیه السلام به همسر یکی از فرماندهان لشکرش به نام «اورای حتی» که زن بسیار زیبایی بود و داوود علیه السلام مایل بود اوریا او را رها کند تا آزاد باشد و بتواند به همسری داوود علیه السلام در آید با اینکه خود داوود علیه السلام همسران متعددی داشت می‌داند در حالی که می‌دانیم این داستان یک داستان خرافی است که هرگز با قداست انبیای الهی تناسب ندارد بلکه انسانهایی که در یک سطح اخلاقی معمولی قرار داشته باشند مرتکب چنین کارهای زشتی نمی‌شوند.

مشهور در میان مفسران اسلامی این است که آزمایش داوود علیه السلام مربوط به قضاوت او بود چرا که او در قضاوت عجله کرد و پیش از آنکه طرف مقابل دعوا سخنان خود را بگوید به داوری برخاست، هر چند داوری او به حق بود، خداوند این ترک اولی را شایسته ندانست و او را مؤاخذه فرمود، او هم از خطای خود هر چند یک ترک اولی بیش نبود توبه کرد.

به هر حال آنچه مقصود ما در اینجاست این است که هنگامی که حرص بر انسان غلبه کند حتی نسبت به برادر ضعیف و ناتوان خود مرتکب ظلم فاحش می‌شود که هر انسان با وجدانی آن رانکوهش می‌کند.

آری حرص بر مال دنیا حدّ و مرزی نمی‌شناسد و انسان را به بدترین ظلم و ستمها وادار می‌کند.



در چهارمین بخش از این آیات، اشاره به حرص یهود شده و مورد نکوهش شدید قرار گرفته‌اند می‌فرماید:

«آنها را حریص‌ترین مردم بر زندگی دنیا می‌یابی حتی حریص‌تر از مشرکان»، (وَ لَتَجِدَنَّهْمُ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ وَ مِنْ الَّذِينَ أَشْرَكُوا).

حریص در اندوختن اموال و ثروتها، حریص در قبضه کردن دنیا و حریص در انحصار طلبی و عجب اینکه آنها از مشرکان که پایبند به هیچ دین و آیین آسمانی نبودند نیز حریص‌تر بودند، در حالی که تعلیمات آیین آسمانی می‌بایست آنها را از این کار باز می‌داشت، ولی آنها آنقدر حریص بودند که بر افراد بی دین نیز پیشی می‌گرفتند.

«آنها چنان علاقه به دنیا داشتند که هر کدام آرزو می‌کردند هزار سال عمر کنند»، (يَوْمَ يُؤَدُّ لَهُمْ لَوْ يُعْمَرُ أَلْفَ سَنَةٍ).

برای گردآوری ثروت بیشتر، یا به خاطر ترس از مجازات الهی که به جهت ستم‌هایی که در جمع‌آوری ثروت‌های حرام یا خونریزی بی‌گناهان مرتکب شده بودند، آرزوی چنین عمر طولانی می‌کردند.

قابل توجه اینکه امروز نیز همان خوی زشت حرص شدید در آنان دیده می‌شود، بلکه شدیدتر و گسترده‌تر از گذشته! تاریخ معاصر گواهی می‌دهد که آنها برای افزودن به حجم ثروت‌های کلان خویش از هیچ جنایتی اِبا ندارند، جنگ‌های خونین به راه می‌اندازند، خون‌های بی‌گناهان را می‌ریزند، آتش فتنه و فساد بر پا می‌کنند، همسایگان را به جان هم می‌اندازند و برای فروش اسلحه بیشتر و مواد مخدر و ثروت‌اندوزی بیشتر هر کاری از دستشان ساخته باشد انجام می‌دهند و برای تحکیم پایه‌های قدرت خود پنجه بر وسایل ارتباط جمعی دنیا افکنده و از هیچ دروغ و تهمت نسبت به دیگران ابا ندارند.

اگر کسی بخواهد آثار شوم و مرگبار حرص و دنیا پرستی را ببیند، باید اعمال این قوم و ملت را بنگرد!

تعبیر به حیا به صورت نکره، در آیه مورد بحث، گویا اشاره به این حقیقت است که آنها فقط می‌خواهند زنده بمانند، لذت ببرند، اما کدام حیات و زندگی، حیات انسانی؟ یا حیات حیوانات؟ یا درندگان بیابان؟ هر چه باشد برای آنها تفاوتی ندارد.

به گفته بعضی از مفسران این آیه تنها سخن از یهود نمی‌گوید، بلکه هشدار است به

همه افراد که در عاقبت حرص و دنیا پرستی بیندیشند مبادا در همان گردابهایی که قوم یهود افتادند گرفتار شوند.

در آیات قرآن و روایات اسلامی آمده است که یهود، بسیاری از پیامبران را کشتند، تنها به دلیل اینکه آنها را مخالف منافع نامشروعشان می‌دیدند و نیز بسیاری از آیات الهی را به همین جهت تحریف کردند و اینها همه از پیامدهای حرص آنها بود.

* * *

در پنجمین آیه اشاره به حرص و کم طاقتی انسان به طور کلی کرده، می‌فرماید: «انسان حریص و کم طاقت آفریده شده، هنگامی که شری به او رسد بی تاب می‌کند و هنگامی که خیری به او رسد بخل می‌ورزد و از دیگران دریغ می‌دارد»، (إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا * إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا * وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا).

مفسران و ارباب لغت برای «هلوع» معانی زیادی گفته‌اند که بسیاری از آنها نزدیک به هم یا لازم و ملزوم یکدیگر است، از جمله در لسان العرب چهار معنی برای آن ذکر کرده: حرص، جزع و کم صبری، یابدترین نوع جزع و در مجمع البیان نیز آن را به معنی شخص «ضجور» یعنی بی قرار و بی حوصله، «شحیح» یعنی بخیل و «جزوع» یعنی بی تاب کننده و «شدید الحرص» ذکر کرده است.

نویسنده محترم التحقیق معتقد است که ریشه اصلی این ماده تمایل به بهره‌گیری از نعمت‌ها و لذت‌هاست اما جزع و حرص و کم صبری، همه از آثار همین ریشه نخستین است.^۱

از مجموع سخنانی که گفته شد چنین به نظر می‌رسد که این واژه به سه نکته منفی اخلاقی اشاره می‌کند، حرص، بی تابی و بخل.

در واقع تفسیری که بعد از «هلوع» در دو آیه بالا آمده است مفهوم واقعی این واژه را روشن می‌سازد و هر سه مفهوم را در بر می‌گیرد؛ زیرا «جزوع» از ماده «جزع» به معنی بی تابی کردن، و «منوع» از ماده «منع» به معنی بخل و حرص است.

به هر حال آیات فوق در مقام مذمت است و افراد حریص و بخیل و جزوع را نکوهش می‌کند.

می‌توان گفت «حرص» است که سرچشمه «بخل» می‌شود، چرا که حریص می‌خواهد همه چیز را برای خود حفظ کند، همچنین حرص است که گاه سبب جزع و بی‌تابی می‌شود، چرا که حریص هر گاه بعضی امکانات خود را از دست دهد پریشان حال و مشوّش می‌شود و بی‌تابی می‌کند.

آیه می‌گوید انسان با این صفات آفریده شده است، اما اینکه چطور انسان با این نقایص آفریده شده در حالی که می‌دانیم خداوند حکیم، انسان را برای سعادت آفریده و ممکن نیست چنین نقایصی را که بزرگترین مانع راه سعادت بشر است بر سر راه او قرار دهد.

بعضی در پاسخ این سؤال گفته‌اند: این صفات مربوط به انسانهایی است که فاقد ایمان باشند اگر طبیعت آدمی با ایمان همراه گردد، کانونی از صبر و حوصله و سخاوت خواهد شد، ولی هنگامی که با ایمان وداع گوید طبیعی است که در برابر کمترین ناملایمات بی‌تابی می‌کند، زیرا تکیه‌گاه محکمی ندارد که بر آن اعتماد کند و با توکل بر او به جنگ با مشکلات برخیزد و نیز حریص و بخیل می‌شود، چرا که به لطف خداوندی که کلید خزانه‌های غیب به دست اوست و سرچشمه همه نعمتها و برکات است امیدوار نیست.

شاهد این تفسیر آیات بعد از آن است که نمازگزاران با ایمان را از آن استثنا می‌کند. این احتمال نیز وجود دارد که آیات فوق مانند بسیاری دیگر از آیات قرآنی که انسان را «ظلوم» و «جهول» (احزاب، ۷۲) و «بؤوس» و «کفور» (هود، ۹) و «طغیانگر» به هنگام وفور نعمتها» (علق، ۶) شمرده، اشاره به دو بُعد وجود انسان داشته باشد که در قوس صعودی آن قدر بالا می‌رود که به اعلیٰ علّیین می‌رسد و در قوس نزولی آن قدر پایین می‌آید که به اسفل السّافلین کشیده می‌شود.

مرحوم «علامه طباطبایی» در «المیزان» نظر دیگری در این زمینه دارد و می‌گوید: حرص (و هلوغ بودن) که ذاتی انسان است و از شاخه‌های حبّ ذات می‌باشد، در اصل از

رذایل نکوهیده نیست، چرا که حبّ ذات که این صفات از آن برمی خیزد وسیلهٔ منحصر به فردی است که انسان را به سوی سعادت و تکامل دعوت می‌کند، این صفات هنگامی مذموم و نکوهیده است که انسان با تدبیر صحیح آنها را در آنچه شایسته است به کار نگیرد و در واقع مانند سایر صفات نفسانی است که اگر در حدّ اعتدال باشد فضیلت است و اگر به جانب افراط و تفریط منحرف شود نکوهیده و رذیلت است.

به هر حال آیات فوق نشان می‌دهد که قرآن انسانها را به سوی ایمان و نماز و نیایش و انفاق در راه او دعوت می‌کند تا آتش حرص و بخل و جزع را در درون او فرو بنشانند.



در ششمین آیه سخن از ماجرای در عصر پیامبر اسلام ﷺ است و آن اینکه در یکی از سالها که مردم مدینه گرفتار خشکسالی و گرسنگی و افزایش قیمت اجناس بودند، کاروانی از شام وارد مدینه شد که با خود موادّ غذایی حمل می‌کرد و ورود این کاروان درست همزمان با روز جمعه و خطبه‌های پیغمبر اکرم ﷺ در نماز جمعه بود.

در آن زمان معمول بود که برای اعلام ورود کاروان طبل می‌زدند و آلات موسیقی دیگر را می‌نواختند، این امر سبب شد که مردم به سرعت خود را به بازار برسانند، گروهی از تازه مسلمانان که در مسجد برای نماز اجتماع کرده بودند خطبهٔ پیامبر ﷺ را رها کرده و برای تأمین نیاز خود به سوی بازار شتافتند، در حالی که این کار ضرورتی نداشت، بعد از نماز نیز می‌توانستند به بازار روند و از اجناس کاروان بهره بگیرند، تنها دوازده مرد و یک زن در مسجد باقی ماندند، آیات فوق نازل شد و حریصانی را که نماز جمعه را برای به دست آوردن مال دنیا رها کرده بودند سخت مذمت کرد، پیامبر ﷺ فرمود: اگر این گروه اندک نیز می‌رفتند از آسمان سنگ بر مردم می‌بارید.^۱ از لحن آیهٔ فوق استفاده می‌شود که انگیزهٔ هجوم به بازار، مسئلهٔ تأمین نیازهای اصلی زندگی نبود بلکه بعضی از سرهوس بازی به سراغ ساز و آوازه رفتند و بعضی هم برای ثروت اندوزی به سراغ تجارت.

۱- در تفسیر مجمع البیان و بسیاری از تفاسیر دیگر، در تفسیر سورهٔ جمعه این داستان با تفاوت مختصری آمده است.

به هر حال قرآن در بیان این ماجرا می‌گوید: «هنگامی که تجارت یا سرگرمی لهوی را دیدند (از گرد تو) پراکنده شدند و به سوی آن رفتند و تو را در حالی که (برای خواندن خطبه‌ها) ایستاده بودی رها کردند»، (وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا أَنْفَضُوا إِلَيْهَا وَ تَرَكُوكَ قَائِمًا). سپس در ذیل آیه می‌فرماید: «بگو آنچه نزد خداست بهتر از لهو و تجارت است و خداوند بهترین روزی دهنندگان است»، (قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجَارَةِ وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ).

ممکن است در میان آن گروهی که نماز و ذکر خدا و پیامبرش را رها کرده، به سوی بازار دویدند، افرادی بوده‌اند که واقعاً برای نیازهای ضروری خود دست به چنین کاری زدند (هر چند آنها هم وقت کافی برای تهیه نیاز خود داشتند، ولی تعبیر بالا به خوبی نشان می‌دهد که گروهی از حریصان به قصد اینکه اجناس را بخرند و گران‌تر بفروشند و ثروتی بیندوزند و گروهی برای مشاهده صحنه‌های هوس آلود، به سوی کاروان کشیده شدند و خود را از سعادت نماز در محضر بزرگترین پیامبر الهی ﷺ محروم ساختند.



در هفتمین و آخرین آیات مورد بحث سخن از عیبجویان استهزاکننده‌ای است که به خاطر مال و ثروت، مغرور شده‌اند و به خود اجازه می‌دهند مؤمنان راستین تهیدست را به سخریه کشند، می‌فرماید:

«وای بر هر عیبجوی مسخره‌کننده‌ای، همان کس که اموال ناچیزی گردآوری کرده و شماره می‌کند (و به دقت مراقب حفظ آن است، بی آنکه حساب حلال و حرام آن را داشته باشد) و گمان می‌کند که اموالش سبب جاودانگی اوست (نه مرگی به سراغ او می‌آید، نه حادثه‌ای که سبب زوال مال و ثروت او شود!)»، (وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ * الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَ عَدَدَهُ * يُحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ).

جمله «عَدَدَهُ» که ناظر به شمارش کردن اموال از سوی این دنیاپرستان است، اشاره به حرص و ولع شدید آنهاست که هر قدر بر اموالشان افزوده می‌شود باز طالب بیشترند، به همین دلیل پیوسته آنها را شمارش می‌کنند.

جمله‌ی اَلَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ در واقع به منزله‌ی علت برای «همز» و «لمز» و عیبجویی کردن آنهاست، یعنی ثروت سرشار دنیا آنها را چنان مست و مغرور ساخته که افراد تهیدست با ایمان را به باد سخریه و استهزاء می‌گیرند و گمان می‌کنند نه تنها این ثروتها جاودانی است، بلکه به آنها نیز آب و رنگ جاودانگی می‌دهد در حالی که «از نسیمی دفتر ایام بر هم می‌خورد!»

بررسی حال دنیاپرستان عجایب و شگفتی‌هایی به ما نشان می‌دهد که عقل آدمی را مات و مبهوت می‌کند، بعضی از آنان را سراغ داریم با اینکه در علوم ظاهری و مادی پیش رفته بودند، هدفی جز جمع آوری ثروت نداشتند و هنگامی که از آنها سؤال می‌شد شما با این ثروت چه می‌خواهید بکنید، نه تشکیل خانواده داده‌اید نه مسافرت‌های تفریحی می‌روید و نه... در پاسخ می‌گفتند: ما از این دلخوش هستیم که یک «صفر» بر ارقام اموال ما افزوده شود!



نتیجه‌نهایی

از مجموع آیات فوق و تفسیری که بر آن ذکر شد چنین نتیجه می‌گیریم که مسئله حرص و آز و دنیاپرستی و دل‌باختگی و دلدادگی نسبت به مواهب مادی از دیدگاه قرآن بسیار خطرناک و نکوهیده و مایه‌ی انواع شرّ و فساد است و به یقین در مسیر خودسازی و تکامل اخلاق از بزرگترین موانع محسوب می‌شود.



حرص و دنیاپرستی در احادیث اسلامی

واژه حرص و الفاظ مترادف و هم معنی آن در احادیث اسلامی، به طور وسیع مورد بحث واقع شده و آثار و پی آمدهای بسیار منفی برای آن ذکر گردیده است که بخشی را گلچین کرده در ذیل از نظر می‌گذرانیم:

۱- در حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم که به امیر مؤمنان علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ فرمود: «إِعْلَمْ يَا عَلِيُّ! أَنَّ الْجُبْنَ وَ الْبُخْلَ وَ الْحِرْصَ غَرِيزَةٌ وَاحِدَةٌ يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ!؛ بدان ای علی! که ترس و بخل و حرص، یک غریزه هستند و همه در سوء ظن (به خدا) خلاصه می‌شوند!»^۱

۲- همین معنی به صورت دیگری در فرمان مالک اشتر در نهج البلاغه آمده است آنجا که امام رَضِيَ اللهُ عَنْهُ که امام مالک اشتر را از مشورت با بخیلان و افراد ترسو و حریصان برحذر می‌دارد، سپس می‌افزاید: «إِنَّ الْبُخْلَ وَ الْجُبْنَ وَ الْحِرْصَ غَرَائِزٌ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ؛ بخل و ترس و حرص، غرایز مختلفی هستند که یک ریشه دارند و آن سوء ظنّ به خداست!»^۲

کسی که حسن ظنّ به پروردگار و قدرت او نسبت به انجام وعده‌هایی که درباره تأمین رزق و روزی بندگان تلاشگر داده، داشته باشد هرگز برای جمع آوری اموال حرص نمی‌زند.

و آن کسی که توکل بر خدا و الطاف و عنایات او دارد بی جهت از هر چیزی نمی‌ترسد.

و آن کس که به رحمت و لطف او امیدوار است بخل نمی‌ورزد. آری کسی که توحید او کامل باشد و به اسماء و صفات حسناى الهی معتقد باشد گرفتار این خوی‌های سه‌گانه کثیف نمی‌شود که در ظاهر سه صفت از صفات رذیله است ولی در باطن یک ریشه دارند (و به همین دلیل گاه غریزه واحده به آنها اطلاق شده و گاه غرایز شتئی؛ چرا که در ظاهر متعدّدند و در باطن یکی).

۳- «حرص» در دنیا انسان را گرفتار رنج و تعب دایمی می‌کند، چنان که علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ فرمود: «الْحِرْصُ مَطِيئَةُ التَّعَبِ!؛ حرص مرکب رنج و زحمت است!»^۳

۴- در تعبیر دیگری از آن حضرت آمده است «الْحِرْصُ عَنَاءٌ الْمُؤَبَّدُ؛ حرص مایه رنج

۱- میزان الحکمه، جلد ۱، صفحه ۵۸۸، شماره ۳۱۳۹.

۲- نهج البلاغه، نامه ۵۳.

۳- غرر الحکم، حدیث ۸۲۰؛ میزان الحکمه، جلد ۱، صفحه ۵۸۶، شماره ۳۵۹۶.

و زحمت ابدی است».^۱

هرگاه کمی در احوال حریصان دقیق شویم و زندگی پر درد و رنج و مشقت آنها را بررسی کنیم که شب و روز می‌دوند و اموالی را گردآوری می‌کنند و بی آنکه از آن بهره‌ای بگیرند رها می‌کنند و می‌روند، به صدق کلام بالا آشنا تر می‌شویم و به گفته سعدی:

گفت: چشم تنگ دنیا دوست را
یا قناعت پر کند یا خاک گور!
که در واقع مقتبس از همین احادیث
است.

۵- انسان حریص هرگز سیر نمی‌شود، به همین دلیل دائماً برای جمع و اندوختن ثروت تلاش می‌کند و حتی خودش از آن بهره نمی‌گیرد، امیر مؤمنان علی علیه السلام در سخن پر معنای دیگری می‌فرماید: «الْحَرِيصُ فَقِيرٌ وَ لَوْ مَلَكَ الدُّنْيَا بِحَدِّ أَفْرِهَا!»؛ آدم حریص فقیر است هر چند تمام دنیا را مالک شود!^۲

۶- تنها کسانی از غنای درون بهره‌مند می‌شوند که اسیر حرص نباشند، همان گونه که مولا امیر مؤمنان علی علیه السلام در سخن دیگری می‌فرماید: «أَغْنَى الْغِنَى مَنْ لَمْ يَكُنْ لِلْحَرِصِ أَسِيرًا!»؛ از همه بی نیازی‌ها بالاتر بی نیازی کسی است که اسیر چنگال حرص نباشد!^۳

۷- حرص برای جمع آوری اموال دنیا سرانجام انسان را به هلاکت می‌افکند، نه فقط هلاکت معنوی که در بسیاری از اوقات هلاکت مادی نیز به همراه دارد، در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌خوانیم: «إِنَّ الدُّيْنَارَ وَ الدَّرْهَمَ أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ وَ هُمَا مُهْلِكَاكُمْ!»؛ دینار و درهم (سکه‌های طلا و نقره) پیشینیان شما را هلاک کردند شما را نیز هلاک می‌کنند!^۴

۸- آدم حریص روز به روز خود را گرفتارتر می‌کند تا آنجا که راه نجات را به روی

۱- غررالحکم، حدیث ۹۸۲؛ میزان الحکمه، جلد ۱، صفحه ۵۸۶، شماره ۳۵۹۲.

۲- غررالحکم، حدیث ۱۷۵۳؛ میزان الحکمه، جلد ۱، صفحه ۵۸۷، شماره ۳۶۱۵.

۳- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۱۶، حدیث ۷۶، باب «حُبِّ الدُّنْيَا وَ الْحَرِصِ عَلَيْهَا».

۴- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۱۶، حدیث ۶، باب «حُبِّ الدُّنْيَا وَ الْحَرِصِ عَلَيْهَا».

خود می‌بندد، چنانکه در مثال بسیار جالبی در کلمات امام باقر علیه السلام آمده است: «مَثَلُ الْحَرِيصِ عَلَى الدُّنْيَا مَثَلُ دُوْدَةَ الْقَرْزِ، كَلَّمَا از دَادَتْ مِنَ الْقَرْزِ عَلَى نَفْسِهَا لَفَا كَانَ أَبْعَدَ لَهَا مِنَ الْخُرُوجِ! حَتَّى تَمُوتَ غَمًّا!؛ آدم حریص نسبت به دنیا مانند کرم ابریشم است که هر چه بیشتر بر اطراف خود می‌تند (و پيله را ضخیم‌تر می‌کند) سخت‌تر می‌تواند از آن خارج شود و سرانجام در درون پيله خود می‌میرد!»^۱

۹- حرص و آز شخصیت انسان را در هم می‌شکند و ارزش او را در انظار مردم پایین می‌آورد، علی علیه السلام می‌فرماید: «الْحَرِصُ يَنْقُصُ قَدْرَ الرَّجُلِ، فَلَا يَزِيدُ فِي رِزْقِهِ!؛ حرص قدر آدمی را پایین می‌آورد، بی آنکه چیزی بر رزق او بیفزاید!»^۲

۱۰- حرص از اموری است که سرچشمه گناهان زشت دیگری می‌شود و از آن جمله عدم مراعات حلال و حرام و ترک احترام به حقوق مردم و آلوده شدن به انواع ظلم و ستم‌هاست، به همین دلیل امیرمؤمنان علی علیه السلام از جمله دستورهای مهمی که در فرمان معروف خود به مالک اشتر داد این بود: «لَا تَدْخُلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَّ بِالْجَوْرِ!؛ هرگز آدم حریص را به عنوان مشاور خود انتخاب مکن چراکه او تمایل به ستمگری را در نظر تو زینت می‌دهد!»^۳



بدین ترتیب، حرص پیامدهای بسیار خطرناک و زیانباری دارد، انسان را از خدا دور می‌کند، شخصیت او را در نظرها در هم می‌شکند، آرامش را از او می‌گیرد، او به خاطر حرص، به گناهان بزرگ دیگری آلوده می‌شود، روز به روز از سعادت دورتر می‌گردد و همچون بنده‌ای اسیر و ذلیل و گرفتار می‌شود و در یک کلمه دین و دنیای او تباہ می‌گردد.



۱- غررالحکم، حدیث ۱۵۵۰؛ تصنیف الغرر، صفحه ۲۹۴.

۲- نهج البلاغه، نامه ۵۳.

۳- غررالحکم، حدیث ۶۶۲۸.

۱- تعریف حرص

گر چه معنی و مفهوم «حرص» اجمالاً بر همه روشن است، ولی توجّه به مفهوم دقیق آن نکته‌های تازه‌ای را به ما می‌آموزد.

«راغب» در «مفردات» حرص را به معنی شدّت تمایل به چیزی می‌داند و می‌گوید: این واژه در اصل به معنی فشردن لباس به هنگام شستشو به وسیله کوبیدن چوب مخصوصی بر آن است!

امیر مؤمنان علی علیه السلام تعبیر بسیار جالبی در تعریف حرص دارد، هنگامی که از حضرت تش پرسیدند: حرص چیست؟ فرمود: «هُوَ طَلَبُ الْقَلِيلِ بِإِضَاعَةِ الْكَثِيرِ!»؛ حرص آن است که انسان چیز کمی را جستجو کند در برابر چیز بسیاری را که از دست می‌دهد!^۱

علمای اخلاق، حرص را از رذایل اخلاقی و متعلّق به قوه شهویه می‌دانند و در تعریف آن چنین می‌گویند: «حرص صفتی است نفسانی که انسان را به اندوختن بیش از احتیاج خود وامی‌دارد و از شعب حبّ دنیا و از صفات مهلکه و از اخلاق گمراه کننده است، حرص به بیابانی می‌ماند که کرانه‌های آن ناپیداست و همچون سرزمین وحشتناک بی انتهاست که هر قدر حریص در آن پیش می‌رود به آخر آن نمی‌رسد.

«حریص» به کسی می‌ماند که مبتلا به بیماری استسقاء شده است هر چه آب می‌آشامد تشنگی او فرو نمی‌نشیند.

«حریص» هیچ دلیل منطقی را نمی‌پذیرد، مثلاً اگر به او گفته شود که هشتاد سال عمر کرده‌ای و چیزی از عمر تو باقی نمانده، این همه تلاش و وکع برای جمع آوری مال به خاطر چیست؟! در عین اینکه پاسخی برای این سؤال ندارد باز هم دست از کار خود نمی‌کشد، بلکه به عکس، گاهی انسان با افزایش سن و سال و نزدیک شدن به آخر خط، حریص تر می‌شود، چنانکه در حدیث معروفی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است: «يُشِيبُ بَنُ آدَمَ وَ يَشِبُّ فِيهِ خَصْلَتَانِ: الْحِرْصُ وَ طُولُ الْأَمَلِ!»؛ انسان پیر می‌شود اما دو صفت در او جوان می‌گردد: حرص و آرزوهای طولانی!^۲

۲- آثار شوم حرص در زندگی فردی و اجتماعی بشر

در آیات و روایاتی که قبلاً به طور مشروح آمد، آثار سوء حرص به خوبی تبیین شده بود و مطالعه آنها ما را از هرگونه شرح و تفسیر دیگری نیاز می‌سازد، از جمله اینک:

- ۱- حرص انسان را به رنج و زحمت ابدی گرفتار می‌سازد.
- ۲- حریص هرگز سیر نمی‌شود و به همین دلیل اگر مالک تمام دنیا گردد باز فقیر است.
- ۳- حریص همچون فقیران زندگی می‌کند و همچون فقیران می‌میرد، ولی همچون اغنیا در قیامت محاسبه می‌شود.
- ۴- حرص انسان را به هلاکت می‌افکند، زیرا شخص حریص به خاطر دلباختگی به دنیا خطراتی را که در اطراف او وجود دارد نمی‌بیند و با عجله و شتاب به پیش می‌تازد.
- ۵- آدم حریص روز به روز خود را گرفتارتر می‌کند و سرانجام راه نجات را بر خود می‌بندد.
- ۶- حرص آبروی انسان را می‌ریزد و ارزش او را در نظرها پایین می‌آورد، چرا که شخص حریص برای رسیدن به مقصود خود حتی ملاحظات اجتماعی را کنار می‌گذارد و همچون اسیری که زنجیر به گردن او افکنده باشند به این سو و آن سو کشیده می‌شود.
- ۷- حرص، انسان را آلوده به انواع گناهان: دروغ، خیانت، ظلم و غصب حقوق دیگران می‌کند، چرا که اگر بخواهد حلال و حرام خدا را رعایت کند به مقصودش نمی‌رسد.
- ۸- حرص، انسان را از خدا دور می‌سازد، در نظر بندگان خدا کوچک می‌کند، آرامش را از او سلب می‌نماید و زندگی توأم با ناراحتی و شکنجه برای او به بار می‌آورد.
- ۹- حریص اموالی را می‌اندوزد که زحمت و مسؤوَلیتش از آن اوست و سود و استفاده‌اش از آن دیگران.
- ۱۰- حرص نتیجه سوء ظنّ به خداست و محصولش تشدید این سوء ظنّ می‌باشد.

۳- غنای درون!

این نکته قابل توجه است که حریص غنا و بی نیازی را در برون می جوید در حالی که ریشه غنا را باید در درون جان پیدا کرد، از یکی از دانشمندان سؤال شد حقیقت غنا و بی نیازی چیست؟ در پاسخ گفت: این است که آرزوهایت کوتاه باشد و به آنچه خدا به تو داده است راضی شوی.

در حدیث بسیار پر معنایی که هم از رسول خدا ﷺ نقل شده و هم از امیرمؤمنان علی علیه السلام می خوانیم: «خَيْرُ الْغِنَى غِنَى النَّفْسِ؛ بهترین بی نیازی، بی نیازی روح انسان است».^۱

در تعبیر دیگری از رسول خدا ﷺ می خوانیم: «الْغِنَى فِي الْقَلْبِ، وَالْفَقْرُ فِي الْقَلْبِ؛ غنا و بی نیازی در درون جان انسان است، فقر و نیاز نیز در درون جان اوست».^۲

آری اگر روح به خاطر حرص گرسنه باشد، تمام دنیا را به انسان بدهند باز فقیر است و اگر روح بی نیاز و سیراب گردد، تمام جهان را از او بگیرند بی نیاز است.



۴- حرص مذموم و ممدوح

واژه «حرص» معمولاً بار منفی دارد و هرگاه اطلاق می شود از آن حرص بر مال، ثروت، مقام و سایر شهوات مادی به ذهن می رسد، این به خاطر آن است که غالباً این واژه در این گونه موارد به کار می رود که عموماً مذموم و نکوهیده است.

ولی گاه این واژه در مواردی به کار می رود که شایسته ستایش است، نه تنها جزء اخلاق رذیله نیست بلکه فضیلتی محسوب می شود و آن در جایی است که این صفت در مورد علاقه شدید به کارهای خیر به کار رود.

قرآن مجید یکی از فضایل پیامبر اسلام ﷺ را «حرص بر هدایت مردم و نجات آنها از

۱- امالی صدوق، صفحه ۳۹۴؛ غررالحکم، حدیث ۴۹۴۹.

۲- بحارالانوار، جلد ۶۹، صفحه ۶۸.

گمراهی» می‌شمرد، می‌فرماید: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ؛ به یقین رسولی از خود شما به سویتان آمد که رنجهای شما بر او سخت است و اصرار بر هدایت شما دارد و نسبت به مؤمنان رؤف و مهربان است».^۱

در جای دیگر می‌فرماید: «إِنْ تَحَرَّصَ عَلَى هُدَاهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ؛ هر قدر بر هدایت آنها حریص باشی (سودی ندارد چرا که) خداوند کسی را (که به خاطر اعمال و صفات زشتش) گمراه ساخته، هدایت نمی‌کند و آنها یاورانی نخواهند داشت».^۲ شبیه این معنی در آیات دیگری از قرآن مجید نیز آمده است.^۳

البته در قرآن مجید این واژه در مصادیق منفی آن نیز به کار رفته است. در روایات اسلامی نیز واژه «حرص» در موارد زیادی در جایی به کار رفته است که بار مثبت دارد.

امیرمؤمنان علی علیه السلام در خطبه معروف همام ضمن بیان صفات پرهیزکاران می‌فرماید: «فَمِنْ عَلَامَةِ أَحَدِهِمْ أَنَّكَ تَرَى لَهُ قُوَّةً فِي دِينٍ وَ حِرْصاً فِي عِلْمٍ؛ از نشانه‌های آنان (پرهیزکاران) قدرت در دین... و حرص در کسب دانش است».^۴

در روایات متعددی از نشانه‌های انسان با ایمان، حرص در فقه یا حرص در جهاد، یا حرص در تقوا ذکر شده است.^۵

این سخن را با حدیثی از امام باقر علیه السلام پایان می‌دهیم: «لَا حِرْصَ كَالْمُنَافِسَةِ فِي الدَّرَجَاتِ!؛ حرصی برتر از رقابت با یکدیگر در وصول به درجات (بالا در نزد خدا) نیست».^۶ بنابراین حرص مفهوم گسترده‌ای دارد که به معنی شدت علاقه به چیزی و تلاش فوق العاده برای وصول به آن است که اگر در طریق خیر و سعادت باشد ممدوح و هرگاه در طریق دنیاپرستی باشد مذموم است، ولی غالباً این واژه بار منفی دارد.



۱- توبه، ۱۲۸.
 ۲- نحل، ۳۷.
 ۳- یوسف، ۱۰۳؛ نساء، ۱۲۹.
 ۴- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۳.
 ۵- بحارالانوار، جلد ۶۴، صفحه ۲۷۱، حدیث ۳ و صفحه ۲۹۴، حدیث ۱۸.
 ۶- میزان الحکمه، جلد ۱، صفحه ۵۸۹، حدیث ۳۶۴۶.

۵- طرق درمان «حرص»

می‌دانیم همیشه برای درمان اساسی یک بیماری جسمانی، باید به سراغ عوامل و ریشه‌های آن برویم، چرا که بدون ریشه‌کن شدن آن عوامل، نتایج همچنان باقی و برقرار است و اگر به طور موقت با داروهای مسکن آثار آن را بپوشانیم باز بعد از مدتی خود را نشان می‌دهد.

بیماریهای اخلاقی نیز به یقین همین گونه است حتماً باید ریشه‌یابی شود، سپس ریشه‌ها را بخشکانیم.

همان‌گونه که قبلاً اشاره شد (و در احادیث اسلامی نیز آمده بود) یکی از ریشه‌های حرص، سوء ظنّ به خدا و عدم توکل بر اوست که بازگشت به تزلزل پایه‌های توحید افعالی می‌کند.

کسی که خدا را قادر و رازق می‌داند و کلید همه نیکی‌ها را به مضمون (بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ)^۱ در دست او می‌بیند، حرص در جمع مال و مواهب دیگر مادی نخواهد داشت.

کسی که ایمان کامل به وعده‌های الهی دارد و پیام «مَا عِنْدَكُمْ يَنْقَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ...»^۲ آنچه نزد شماست فانی می‌شود اما آنچه نزد خداست باقی می‌ماند را به گوش جان شنیده و پذیرفته است، به جای حرص در جمع آوری مال، حرص در انفاق فی سبیل الله دارد.

هنگامی که پایه‌های ایمان، به ویژه توحید افعالی در وجود انسان متزلزل گردد صفات رذیله بی شماری به سراغ انسان می‌آید که یکی از خطرناک‌ترین آنها حرص است، پس با تقویت پایه‌های ایمان باید به مقابله با آن برخاست.

یکی دیگر از ریشه‌های حرص، جهل و بی‌خبری نسبت به پی آمدهای آن می‌باشد. اگر انسان بداند حرص، آرامش او را در تمام زندگی بر هم می‌زند، حرص مایه رنج و تعب دایمی اوست، حرص شخصیت او را در هم می‌کوبد و در انظار خوار و خفیف

می‌سازد، حرص سبب می‌شود که در عین غنا همچون فقیران زندگی می‌کند، او زحمت بکشد و اموالش را برای دیگران ذخیره کند، در قیامت حساب آنها را باید پس دهد، ولی در دنیا دیگران لذت آن را ببرند.

آری اگر حرص در این پیامدها بیندیشد قطعاً در روح او اثر می‌گذارد.

مرحوم فیض کاشانی در «المحجّة البيضاء» می‌گوید: داروی بیماری حرص سه رکن دارد «صبر» و «علم» و «عمل» که مجموع آن پنج چیز می‌شود.

نخست اقتصاد و میانه‌روی در هزینه‌های زندگی، زیرا کسی که هزینه‌هایش افزون گردد، زندگی آمیخته با قناعت او را سیر نمی‌کند، بنابراین رعایت اعتدال و میانه‌روی در صرف اموال دشمن حرص است.

در حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: «مَنْ اقْتَصَدَ اَعْتَاهُ اللهُ، وَ مَنْ بَدَّرَ اَقْفَرَهُ اللهُ؛ کسی که اعتدال در هزینه‌های زندگی را رعایت کند خدا او را بی‌نیاز می‌کند و کسی که اسراف و تبذیر کند فقیرش می‌سازد».^۱

دوم هنگامی که مال به اندازه کافی برای زیستن دارد، نگران آینده نباشد چرا که بسیاری از حرص‌ها به خاطر تأمین آینده حرص می‌زنند، آینده‌ای که با تدبیر در موقع خود قابل تأمین است، این همان است که قرآن می‌گوید: «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ...؛ شیطان شما را (به هنگام انفاق) وعده فقر و تهیدستی می‌دهد و به فحشاء (و زشتی‌ها) امر می‌کند!»^۲

سوم در فواید قناعت و عزت حاصل از آن و زیانهای حرص و طمع و ذلت ناشی از آنها بیندیشد تا انگیزه‌ای برای قناعت و فاصله گرفتن از حرص او گردد، پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «عِزُّ الْمُؤْمِنِ اسْتِغْنَاهُ عَنِ النَّاسِ؛ عزت مؤمن از بی‌نیازی او از مردم است».^۳

چهارم در تاریخ گذشتگان مخصوصاً گروهی از یهود حرص و دنیاپرستان از اقوام دیگر بیندیشد و حال آنها را با حال انبیا و اولیاء الله مقایسه کند و عقل خود را در این

۱- میزان الحکمه، جلد ۳، صفحه ۲۵۵۷. ۲- بقره، ۲۶۸.

۳- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۵، صفحه ۳۳۸.

میان به داوری طلبد که آیا به آن گروه بیوندد یا به این گروه؟ آنهایی که با افتخار زیستند و با افتخار از جهان چشم پوشیدند و به جوار رحمت حق با روحی پاک و اعمالی صالح شتافتند، یا کسانی که بدنام زیستند و بدنام از دنیا رفتند و با کوهی از گناه به سوی سرنوشت شومشان در قیامت شتافتند؟!

پنجم در خطرات مال و ثروت بی حساب بیندیشد و آفات دنیا و آخرت این کار را در نظر بگیرد و نیز در آرامش و امانت حاصل از قناعت و عاقبت محمود آن فکر کند، همیشه در امر دنیا به زیردستان خود نگاه کند، نه به آنها که بالادست او هستند، چرا که شیطان دائماً او را تحریک می‌کند که به افراد بالاتر نگاه کند و به او می‌گوید تو چه چیز از آنها کم داری؟ چرا تلاش نمی‌کنی؟ بین آنها چگونه غرق ناز و نعمتند و از لذایذ دنیا بهره می‌گیرند؟! تو از خوف خدا بر خود تنگ گرفته‌ای و دائماً حلال و حرام می‌کنی، مگر آنها خوف از خدا ندارند یا تو از آنها دیندارتری؟!

ابوذر می‌گوید: «أَوْصَانِي خَلِيلِي ﷺ أَنْ أَنْظُرَ إِلَى مَنْ هُوَ دُونِي، لَا إِلَهِيَ مِنْهُ هُوَ فَوْقِي؛ یار با وفای من (رسول خدا ﷺ) به من سفارش کرد (در امر دنیا) همیشه به زیردستان بنگرم نه به بالادستان!»^۱



۶- رفع یک اشتباه

در اینجا ممکن است بعضی تصور کنند اسلام با توجه به روایات و آیات بالا چندان تمایلی به پیشرفت زندگی مادی مردم ندارد و از اصول تمدن مادی و ترقی صنایع ناخشنود است؛ زیرا پیروان خود را دعوت به بیگانگی از دنیا می‌کند! در حالی که این یک اشتباه بزرگ است، اسلام با حرص و دنیاپرستی و فدا کردن همه ارزشها در برابر مال و ثروت و مقام و شهوت مبارزه می‌کند، نه از به کارگیری مواهب دنیا در مسیر عزت و آزادگی و ارزشهای معنوی.

۱- اقتباس از المحجة البيضاء، جلد ۶، صفحه ۵۸ تا ۵۴ (با تلخیص).

توضیح اینکه: مواهب مادی در حدّ ذات خود ابزاری هستند برای وصول به مقاصد دیگر، هرگاه از آنها برای فراهم آوردن زمینه‌های رشد معنوی و تعالی انسانی استفاده شود مطلوبند و اگر از آنها در راه خودکامگی و هوسرانی استفاده شود و یا این مواهب به صورت هدف نهایی در آید و انسان را از اهداف اصلی آفرینشش بیگانه سازد قطعاً نامطلوب است.

این درست به ابزار و وسایل صنعتی جدید می‌ماند که قابل بهره‌گیری دوگانه است، هواپیماها می‌توانند وسیله‌ای برای نقل و انتقال سریع و آسان انسانها در طریق کسب دانش و تأمین روزی حلال و گسترش عدالت و کمک به نیازمندان و عمران و آبادی باشند، همان‌گونه که می‌توانند وسیله‌ای برای فروریختن بمب‌های ویرانگر، یا به صورت ابزار کشتار جمعی در آیند که نه بر انسان رحم کند نه بر حیوان و گیاه!

بنابراین نباید نكوهش از حرص و دنیاپرستی، بهانه‌ای برای رها کردن فعالیت‌های مثبت اقتصادی و رشد و شکوفایی صنعت و مانند آن شود و افراد تنبل و بیکاره خود را زیر پوشش کناره‌گیری از حرص و دنیاپرستی قرار دهند و آن را توجیهی برای کاستی‌های خود بدانند.

۵

حبّ دنیا

اشاره

یکی از ریشه‌های «حرص» که به عواقب دردناک آن در بحث گذشته اشاره شد، دلباختگی و دلدادگی در برابر زرق و برق دنیا است.

هنگامی که آتش سوزان این عشق در درون جان انسان زبانه می‌کشد او را به سوی حرص و ولع نسبت به مواهب دنیای مادی می‌کشاند، مانند: سایر عشاق بی‌قرار که فارغ از هرگونه فکر منطقی پیوسته دست و پا می‌زنند و روز به روز خود را در این لجنزار آلوده‌تر می‌سازند.

به همین دلیل قرآن مجید برای خشکانیدن ریشه حرص و ولع به سراغ حبّ دنیای افراطی و یا به تعبیر دیگر «دنیاپرستی» می‌رود و با تعبیرات گوناگون قدر و قیمت مواهب دنیا را در نظرها می‌شکند تا عاشقان بی‌قرار دنیا به خود آیند و حریصانه به دنبال آن نشتابند و همه ارزشها را به خاطر وصول به آن زیر پا نگذارند.

با این اشاره به قرآن مجید باز می‌گردیم و تعبیرات دقیق و حساب شده قرآن را در این زمینه بررسی می‌کنیم.



۱- قرآن در موارد متعددی زندگی دنیا را نوعی بازیچهٔ کودکانه و لهو و سرگرمی

می‌شمرد، می‌فرماید:

«وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ...؛ زندگی دنیا چیزی جز بازی و سرگرمی نیست.»^۱
 در جای دیگر می‌فرماید: «اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ...؛ بدانید زندگی دنیا فقط بازی و سرگرمی و تجمل پرستی و فخرپروری در میان شما و افزون‌طلبی در اموال و فرزندان است.»^۲
 در حقیقت دنیاپرستان را به کودکانی تشبیه می‌کند که از همه چیز غافل و بی‌خبرند و تنها به سرگرمی و بازی مشغولند و حتی خطراتی را که در یک قدمی آنها وجود دارد نمی‌بینند!

بعضی از مفسران زندگی انسان را به پنج دوران (از کودکی تا چهل سالگی) تقسیم کرده‌اند و برای هر دورانی مدت هشت سال قائلند و می‌گویند: هشت سال به بازی مشغول است، هشت سال به لهو و سرگرمی‌ها، هشت سال در بحبوحهٔ جوانی به سراغ زینت و زیبایی می‌رود، هشت سال به تفاخر و فخرپروری می‌پردازد و بالاخره در هشت سال آخر به دنبال تکاثر و افزون‌طلبی در اموال و نیروها می‌رود و در اینجا شخصیت انسان تثبیت می‌شود و این حالت تا آخر عمر ممکن است باقی بماند و در نتیجه مجالی برای دنیاپرستان جهت اندیشیدن به حیات معنوی در ارزشهای جاودانی باقی نماند.



۲- در آیات دیگری زندگی دنیا سرمایه «فریب و غرور» شمرده شده است، می‌فرماید:

«...وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ؛ زندگی دنیا چیزی جز سرمایهٔ فریب نیست!»^۳
 در جای دیگر می‌فرماید: «...فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ لَا يَغُرَّنَّكُمُ بِاللَّهِ الْغُرُورُ؛ پس

مبادا زندگی دنیا شما را بفریبید و مبادا (شیطان) فریبکار شما را به (کرم) خدا مغرور سازد و فریب دهد!»^۱

این تعبیرات نشان می‌دهد که زرق و برق دنیای فریبنده یکی از موانع مهم بر سر راه تکامل معنوی انسان است که تا این مانع را پشت سر نهد راه به جایی نمی‌برد. زندگی دنیا همچون سرابی است که تشنه کامان را در بیابان سوزان تعلقات مادی به سوی خود فرامی‌خواند، اما هنگامی که نزد آن می‌آیند چیزی که عطش را فرونشاند پیدا نیست، بلکه دویدن در این بیابان سوزان آنها را تشنه‌تر می‌کند، باز سراب را در فاصله دیگری جلو خود می‌بینند و به گمان اینکه آنجا آب است به سوی آن می‌شتابند و باز هم تشنه‌تر و تشنه‌تر می‌شوند تا هلاک گردند.

بسیارند کسانی که سالها به سوی دنیا دویده‌اند، هنگامی که به آن رسیده‌اند صریحاً اعلام می‌کنند نه تنها گمشده خود را (یعنی آرامش و آسایش) پیدا نکرده‌اند، بلکه «شهد» آن را با «شرنگ» و «گل» آن را با «خار» همراه دیده‌اند، غالباً به جای آرامش، نگرانی‌ها و اضطراب‌های آنها برای حفظ آنچه دارند چندین برابر شده است!



۳- گروه دیگری از آیات از این حقیقت پرده برمی‌دارد که مجذوب شدن به زرق و برق دنیا انسان را از آخرت غافل می‌کند؛ یعنی شغل شاغل و هم واحد آنها می‌شود و تمام توجه آنان را به سوی خود جلب می‌کند.

می‌فرماید: «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ؛ آنها تنها ظاهری از زندگی دنیا را می‌دانند و از آخرت غافلند!»^۲

آنها حتی زندگی دنیا را نشناخته‌اند و به جای اینکه آن را مزرعه آخرت و قطره و گذرگاهی برای نیل به مقامات معنوی و میدانی برای ورزیدگی و تمرین جهت به دست آوردن فضایل اخلاقی بشناسند آن را به عنوان هدف نهایی و مطلوب حقیقی و معبود واقعی خود شناخته‌اند و طبیعی است که چنین افرادی از آخرت غافل می‌شوند.

در جای دیگر می‌فرماید: «أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ؛ آیا به زندگی دنیا به جای آخرت راضی شده‌اید؟!» سپس می‌افزاید: «فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ؛ با اینکه متاع زندگی دنیا در برابر آخرت چیز اندکی بیش نیست».^۱

آری افراد کم ظرفیت و هوسباز، چنان دنیای کوچک و ناپایدار در نظرشان بزرگ جلوه می‌کند که حیات جاویدان و ابدی را که مملو از مواهب الهی است به فراموشی می‌سپارند.



۴- در بخش دیگری از آیات، دنیا به عنوان «عَرَض» (بر وزن عَرَض) به معنی موجود بی ثبات و زوال پذیر تعبیر شده است، از جمله می‌فرماید: «...تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ...؛ شما سرمایه زوال‌پذیر دنیا را طلب می‌کنید در حالی که نزد خداوند غنیمت‌های فراوانی برای شما (در سرای آخرت) است».^۲

در جای دیگر خطاب به اصحاب پیامبر اسلام ﷺ می‌فرماید: «شما متاع ناپایدار دنیا را می‌خواهید ولی خداوند سرای دیگر را برای شما می‌خواهد»، (...يُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ...)^۳

در آیات دیگری نیز همین گونه تعبیر دیده می‌شود که نشان می‌دهد گروهی از مسلمانان یا غیر مسلمین به خاطر حرص در جمع آوری متاع زوال‌پذیر و ناپایدار دنیا از پرداختن به مواهب پایدار الهی در سرای دیگر و ارزشهای والای انسانی و مقام قرب به خدا باز می‌مانند. آری نعمت حقیقی زوال‌ناپذیر نزد اوست و باقی همه «عرض» و «عارضی» و زوال‌پذیر است.

این تعبیر هشدار می‌دهد که همه دنیاپرستان که مراقب باشند سرمایه‌های عظیم انسانی خود را فدای امور زوال‌پذیر نکنند.



۵- در بخش دیگری از آیات، از مواهب مادی دنیا تعبیر به زینة الحیاة الدنیا شده است.^۱

تعبیراتی مشابه آن در آیات دیگر نیز آمده است، مانند: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا نُوفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَ هُمْ فِيهَا لَا يُخْسُونَ؛ کسانی که زندگی دنیا و زینت آن را بخواهند، (نتیجه) اعمالشان را در همین دنیا به طور کامل به آنها می‌دهیم و چیزی از آنها کم و کاست نخواهد شد(ولی در آخرت بهره‌ای نخواهند داشت)».^۲

در جای دیگر خطاب به زنان پیامبر ﷺ می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكِ إِنْ كُنْتُمْ تُرِيدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً؛ ای پیامبر! به همسران بگو: اگر شما زندگی دنیا و زرق و برق آن را می‌خواهید بیایید با هدیه‌ای شما را بهره‌مند سازم و به طرز نیکویی رها سازم! (تا بتوانید به مقصد خود برسید)».^۳

این تعبیرات به خوبی نشان می‌دهد که این زرق و برق‌ها تنها زیور و زینتی است برای حیات دنیای مادی. بدیهی است هرگز در مورد امور حیاتی و سرنوشت‌ساز تعبیر به زینت نمی‌شود آن هم زینت «حیات دنیا» که به معنی زندگی پست است.

شایان توجه اینکه: حتی زینت بودن آن هم در آیات دیگر زیر سؤال رفته است و تعبیر به «زین» شده که نشان می‌دهد یک زینت مصنوعی و خیالی و پنداری است، نه یک زینت واقعی و حقیقی.

مثلاً در سوره بقره آیه ۲۱۲ می‌خوانیم: «زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا...؛ زندگی دنیا برای کافران زینت داده شده است»!

و در سوره آل عمران آیه ۱۴ می‌فرماید: «زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ...؛ محبت امور مادی از زنان و فرزندان و اموال هنگفت از طلا و نقره و... در نظر مردم زینت داده شده است»!

این تعبیرات و تعبیرات مشابه آن نشان می‌دهد که حتی زینت بودن این امور جنبه

پنداری و خیالی دارد و گرفتاران آنها در واقع گرفتار خیال و پندار خویشند. در اینجا سؤال مهمی مطرح است: چرا خداوند این امور را در نظرها زینت داده؟! به یقین برای آزمایش انسانها و تربیت و پرورش آنهاست؛ زیرا هنگامی که این اشیای زینتی جالب و دلربا که غالباً باگناه و حرام آلوده است به خاطر خدا رها می‌کند، نهال ایمان و تقوا در وجود آنها بارور می‌شود و گرنه صرف نظر کردن از اشیای غیر جالب افتخاری محسوب نمی‌شود.

به تعبیر دقیق‌تر تمایلات افسار گسیخته درونی و هوا و هوس‌های سرکش، امور مادی و گناه آلود را در نظر انسان جلوه می‌دهد، بنابراین زینت بودنش از درون انسان می‌جوشد و اگر به خدا نسبت داده شده است به خاطر آن است که خداوند چنین اثری را در آن تمایلات و هوس‌های سرکش آفریده و اگر در بعضی از آیات به شیطان نسبت داده شده، مانند «...وَزُيِّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ...؛ شیطان اعمالشان را در نظرشان جلوه داد»^۱ نیز به خاطر همین است که این تزئین از یک نظر کار خداست چرا که اثر هر چیزی از اوست و از نظر دیگر کار هوس‌های درونی است و از دیدگاه سوم کار شیطان است (دَقَّتْ كُنَيْدًا).



به هر حال از مجموعه آیات بالا به دست می‌آید که حب دنیا هرگاه به صورت افراطی در آید انسان را به بیگانگی از خدا می‌کشاند.

دنیاپرستی در احادیث اسلامی

نکوهش از دنیاپرستی در روایات اسلامی مخصوصاً در سخنان پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و خطبه‌های نهج البلاغه به صورت بسیار وسیعی دیده می‌شود، از جمله:

۱- در حدیثی از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در پاسخ این سؤال که چرا «دنیا»، «دنیا» نامیده شده؟ (توجه داشته باشید که دنیا از ماده دَنَى به معنی پایین و پست است) فرمود: لِأَنَّ

الدُّنْيَا دَنِيَّةٌ خَلَقْتُ مِنْ دُونِ الْآخِرَةِ...؛ به خاطر این است که دنیا پست است و پیش از آخرت آفریده شده.^۱

۲- در حدیث دیگری از همان حضرت نقل شده که فرمود: «أَكْبَرُ الْكِبَائِرِ حُبُّ الدُّنْيَا؛ بزرگترین گناهان، دنیاپرستی است!»^۲

۳- همین معنی از امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز آمده است که فرمود: «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ الْفِتَنِ وَ أَصْلُ الْمَحْنِ؛ دنیاپرستی سرآغاز فتنه‌ها و ریشه همه محنتها و رنج‌هاست!»^۳

۴- در حدیث دیگری از همان امام علیه السلام می‌خوانیم: «إِنَّ الدُّنْيَا لَمُفْسِدَةٌ الدِّينِ وَ مُسْلِبَةٌ الْبِقِينِ؛ دنیاپرستی دین انسان را بر باد می‌دهد و ایمان و یقین او را می‌گیرد.»^۴

۵- در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: «إِنَّ أَوَّلَ مَا عَصَى اللَّهُ بِهِ سِتُّ: حُبُّ الدُّنْيَا وَ حُبُّ الرَّئِاسَةِ وَ حُبُّ الطَّعَامِ وَ حُبُّ النَّسَاءِ وَ حُبُّ النَّوْمِ وَ حُبُّ الرَّاحَةِ؛ نخستین چیزی که با آن عصیان و نافرمانی خدا شد شش چیز بود: دنیاپرستی، حب ریاست، علاقه به غذا (شکم‌پرستی)، محبت (افراطی) زنان، پرخوابی و علاقه به راحتی و تن‌پروری.»^۵

غالب این امور ششگانه یا تمام آنها در داستان عصیان و سرکشی شیطان و ترک اولای آدم و گناه قابیل دیده می‌شود لذا به عنوان اولین‌ها ذکر شده است.

۶- در حدیث دیگری می‌خوانیم که از امام علی بن الحسین علیهما السلام پرسیدند: «أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ؛ کدام عمل در نزد خداوند متعال افضل است» فرمود: «مَا مِنْ عَمَلٍ بَعْدَ مَعْرِفَةِ اللَّهِ جَلَّ وَ عَزَّ وَ مَعْرِفَةِ رَسُولِهِ أَفْضَلُ مِنْ بَعْضِ الدُّنْيَا وَ إِنَّ لَذَلِكَ لَشُعْبًا كَثِيرَةً وَ لِلْمَعَاصِي شُعْبًا؛ هیچ عملی بعد از شناخت پروردگار متعال و شناخت پیامبر او صلی الله علیه و آله برتر از دشمنی با دنیا (و ترک دنیاپرستی) نیست و این شاخه‌های فراوانی دارد و همان گونه که گناهان دیگر شاخه‌های بسیار دارد.»

سپس امام علیه السلام به سرکشی و عصیان شیطان که از «تکبر» سرچشمه گرفت و «حرص» که سبب گناه و ترک اولای آدم و حوا شد، و «حسد» که سرچشمه عصیان قابیل گشت تا

۱- بحار الانوار، جلد ۵۴، صفحه ۳۵۶.

۲- کنز العمال، جلد ۳، صفحه ۱۸۴، حدیث ۶۰۷۴.

۳- غرر الحکم، حدیث ۳۵۱۸.

۴- غرر الحکم، حدیث ۴۸۷۰.

۵- بحار الانوار، جلد ۷۰، صفحه ۶۰.

آنجا که دست خود را به خون برادرش آلوده ساخت اشاره فرموده، می‌افزاید: «فَتَشَعَّبَ مِنْ ذَلِكَ حُبُّ النَّسَاءِ وَ حُبُّ الدُّنْيَا وَ حُبُّ الرَّئَاسَةِ وَ حُبُّ الرَّاحَةِ وَ حُبُّ الْكَلَامِ وَ حُبُّ الْعُلُوِّ وَ الثَّرْوَةِ، فَصَرْنُ سَبْعِ خِصَالٍ، فَاجْتَمَعْنَ كُلُّهُنَّ فِي «حُبِّ الدُّنْيَا»! فَقَالَ الْأَنْبِيَاءُ وَ الْعُلَمَاءُ بَعْدَ مَعْرِفَةِ ذَلِكَ، حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ؛ از اینجا شاخه‌های علاقه به زن، و محبت دنیا و محبت به ریاست و علاقه به راحتی و تن‌پروری و محبت سخن گفتن (پرگویی) و محبت برتری‌جویی و مال و ثروت پیدا شد، و این هفت صفت همه در «حب دنیا» خلاصه می‌شود و اینجاست که پیامبران و علما بعد از آگاهی بر این موضوع گفتند: محبت دنیا سرچشمه همه گناهان است!»

سپس برای اینکه تفاوت میان دنیای ممدوح و مذموم را روشن سازد امام در پایان می‌فرماید: «وَ الدُّنْيَا دُنْيَاَان: دُنْيَا بِلَاغٍ وَ دُنْيَا مَلْعُونَةٌ؛ و دنیا دو گونه است: دنیایی که به حد کفاف است (و انسان را به آخرت و معنویت) می‌رساند و دنیای نفرین شده (که انسان را از خدا دور می‌کند)»!

۷- در حدیث دیگری از امام علی بن ابیطالب علیه السلام می‌خوانیم، فرمود: «أَرْفُضُ الدُّنْيَا فَإِنَّ حُبَّ الدُّنْيَا يُعْمِي وَ يُصِمُّ وَ يُبْكِمُ وَ يُدِلُّ الرَّقَابَ؛ دنیاپرستی را ترک کن چرا که حب دنیا چشم را کور و گوش را کر و زبان را لال می‌کند و گردن‌ها را به ذلت می‌کشاند»!^۲

طبیعی است که وقتی عشق به چیزی در وجود انسان چیره می‌شود، او را از روشن‌ترین واقعیت‌ها غافل می‌کند، چشم دارد اما گویی نابیناست، گوش دارد اما گویی ناشنواست، زبان دارد ولی جز به آنچه به آن دل بسته است گردش نمی‌کند و برای رسیدن به این محبوب خود یعنی دنیا تن به هر ذلتی می‌دهد.

۸- باز در حدیثی که در مورد آثار منفی دنیاپرستی از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده و در واقع فلسفه این حکم الهی در آن تبیین گردیده، می‌خوانیم: «حُبُّ الدُّنْيَا يُفْسِدُ الْعَقْلَ، وَ يُصِمُّ الْقَلْبَ عَنِ سَمَاعِ الْحِكْمَةِ وَ يُوجِبُ الْإِلِيمَ الْعِقَابَ؛ دنیاپرستی خرد را فاسد می‌کند و

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۳۰، باب «حب دنیا»، حدیث ۱۱.

۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۳۶.

گوش قلب را از شنیدن سخنان حکمت آمیز ناشنوا می‌سازد و سبب عذاب دردناک (در دنیا و آخرت) می‌شود.^۱

۹- در حدیث دیگری در بیان آثار زیانبار دنیاپرستی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنین آمده است: «إِنَّ الدُّنْيَا مُشْغَلَةٌ لِلْقُلُوبِ وَالْأَبْدَانِ؛ دنیاپرستی هم فکر انسان را به خود مشغول می‌دارد و هم بدن‌ها را (نه آرامش فکر می‌گذارد و نه آسودگی جسم)»^۲

۱۰- این سخن را با حدیث پر معنی دیگری از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پایان می‌دهیم، فرمود: «إِنَّهُ مَا سَكَنَ حُبُّ الدُّنْيَا قَلْبَ عَبْدٍ إِلَّا اِلْتَأَطَ بِثَلَاثٍ: شُغْلٍ لَا يَنْقُذُ عَنَّاوُئُهُ، وَفَقْرٌ لَا يُدْرِكُ غِنَاهُ، وَ أَمَلٌ لَا يَنْتَالُ مُنْتَهَاهُ؛ دنیاپرستی در هیچ دلی ساکن نمی‌شود مگر اینکه او را به سه چیز آلوده می‌کند، گرفتاری مستمری را که هرگز خستگی آن پایان نمی‌گیرد و احساس فقر و بینوایی که هرگز به غنا نمی‌رسد و آرزوی درازی که هیچگاه پایان نمی‌گیرد»^۳



دنیای مطلوب و دنیای مذموم

بارها گفته‌ایم حُبّ دنیا در این بحث‌ها چیزی مساوی دنیاپرستی است نه بهره‌گیری معقول از مواهب مادی در طریق وصول به معنویت که اگر چنین باشد حُبّ دنیا نیست، بلکه حُبّ آخرت است و به تعبیر دیگر بسیاری از برنامه‌های معنوی بدون امکانات مادی میسر نیست و در واقع امکانات مادی از قبیل مقدمه واجب است که انسان اگر آن را به نیت مقدمه واجب بجا آورد نه تنها عیبی ندارد بلکه مشمول ثواب الهی نیز می‌شود. به همین دلیل در آیات فراوانی از قرآن مجید تعبیرات مثبتی درباره مواهب دنیا دیده می‌شود:

۱- از جمله در آیه وصیت، از مال دنیا تعبیر به «خیر» (خیر مطلق) شده است، می‌فرماید: «كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَ

۱- غررالحکم شرح فارسی، جلد ۳، صفحه ۳۹۷، شماره ۴۸۷۸.

۲- بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۱۸۸.

۳- بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۸۱.

الْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ...؛ بر شما نوشته شده: هنگامی که یکی از شما مرگش فرارسد، اگر «خیری» (مالی و ثروتی) از خود به جای گذارده برای پدر و مادر و نزدیکانش به طور شایسته وصیت کند!»^۱

۲- در جای دیگر از آن تعبیر به «برکات آسمان و زمین» نموده که درهای آن به روی پرهیزکاران گشوده می‌شود: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ...؛ اگر اهل شهر و آبادیها ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه می‌کردند برکات آسمان و زمین را بر آنها می‌گشودیم».^۲

۳- در جای دیگر از مال و ثروت تعبیر به «فَضْلِ اللَّهِ» شده است، در سوره جمعه می‌خوانیم: «فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَ ابْتَغُوا مِن فَضْلِ اللَّهِ...؛ هنگامی که نماز (جمعه) پایان گرفت (ممنوع بودن معامله پایان می‌یابد و شما آزادید) در زمین پراکنده شوید و از فضل الهی بهره بگیرید».^۳

۴- در جای دیگر افزایش منابع مالی را به عنوان «پاداشی در برابر توبه از گناه و روی آوردن به سوی خدا» می‌شمرد، چنانکه در داستان نوح عَلَيْهِ السَّلَام می‌خوانیم: «يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا * وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَنِينَ وَ يُجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَ يُجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارٌ؛ من به آنها (مشرکان) گفتم از پروردگار خویش آمرزش بطلبید که او بسیار آمرزنده است - تا بارانهای پر برکت آسمان را پی در پی بر شما فرستد - و شما را با اموال و فرزندان فراوان (نیروی مالی و انسانی) امداد و یاری کند و باغهای سرسبز و نه‌های جاری در اختیار شما قرار دهد».^۴

در جای دیگر منابع مالی را وسیله قوام زندگی شمرده و تأکید می‌کند آن را به دست افراد بی‌کفایت و نادان قرار ندهید و از آن به خوبی نگهداری کنید: «وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا؛ اموال خود را که خداوند آن را وسیله قوام زندگی شما قرار داده به دست سفیهان نسپارید»!^۵

۵- در جای دیگر به مجاهدان راه خدا وعده غنایم جنگی می‌دهد و آن را پاداش

۱- اعراف، ۹۶.
۲- نوح، ۱۲ تا ۱۱.

۱- بقره، ۱۸۰.

۳- جمعه، ۱۰.

۵- نساء، ۵.

الهی می‌شمرد، می‌فرماید: «وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَلَ لَكُمْ هَذِهِ...؛ خداوند به شما غنایم فراوانی وعده داده بود که آنها را به دست می‌آوردید، این (موهبت) را در اختیار شما قرار داد».^۱

۶- در بخش دیگر از آیات از نعمت‌های مادی دنیا تعبیر به «طیبات» شده است، در سوره اعراف آیه ۳۲ می‌خوانیم: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ...؛ بگو چه کسی زینت‌های الهی را که برای بندگان خود آفریده و روزی‌های پاکیزه را حرام کرده است؟!»

در جای دیگر می‌فرماید: «وَ اذْكُرُوا اِذْ اَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْاَرْضِ تَخَافُونَ اَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ فَآوَاكُمْ وَاَيَّدَكُمْ بِنَصْرِهِ وَاَرْزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ؛ به خاطر بیاورید هنگامی را که شما گروهی اندک و ضعیف در روی زمین بودید، آنچنان که می‌ترسیدید مردم شما را بربایند! ولی او شما را پناه داد و با یاری خود تقویت کرد و از روزی‌های پاکیزه (طیبات) بهره‌مند ساخت شاید شکر نعمتش را بجا آورید».^۲

از این تعبیرات پر معنی و مانند آن که در قرآن وارد شده به خوبی استفاده می‌شود که مواهب مادی دنیا در شرایط معقول، نه تنها نامطلوب و آلوده نیست بلکه پاک و پاکیزه و مایه پاک‌گی و پاکیزگی انسانهاست!

۷- در بعضی دیگر از آیات، تعبیراتی دیده می‌شود که نشان می‌دهد امکانات مادی علاوه بر اینکه فضل الهی است می‌تواند سبب قرار گرفتن انسان در زمره صالحان شود، همان گونه که در آیه ۷۵ توبه می‌خوانیم: «وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لِنِ اَتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ؛ گروهی از آنها کسانی هستند که با خدا پیمان بسته‌اند که اگر خداوند ما را از فضل خود روزی دهد قطعاً صدقه خواهیم داد و از صالحان خواهیم بود!» این آیه مخصوصاً با توجه به شأن نزولش که درباره یکی از انصار به نام ثعلبه بن حاطب نازل شد که از پیامبر ﷺ درخواست کرد دعا کند خدا مال فراوانی به او دهد تا از آن در راه کمک به نیازمندان و رسیدن به مقام صالحان و شاکران بهره‌گیرد و پیامبر ﷺ

با روحیه‌ای که در او سراغ داشت برای او دعا نکرد و پس از اصرار دعا فرمود، به خوبی نشان می‌دهد که امکانات مادی می‌تواند وسیله‌ای برای سعادت و خوشبختی انسانها و وصول آنان به درجه صالحان و مقربان گردد.



از مجموع عناوین هفتگانه‌ای که در آیات بالا آمد به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که نعمت‌های مادی دنیا ذاتاً مذموم و منفور و زشت و پلید نیستند، بلکه تابع چگونگی بهره‌گیری از آنهاست که به آنها این شکل را می‌دهد، اگر از آنها به طور صحیح بهره‌گیری شود، چهره‌ای محبوب و مطلوب و زیبا و جالب و پاک و پاکیزه دارد، در غیر این صورت منفورند.

شاهد این سخن روایات متعددی است که در کتاب و سائل در باب «اِسْتِحْبَابُ اِلسَّعَاةِ بِالدُّنْيَا عَلَيَّ الْآخِرَةِ»^۱ آمده است.

مرحوم شیخ حرّ عاملی در این باب یازده روایت نقل می‌کند که همه آنها شاهد بر این است که می‌توان از مواهب مادی برای سعادت جاویدان بهره‌گرفت، از جمله در حدیثی از رسول خدا نقل شده که فرمود: «نِعْمَ اَلْعَوْنُ عَلَيَّ تَقْوَى اللّٰهِ اَلْغِنَى؛ بهترین کمک برای به دست آوردن تقوای الهی، غنا و بی‌نیازی است...»^۲

در حدیث دیگری در همان باب از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم که فرمود: «غِنَاً يَخْجُزُكَ عَنِ الظُّلْمِ خَيْرٌ مِنْ فَقْرٍ يَحْمِلُكَ عَلَيَّ الْاِثْمِ؛ آن غنا و بی‌نیازی که تو را از ستم در باره دیگران بازدارد، بهتر از فقری است که تو را وادار به گناه کند!»

و در حدیث دیگری آمده است که یکی از یاران معروف امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که در حضور آن حضرت بودم که مردی (از روی تأسّف و تأثر) عرض کرد: «به خدا سوگند ما طالب دنیا هستیم و دوست داریم دنیا عاید ما شود!» امام فرمود: «تُحِبُّ اَنْ تَصْنَعَ بِهَا مَاذَا؟!؛ تو این دنیا را برای چه می‌خواهی؟» عرض کرد: «اَعُوذُ بِهَا عَلَيَّ نَفْسِي وَ

عِبَالِي، وَ أَصِلُ بِهَا، وَ أَتَصَدَّقُ بِهَا، وَ أَحُجُّ وَ أَعْتَمِرُ؛ می‌خواهم به وسیله آن زندگی خود و خانواده‌ام (آبرومندان) تأمین کنم و با آن صلهٔ رحم بجا آورم و برای خدا صدقه بدهم و حج و عمره بجا آورم.» امام فرمود: «لَيْسَ هَذَا طَلَبَ الدُّنْيَا هَذَا طَلَبُ الْآخِرَةِ؛ این طلب دنیا نیست، این طلب آخرت است!»^۱

این سخن را با کلام امیرمؤمنان علی علیه السلام در خطبهٔ ۲۰۹ نهج البلاغه پایان می‌بریم: هنگامی که امام با جمعی از یارانش برای عیادت «علاء بن زیاد حارثی» که از شخصیت‌های معروف بصره و از یاران علی علیه السلام بود، وارد خانهٔ او شد و خانهٔ وسیع و گستردهٔ او را دید، به او فرمود: «مَا كُنْتَ تَصْنَعُ بِسَعَةِ هَذِهِ الدَّارِ فِي الدُّنْيَا وَ أَنْتَ إِلَيْهَا فِي الْآخِرَةِ كُنْتَ أَحْوَجُ؛ با این خانهٔ چنین وسیعی در دنیا چه می‌کنی؟ (و برای چه می‌خواهی؟) در حالی که در آخرت به آن نیازمندتری!»

سپس امام علیه السلام سخن انتقاد آمیزش را با این جمله تکمیل فرمود: «وَبَلَىٰ إِنْ شِئْتَ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ تُقْرَىٰ فِيهَا الضِّيْفَ، وَ تَصِلُ فِيهَا الرَّحِمَ، وَ تُطْلَعُ مِنْهَا الْحُقُوقَ مَطَالِعَهَا، فَإِذَا أَنْتَ قَدْ بَلَغْتَ بِهَا الْآخِرَةَ؛ آری اگر بخواهی با همین خانهٔ وسیع می‌توانی به آخرت برسی (و سرای دیگر را آباد کنی) از میهمانان در آن پذیرایی کنی و در آن صلهٔ رحم بجای آوری و حقوق واجب آن را ادا کنی، با این حال به وسیلهٔ این خانه به آخرت رسیده‌ای!»^۲

نتیجه اینکه: هرگاه مواهب مادی دنیا ابزاری برای وصول به آخرت و کمک به نیازمندان و حمایت از ضعفا و ترویج و تحکیم پایه‌های حق و عدالت باشد، چیزی بهتر از آن نیست و اگر در مسیر گناه و حرص و جمع مال بدون ملاحظهٔ حلال و حرام مصرف گردد چیزی بدتر از آن نیست، آری این گونه دنیاپرستان مجموعه‌ای از صفات زشت و رذیله را در درون خود گردآوری می‌کنند.

یکی از یاران معروف امام علی بن موسی الرضا علیه السلام به نام محمد بن اسماعیل بن بزیر

۱- وسائل الشیعه، جلد ۱۲، صفحه ۱۹، باب استحباب جمع المال من حلال...، حدیث ۳.

۲- نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۰۹.

می‌گوید: از آن حضرت شنیدم می‌فرمود: «لَا يَجْتَمِعُ الْمَالُ إِلَّا بِخِصَالٍ خَمْسٍ يَبْخُلُ شَدِيدٍ وَ أَمَلٍ طَوِيلٍ وَ حِرْصٍ غَالِبٍ وَ قَطِيعَةَ الرَّحِمِ وَ إِثَارَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ؛ اموال دنیا در یک جا جمع نمی‌شود، مگر (به کمک) پنج چیز: بخل شدید، آرزوهای دور و دراز، حرص غالب، قطع رحم و مقدم داشتن دنیا بر آخرت»!^۱

۶

حسد و خیرخواهی

اشاره

یکی دیگر از رذایل اخلاقی که در طول تاریخ بشر آثار بسیار منفی فردی و اجتماعی داشته است مسئلهٔ حسد است، حسد به معنی «ناراحت شدن از نعمتهایی که خداوند نصیب دیگران کرده و آرزوی زوال آنها و حتی تلاش و کوشش در این راه!»
حسد فضای روح آدمی را تیره و تار و فضای زندگی او را ظلمانی و محیط جامعه را مملوّ از ناامنی می‌کند!

حسودان نه آرامشی در دنیا دارند، نه آسایشی در آخرت و چون تمام تلاششان این است که نعمت را از محسود بگیرند، آلودهٔ انواع جنایت‌ها می‌شوند: دروغ می‌گویند، غیبت می‌کنند، دست به انواع ظلم و ستم می‌زنند و حتی در حالات شدید و بحرانی از قتل و خونریزی نیز ابا ندارند!

در واقع می‌توان گفت: حسد یکی از ریشه‌های اصلی تمام بدی‌هاست و از دامهای بسیار خطرناک شیطان است، همان دامی که در نخستین روزهای آفرینش بشر کار خود را کرد و فرزند آدم ع «قابیل» را به کام خود فروکشید و دستش را به خون برادرش «هابیل» آلوده کرد و به همین دلیل در روایات اسلامی، حسد یکی از اصول سه‌گانهٔ کفر

شمرده شده است (تکبر، حرص و حسد).

«حسود» در واقع معترض به حکمت الهی است و به همین دلیل نوعی کفر و شرک خفی محسوب می شود.

نقطه مقابل حسد، «خیرخواهی» است و آن این است که انسان از نعمت‌هایی که نصیب دیگری می شود لذت ببرد و در راه حفظ آن بکوشد و سعادت خود را در سعادت دیگران بداند و منافع دیگران را با منافع خود به یک چشم بنگرد. با این اشاره به آیات قرآن بازمی گردیم و بازتاب این مسئله را در آیات قرآنی مشاهده می کنیم.

۱- وَ اٰتٰلُ عَلَيْهِمْ نَبَاُ ابْنِي اٰدَمَ بِالْحَقِّ اِذْ قَرَّبَا قُرْبٰنًا فَتَقَبَّلَ مِنْ اَحَدِهِمَا وَ لَمْ يَتَقَبَّلْ مِنَ الْاٰخَرِ قَالًا لَاقْتُلَنَّكَ قَالَ اِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللّٰهُ مِنَ الْمُتَّقِيْنَ * لِيَنْ بَسَطْتَ اِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا اَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ اِلَيْكَ لِاقْتُلَكَ اِنِّيْ اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعٰلَمِيْنَ * فَطَوَّعَتْ لَهٗ نَفْسُهٗ قَتْلَ اَخِيْهِ فَجَنَّدَهٗ فَاَصْبَحَ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ (سوره مائده، آیات ۲۷ و ۲۸ و ۳۰)

۲- اِذْ قَالَ يُوْسُفُ لِاَبِيْهِ يَا اَبَتِ اِنِّيْ رَاَيْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَاَيْتُهُمْ لِيْ سٰجِدِيْنَ * قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْضُ رُؤْيَاكَ عَلٰى اِخْوَتِكَ فَيَكْبُدُوْا لَكَ كَيْدًا اِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْاِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِيْنٌ (سوره يوسف، آیه ۴ و ۵)

۳- اَمْ يَحْسُدُوْنَ النَّاسَ عَلٰى مَا ءَاتَهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهٖ فَقَدْ اَتَيْنَا آلَ اِبْرٰهِيْمَ الْكِتٰبَ وَ الْحِكْمَةَ وَ اَتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيْمًا (سوره نساء، آیه ۵۴)

۴- وَ دَكَّٰثِيْرٍ مِّنْ اَهْلِ الْكِتٰبِ لَوْ يَرُوْذُوْكُمْ مِّنْ بَعْدِ اِيْمَانِكُمْ كُفٰرًا حَسَدًا مِّنْ عِنْدِ اَنْفُسِهِمْ مِّنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاَعْفُوْا وَ اصْفَحُوْا حَتّٰى يَأْتِيَ اللّٰهُ بِاَمْرِهٖ اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ (سوره بقره، آیه ۱۰۹)

۵- وَ مِنْ شَرِّ حٰسِدٍ اِذَا حَسَدَ (سوره فلق، آیه ۵)

۶- وَ الَّذِيْنَ جَاؤُوْا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِاِخْوَانِنَا الَّذِيْنَ سَبَقُوْنَا بِالْاِيْمَانِ وَ لَا تَجْعَلْ فِيْ قُلُوْبِنَا غِلًا لِلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَا اِنَّكَ رُوْوفٌ رَّحِيْمٌ (سوره حشر، آیه ۱۰)

۷- وَ نَزَعْنَا مَا فِيْ صُدُوْرِهِمْ مِّنْ غِلٍّ اِخْوَانًا عَلٰى سُرُرٍ مُّتَقَابِلِيْنَ (سوره حجر، آیه ۴۷)

ترجمه

۱- و داستان دو فرزند آدم را به حق بر آنها بخوان: هنگامی که هر کدام، کاری برای تقرّب (به پروردگار) انجام دادند، اما از یکی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد (برادری که عملش مردود شده بود، به برادر دیگر) گفت: «به خدا سوگند تو را خواهم کشت» (برادر دیگر) گفت: «من چه گناهی دارم (زیرا) خدا تنها از پرهیزگاران می‌پذیرد».

اگر تو برای کشتن من دست دراز کنی، من هرگز به قتل تو دست نمی‌گشایم، چون از پروردگار جهانیان می‌ترسم.

نفس سرکش کم کم او را به کشتن برادرش ترغیب کرد (سرانجام) او را کشت و از زیانکاران شد.

۲- (به خاطر بیاور) هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: «پدرم! من در خواب دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه در برابرم سجده می‌کنند».

گفت: فرزندم! خواب خود را برای برادرانت بازگو مکن که برای تو نقشه (خطرناکی) می‌کشند، چرا که شیطان، دشمن آشکار انسان است.

۳- یا اینکه نسبت به مردم (پیامبر و خاندانش) بر آنچه خدا از فضلش به آنان بخشیده، حسد می‌ورزند؟ ما به آل ابراهیم (که یهود از خاندان او هستند نیز) کتاب و حکمت دادیم و حکومت عظیمی در اختیار آنها (پیامبران بنی اسرائیل) قرار دادیم.

۴- بسیاری از اهل کتاب از روی حسد - که در وجود آنها ریشه دوانده - آرزو می‌کردند شما را بعد از اسلام و ایمان به حال کفر بازگردانند با اینکه حق برای آنها کاملاً روشن شده است، شما آنها را عفو کنید و گذشت نمایید تا خداوند فرمان خودش (فرمان جهاد) را فرستد، خداوند بر هر چیزی تواناست.

۵- و از شر هر حسودی هنگامی که حسد می‌ورزد.

۶- (همچنین) کسانی که بعد از آنها (بعد از مهاجران و انصار) آمدند و می‌گویند: «پروردگارا! ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی گرفته‌اند بیامرز و در دل‌هایمان حسد و کینه‌ای نسبت به مؤمنان قرار مده! پروردگارا تو مهربان و رحیمی!

۷- هرگونه غلّ (حسد و کینه و دشمنی) را از سینه آنها برمی‌کنیم (و روحشان را پاک می‌سازیم) در حالی که همه برادرند و بر تختها رو به روی یکدیگر قرار دارند.



تفسیر و جمع بندی

آتش سوزان حسد

در نخستین آیات مورد بحث، سخن از داستان فرزندان آدم است که یکی بر دیگری حسد برد و سرانجام دستش به خون برادر آغشته شد و نخستین قتل و جنایت در روی زمین صورت گرفت و سرآغازی برای جنایتهای دیگر شد!

می‌فرماید: «داستان دو فرزند آدم را آن گونه که بوده است بر آنها بخوان آن زمان که هر کدام کاری برای تقرب به پروردگار انجام دادند اما از یکی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد (برادری که عملش مردود شده بود به برادر دیگر) گفت: به خدا سوگند تو را خواهم کشت! (او در پاسخ) گفت: (اگر عمل تو پذیرفته نشده است من گناهی ندارم زیرا) خداوند تنها از پرهیزکاران می‌پذیرد!» (وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ).^۱

یعنی من مشکلی برای تو ایجاد نکرده‌ام که قصد جان مرا کرده‌ای، مشکل تو از درون جان توست، تو عملت ناخالص بوده و با تقوا آمیخته نشده و به همین دلیل مقبول درگاه خداوند نگردیده است، او پاک است و جز پاک نمی‌پذیرد!

سپس افزود: «اگر تو برای کشتن من دست دراز کنی من هرگز این کار نمی‌کنم و دست به قتل تو نمی‌گشایم، چون از پروردگار جهانیان می‌ترسم». (لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَنَّكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ).^۲

سرانجام آتش کینه و حسد در دل او چنان شعله‌ور شد که پیوندهای برادری و اخوت را نابود کرد، خون چشمان قبیل را گرفت و آن گونه که قرآن می‌گوید: «نفس

سرکش او، وی را مصمم به کشتن برادر کرد و او را کشت و از زیانکاران شد!» (فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ).^۱

آری او گرفتار زیان و خسران شد، هم برادر خود را از دست داد، هم آرامش دنیا را، چرا که قاتل اگر ذره‌ای وجدان داشته باشد پیوسته در عذاب وجدان است و آرامشی در دنیا نخواهد داشت و آخرت خود را نیز به تباهی می‌کشد.

در بعضی از روایات آمده است: او برادرش را در حال خواب کشت^۲ و این جنایتی است مضاعف و نشان می‌دهد که وقتی آتش حسد در درون انسان زبانه بکشد همه چیز را خاکستر می‌کند!

ولی به زودی از کار خود پشیمان شد، اندوه عمیقی بر سراسر وجود او حاکم گشت، هر زمان چشمش به بدن خونین و بی‌جان برادر می‌افتاد وحشت و اضطراب تمام وجودش را فرامی‌گرفت، جسد برادر را بر دوش گرفت و نمی‌دانست چه کند و کجا ببرد که هم آثار جنایت خود را ببوشاند و هم این منظره هولناک آزار دهنده را از برابر چشمان خود دور کند، در این هنگام علی رغم جنایت هولناک و گناه بزرگی که او مرتکب شده بود باز گوشه‌ای از لطف خدا برای او نمایان گشت: «خداوند زاغی را فرستاد که در زمین کند و کاو کند تا به او نشان دهد چگونه جسد برادر را دفن کند، هنگامی که این درس را از آن پرنده آموخت گفت: ای وای بر من! آیا من نمی‌توانم (حد اقل) مثل این زاغ باشم و جسد برادر خود را در زمین پنهان کنم؟! سرانجام (این کار را انجام داد) و از کرده خود سخت پشیمان شد». (فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْأَةَ أَخِيهِ قَالَ يَا وَيْلَتَى أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ فَأُوَارِيَ سَوْأَةَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ).^۳

در بعضی از روایات آمده است که قایل در برابر چشمان خود دو زاغ را دید که با هم می‌جنگند و یکی دیگری را کشت سپس زمین را با چنگال خود حفر کرد و جسد مقتول را در آن دفن نمود.^۴

۲- تفسیر قرطبی، جلد ۳، صفحه ۲۱۳۳.

۱- مائده، ۳۰.

۴- نورالتقلین، جلد ۱، صفحه ۶۱۶.

۳- مائده، ۳۱.

و بعضی گفته‌اند آن زاغ جسد مرده زاعی را آورد دفن کرد و گاه گفته شده او ملاحظه کرد که زاغ بعضی از مواد غذایی خود را برای محفوظ ماندن در زیر خاک دفن می‌کند و از آن کار، دفن اموات را یاد گرفت.

به هر حال او پشیمان شد اما نه آن پشیمانی پایدار که مقدمه توبه و انابه به درگاه پروردگار باشد و زنگ این گناه بر او ماند!

در اینجا دو سؤال مطرح است، نخست اینکه: منظور از «قربان» (وسیله قرب به خدا) در جمله «اذ قربا قرباناً» که فرزندان آدم به پیشگاه خدا تقدیم داشتند چیست؟ و دیگر اینکه از کجا معلوم شد که تقدیمی «هابیل» در پیشگاه خدا پذیرفته شد و تقدیمی «قابیل» مردود گشت.

در قرآن مجید در پاسخ این دو سؤال چیزی نیامده و به صورت سربسته ذکر شده است و روایات در این زمینه هم از نظر متن و هم از نظر سند متفاوت است، آنچه با منطق و عقل و قراین موجود سازگارتر است روایتی است که از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «آدم از سوی خدا مأمور شد که هابیل را به عنوان وصی خود برگزیند و اسم اعظم را به او تعلیم دهد، در حالی که قابیل از او بزرگتر بود، هنگامی که قابیل این سخن را شنید خشمناک شد و گفت: من به این امر سزاوارترم. آدم به آنها دستور داد که هر کدام قربانی (وسیله تقرب) به پیشگاه خدا تقدیم دارد (طبق روایت دیگری هابیل که دامداری داشت بهترین دام خود را برای قربانی برگزید و قابیل که کشاورزی داشت از بدترین محصول زراعت خود برای این کار انتخاب کرد، هر دو قربانی خود را بالای کوهی گذاشتند، صاعقه‌ای آمد و قربانی هابیل را - به علامت قبولی - سوزاند و قربانی قابیل همچنان به جا ماند و این تأییدی بود بر شایستگی هابیل برای امر جانشینی آدم!) این امر آتش حسد را در دل قابیل برافروخت و خون برادر را ریخت»^۱

در هر حال قابیل برای برطرف کردن وضع ناهنجار خود دو راه در پیش داشت: یکی آنکه توبه به درگاه خدا آورد و سعی کند با عمل‌های خالص‌تر و پاک‌تر عقب ماندگی

معنوی خویش را در پیشگاه خدا جبران نماید (این همان کاری است که علمای اخلاق آن را «غبطه» می‌نامند و امری شایسته و سازنده و مستحسن است)، ولی قایل راه دیگری را برگزید، یعنی تلاش کرد نعمت را از برادر خود بگیرد و برای این کار نیز بدترین راه را انتخاب کرد، دست خود را به خون او آغشته کرد تا سوز دل خود را که از آتش حسد به وجود آمده بود فرونشاند!

اگر «تکبر» ابلیس سبب شد برای همیشه از درگاه خدا رانده شود و «حرص» آدم سبب شد برای همیشه از بهشت محروم گردد، حسد قایل سبب شد که با ریختن خون برادر، برای همیشه ملعون و مطرود درگاه خدا شود و هر قتلی در دنیا واقع می‌شود او به عنوان بنیانگذار اصلی! در آن سهیم باشد.

تاریخ پر است از جنایات فجیعی که انگیزه اصلی آن فقط حسد بوده است.



در بخش دوم از آیات به چهره دیگری از صفت زشت حسد و آثار مرگبار آن در زندگی انسانها برخورد می‌کنیم و آن مربوط به داستان حضرت یوسف علیه السلام و برادران اوست.

یوسف علیه السلام نه تنها چهره بسیار زیبایی داشت بلکه خلق و خوی او نیز در نهایت زیبایی بود و همین امر که از آینده درخشانی خبر می‌داد نظر تیزبین پدرش یعقوب پیامبر را به خود جلب کرد و نخستین بذر حسد در دل برادرانش که از او بزرگتر بودند پاشیده شد. این موضوع هنگامی به اوج شدت خود رسید که یوسف علیه السلام به پدرش گفت: «پدر! من در خواب دیدم یازده ستاره به اضافه خورشید و ماه در برابر من سجده می‌کنند!» (إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ).^۱ یعقوب که می‌دانست این خواب یک خواب کودکانه نیست بلکه نشانه بارزی از آینده بسیار درخشان یوسف علیه السلام است به او گفت: «فرزندم خواب خود را برای برادرانت نقل نکن، مبادا برای تو نقشه خطرناکی بکشند چرا که شیطان دشمن آشکار انسان است».

(قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ).^۱

آیا برادران یوسف علیه السلام از جریان این خواب عجیب که از آینده بسیار درخشان یوسف علیه السلام خبر می داد آگاه شدند یا نه؟ دقیقاً روشن نیست، اگر با خبر شده باشند این دوّمین پایه حسادت و کینه آنها را تشکیل داد، ولی به هر حال پدر می دانست که اگر برادران از این خواب شگفت انگیز با خبر شوند نقشه خطرناکی بر ضدّ یوسف علیه السلام خواهند کشید و به همین دلیل اصرار بر کتمان آن داشت.

در بعضی از روایات آمده است که یعقوب از شدّت خوشحالی این خواب را با همسرش در میان گذاشت به گمان اینکه فاش نخواهد شد، ولی از آنجا که هر سّری از دو نفر تجاوز کند، فاش می شود، این داستان فاش شد و برادران یوسف از آن آگاه شدند و در روایت دیگر آمده که یوسف نتوانست خواب را کتمان کند (و نهی پدر را نهی ارشادی می دانست نه تحریمی) هنگامی که برادران آگاه شدند گفتند یوسف سر پادشاهی دارد!^۲

اما اگر برادران از آن آگاه نشده باشند لا اقل رفتار پدر را با یوسف می دیدند که همچون جان گرمی او را دوست می دارد، در آغوش می کشد و نوازش می کند، به خصوص اینکه یادگار مادر از دست رفته اش راحیل بود.

قرآن می گوید: «برادران یوسف علیه السلام گفتند: یوسف و برادرش (بنیامین) نزد پدر از ما محبوب ترند، در حالی که ما نیرومندتریم (و پدر را در حلّ مشکلات یاری می کنیم) به یقین پدر ما در گمراهی آشکار است!» (إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ).^۳

به این ترتیب حکم «ضاللت پدر» را صادر کردند! و به دنبال آن تصمیم نهایی را برای برداشتن این مانع بزرگ - یعنی یوسف - از سر راه خود گرفتند و در یک «مشاوره»

۱- یوسف، ۴.

۲- تفسیر برهان، جلد ۲، صفحه ۲۴۳۳؛ تفسیر ابوالفتوح رازی، جلد ۶، صفحه ۳۴۱.

۳- یوسف، ۸.

شیطانی» چنین نظر دادند: «یوسف را بکشید، یا او را به سرزمین دوردستی بیفکنید تا توجه پدر فقط به شما باشد و بعد از آن (از گناه خود توبه می‌کنید و) افراد صالحی خواهید بود!» (أُقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ).^۱ همان گونه که می‌دانیم با وساطت بعضی از برادران قتل یوسف انجام نشد، ولی مقدمات تبعید او به سرزمینهای دور دست فراهم گردید، درست است که این تبعید، یعقوب را چنان اندوهگین کرد که چشمانش از کثرت گریه و اندوه نابینا شد اما برخلاف آنچه برادران می‌خواستند این تبعید مقدمه عظمت یوسف و فرمانروایی او بر کشور مصر را که از مهمترین کشورهای بزرگ آن زمان بود فراهم ساخت و پدر هم توجهی به آنها ننمود.

آری امواج خروشان و خطرناک حسد آن قدر قوی و هولناک است که برادران را دعوت به کشتن برادر می‌کند و سبب گناهان زیاد دیگری از جمله گفتن دروغهای مختلف برای کتمان جنایت خود و نسبت دادن پدر به ضلالت و گمراهی و اهانت آشکار به مقام والای این پیامبر بزرگ.



در سومین آیه اشاره به داستان یهود شده است. می‌دانیم گروه عظیمی از آنان که نشانه‌های پیامبر اسلام ﷺ را در کتابهای خود خوانده بودند از «شامات» به سرزمین «مدینه» کوچ کردند تا به افتخار دیدار آن حضرت برسند و پیوسته ظهورش را انتظار می‌کشیدند و به خود نوید می‌دادند.

اما پس از ظهور آن حضرت بسیاری از آنان نه تنها بر تعهدات باطنی خود نسبت به حمایت از آن حضرت باقی نماندند، بلکه در صف مخالفین سرسخت در آمدند و دلیل عمده آن یکی «حسد» بود و دیگری «به خطر افتادن منافع مادی آنان»!

قرآن مجید در این زمینه می‌گوید: «آیا آنها نسبت به مردم (پیامبر و خاندان او) به خاطر آنچه خدا از فضلش به آنها داده حسد می‌ورزند؟ با اینکه به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و

حکومتی عظیم در اختیار آنان قرار دادیم». (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا).^۱

آری یک روز به آل ابراهیم که یهود از خاندان او هستند نبوت و دانش و حاکمیت بخشیدیم، روز دیگر اراده ما بر این قرار گرفت که به محمد ﷺ و خاندان او این نعمتها را ببخشیم و همه اینها بر طبق مصالحی بود، آیا یهود در آن زمان خوش داشتند که دیگران نسبت به آنان حسد ورزند؟ پس چرا اکنون که نوبت دیگران شده است آتش حسد در درون آنان شعله ور گردیده و از هیچ جنایتی فروگذار نیستند؟!



چهارمین آیه باز اشاره به گروهی از اهل کتاب دارد و ظاهراً بیشتر ناظر به یهود می باشد، می فرماید: «بسیاری از اهل کتاب دوست دارند که شما را بعد از اسلام و ایمان آوردن، به حال کفر برگردانند و این به خاطر حسدی است که در وجود آنان ریشه دوانده، بعد از آنکه حق برای آنها روشن شده است (ولی) شما آنها را عفو کنید و گذشت نمایید تا خداوند فرمان خود را (در مورد جهاد) بفرستد، خداوند بر هر چیزی تواناست»، (وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُّوْكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كَقَرَّأَ كَفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ فَاعْتُوا وَ اصْفَحُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ).^۲

کار حسد در وجود انسان به جایی می رسد که نه تنها در امور مادی که مورد تراحم و کشمکش بین انسانهاست اثر می گذارد، بلکه در امور معنوی که هیچ مزاحمتی در آن نیست و هر کس می تواند به آن دست یابد نیز اثر می گذارد، گاه می شود که انسان به خاطر لجاجت آگاهانه پا بر سر حق می گذارد و راه سعادت را به روی خود می بندد و در همین حال حسد سبب می شود که دیگران را نیز از راه سعادت باز دارد و این راستی عجیب است.

بسیاری از مفسران گفته اند جمله حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ اشاره به این است که عامل این کار حسدی است که در وجود آنان ریشه دوانده و مربوط به جهل و نادانی و

بی خبری نیست، بلکه همان گونه که در جمله بعد آمده (مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ) بعد از آگاهی از حق، راه غلط می پیمایند!

ولی قرآن به مسلمانان دستور می دهد که این حسودان را به حال خود واگذارند (چرا که آتشی که از حسد به جان آنها افتاده، بهترین مجازاتشان است) ولی تصوّر نکنند این عفو و گذشت همیشه به همین صورت خواهد بود تا آزاد باشند هر بلایی را بر سر بندگان خدا خواستند بیاورند، نه، هرگز!

زمانی فرامی رسد که یا از دنیا می روند و به مجازات الهی گرفتار می شوند، یا در همین دنیا، سپاه نیرومند حق، توطئه های آنها را در هم می کوبد.

به هر حال آیه اشاره به این است که مسلمانانی که تازه در آغوش اسلام قرار گرفته اند، تسلیم و سوسه های یهود و سایر بداندیشان نشوند، چرا که آنچه آنها می گویند از سر حسد است، آنها از خوشبختی مسلمانان در سایه ایمان و تقوا رنج می برند.



پنجمین آیه که آیه پنجم سوره فلق است اشاره به شرّ حاسدان می کند و به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دستور می دهد که از شرّ آنها به خدا پناه برد و بگوید: «به خدا پناه می برم از شرّ حسود هنگامی که حسد بورزد». (وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ)
در آغاز این سوره به پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می گوید: «بگو: پناه می برم به پروردگار سپیده صبح از شرّ تمام مخلوقات (شرور)».

سپس به سه گروه از مخلوقات شرور اشاره می کند که اساس شرّ و عامل اصلی شرارت در جهانند:

نخست مهاجمان شروری که از تاریکی شب استفاده می کنند و به انسانها در حال خواب و بیداری حمله ور می شوند، تعبیر به «عَاسِقٍ» (موجود شروری که شب حمله ور می شود) به خاطر آن است که نه فقط حیوانات درنده و گزنده، شب هنگام از لانه های خود بیرون می آیند و زیان می رسانند، بلکه افراد شرور و ناپاک و پلید نیز غالباً از تاریکی شب برای وصول به مقاصد خود استفاده می کنند.

ولی تاریکی و ظلمت در اینجا می‌تواند معنی گسترده‌تری داشته باشد و شامل هرگونه ناآگاهی و جهل و پنهان‌کاری شود، چرا که راهزنان طریق حق همیشه از جهل و ناآگاهی مردم استفاده می‌کنند و با نقشه‌های شوم و پنهانی خود به مؤمنان پاکدل حمله‌ور می‌شوند.

سپس به شرورانی اشاره می‌کند که در گره‌ها می‌دمند و این تعبیر اشاره به زنان وسوسه‌گر یا مطلق وسوسه‌گران است که همچون ساحران به هنگام سحر «اورادی» را می‌خوانند و در گره‌ها می‌دمند، پی در پی مطالب بی‌اساس خود را در گوش مردم می‌خوانند تا با این وسوسه‌ها اراده آنان را سست کنند و به حالت تردید بکشانند و هنگامی که اراده‌ها سست شد راه برای حمله لشکر شیطان هموار می‌شود.

سپس به سؤمین و آخرین گروه از شروران اشاره کرده، می‌فرماید: «بگو به خدا پناه می‌برم از شرّ حاسدان، هنگامی که حسد می‌ورزند».

از اینجا روشن می‌شود که یکی از عمده‌ترین عوامل تخریب و فساد در جهان، تخریب و فساد است که از حسودان سرچشمه می‌گیرد و به این ترتیب منابع سه‌گانه مهم شرّ و فساد (مهاجمان تاریک‌دلی که از تاریکی‌ها استفاده می‌کنند و بر مردم هجوم می‌آورند و وسوسه‌گرانی که با تبلیغات سوء خود ایمان و عقیده و پیوندهای مردمی را سست می‌کنند و حسودانی که کارشان همواره تخریب است) در عبارات کوتاهی بیان شده و شاهد‌گویایی بر مقصود یعنی آثار زیانبار حسد است.

توصیفی که در آغاز آیه برای خداوند ذکر شده (بِرَبِّ الْفَلَقِ) می‌تواند اشاره به این نکته باشد که طوایف سه‌گانه شرور بالا همیشه از تاریکی جهل و اختلاف و کفر استفاده می‌کنند که اگر این تاریکی مبدل به روشنایی علم و اتحاد و ایمان شود، حربه‌های آنان به کندی می‌گراید.



در ششمین آیه مورد بحث بعد از مدح و ستایش بلیغی که از انصار شده است (همانها که پیغمبر گرامی اسلام ﷺ و یارانش را به شهر خود (یثرب) دعوت کردند و با آغوش

باز از آنان استقبال نمودند، با جان و دل از آنها پذیرایی کردند و امکانات خود را به پای آنها ریختند) سخن از «تابعین» به میان آورده (همانها که بعد از مهاجران و انصار روی کار آمدند و خطّ ایمان و انقلاب اسلامی را تداوم بخشیدند) می فرماید: «و کسانی که بعد از آنها آمدند و می گویند ما و برادرانمان را که در ایمان به ما پیشی گرفتند پیامرز و در دلها ایمان کینه و حسدی نسبت به مؤمنان قرار مده! پروردگارا! تو مهربان و رحیمی»، (وَ الَّذِینَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِإِخْوَانِنَا الَّذِینَ سَبَقُونَا بِالْإِیمَانِ وَ لَا تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِینَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِیمٌ).^۱

به این ترتیب آنها بعد از طلب آمرزش برای خود و پیشگامان در اسلام و ایمان (مهاجران و انصار) تنها چیزی را که از خدا می طلبند، از بین رفتن هرگونه «غِلّ و کینه و حسد» نسبت به مؤمنان است، چرا که می دانند تا این امور از دل ریشه کن نشود، رشته های محبت و برادری و اتحاد هرگز محکم نخواهد شد و بدون آن به هیچ موفقیتی نایل نمی شوند.

واژه «غِلّ» که از «غَلَل» گرفته شده و به گفته «راغب» در کتاب «مفردات» در اصل به معنی چیزی است که مخفیانه و تدریجاً نفوذ می کند و به همین جهت به آب جاری «غَلَل» می گویند، چرا که تدریجاً در میان درختان نفوذ پیدا می کند.

سپس به «خیانت»، «غُلُول» گفته شده، به خاطر اینکه نفوذی مخفیانه و تدریجی دارد و نیز به «کینه» و «حسد» که نفوذ تدریجی مخفیانه در دل دارد، «غِلّ» گفته می شود.

در «لسان العرب»، حسد را نوعی «غِلّ» می شمرد، همان گونه که کینه و عداوت را نیز از مصادیق آن می دانند.

بسیاری از مفسران نیز در تفسیر غِلّ، حسد را ذکر کرده اند، مانند فخر رازی در «التفسیر الکبیر» و «مراغی» در تفسیر خود و «قرطبی» در «الجامع لاحکام القرآن» در ذیل آیه مورد بحث.



در هفتمین و آخرین آیه مورد بحث، سخن از صفات بهشتیان است، می‌فرماید: بعد از آنکه فرشتگان الهی به استقبال آنان می‌آیند و از آنان دعوت می‌کنند که در نهایت سلامت و امنیت وارد بهشت شود: «ما هرگونه غلّ (حسد و کینه و عداوت) را از سینه آنها برمی‌کنیم، در حالی که همه برادرند و بر تختها رو به روی یکدیگر قرار دارند». (و نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ).^۱

آری بهشتیان از هرگونه حسد و کینه و عداوت که از صفات دوزخیان است پاکند و اگر اخوت و برادری در میان آنهاست و در سلامت و امنیت به سر می‌برند به خاطر ریشه کن شدن همین امور از وجود آنها (به لطف پروردگار و در سایه اعمال پاکشان) است.

بی شک در دنیا نیز اگر خوهای زشت، کینه و عداوت و حسد از میان انسانها برچیده شود، زندگی مردم همچون زندگی بهشتیان خواهد شد و در امن و امان و اخوت و برادری خواهند زیست.



نتیجه

از مجموع آنچه در آیات بالا آمد آثار فوق‌العاده زیانبار حسد در زندگی فردی و اجتماعی و نکوهش شدید قرآن از آن روشن می‌شود، حسد دست برادر را به خون برادر آغشته می‌کند و انسان را از مشاهده حق بازمی‌دارد، فضای جامعه را تیره و تاریک می‌کند، رشته‌های محبت را پاره می‌نماید و جهنم سوزانی در دنیا برای کسانی که به آن آلوده هستند، به وجود می‌آورد.



حسد در روایات اسلامی

در روایات اسلامی نکوهش شدیدی از حسد شده به گونه‌ای که در باره کمتر صفتی از صفات رذیله چنین نکوهش دیده می‌شود، به عنوان نمونه کافی است که به چند حدیث زیر که گوشه کوچکی از آن احادیث است نظر بیافکنیم:

۱- در حدیثی از رسول خدا ﷺ می‌خوانیم: «الْحَسَدُ يَأْكُلُ الْحَسَنَاتِ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ؛ حسد حسنات را می‌خورد همان گونه که آتش هیزم را می‌خورد».^۱

تعبیر بالا به خوبی نشان می‌دهد که آتش حسد می‌تواند تمام خرمن سعادت انسان و حسنات او را بسوزاند و زحمات یک عمر او را بر باد دهد به گونه‌ای که دست خالی از دنیا برود.

۲- همین معنی به صورت شدیدتری از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل شده است، می‌فرمایند: «إِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْإِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ؛ حسد ایمان را می‌خورد همان گونه که آتش هیزم را می‌خورد».^۲

آری صفت رذیله حسد نه تنها خرمن حسنات را می‌سوزاند که خرمن ایمان را نیز خاکستر می‌کند. شرح این سخن در تحلیل‌های آینده خواهد آمد.

۳- در حدیث دیگری از امام امیرمؤمنان علیه السلام آمده است: «الْحَسَدُ شَرُّ الْأَمْرَاضِ؛ حسد بدترین بیماری اخلاقی است».^۳

طبق این حدیث هیچ بیماری اخلاقی بدتر از حسد نیست.

۴- از همان حضرت نقل شده است که فرمود: «رَأْسُ الرَّذَائِلِ الْحَسَدُ؛ سرچشمه صفات رذیله حسد است».^۴

۵- و نیز از همان حضرت در یک تعبیر کنایی آمده است که فرمود: «لِلَّهِ ذُرُّ الْحَسَدِ مَا أَعْدَلَهُ بَدَاءَ بِصَاحِبِهِ فَعَتَلَهُ؛ آفرین بر حسد! چقدر عدالت‌پیشه است، نخست به سراغ

۱- المحجّة البيضاء، جلد ۵، صفحه ۳۲۵.

۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۰۶، حدیث ۱ و ۲.

۳- غررالحکم، شرح فارسی، جلد ۱، صفحه ۹۱.

۴- همان مدرک.

صاحبش می‌رود و او را می‌کشد!»^۱

۶- باز از همان حضرت نقل شده که فرمود: «تَمَرَةٌ الْحَسَدِ شَقَاءُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ مَبِوهٌ

درخت حسد شقاوت دنیا و آخرت است!»^۲

۷- در حدیث دیگری از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام آمده است: «آفَةُ الدِّينِ الْحَسَدُ وَالْعُجْبُ وَ

الْفَخْرُ؛ آفت دین و ایمان (سه چیز است) حسد و خود بزرگ بینی و فخر فروشی.»^۳

۸- امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: هنگامی که موسی بن عمران عَلَيْهِ السَّلَام با خدا مناجات

می‌کرد چشمش به مردی افتاد که در سایه عرش الهی قرار داشت، عرض کرد: «يَا رَبِّ

مَنْ هَذَا الَّذِي قَدْ أَظَلَّهُ عَرْشُكَ؛ خداوند این کیست که عرش تو بر سر او سایه افکنده

است؟!» فرمود: «يَا مُوسَى هَذَا مِمَّنْ لَمْ يَحْسُدْ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ؛ ای

موسی! این از کسانی است که نسبت به مردم در برابر آنچه خداوند از فضلش به آنها ارزانی

داشته، حسد نورزیده.»^۴

۹- در حدیث دیگری از پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: «سِتَّةٌ يَدْخُلُونَ النَّارَ قَبْلَ

الْحِسَابِ بِسِتَّةٍ؛ شش گروهند که قبل از حساب الهی وارد آتش دوزخ می‌شوند به خاطر شش

چیز!»

«قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ هُمْ؟؛ عرض کردند ای رسول خدا! آنها کیانند؟»

«قَالَ: الْأَمْرَاءُ بِالْجَوْرِ، وَالْعَرَبُ بِالْعَصِيْبَةِ، وَالدَّهَاقِينُ بِالتَّكْبَرِ، وَالتَّجَارُ بِالْخِيَانَةِ، وَ

أَهْلُ الرُّسْتَقِ بِالْجَهَالَةِ، وَالْعُلَمَاءُ بِالْحَسَدِ؛ زمامداران به خاطر ظلم و بیدادگری، عرب به

خاطر تعصب، کدخدایان و خان‌ها به خاطر تکبر، تجار به خاطر خیانت به مردم، روستاییان به

خاطر جهل و دانشمندان به خاطر حسد.»^۵

به این ترتیب حسد در درجه اول بلای بزرگ برای دانشمندان است!

۱۰- این بحث را با حدیث دیگری از پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به پایان می‌بریم (هر چند

احادیث در این زمینه بسیار است) فرمود: «إِنَّهُ سَيُصِيبُ أُمَّتِي دَاءُ الْأَمَمِ! قَالُوا: وَمَاذَا دَاءُ

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱، صفحه ۳۱۶؛ بحار الانوار، جلد ۷۰، صفحه ۲۴۱.

۲- غرر الحکم، حدیث ۶۸۵۷.

۳- المحجّة البيضاء، جلد ۵، صفحه ۳۲۷.

۴- بحار الانوار، جلد ۷۰، صفحه ۲۷۵.

۵- المحجّة البيضاء، جلد ۵، صفحه ۳۲۷.

الْأُمَمِ؟! قَالَ: الْأَشْرُ وَالْبَطْرُ وَ التَّكَاثُرُ وَ التَّنَافُسُ فِي الدُّنْيَا، وَ التَّبَاعُدُ وَ التَّحَاسُدُ حَتَّى يَكُونَ الْبُعْى، ثُمَّ يَكُونُ الْهَرْجُ؛ به زودی بیماری (بزرگ) امتها، امت مرا فرامی‌گیرد! عرض کردند: بیماری (بزرگ) امتها چیست؟ فرمود: هوسرانی و عیاشی و فزون طلبی، مسابقه در دنیاپرستی، اختلاف و نفاق و حسد نسبت به یکدیگر و سرانجام به ظلم و ستم و سپس به هرج و مرج مبتلا می‌شوند!»^۱



چند مسئله مهم

با روشن شدن دیدگاه قرآن مجید و روایات اسلامی در مورد این رذیله اخلاقی (حسد) و عمق فاجعه‌ای که از آن حاصل می‌شود، به سراغ چند نکته مهم که در این بحث باقی مانده است می‌رویم تا موضوع حسد از جوانب مختلف روشن گردد و آنها عبارتند از:

- ۱- معنی و مفهوم حسد.
- ۲- انگیزه‌های حسد.
- ۳- نشانه‌ها و آثار حسد.
- ۴- پیامدهای فردی و اجتماعی حسد.
- ۵- طرق درمان و پیشگیری حسد.



۱- مفهوم «حسد» و تفاوت آن با «غبطه»

بزرگان علم اخلاق در تفسیر «حسد» چنین گفته‌اند: «حسد» که در فارسی از آن تعبیر به «ریشک» می‌شود به معنی «آرزوی زوال نعمت از دیگران است، خواه آن نعمت به حسود برسد یا نرسد» بنابراین کار حسود یا ویرانگری است، یا آرزوی ویران شدن بنیان

نعمتهایی است که خداوند به دیگران داده است، خواه آن سرمایه و نعمت به او منتقل شود یا نه!

بنابراین بدترین نوع حسد آن است که انسان نه فقط آرزوی زوال نعمت دیگران داشته باشد بلکه در مسیر آن گام بردارد، خواه از طریق ایجاد سوء ظنّ و بدبینی نسبت به محسود^۱ یعنی کسی که مورد حسد واقع شده است باشد یا از طریق ایجاد مانع در کار او و این نوع حسد حاکی از خباثت شدید درونی حسودان است.

مرحله ساده تر آن است که هدفش به چنگ آوردن آن نعمت است از طریق سلب کردن آن از دیگران گرچه این هم از رذایل و صفات زشت است، ولی به شدت نوع قبل نیست.

باز مرحله پایین تر آن است که تنها آرزوی سلب نعمت از دیگری کند بی آنکه کمترین سخنی بگوید و کوچکترین گامی در این راه بردارد.

این حالت هرگاه بی اختیار برای انسان پیدا شود - که گفته اند برای بسیاری پیدا می شود - گناهی بر او نیست، ولی اگر در اختیار انسان باشد به طوری که از طریق مقدماتی حاصل شود و با مقدماتی از میان برود، بی شک آن هم جزء رذایل اخلاقی است، ولی اینکه گناه دارد یا نه قابل تأمل است و این تأمل از آنجا ناشی می شود که آیا صفات زشت درونی هر چند اختیاری باشد مادام که در عمل انسان ظاهر نشود حرام است یا تنها یک انحطاط اخلاقی محسوب می شود؟

به هر حال نقطه مقابل حسد «غبطه» است و آن این است که انسان آرزو کند که نعمتی همانند دیگران یا بیشتر از آنها داشته باشد، بی آنکه آرزوی زوال نعمت کسی را داشته باشد.

ولی بعضی معتقدند که «غبطه» نیز نوعی حسد است و حتی حدیثی از رسول خدا ﷺ به عنوان شاهد نقل کرده اند.^۱

اما روشن است که این سخن در صورتی است که حسد را به معنی وسیعی تفسیر کنیم

۱- به لسان العرب و التحقيق فی کلمات القرآن الحکیم مراجعه شود.

که مقایسهٔ نعمت‌های خویش با دیگران را شامل شود که در واقع یک نزاع لفظی است و معروف همان است که در بالا گفته شد.

به هر حال حسد صفتی است مذموم و نکوهیده در حالی که «غبطه» نه تنها مذموم نیست بلکه پسندیده و مایهٔ ترقی و پیشرفت است همان‌گونه که «طریحی» در «مجمع البحرین» مادهٔ حسد آورده است.

در حدیثی از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌خوانیم: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَغْبُطُ وَلَا يَحْسُدُ، وَالْمُنَافِقُ يَحْسُدُ وَلَا يَغْبُطُ؛ مؤمن غبطه می‌خورد، ولی حسد نمی‌ورزد، اما منافق حسد می‌ورزد و غبطه نمی‌خورد».^۱



۲- انگیزه‌های حسد

می‌دانیم بسیاری از صفات رذیله از یکدیگر سرچشمه می‌گیرند، یا به تعبیر دیگر تأثیر متقابل دارند. حسد نیز از صفاتی است که از صفات زشت دیگری ناشی می‌شود و خود نیز سرچشمهٔ رذایل فراوانی است!

علمای اخلاق برای حسد سرچشمه‌های زیادی ذکر کرده‌اند: از جمله عداوت و کینه است که موجب می‌شود انسان آرزوی زوال نعمت از کسی که مورد عداوت اوست کند.

دیگر کبر و خودبرتربینی است، به همین جهت اگر ببیند دیگران مشمول نعمت‌های بیشتری شده‌اند آرزو دارد بلکه تلاش می‌کند که نعمت آنان زایل گردد تا برتری او را نسبت به دیگران به خطر نیفکند!

سوم حبّ ریاست است که سبب می‌شود آرزوی زوال نعمت دیگران کند، تا بتواند بر آنها حکومت نماید؛ زیرا اگر امکانات او از نظر مال و ثروت و قدرت او بیش از دیگران نباشد پایه‌های ریاست او سست می‌شود.

چهارم از اسباب حسد ترس از نرسیدن به مقاصد مورد نظر است، چرا که گاه انسان تصوّر می‌کند نعمت‌های الهی محدود است اگر دیگران به آن دست یابند امکان رسیدن او را به آن نعمت‌ها کم می‌کنند.

پنجمین سبب احساس حقارت و خود کم بینی است، افرادی که در خود لیاقت رسیدن به مقامات والایی را نمی‌بینند و از این نظر گرفتار عقده حقارتند آرزو می‌کنند دیگران هم به جایی نرسند تا همانند یکدیگر شوند!

ششمین اسباب حسد بخل و خباثت نفس است؛ زیرا بخیل نه تنها حاضر نیست از نعمت‌های خود در اختیار دیگران بگذارد بلکه از رسیدن دیگران به نعمت‌های الهی نیز بخل می‌ورزد و ناراحت می‌شود، آری تنگ نظری، کوتاه بینی و ذالت طبع آدمی را به حسد می‌کشاند و گاه می‌شود که همه این امور ششگانه دست به دست هم می‌دهند و گاه دو یا سه منشأ به هم ضمیمه می‌شوند و به همان نسبت، خطر حسد فزونی می‌یابد.

ولی فراتر از اینها حسد ریشه‌هایی در عقاید انسان نیز دارد، کسی که ایمان به قدرت خدا و لطف و عنایت او و حکمت و تدبیر و عدالتش دارد چگونه می‌تواند حسد بورزد؟

شخص حسود با زبان حال دارد به خداوند اعتراض می‌کند که چرا فلان نعمت را به فلان کس دادی؟! این چه حکمتی است و چه عدالتی؟! چرا به من نمی‌دهی؟! و نیز به زبان حال می‌گوید: هرگاه خدا به دیگری نعمتی دهد ممکن است از دادن مثل آن به من اَلْعِيَاذُ بِاللّٰهِ عاجز باشد پس چه بهتر که نعمت از او سلب گردد تا به من برسد!

بنابراین حسودان در واقع گرفتار نوعی تزلزل در پایه‌های ایمان به توحید افعالی پروردگار و حکمت و قدرت او هستند، چه اینکه انسانی که به این اصول مؤمن باشد می‌داند تقسیم نعمت‌ها از سوی خداوند حسابی دارد و بر طبق حکمتی است و نیز می‌داند خداوند توانایی دارد که بیشتر و بهتر به او ببخشد، هرگاه آنها را شایسته نعمت بدانند، پس باید کسب شایستگی کند.

به همین دلیل در حدیثی از زکریّا (پیامبر بزرگ الهی) آمده است که خداوند

می فرماید: «الْحَاسِدُ عَدُوٌّ لِنِعْمَتِي، مُتَسَخِّطٌ لِقَضَائِي، غَيْرُ رَاضٍ لِقِسْمَتِي الَّتِي قَسَمْتُ بَيْنَ عِبَادِي؛ حسود دشمن نعمت من است، او خشمگین در برابر قضا و تقدیر من و ناراضی از قسمتی است که در میان بندگانم کرده‌ام!»^۱

شبیبه همین معنی از رسول خدا ﷺ نقل شده است که می فرماید: خداوند به موسی بن عمران فرمود: «لَا تَحْسُدَنَّ النَّاسَ عَلَى مَا آتَيْتَهُمْ مِنْ فَضْلِي، وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ ذَلِكِ، وَلَا تَتَّبِعُهُ تُفْسَاكَ، فَإِنَّ الْحَاسِدَ سَاخِطٌ لِنِعْمِي، ضَادٌّ لِقِسْمِي الَّذِي قَسَمْتُ بَيْنَ عِبَادِي وَمَنْ يَكُ كَذَلِكَ فَلَسْتُ مِنْهُ وَلَا لِيَسْ مِنْي؛ ای موسی! هرگز در مورد آنچه به مردم از فضلم عطا کرده‌ام حسد موز و چشم به آنها ندوز و آنها را در دل پیگیری نکن (و بر این امور خرده مگیر)؛ زیرا حسود نسبت به نعمت‌های من خشمگین و مخالف تقسیم می است که در میان بندگانم کرده‌ام، هر کس چنین باشد نه من از اویم و نه او از من است»^۲

کوتاه سخن اینکه حسود در واقع پایه‌های اعتقادی محکمی ندارد و گرنه می دانست حسدورزی نوعی انحراف از توحید است.

شاعر عرب در همین زمینه می گوید:

أَلَا قَل لِمَنْ كَانَ لِي حَاسِدًا
اتدري على من أسأت الابد؟!
أسأت على الله في فعله
إذا أنت لم تعرض لي ما وهب!
«به حسود من بگو آیا می دانی نسبت به چه کسی اسائه ادب می کنی؟ تو بی ادبی در برابر خداوند نسبت به کارش داری، هرگاه راضی به بخشش خدا در باره من نشوی»^۳



۳- نشانه‌های حسد

این صفت رذیله مانند بسیاری از صفات دیگر گاه آشکار و صریح است و گاه مخفی و در حال کمون، به همین دلیل باید از آثاری که بزرگان علم اخلاق و روانکاوان برای

۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۰۷.

۱- المحجّة البيضاء، جلد ۵، صفحه ۳۲۶.

۳- سفينة البحار، مادة حسد.

آن ذکر کرده‌اند یا به تجربه دریافته‌ایم، آن را در مراحل اولیه باید شناخت و پیش از آنکه در وجود انسان ریشه بدواند و مستحکم گردد به درمان آن پرداخت.

از جمله نشانه‌هایی که برای آن ذکر شده امور زیر است:

۱- هنگامی که می‌شود نعمتی به دیگری رسیده است، غمگین و ناراحت می‌شود، هر چند آثاری از خود بروز ندهد.

۲- گاه از این مرحله فراتر می‌رود و زبان به غیبت و عیبجویی می‌گشاید.

۳- گاه از این هم فراتر می‌رود و به دشمنی و عداوت و کارشکنی برمی‌خیزد!

۴- گاه تنها به بی‌اعتنایی و بی‌مهری و یا قطع رابطه از شخصی که مورد حسد او قرار گرفته قناعت می‌کند، سعی دارد او را نبیند و سخنی از او نشنود و اگر سخنی درباره او بگویند سعی می‌کند با ورود در مطالب دیگر گوینده را از ادامه سخن بازدارد، یا اگر مجبور به بیان مطلبی در باره او شود سعی می‌کند صفات برجسته او را پنهان سازد و یا نسبت به آن سکوت کند.

هر یک از این امور می‌تواند نشانه‌ای از بروز رذیله حسد باشد.

در احادیثی که در منابع اهل عصمت علیهم‌السلام برای ما نقل شده است اشارات روشنی به این معنی دیده می‌شود، از جمله در کلامی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌خوانیم: «يَكْفِيكَ مِنَ الْحَاسِدِ أَنَّهُ يَعْتَمُّ فِي وَقْتِ سُرُورِكَ؛ برای شناخت حسود همین بس که او غمگین شود در حالی که تو شادمان هستی!»^۱

به عکس هنگامی که زبانی به انسان برسد، شخص حسود خوشحال می‌شود، همان گونه که در آیه ۵۰ سوره توبه می‌خوانیم: «إِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِيبَكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُوا قَدْ أَخَذْنَا أَمْرَنَا مِنْ قَبْلُ وَيَتَوَلَّوْا وَهُمْ فَرِحُونَ؛ هرگاه نیکی به تو رسد آنها را ناراحت می‌کند و اگر مصیبتی به تو رسد می‌گویند: ما قبلاً پیش‌بینی چنین مطلبی را می‌کردیم و تصمیم لازم را گرفتیم و باز می‌گردند در حالی که خوشحالدند!»

۱- سفینه البحار، ماده حسد (این احتمال در تفسیر روایت نیز داده شده که این مجازات برای حسود بس که او غمگین می‌شود در حالی که تو شادمان هستی).

آیات متعدّد دیگری نیز اشاره به همین گونه عکس‌العمل‌ها از سوی کافران حسود دارد از جمله آیه‌ای است که در آغاز بحث گذشت که کافران به مواهبی که از سوی خداوند به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رسیده بود حسد می‌ورزیدند.

در روایات اسلامی نیز اشارات مکرّری به همین مسئله دیده می‌شود که حسودان همیشه از زوال نعمت محسود خوشحال می‌شوند و از موقّیّت او ناراحت، از جمله در حدیثی از امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌خوانیم: «الْحَاسِدُ يَفْرَحُ بِالشَّرِّ وَ يَغْتَمُّ بِالشَّرِّ؛ حسود از شرور و بدی‌ها خوشحال می‌شود و از سرور و خوشحالی دیگران غمگین می‌گردد!»^۱



۴- پیامدها و آثار سوء حسد

حسد آثار بسیار زیانباری از نظر فردی و اجتماعی و مادی و معنوی به بار می‌آورد و کمتر صفتی از صفات رذیله است که این همه پیامدهای سوء داشته باشد، مهمترین آنها آثار زیر است:

نخست اینکه حسود دائماً ناراحت است و همین امر سبب بیماری جسمی و روانی او می‌شود، هر اندازه دیگران صاحب موقّیّت بیشتر و نعمت‌های فزون‌تر گردند او به همان اندازه ناراحت می‌شود تا آنجا که گاه خواب و آرامش و استراحت را به کلی از دست می‌دهد و بیمار و رنجور و نحیف و ضعیف می‌شود، در حالی که امکانات خوبی دارد و اگر این رذیله را از خود دور می‌ساخت برای خودش زندگی آبرومند و مرفّهی داشت. در احادیث فراوانی به این نکته اشاره شده و معصومین عَلَيْهِمُ السَّلَام نسبت به آن هشدار داده‌اند، از جمله در حدیثی از امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌خوانیم که فرمود: «أَسْوَأُ النَّاسِ عَيْشاً الْحَسُودُ!؛ بدترین مردم از نظر (آرامش در) زندگی حسود است!»^۲

همین معنی در حدیث دیگری از آن حضرت عَلَيْهِ السَّلَام به صورت فشرده‌تری نقل شده که

۱- غرر الحکم، ۱۴۷۴.

۲- تصنیف غرر الحکم، صفحه ۳۰۰ و ۳۰۱؛ شرح غرر الحکم، ۲۹۳۱.

فرمود: «لَا زَا حَةَ لِحَسُودٍ؛ حسود راحتی ندارد!»^۱

در تعبیر دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «الْحَسَدُ شَرُّ الْأَمْرَاضِ؛ حسد بدترین بیماریهاست»^۲

و در تعبیر دیگری آمده است: «الْعَجَبُ لِعَفْلَةِ الْحَسَادِ عَنْ سَلَامَةِ الْأَجْسَادِ؛ تعجب می‌کنم چگونه حسودان برای سلامتی جسم خود ارزش قائل نیستند و از آن غافلند»^۳

این سخن را با حدیث دیگری از آن حضرت به پایان می‌بریم، هر چند احادیث در این زمینه بسیار است، فرمود: «الْحَسَدُ لَا يَجْلِبُ إِلَّا مَضْرَّةً وَ غِيْظًا، يُوهِنُ قَلْبِكَ، وَ يَمْرُضُ جِسْمَكَ؛ حسد جز زیان و خشم چیزی در وجود انسان ایجاد نمی‌کند، حسد سبب می‌شود که قلب انسان ناتوان و جسم او بیمار گردد»^۴

دیگر اینکه زینهای معنوی حسد از زینهای مادی و جسمانی آن به مراتب بیشتر است، زیرا حسد ریشه‌های ایمان را می‌خورد و نابود می‌کند و انسان را نسبت به عدل و حکمت الهی بدبین می‌سازد، چرا که حسود در اعماق قلبش به بخشنده نعمت‌ها یعنی خداوند بزرگ معترض است!

در حدیث معروفی از امیر مؤمنان علی عليه السلام می‌خوانیم: «لَا تُحَاسِدُوا فَإِنَّ الْحَسَدَ يَأْكُلُ الْإِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ؛ نسبت به یکدیگر حسد نورزید، چرا که حسد ایمان را می‌خورد همان گونه که آتش هیزم را می‌خورد»^۵

همین معنی از بنیانگذار اسلام پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و از فرزند گرامیش امام باقر عليه السلام نیز نقل شده است.

در حدیث دیگری که مرحوم کلینی در کافی آورده است از امام صادق عليه السلام می‌خوانیم: «آفَةُ الدِّينِ الْحَسَدُ وَ الْعُجْبُ وَ الْفَخْرُ؛ آفت دین و ایمان، حسد و خودبرتربینی و فخر فروشی است»^۶

۱- بحار الانوار، جلد ۷۰، صفحه ۲۵۶. ۲- شرح غررالحکم، ۳۳۱.

۳- بحار الانوار، جلد ۷۰، صفحه ۲۵۶. ۴- بحار الانوار، جلد ۷۰، صفحه ۲۵۶.

۵- تصنیف غررالحکم، صفحه ۳۰۰؛ شرح غررالحکم، ۱۰۳۷۶.

۶- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۰۷.

از همان امام بزرگوار علیه السلام نقل شده است که فرمود: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَغْبِطُ وَلَا يَحْسُدُ، وَ الْمُنَافِقُ يَحْسُدُ وَلَا يَغْبِطُ!؛ مؤمن غبطه می خورد (و تمنای نعمت‌هایی شبیه دیگران می‌کند ولی) حسد نمی‌ورزد، در حالی که منافق حسد می‌ورزد و غبطه نمی‌خورد!»^۱

از این حدیث به خوبی استفاده می‌شود که حسد با ایمان سازگار نیست و هماهنگ با نفاق است.

در بحث‌های گذشته نیز در حدیث قدسی خواندیم که خداوند به موسی بن عمران فرمود: «از حسد پرهیز که حسود نسبت به نعمت‌های من خشمگین است و با قسمت من در میان بندگانم مخالف می‌باشد!»

سوّمین اثر زیانبار دیگر حسد این است که حجاب ضحیمی در برابر معرفت و شناخت حقایق می‌افکند، چرا که حسود نمی‌تواند نقطه‌های قوّت محسود را ببیند هر چند استاد و مربّی و بزرگ او باشد، بلکه دائماً چشم او در پی جستجو برای نقاط ضعف است و ای بسا به خاطر حسد، خوبی را بدی و نقاط قوّت را ضعف بپندارد و از آنها دوری کند. به همین دلیل از امیرمؤمنان علیه السلام می‌خوانیم: «الْحَسَدُ حَبْسُ الرُّوحِ؛ حسد روح انسان را زندانی می‌کند و از درک حقایق باز می‌دارد».^۲

چهارمین اثر زیانبار حسد این است که انسان دوستان خود را از دست می‌دهد، زیرا هر کس دارای نعمتی است که احیاناً دیگری ندارد و اگر انسان دارای صفت رذیله حسد باشد طبعاً نسبت به همه مردم حسد می‌ورزد و همین امر سبب می‌شود که افراد از او دوری کنند و پیوندهای محبّت میان او و دیگران گسسته شود.

شاهد این سخن کلام پربراری است که از امیرمؤمنان علیه السلام نقل شده که فرمود: «الْحَسُودُ لَا خَلَّةَ لَهُ؛ حسود، دوستی ندارد».^۳

پنجمین اثر سوء حسد آن است که انسان را از رسیدن به مقامات والا بازمی‌دارد به گونه‌ای که شخص حسود هرگز نمی‌تواند از مدیریت بالایی در جامعه برخوردار شود

۲- شرح غررالحکم، حدیث ۳۷۱.

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۰۷.

۳- شرح غررالحکم، ۸۸۵.

چرا که حسد، دیگران را از گرد او پراکنده می‌کند و کسی که دارای قوه دافعه است هرگز به بزرگی نمی‌رسد.

شاهد این سخن گفتار دیگری از علی علیه السلام است که فرمود: «الْحَسُودُ لَا يَسُودُ؛ حسود هرگز به سیادت و بزرگی نمی‌رسد».^۱

ششمین اثر بسیار منفی حسد آلوده شدن به انواع گناهان دیگر است، زیرا حسود برای رسیدن به مقصد خود یعنی زایل کردن نعمت از دیگران، به انواع گناهان مانند ظلم و غیبت و تهمت و دروغ و سعایت و غیر آن متوسل می‌شود و تمام نیروی خود را به کار می‌گیرد تا محسود را به زمین زند لذا از هر وسیله نامشروعی برای وصول به این مقصد نامشروع کمک می‌گیرد.

باز شاهد این سخن، کلام نورانی دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام است که فرمود: «الْحَسُودُ كَثِيرُ الْحَسَرَاتِ، وَ مُتَضَاعَفُ السَّيِّئَاتِ؛ حسود بسیار حسرت و اندوه دارد و گناهانش بیوسته افزوده می‌شود»!^۲

هفتمین بدبختی حسود این است که پیش از آنکه به «محسود» زیان برساند به خودش ضرر می‌زند، چرا که قبل از هر چیز خودش را گرفتار ناراحتی روح و جسم و عذاب دنیا و عقبی می‌سازد.

در احادیث اسلامی به این حقیقت اشاره شده، امام صادق علیه السلام در حدیثی می‌فرماید: «الْحَاسِدُ مُضِرٌّ بِنَفْسِهِ قَبْلَ أَنْ يَضُرَّ بِالْمَحْسُودِ، كَابْلِيسَ أَوْ رِثَ بِحَسَدِهِ بِنَفْسِهِ اللَّعْنَةُ، وَ لَا دَمَ لَهَا إِلَّا الْاجْتِبَاءُ وَ الْهُدَى...؛ حسود پیش از آنچه می‌تواند به «محسود» ضرر برساند به خویشتن زیان می‌رساند، مانند ابلیس که با حسدش لعنت برای خود آفرید و برای آدم برگزیدگی و هدایت».^۳



۱- غررالحکم، حدیث ۱۰۱۷.

۲- تصنیف غررالحکم، صفحه ۳۰۱؛ شرح غررالحکم، ۱۵۲۰.

۳- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۲۵۵.

۵- مراتب حسد

بزرگان علم اخلاق برای «حسد» مراحل مختلفی ذکر کرده‌اند از جمله دو مرحله کاملاً متمایز زیر:

۱- وجود حسد در درون دل و در اعماق روح، به گونه‌ای که انسان آن را کنترل کند و اثرش در گفتار و رفتار او ظاهر نگردد.

۲- وجود حسد در درون به گونه‌ای که از کنترل او خارج شود و با سخنان و اعمال شیطانی بروز کند و برای انتقام‌گیری از محسود و زوال نعمت او تلاش کند. از بعضی روایات استفاده می‌شود که همه (یا غالب) مردم رگه‌های حسد در درون جانشان وجود دارد، ولی تا آن را در گفتار و رفتار خود ظاهر نکنند، گناهی بر آنان نوشته نمی‌شود!

از جمله در حدیثی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده که فرمود: «ثَلَاثٌ لَا يَنْجُو مِنْهُنَّ أَحَدٌ: الظَّنُّ، وَ الطَّيْرَةُ، وَ الْحَسَدُ، وَ سَأَحَدْتُكُمْ بِالْمُخْرَجِ مِنْ ذَلِكَ، إِذَا ظَنَنْتَ فَلَا تُحَقِّقْ، وَ إِذَا تَطَيَّرْتَ فَاْمُضِ، وَ إِذَا حَسَدْتَ فَلَا تَبْتَغِ؛ سه چیز است که هیچ کس از آن رهایی نمی‌یابد: گمان بد، فال بد و حسد و من راه نجات از آنها را برای شما بازگو می‌کنم، هنگامی که گمان بد در باره کسی بردی، ترتیب اثر به آن نده و هنگامی که فال بد زدی اعتنا مکن و به کار خود ادامه بده و هنگامی که به کسی حسد پیدا کردی ستم مکن (و در گفتار و اعمال با حسد هماهنگ مشو)»^۱

در حدیث دیگری آمده است: «قَالَ مَنْ يَنْجُو مِنْهُنَّ؛ کمتر کسی از این سه صفت نجات می‌یابد»^۲

از این تعبیر استفاده می‌شود که این حکم عمومی نیست و انبیا و اولیا را شامل نمی‌شود، چرا که اگر آنها در ظاهر و باطن از حسد پاک نشوند هرگز به آن مقامات و الای روحانی و معنوی نمی‌رسند، به همین دلیل حدیثی را که می‌گوید: «هیچ کس از حسد خالی نیست حتی انبیا» به عنوان محسود واقع شدن تفسیر کرده‌اند، یعنی حسودان

در برابر همه کس حتی پیامبران الهی ظاهر می‌شوند که نسبت به مقامات آنها حسد می‌ورزند.

به هر حال، در اینکه صفت حسد از رذایل اخلاقی است خواه به مرحله ظهور و بروز برسد یا نه شکّی نیست، سخن در این است که آیا اگر به مرحله ظهور و بروز نرسد گناه و عقوبتی بر آن نوشته می‌شود یا نه؟ ظاهراً دلیلی بر گناه بودن آن در مرحله عدم ظهور و بروز نداریم، هر چند صفت نکوهیده‌ای است.

ولی مرحوم «نراقی» در «معراج السعاده» در این زمینه می‌گوید: «هر گاه حسد آدمی را به افعال و گفتار ناپسند وادار کند تا زبان به غیبت و بدگویی بگشاید و... گناه کرده، همچنین اگر از اظهار و ابراز آن خویشتن‌داری نماید و از رفتار و گفتاری که دلالت بر حسد نماید پرهیز کند، ولی در باطن زوال نعمت محسود را طالب و به درد و رنج او راغب باشد و از این نظر احساس ناراحتی نکند و بر خود خشمگین نباشد باز گناه کرده است».^۱

ولی ظاهراً دلیلی بر حرام بودن قسم دوّم وجود ندارد.

به این ترتیب مرحله عدم ظهور و بروز باز دو حالت دارد: حالتی که صاحبش از وجود آن ناراحت نباشد و در رفع آن نکوشد بلکه در درون با آن هماهنگ گردد و حالتی که چنین نباشد، گناه بودن حالت اول بعید به نظر نمی‌رسد هر چند دلیل قاطعی بر آن نداریم.



۶- درمان حسد

همان گونه که از بحث‌های پیشین استفاده شد «حسد» از بیماری‌های خطرناک اخلاقی است که اگر انسان به درمان آن نپردازد دین و دنیای او را تباہ می‌کند.

درمان این بیماری اخلاقی مانند درمان صفات رذیله دیگر است که بر دو اساس

استوار می‌باشد.

۱- طرق علمی.

۲- طرق عملی.

در قسمت «علمی» شخص حسود باید روی دو چیز مطالعه و دقت کند یکی پیامدها و آثار ویرانگر حسد از نظر روح و جسم و دیگر ریشه‌ها و انگیزه‌های پیدایش حسد. همان گونه که شخص معتاد به یک اعتیاد خطرناک، مانند اعتیاد به هروئین، باید سرانجام کار معتادان را بررسی کند و ببیند آنها چگونه سلامت و تندرستی خود را از دست داده و زن و فرزند و حیثیت اجتماعی آنها بر باد می‌رود و با دردناک‌ترین وضعی در جوانی جان می‌سپارند و نه تنها کسی از مرگ آنها ناراحت نمی‌شود بلکه مرگ او را سعادتی برای خانواده و فامیل و دوستانش می‌شمرند! همین‌طور «حسود» باید ببیند یثد که این بیماری اخلاقی به زودی جسم او را بیمار می‌کند، مانند خوره روح او را می‌پوساند و می‌خورد و از بین می‌برد، خواب و آرامش را از او سلب می‌کند و هاله‌ای از غم و اندوه همیشه اطراف قلب او را گرفته است و از آن بدتر اینکه مطرود درگاه خدا می‌شود و به سرنوشتی همچون ابلیس و قابیل گرفتار می‌آید و تازه با همه اینها نیز نمی‌تواند به مقصود خود یعنی زوال نعمت محسود برسد!

بی شک مرور بر این آثار و پیامدها و بررسی مکرر احادیث نابی که در این زمینه آمده و در بخشهای گذشته به آن اشاره شد، تأثیر بسیار مثبتی در درمان این بیماری اخلاقی دارد.

«حسود» باید ببیند یثد، اگر مواد مخدر سلامت روح و جسم را بر هم می‌زند و مرگ زودرس و رقت‌بار را به استقبال او می‌فرستد، او نیز علاوه بر بیماری‌های جسمی و روانی، آخرت خود را هم از دست می‌دهد، چرا که عملاً به حکمت خدا اعتراض می‌کند و در پرتگاه شرک و کفر سقوط می‌نماید، اینها از یک سو.

از سوی دیگر در باره انگیزه‌های حسد باید ببیند یثد و ریشه‌های آن را یکی پس از دیگری قطع نماید، اگر دوستان ناباب و وسوسه‌های آنها او را به این وادی کشانده است با آنها قطع رابطه کند و هرگاه تنگ‌نظری و بخل سرچشمه این رذیله اخلاقی شده، به

مداوای آنها برخیزد، اگر ضعف ایمان و عدم آشنایی به توحید افعالی خداوند او را در این گرداب پرتاب کرده است به تقویت مبانی ایمان و توحید پردازد و هرگاه ناآگاهی از استعدادهای خویش و ظرفیت‌هایی که برای ترقی و پیشرفت در وجود اوست، او را گرفتار عقدهٔ حقارت و به دنبال آن حسد نموده است به درمان آن رو آورد و در سایهٔ توکل به خدا و اعتماد به نفس، عقدهٔ حقارت را بگشاید و رذیلهٔ حسد را از خود دور سازد.

چه بهتر اینکه «حسود» عصاره و خلاصه‌ای از این امور را در صفحه یا صفحاتی بنویسد و هر چند روز یک بار بر آن مرور کند و حتی با صدای بلند آن را برای خودش در تنهایی جمله جمله بخواند و پیرامون آن بیندیشد و مخصوصاً روی روایاتی که در این زمینه از معصومین علیهم‌السلام رسیده و در بحث‌های گذشته به آن اشاره شد تکیه کند، بی شک هر حسودی این برنامه را به طور جدی دنبال کند در مدت کوتاهی نتیجه خواهد گرفت، روح و جسم خود را تدریجاً از شر حسد رهایی می‌بخشد و افق‌های روشنی از سلامت و سعادت در برابر او نمایان می‌گردد.

مخصوصاً «حسود» باید روی این نکته کاملاً فکر کند که اگر وقت و نیرویی را که او برای زوال نعمت از محسود به کار می‌گیرد صرف پیشرفت خودش کند چه بسا از او جلو بیفتد.

به تعبیر دیگر باید انگیزه‌های حسد را به انگیزه‌های غبطه تبدیل کند و نیروهای ویرانگر را به نیروهای سازنده مبدل سازد.

این معنی در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه‌السلام نقل شده که فرمود: «اخْتَرِ سُوا مِنْ سُوْرَةِ الْجُمْدِ وَ الْحِقْدِ وَ الْعُضْبِ وَ الْحَسَدِ وَ اَعِدُّوا لِكُلِّ شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ عِدَّةً تُجَاهِدُونَ بِهَا مِنَ الْفِكْرِ فِي الْعَاقِبَةِ وَ مَنَعَ الرِّذِيْلَةَ وَ طَلَبَ الْفُضِيْلَةَ؛ خود را از شدت بخل و کینه و غضب و حسد در امان دارید و برای مبارزه با هر یک از این امور وسیله‌ای آماده سازید، از جمله تفکر در عواقب سوء این صفات رذیله و راه درمان و طلب فضیلت از این طریق!»^۱

اما از نظر «عملی»، می‌دانیم: تکرار یک عمل تدریجاً تبدیل به یک عادت می‌شود و ادامه عادت تبدیل به ملکه و صفت درونی می‌گردد، اگر حسود به جای اینکه برای در هم شکستن اعتبار و شخصیت فردی که مورد حسدش قرار گرفته به تقویت موقعیت خود پردازد، به جای غیبت و مذمتش او را به خاطر صفات خویش مدح و ستایش کند و به جای تلاش در تخریب زندگی مادی او خود را آماده اعانت و همکاری با او نماید، تا می‌تواند از او سخن بگوید، تا ممکن است نسبت به او محبت کند و تا آنجا که در اختیار اوست خیر و سعادت او را بطلبد و به دیگران نیز همین امور را توصیه کند، به یقین تکرار این کارها تدریجاً آثار رذیله حسد را از روح او می‌شوید و نقطه مقابل آن که «نصح» و «خیرخواهی» است با یک دنیا نور و صفا و روحانیت جانشین آن می‌گردد.

علمای اخلاق به افراد ترسو برای از میان بردن این رذیله اخلاقی توصیه می‌کنند که در میدان‌هایی که ورود در آن شجاعت فراوان می‌خواهد گام بگذارند و این کار را بر خود تحمیل کنند تا تدریجاً ترس آنها بریزد و شجاعت به صورت عادت و حالت در آید و سپس ملکه گردد.

همین گونه حسود باید با استفاده از ضد آن به درمان پردازد که درمان هر بیماری دارویی است که از ضد آن تشکیل یافته است!

در حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: «إِذَا حَسَدْتَ فَلَا تَبْغِ؛ هِنْكَامِي كِه نَسْبَتِ بِه كَسِي حَسَدِ پيدا كَرْدِي بِر طَبَقِ اَنْ عَمَلِ نَكْن و بِر اَوْ سَتْمِي رَوَا مَدَار».^۱
و در حدیث دیگری از امیر مؤمنان آمده است که فرمود: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يَسْتَعْمِلُ حَسَدَهُ؛ مَوْمِنِ حَسَدِ خُودِ رَا بِه كَارِ نَمِي گيرد».^۲

از جمله اموری که در درمان حسد بسیار مؤثر است رضای به رضای حق بودن و تسلیم در برابر اراده او شدن و قانع به زندگی خویش گشتن است، در حدیثی از امیر مؤمنان می‌خوانیم: «مَنْ رَضِيَ بِحَالِهِ لَمْ يَعْتَوِرْهُ الْحَسَدُ؛ كَسِي كِه بِه اَنْچِه دَارِدِ رَاضِي بَاشَد حَسَدِ دَامَانِ اَوْ رَا نَمِي گيرد».^۳

۱- تحف العقول، صفحه ۵۰.

۲- بحارالانوار، جلد ۵۵، صفحه ۳۲۳، حدیث ۱۲؛ کافی، جلد ۸، صفحه ۱۰۸.

۳- تصنیف غررالحکم، صفحه ۳۰۰، حدیث ۶۸۰۸.

۷- نصیح و خیرخواهی

نقطه مقابل حسد، «نصح» و خیرخواهی است، به این معنی که نه تنها انسان خواهان زوال نعمت از دیگران نباشد بلکه طالب بقای نعمت و افزون شدن آن برای همه نیکان و پاکان گردد، یا به تعبیری دیگر آنچه از خیر و خوبی و سعادت معنوی و مادی برای خویش می خواهد برای دیگران نیز بطلبد و این یکی از فضایل معروف است که در آیات قرآن و روایات اسلامی به آن اشاره شده است.

پیامبران الهی خیرخواهان امت ها بودند و یکی از صفات بارز آنها همین موضوع بود. قرآن مجید از زبان «نوح» شیخ الانبیا چنین نقل می کند که به قوم خود فرمود: «أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَ أَنْصَحُ لَكُمْ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ؛ رسالت های پروردگارم را به شما ابلاغ می کنم و خیرخواه شما هستم و از خداوند چیزهایی (از لطف و مرحمت و عنایت) می دانم که شما نمی دانید».^۱

در اینجا بعد از مسئله ابلاغ رسالت سخن از نصح و خیرخواهی امت به میان آمده که نقطه مقابل حسد و بخل و خیانت است.

همین معنی با تفاوت مختصری در مورد پیامبر بزرگ خدا هود عَلَيْهِ السَّلَام آمده است آنجا که می گوید: «أُبَلِّغُكُمْ رِسَالَاتِ رَبِّي وَ أَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ أَمِينٌ؛ رسالت های پروردگارم را به شما ابلاغ می کنم و من خیرخواه امینی برای شما هستم».^۲

همین معنی درباره حضرت صالح (اعراف، ۷۹) و حضرت شعیب (اعراف، ۹۳) وارد شده است.

بدیهی است خیرخواهی منحصر به این چهار بزرگوار نبوده بلکه همه انبیای الهی و اولیا معصومین این ویژگی را داشتند و پیروان راستین آنان نیز باید خیرخواه دیگران باشند، نه حسود باشند و نه بخیل.

در حدیث پر معنایی از پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است که درباره مردی از طایفه انصار شهادت داد که او از اهل بهشت است، هنگامی که درباره زندگی این مرد بهشتی

تحقیق کردند عبادت زیادی در او مشاهده نکردند، بلکه دیدند شب هنگام که به بستر استراحت می‌رود یاد خدا می‌کند و سپس به خواب می‌رود تا موقع نماز صبح، مشاهده این وضع موجب سؤال از خودش شد، او در جواب گفت: «مَا هُوَ إِلَّا مَا تَرَوْنَ غَيْرِ اِنِّي لَا اَجِدُ عَلَيَّ اَحَدٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي نَفْسِي غِشًّا وَلَا حَسَدًا عَلَيَّ خَيْرٌ اَعْطَاهُ اللهُ اِيَّاهُ؛ وضع من همان است که دیدید، ولی من نسبت به هیچ کس از مسلمانان که خدا نعمتی به او بخشیده در دل خود نه خیانتی می‌بینم و نه حسدی (بلکه من خیرخواه همه هستم و از نعمت‌های آنها خوشحالم)»^۱

در حدیث دیگری آمده است که پیامبر اکرم فرمود: «انَّ اَعْظَمَ النَّاسِ مَنْزِلَةً عِنْدَ اللهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَمْشَاهُمْ فِي اَرْضِهِ بِالنَّصِيحَةِ لِخَلْقِهِ؛ بلند مقام‌ترین مردم در پیشگاه خداوند در قیامت کسی است که از همه بیشتر تلاش در خیرخواهی مردم کرده است»^۲.

در روایت دیگری از همان حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ میزان و معیاری برای خیرخواهی بیان شده و آن این است که از منافع دیگران به اندازه منافع خویش دفاع کند فرمود: «لَيْسَ صُحُّ الرَّجُلِ مِنْكُمْ اَخَاهُ كَنْصِيحَتِهِ لِنَفْسِهِ؛ باید هر کدام از شما نسبت به برادر مؤمن خود خیرخواه باشد به همان اندازه که نسبت به خویش خیرخواه است»^۳

واژه «نصح» و «نصیحت» گر چه در زبان روزمره فارسی ما معمولاً به معنی اندرز به کار می‌رود ولی در لغت عرب چنین نیست، بلکه مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد. «راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: «نصح و نصیحت» هر کار و هر سخنی است که در آن مصلحت دیگری باشد و این واژه در اصل به معنی خلوص و اخلاص است. به همین دلیل عسل خالص را «ناصح» می‌گویند، کار خیاط را هم نصح می‌نامند به خاطر اصلاح کردن پارچه‌ای که به او داده شده است و از آنجا که شخص خیرخواه از روی خلوص و اخلاص در اصلاح کار دیگران می‌کوشد، واژه نصح و نصیحت در باره او به کار می‌رود و اصولاً هر چیزی که خالص و صاف باشد خواه در سخن یا عمل و در امور

۲- اصول کافی، صفحه ۲۸، حدیث ۵ و ۴.

۱- محجة البیضاء، جلد ۵، صفحه ۳۲۵.

۳- همان مدرک.

مادّی یا معنوی، واژه «نصح» بر آن اطلاق می‌شود.
بنابراین هنگامی که در بحث‌های اخلاقی سخن از نصیحت به میان می‌آید مقصود
ترک هرگونه حسد، کینه، بخل و خیانت است.

۷

غرور و خودبینی

اشاره

یکی از رذایل اخلاقی که نه تنها در میان علمای اخلاق معروف و مشهور است بلکه در میان توده‌های مردم نیز از جمله صفات زشت شناخته شده می‌باشد «غرور» است. این صفت رذیله موجب از خود بیگانگی و جهل نسبت به خویشان و دیگران و فراموش کردن موقعیت فردی و اجتماعی خود و غوطه‌ور شدن در جهل و بی‌خبری است. غرور انسان را از خدا دور می‌کند و به شیطان نزدیک می‌سازد، واقعیت‌ها را در نظر او دگرگون می‌کند و همین امر سبب خسارت‌های شدید مادی و معنوی می‌گردد. افراد مغرور همیشه در جامعه منفورند و به خاطر توقع نامحدودشان گرفتار انزوای اجتماعی می‌شوند.

غرور سرچشمه صفات رذیله دیگری مانند خودبرتربینی و تکبر و عجب و خودپسندی و ترک تواضع و کینه و حسد نسبت به دیگران و تحقیر آنها می‌شود. می‌دانیم یکی از عوامل اصلی رانده شدن شیطان از درگاه خدا «غرور» او بود و یکی از علل عدم تسلیم بسیاری از اقوام پیشین در برابر دعوت انبیا وجود همین صفت نکوهیده در وجود آنان بود.

فرعونها و نمرودها به خاطر غرورشان از خدا دور شدند و به سرنوشت شومی که عبرت برای همگان شد گرفتار گشتند.

«غرور» گاه در یک فرد پیدا می‌شود و گاه قوم و ملت یا نژادی در چنگال این رذیله اخلاقی گرفتار می‌شوند و بی شک قسم دوم خطرناک تر است؛ زیرا گاه کشور یا دنیایی را به آتش می‌کشد و نمونه آن جنگ جهانی اول و دوم بود که حد اقل یکی از علل عمده آن غرور و نژادپرستی آلمانی‌ها بود.

با این اشاره، نخست به سراغ تفسیر واژه «غرور» در منابع لغت و کتب علمای اخلاق و سپس به سراغ آیات و روایات و تفسیر و تحلیل آنها می‌رویم و به دنبال آن از اسباب غرور، آثار و پیامدها و راه درمان آن سخن می‌گوییم.



۱- مفهوم غرور

این واژه به طور وسیعی در کلمات عرب مخصوصاً در آیات قرآن مجید و روایات اسلامی به کار رفته و در گفتگوهای روزمره فارسی زبانان نیز کم و بیش در همان معانی اصلی یا لوازم آن به کار می‌رود.

«راغب» در کتاب «مفردات» واژه «غرور» (به فتح غین که معنی وصفی دارد) را به معنی هر چیزی که انسان را می‌فریبد و در غفلت فرومی‌برد خواه مال و مقام باشد یا شهوت و شیطان تفسیر می‌کند.

در «صحاح اللغة» «غرور» به معنی اموری که انسان را غافل می‌سازد و می‌فریبد (خواه مال و ثروت باشد یا جاه و مقام یا علم و دانش و غیر آن) تفسیر شده است.

بعضی از ارباب لغت - به گفته «طریحی» در «مجمع البحرین» گفته‌اند: «غرور چیزی است که ظاهر جالب و دوست داشتنی دارد ولی باطنش ناخوشایند و مجهول و تاریک است».

در کتاب «التحقیق فی کلمات قرآن الکریم» بعد از نقل کلمات ارباب لغت چنین آمده

است: «ریشه اصلی این واژه به معنی حصول غفلت به سبب تأثیر چیز دیگری در انسان است و از لوازم و آثار آن جهل و فریب و نیرنگ و نقصان و شکست و... می باشد.»

در «المحجة البيضاء فی تهذیب الاحیاء» که از بهترین کتب اخلاق محسوب می شود و تکمیل و تهذیبی است برای «احیاء العلوم» «غزالی» چنین می خوانیم: «غرور عبارت است از دلخوش بودن به چیزی که موافق هوای نفس و تمایل طبع انسانی است و ناشی از اشتباه انسان یا فریب شیطان است و هر کس گمان کند آدم خوبی است (و نقطه ضعفی ندارد) خواه از نظر مادی یا معنوی باشد و این اعتقاد از پندار باطلی سرچشمه بگیرد آدم شروری است و غالب مردم خود را آدم خوبی می دانند در حالی که در اشتباهند بنابراین اکثر مردم شرورند، هر چند شکل غرور آنها و درجه آن متفاوت است.»^۱

در تفسیر نمونه در معنی این واژه چنین آمده است: «غرور» بر وزن (جَسُور) صیغه مبالغه به معنی موجود فوق العاده فریبنده است و شیطان را از این رو «غرور» می گویند که انسان را با وسوسه های خود فریب می دهد و غافل می سازد و در حقیقت بیان مصداق واضح آن است و گرنه هر انسان یا کتاب فریبنده، هر مقام وسوسه گر و هر موجودی که انسان را گمراه سازد در مفهوم وسیع «غرور» داخل است.



غرور در قرآن مجید

این واژه در قرآن مجید کراراً به کار رفته و در آیات دیگری گرچه این واژه دیده نمی شود ولی مفهوم و محتوای آن را در بر دارد، در آیات زیر دقت کنید:

۱-.. قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (سوره اعراف، آیه ۱۲)

۲- فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرِيكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَ مَا نَرِيكَ أَتَّبِعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادْنَا بِأَدْبَى الرَّأْيِ وَ مَا نَرِي لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَنْظُرُكُمْ كَذِبِينَ... قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَآكْثَرْتَ جَدَّالْنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ

الصَّادِقِينَ

(سوره هود، آیات ۳۲ و ۲۷)

۳- قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرِيكَ فِينَا ضَعِيفًا وَلَا رَهْطًا

(سوره هود، آیه ۹۱)

لَرَجْمَتِكَ وَ مَا أَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ

۴- وَ نَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ * أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ

(سوره زخرف، آیات ۵۲-۵۱)

يُبِينُ

۵- ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا النَّارَ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ وَ غَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا

(سوره آل عمران، آیه ۲۴)

يَفْتَرُونَ

۶- فَعَقَرُوا النَّاقَةَ فَعَتَا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَ قَالُوا يَا صَالِحُ إِنِّنَّا بِمَا تَعِدُنَا إِن كُنْتَ مِنَ

(سوره اعراف، آیه ۷۷)

الْمُرْسَلِينَ

۷- يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ قَالُوا بَلَى وَ لَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ

(سوره حدید، آیه ۱۴)

غَرَّتْكُمْ الْأَمَانِيُّ حَتَّى جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَ غَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ

۸- هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُوا وَ لِلَّهِ خَزَائِنُ

السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ * يَقُولُونَ لَسُنَّ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ

لِيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِمُؤْمِنِيْنَ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ

(سوره منافقون، آیات ۷ و ۸)

لَا يَعْلَمُونَ

۹- فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَيْهِ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ (سوره فجر، آیه ۱۵)

۱۰- أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرُونَ * سَيُهْرَمُ الْجَمْعُ وَ يُوَلُّونَ

(سوره قمر، آیات ۴۴ و ۴۵)

الدُّبُرَ

۱۱- وَ ذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَ لَهْوًا وَ غَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا (سوره انعام، آیه ۷۰)

۱۲- يَا أَيُّهَا النَّاسُ... إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ لَا يَغُرَّتْكُمْ بِاللَّهِ

(سوره لقمان، آیه ۳۳)

الْغُرُورُ

ترجمه

- ۱- (خداوند به شیطان) فرمود: «در آن هنگام که به تو فرمان دادم چه چیز تو را مانع شد که سجده کنی؟!» گفت: «من از او بهترم! مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل!»
- ۲- اشراف کافر قومش (قوم نوح) گفتند: «ما تو را جز بشری همچون خودمان نمی‌بینیم! و کسانی را که از تو پیروی کرده‌اند جز گروهی اراذل ساده لوح مشاهده نمی‌کنیم و برای شما فضیلتی نسبت به خود نمی‌بینیم! بلکه شما را دروغگو تصوّر می‌کنیم! گفتند: ای نوح! تو با ما جرّ و بحث کردی و زیاد هم جرّ و بحث کردی! (بس است!) اگر راست می‌گویی آنچه را (از عذاب الهی) به ما وعده می‌دهی بیاور!».
- ۳- گفتند: «ای شعیب! بسیاری از آنچه را می‌گویی ما نمی‌فهمیم! و ما تو را در میان خود ضعیف می‌یابیم و اگر (به خاطر) قبیلۀ کوچکت نبود تو را سنگسار می‌کردیم و تو در برابر ما قدرتی نداری!»
- ۴- فرعون در میان قوم خود ندا داد و گفت: «ای قوم من! آیا حکومت مصر از آن من نیست؟ و این نهرها تحت فرمان من جریان ندارد؟ آیا نمی‌بینید؟! - مگر نه این است که من از این مردی که از خانواده و طبقۀ پستی است و هرگز نمی‌تواند فصیح سخن بگوید بهترم؟!».
- ۵- این عمل آنها (بهدود) به خاطر آن است که می‌گفتند: «آتش (دوزخ) جز چند روزی به ما نمی‌رسد (و کيفر ما به خاطر امتیازی که بر اقوام دیگر داریم بسیار محدود است) این افترا (و دروغی که به خدا بسته بودند) آنها را در دینشان مغرور ساخت (و گرفتار انواع گناهان شدند)».
- ۶- سپس (قوم صالح) «ناقه» را پی کردند و از فرمان پروردگارشان سرپیچیدند و گفتند: «ای صالح! اگر تو از فرستادگان (خدا) هستی آنچه ما را به آن تهدید می‌کنی بیاور!»
- ۷- آنها (دوزخیان) را صدا می‌زنند «مگر ما با شما نبودیم؟! می‌گویند: آری! ولی شما خود را به هلاکت افکندید و انتظار (مرگ پیامبر را) کشیدید و (در همه چیز) شک و تردید داشتید و آرزوهای دور و دراز شما را فریب داد تا فرمان حق فرارسید و شیطان فریبکار شما را در برابر (فرمان) خدا فریب داد!»
- ۸- آنها (منافقان) کسانی هستند که می‌گویند: «به افرادی که نزد رسول خدا هستند انفاق

نکنید تا پراکنده شوند! (غافل از اینکه) خزاین آسمانها و زمین از آن خداست ولی منافقان نمی‌فهمند - آنها می‌گویند: اگر به مدینه بازگردیم، عزیزان، ذلیلان را بیرون می‌کنند! در حالی که عزت مخصوص خدا و رسول او و مؤمنان است، ولی منافقان نمی‌دانند!».

۹- اما انسان هنگامی که پروردگارش او را برای آزمایش، اکرام می‌کند و نعمت می‌بخشد (مغرور می‌شود) و می‌گوید: «پروردگارم مرا گرامی داشته است!».

۱۰- یا می‌گویند: «ما جماعتی متحد و نیرومند و پیروزیم»؟! - (ولی بدانند) به زودی جمعشان شکست می‌خورد و پا به فرار می‌گذارند.

۱۱- کسانی را که آیین (فطری) خود را به بازی و سرگرمی گرفتند و زندگی دنیا آنها را مغرور ساخته، رها کن!

۱۲- ای مردم!... به یقین وعده الهی حق است، پس مبادا زندگانی دنیا شما را بفریبد و مبادا (شیطان) فریبکار شما را به (کرم) خدا مغرور سازد!

تفسیر و جمع بندی

نخستین جرّقه‌های غرور همان طوری که اشاره شد در آغاز آفرینش انسان و در چهره شیطان دیده شد و همان گونه که در اولین آیه مورد بحث آمده هنگامی که خداوند به او خطاب کرد «چه چیز تو را مانع شد از اینکه بر آدم سجده کنی هنگامی که به تو فرمان دادم»، «قَالَ مَا مَنَعَكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ...»^۱.

«شیطان (با لحنی غرورآمیز) گفت: من از او بهترم! مرا از آتش آفریده‌ای او را از گل»، «قَالَ آتَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»^۲.

آری حجاب غرور و خودبینی چنان بر چشم بصیرت او افتاد که به او اجازه نداد راه سعادت خود را که فرمان صریح خداست ببیند و در پرتگاه عصیان سقوط کرد و برای همیشه مطرود و ملعون شد، بنابراین می‌توان گفت: همان گونه که پیشوای مستکبران جهان ابلیس است پیشوای مغروران عالم نیز اوست و این دو، یعنی «غرور» و «استکبار»، لازم و ملزوم یکدیگرند!

ابلیس بر اثر غرور و استکبار نتوانست برتری خاک را بر آتش و برتری توبه را بر لجاجت و اصرار بر گناه دریابد، گام در بیراهه گذارد و همچنان در بیراهه سرگردان است.



در آیه بعد به داستان نوح یعنی نخستین پیامبر اولوالعزم می‌رسیم که به خوبی نشان می‌دهد یکی از عوامل مهم سرپیچی قوم او در برابر ارشادهای دلسوزانه‌اش همان صفت ردیله «غرور» بود، می‌فرماید: «اشراف کافر قومش (در برابر دعوت او) گفتند: ما تو را جز بشری همچون خودمان نمی‌بینیم و کسانی را که از تو پیروی کرده‌اند جز گروهی فرومایه و اراذلی ساده لوح نمی‌یابیم! و فضیلتی برای شما نسبت به خود مشاهده نمی‌کنیم بلکه شما را جمعی دروغگو گمان می‌کنیم»، (فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا تَرِيكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَ مَا تَرِيكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادْنَا بِأَدَى الرَّأْيِ وَ مَا تَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ).^۱

و در چند آیه بعد نخوت و غرور خود را بیشتر ظاهر می‌کنند با صراحت می‌گویند: «ای نوح! با ما جز و بحث کردی و زیاد سخن گفتی (بس است!) اگر راست می‌گویی آنچه را (از عذاب الهی) به ما وعده می‌دهی بیاور!» (قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ).^۲

معمولاً انسانها از ضررهای احتمالی به حکم عقل پرهیز دارند، ولی این قوم مغرور با اینکه آثار حقایق را در معجزات نوح می‌دیدند و احتمال مجازات الهی بسیار قوی بود، نه تنها اعتنایی نداشتند بلکه نوح را تشویق به درخواست عذاب الهی می‌کردند! آری همان غروری که حجاب شیطان شد حجاب قوم نوح گردید و سرانجام در چنبر عذاب الهی گرفتار شدند و ریشه آنها قطع شد. این است سرنوشت مغروران در تمام طول تاریخ.

در سومین آیه سخن از قوم شعیب است که به دنبال قوم نوح گرفتار غرور و خودبینی شدند و سرنوشتی همانند آنها پیدا کردند، می‌فرماید: «آنها به شعیب گفتند: «بسیاری را از

آنچه می‌گویی ما اصلاً نمی‌فهمیم! ما تو را در میان خود ضعیف می‌بینیم و اگر به خاطر احترام قبیله کوچکت نبود سنگسارت می‌کردیم! و تو در برابر ما قدرتی نداری!» (قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِّمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرِيكَ فِينَا ضَعِيفًا وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ وَ مَا أَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ).^۱

آنها در واقع در برابر دلایل منطقی و سخنان سنجیده و معجزات الهی حضرت شعیب پاسخی نداشتند، ولی غرور و نخوتشان اجازه نمی‌داد تسلیم حق شوند و سرانجام صیحه و صاعقه آسمانی در یک چشم برهم زدن خانه و کاشانه و خود آنها را به آتش کشید و در هم کوبید و چیزی جز پیکرهای نیم سوخته آنها باقی نماند!



در چهارمین آیه که ناظر به داستان فرعون است چهره زشت دیگری از این صفت رذیله نیز دیده می‌شود و نشان می‌دهد که غرور و نخوت چنان مغز او را پر کرده بود که نه تنها اعتنایی به دلایل روشن موسی نکرد بلکه با سخنانی کودکانه سرپیچی خود را توجیه نمود، می‌فرماید: «فرعون در میان قوم خود ندا داد و گفت آیا حکومت مصر از آن من نیست؟ و این نهرها تحت فرمان من جریان ندارد؟ آیا نمی‌بینید - من از این مردی که از خانواده حقیری است و هرگز نمی‌تواند فصیح صحبت کند برترم!» (وَنَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ * أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَ لَا يَكَادُ يُبِينُ).^۲

سپس به سخنان واهی و بی‌اساسی توّسل جست که اگر موسی راست می‌گوید چرا موسی دستبند طلا ندارد؟ چرا فرشتگان با او نیامدند؟!

افراد مغرور همچون فرعونها و نمرودها به خاطر بی‌اعتنایی و غرورشان اهمیتی به چگونگی سخنان خود نمی‌دادند و بسیار دیده شده که حرفهای ابلهانه‌ای می‌زنند که حتی نزدیکانشان در دل به آنها می‌خندیدند و به یقین چنین حالتی سدّ راه همه معارف الهیه و شناخت واقعیات زندگی است.

جالب اینکه موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ اگر گرهی در زبانش بود مربوط به کودکی بود اما هنگامی که

به نبوت رسید و از خدا درخواست گشوده شدن عقده زبانش کرد خداوند به تقاضای او جامعه تحقّق پوشید ولی فرعون بی اعتنا به وضع جدید همچنان به وضع سابق اشاره می کند و لکنت زبانش را یاد آور می شود.



در پنجمین آیه اشاره ای به قوم یهود دارد که آنها نیز بر اثر غرور و خودبینی امتیازات نامعقولی برای خود قائل بودند و همین تفکر غلط سبب گمراهی و طغیان آنها شد، می فرماید: «این (اعراض و روی گردانی آنها از آیات الهی) به خاطر آن است که می گفتند: جز چند روزی آتش دوزخ به ما نمی رسد (و مجازات ما به خاطر گناهان سنگینمان بسیار کم است چون قوم برتری هستیم!) این افترا و دروغی که (به خدا) بسته بودند آنها را در دینشان مغرور ساخته بود»، (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لَنْ نَمَسَّ النَّارَ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ وَ غَرَّهُمْ فِي دِينِهِمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ).^۱

تاریخ بنی اسرائیل نشان می دهد که از گناهکارترین و سرکش ترین اقوام بوده اند و یکی از دلایل عمده آن همان غرور و نخوت آنها بوده است.

متأسفانه هنوز گروهی از آنها به نام صهیونیستها از باده غرور سرمستند و هر روز مرتکب جنایات تازه ای می شوند که چهره تاریخشان را سیاه تر از سابق می کند. آنها همه چیز را برای خودشان می خواهند و برای دیگران حقی قائل نیستند خود را قوم برتر می شمردند و دیگران را با دیده حقارت می نگرند.



ششمین آیه ناظر به قوم «صالح» است که آنها نیز چنان مست باده غرور بودند که با صراحت از پیامبرشان تقاضای مجازات الهی کردند، با اینکه معجزه آشکار او را با چشم خود می دیدند، می فرماید: «آنها ناقه را (همان شتری که به اعجاز الهی از کوه بیرون آمده بود) پی کردند و از فرمان پروردگارشان سرپیچیدند و گفتند: ای صالح اگر از فرستادگان خدا هستی عذابی را که ما را به آن تهدید می کنی بیاور!» (فَعَقَرُوا النَّاقَةَ فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَ

قَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ.^۱

قرآن به دنبال آن می‌گوید: «زمین لرزه و حشتناکی آنها را فراگرفت و صبحگاهان بدنهای بی جانشان در خانه‌هاشان باقی ماند! (و این است سرانجام یک قوم مغرور و از خدای بی خبر)»!



در هفتمین آیه سخن از دوزخیان است که در قیامت در ظلمت و تاریکی به سر می‌برند در حالی که مؤمنان با نور ایمان در عرصه محشر شتابان می‌گذرند: «منافقان دوزخی آنها را صدا می‌زنند که مگر ما با شما نبودیم؟ می‌گویند: آری! ولکن شما خود را به هلاکت افکندید و انتظار (مرگ پیامبر را) کشیدید (و در همه چیز) شک و تردید داشتید و آرزوهای دور و دراز، شما را مغرور ساخت تا فرمان خدا فرارسید و شیطان شما را در برابر خداوند به غرور و فریب واداشت»! (يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ قَالُوا بَلَىٰ وَ لَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْكُمْ الْآمَانِي حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَ غَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ).^۲

سپس در آیه بعد از آن با صراحت به آنها گفته می‌شود که «امروز هیچ راه فراری ندارید و جایگاه شما آتش دوزخ است».

در اینجا به خوبی می‌بینیم که یکی از صفات بارز منافقان دوزخی غرور و گرفتاری در چنگال آرزوهای دور و دراز شمرده شده است. همان گونه که در آغاز بحث گفتیم در عنوان «غرور» معنی فریب نهفته شده است، ولی گاه انسان خودش را فریب می‌دهد و مغرور می‌شود و گاه شیطان و یا انسانهای شیطان صفت.



در هشتمین آیه سخن از منافقان مغرور در این دنیا است که چگونه در برابر مؤمنان راستین و فقیر نمایش ثروت می‌دادند و آنها را تحقیر می‌کردند، می‌فرماید: «آنها کسانی هستند که می‌گویند: به افرادی که نزد رسول خدا هستند انفاق نکنید تا پراکنده شوند (غافل از

اینکه) خزاین آسمانها و زمین از آن خداست ولی منافقان نمی‌دانند! (هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مِنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّىٰ يَنْفَضُوا وَ لِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَقْقَهُونَ).^۱

سپس غرور و نخوت را به اوج رسانده می‌گویند: «اگر ما (از میدان جنگ) به مدینه بازگردیم عزیزان، ذلیلان را بیرون خواهند کرد در حالی که عزت مخصوص خدا و رسول او و مؤمنان است ولی منافقان نمی‌دانند»، (يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ).^۲

اگر منافقان، «مغرور» نبودند این گونه ثروت و قدرت خود را به رخ مؤمنان نمی‌کشیدند و به آنها با دیده حقارت نمی‌نگریستند و در وادی خطرناک کفر و نفاق سرگردان نمی‌شدند.



در نهمین آیه سخن از طبیعت انسان - یا به تعبیر دیگر طبیعت انسانهای تربیت نیافته و کم ظرفیت است - که به هنگام نعمت و قدرت مغرور می‌شوند و سرکش، می‌فرماید: «اما انسان هنگامی که خداوند او را به عنوان امتحان اکرام می‌کند و نعمت می‌بخشد (مغرور می‌شود) و می‌گوید: پروردگارم مرا گرامی داشته است!» (فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَيْهِ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ).^۳

اگر این سخن از سرشکرگزاری و سپاس پروردگار بود به یقین مایه تواضع و کمک به یتیمان و مسکینان می‌شد، ولی همان گونه که لحن آیات بعد از آن نشان می‌دهد این سخن از روی غرور و نخوت است و به همین دلیل نه تنها اثر مطلوب و سازنده‌ای بر آن مترتب نمی‌شود بلکه سرچشمه سرکشی و طغیان می‌گردد.



در دهمین آیه سخن از مشرکان خودخواه و خودپرست مکه است، می‌فرماید: «آنها

می‌گویند ما جماعتی متحد و نیرومندیم (و به همین دلیل پیروزی با ماست)»، (أَمْ يَقُولُونَ
نَحْنُ جَمِيعٌ مُّنتَصِرُونَ).^۱

خداوند به این مغروران سبک مغز هشدار می‌دهد که: «به زودی جمعشان شکست
می‌خورد و پا به فرار می‌گذارند!» (سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ).^۲
در تمام این موارد به خوبی می‌بینیم که غرور و خودبینی عامل مهم گناه و شکست و
بدبختی است و قرآن مجید در یک پیشگویی اعجاز آمیز خبر از شکست و ناکامی این
گروه مغرور می‌دهد، شکستی که به زودی دامانشان را گرفت و عبرت مردم شدند.



در یازدهمین آیه سخن از مشرکانی است که دین و آیین حق را به بازی گرفته‌اند و
مال و ثروت دنیا آنها را مغرور ساخته است و همین امر سبب کفر و عنادشان با حق شد،
می‌فرماید: «کسانی را که آیین (فطری) خود را به بازی و سرگرمی (و استهزاء) گرفتند و زندگی
دنیا آنها را مغرور ساخته است رها کن»، (وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَ لَهْوًا وَ غَرَّتْهُمْ
الْحَيَاةُ الدُّنْيَا...)^۳.

این تعبیر شاید گواه این باشد که آنها قابل هدایت نیستند، چرا که باده غرور چنان آنها
را سرمست کرده و زرق و برق دنیای مادی چنان آنها را فریب داده که به هیچ وجه
حاضر به تسلیم در برابر حق نیستند و جز سخریه و استهزاء در برابر حق کاری ندارند و
این معنی از عمق فاجعه‌ای که به خاطر غرورشان در آن گرفتارند خبر می‌دهد.

تعبیر به «دینهم» اشاره به فطری بودن دین الهی است که در سرشت همه انسانها حتی
مشرکان وجود داشته و دارد، یا اینکه اشاره به کسانی است که حتی آیین بت‌پرستی
خودشان را به بازی و مسخره می‌گرفتند و به خاطر غرور حتی به آن هم پایبند نبودند و
یا اشاره به آیین اسلام است که خداوند به نفع آنان و برای آنها فرستاده است.



در دوازدهمین آیه به همه انسانها هشدار می‌دهد و از اینکه فریب زرق و برق دنیا را بخورند و به آن مغرور شوند و در دام شیطان بیفتند بر حذر می‌دارد، می‌فرماید: «ای مردم!... وعده الهی حق است مبادا زندگی دنیا شما را بفریبد و مغرور سازد و مبادا شیطان شما را فریب دهد!» (يَا أَيُّهَا النَّاسُ... إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ لَا يَغُرَّنَّكُمُ بِاللَّهِ الْغُرُورُ).^۱

جالب اینکه اسباب غرور در این آیه دو چیز شمرده شده: «زرق و برق دنیا» و «شیطان» و این تعبیر نشان می‌دهد که گاه انسان بی آنکه از زندگی مادی مرفه‌ی برخوردار باشد تنها با مشتی خیالات بی اساس مغرور می‌شود و برای خود مقام و شخصیتی می‌پندارد، در برابر حق سرکشی می‌کند و در دام شیطان گرفتار می‌شود. درست است که دنیای پر زرق و برق یکی از دامهای شیطان است ولی گاه خیال و پندار هم سرچشمه نفوذ شیطان می‌گردد و انسان با آن دلخوش می‌شود.



نتیجه نهایی

از مجموع آنچه در تفسیر و شرح آیات بالا گفته شد این واقعیت به دست می‌آید که مسئله غرور و نخوت از آن روزی که آدم پا به این کره خاکی نهاد، در تمام دورانهای تاریخ و عصر انبیای پیشین تا امروز، یکی از سرچشمه‌های اصلی و خطرناک فساد و انحراف و کفر و نفاق بوده است، مطالعه در این آیات نشان می‌دهد که تا چه حد این صفت رذیله مایه بدبختی گروه عظیمی از انسانها و جوامع بشری می‌شود و اگر هیچ دلیلی بر زشتی این رذیله اخلاقی جز همین آیات نباشد کافی است.

۱- نکوهش غرور در روایات اسلامی

مذمت از این خوی زشت در احادیث اسلامی نیز بازتاب گسترده‌ای دارد:

۱- در حدیثی از امام امیرمؤمنان علیه السلام می‌خوانیم: «سُكْرُ الْعَفَلَةِ وَ الْغُرُورِ أْبَعْدُ إِفَاقَةً مِنْ

سُكْرِ الخُمُورِ!؛ مستی غفلت و غرور از مستی شراب طولانی تر است».^۱

۲- در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم: «جَمَاعُ الشَّرِّ فِي الْإِغْرَارِ بِالْمَهْلِ وَ الْإِتِّكَالِ عَلَى الْعَمَلِ؛ کانون بدی ها در مغرور شدن به مهلت الهی و اعتماد بر اعمال (ناچیز) است».^۲

انسان عمل خیر ناچیزی انجام می دهد و به وسیله آن خود را اهل نجات می داند و آزادی بی قید و شرطی برای خود قائل است یا اینکه گناهانی از او سر زده و مهلت پروردگار سبب غرورش می شود.

۳- در حدیث دیگری از آن حضرت می بینیم غرور ضد عقل شمرده شده است، می فرماید: «لَا يُلْقَى الْعَاقِلُ مَعْرُورًا؛ آدم عاقل هرگز مغرور دیده نمی شود».^۳

۴- در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم که غرور، انسان را در انبوهی از خیالات گرفتار می سازد و اسباب نجات را از او قطع می کند: «مَنْ غَرَّهُ السَّرَابُ تَقَطَّعَتْ بِهِ الْأَسْبَابُ!؛ کسی که سرابها او را فریب دهد و مغرور سازد اسباب (نجات) از او قطع می شود»!^۴

۵- همان امام بزرگوار در تعبیر زیبایی دیگری در باره گروهی از منحرفان می فرماید: «زَرَعُوا الْفُجُورَ وَ سَقَوْهُ الْغُرُورَ وَ حَصَدُوا الثُّبُورَ؛ آنها بذر فجور و گناه را افشاندند و با آب غرور و فریب آن را آبیاری کردند و محصول آن را که بدبختی و هلاکت بود درو کردند»!^۵

۶- در سخن دیگری آن حضرت غرور و خودبینی را یکی از موانع پندپذیری انسان می شمرد، می فرماید: «بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الْمَوْعِظَةِ حَجَابٌ مِنَ الْغُرَّةِ؛ در میان شما و موعظه حجابی از غرور است»!^۶

۷- و نیز از همان حضرت در جمله کوتاه و پرمعنی دیگری آمده است: «طُوبَى لِمَنْ لَمْ تَقْتُلْهُ قَاتِلَاتِ الْغُرُورِ؛ خوشا به حال کسی که عوامل کشنده غرور او را از پای در نیورد».^۷

۱- غررالحکم، حدیث ۵۷۵۰.

۳- غررالحکم، حدیث ۷۱۸۳.

۵- نهج البلاغه، خطبه ۲.

۷- غررالحکم، حدیث ۵۹۷۳.

۲- غررالحکم، حدیث ۳۰۰۲.

۴- غررالحکم، حدیث ۲۳۷۶.

۶- نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۲۸۲.

آنچه در بالا گفته شد تنها بخش کوچکی از روایاتی است که در باره خطرات غرور و خودبینی سخن می‌گوید و گرنه روایات در این زمینه فراوان است و مطالعه همین بخش برای پی بردن به آثار زیانبار غرور و خطرات آن کافی است.



۲- اسباب غرور

بعضی از بزرگان علم اخلاق گفته‌اند غرور از صفات زشتی است که هر گروهی به نوعی به آن گرفتارند هر چند اسباب و درجات غرور آنها مختلف است. اسباب غرور و خودبینی بسیار زیاد است و مغروران گروه‌های مختلفی هستند: مغروران به علم و دانش و آنها کسانی هستند که وقتی به مقامی از علم می‌رسند غرور و خودبینی بر آنها عارض می‌شود، جز افکار خویشان را نمی‌بینند و برای افکار دیگران ارزشی قائل نیستند، گاه خود را از مقربان الهی می‌پندارند و قطعاً اهل نجات! اگر کسی کمترین انتقادی از آنها کند ناراحت می‌شوند و از همه انتظار احترام و پذیرش و قبول را دارند!

گاه می‌شود که افراد کم ظرفیت با فراگرفتن علم ناچیزی و خواندن کتاب و یا کتابهایی بر مرکب غرور سوار می‌شوند و خود را شکننده صد قفل و صد زنجیر می‌دانند چرا که تنها صرف میر میر را خوانده‌اند! و این بدترین نوع غرور است که عالم و دانشمند را هم از نظر ارزش علمی ساقط می‌کند و هم از جهت ارزش اجتماعی!

در حدیثی از رسول خدا ﷺ می‌خوانیم که به ابن مسعود فرمود: «يَا ابْنَ مَسْعُودٍ! لَا تَعْتَرَنَّ بِاللَّهِ وَلَا تَعْتَرَنَّ بِصَلَاحِكَ وَ عِلْمِكَ وَ عَمَلِكَ وَ بِرِّكَ وَ عِبَادَتِكَ؛ ای ابن مسعود! به (کرم) خدا مغرور نشو و همچنین به صالح بودن و علم و عمل و نیکوکاری و عبادت‌هایت!»^۱

در این حدیث به عوامل دیگر غرور از جمله اعمال صالح، انفاق در راه خدا و

عبادات اشاره شده که هر کدام از آنها می‌تواند عاملی برای مستی غرور گردد. افراد صالح کم ظرفیتی را می‌بینیم که هرگاه توفیق انجام عبادات یا اعمال نیکی پیدا می‌کنند ناگهان بر مرکب غرور سوار شده و خود را اهل نجات و سعادت می‌شمردند و همه مردم در نظرشان کوچک می‌شوند و همین امر باعث هلاکتشان می‌گردد. یکی دیگر از عوامل غرور، مغرور شدن به لطف و کرم و مغفرت خداست، افرادی هستند که بی‌محابا و جسورانه گناه می‌کنند، هنگامی که از آنها سؤال شود این چه کار زشتی است که شما انجام می‌دهید؟ می‌گویند: خداوند کریم و غفور و رحیم است، خدایی را که ما می‌شناسیم از آن بالاتر است که گناهان این بنده ناچیز را به رخ او بکشد و به خاطر آن ما را مجازات کند، اصولاً اگر ما گناه نکنیم عفو و کرم خدا چه می‌شود؟ این گونه افکار انحرافی و سخنان غیر منطقی جرأت آنها را در گناه بیشتر می‌کند و باعث سقوط و هلاکتشان می‌شود!

به همین دلیل در قرآن و روایات اسلامی از این نوع غرور شدیداً نهی شده است در آیه ۶ سوره انفطار می‌خوانیم: «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ؛ ای انسان! چه چیز تو را در برابر پروردگار کریمت مغرور ساخته است؟»

امیر مؤمنان علیه السلام در تفسیر این آیه می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا جَرَّكَ عَلَىٰ ذَنْبِكَ؟ وَ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ؟ وَ مَا أَتَّسَكَ بِهَلَكَةِ نَفْسِكَ؟!؛ ای انسان! چه چیز تو را بر گناهت جرأت داده؟ و چه چیز تو را در برابر پروردگارت مغرور ساخته؟ و چه چیز تو را به هلاکت خویشتن علاقه‌مند کرده است.»^۱

فرق است بین کسی که گناه می‌کند و جسور است و گویی خود را طلبکار می‌داند و بین کسی که گناهی از او سرزده و شرمنده است و امید به رحمت حق دارد، اولی بر مرکب غرور سوار است و دومی دست به دامن لطف پروردگار زده است.

جهل و نادانی یکی دیگر از اسباب غرور است، همان‌گونه که علم و دانش گاه سبب غرور می‌شود جهل و نادانی نیز در بسیاری از جاهلان سبب غرور است. در حدیثی از

امیر مؤمنان می خوانیم: «مَنْ جَهَلَ أَعْرَبَ بِنَفْسِهِ وَكَانَ يَوْمَهُ شَرًّا مِنْ أَمْسِيهِ؛ کسی که جاهل است مغرور به خویشتن می شود و امروزش بدتر از دیروز اوست»^۱

دیگر از اسباب غرور که گروه زیادی را در کام خود فرو برده است دنیا و زرق و برق دنیا، مال، مقام، جوانی، زیبایی و قدرت است.

افراد کم ظرفیت همین که به یکی از این امور نایل شوند فراموش می کنند که اینها عاریتی است و همیشه در معرض زوال و نابودی قرار دارد. این فراموشی سبب خودبینی و غرور آنها می شود و این غرور آنها را از خدا دور و به شیطان نزدیک و آلوده به انواع گناهان می سازد.

در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام می خوانیم: «الْدُّنْيَا حُلْمٌ وَالْإِعْتِرَازُ بِهَا نَدْمٌ؛ دنیا خواب و خیالی بیش نیست و مغرور شدن به آن سبب پشیمانی است»^۲

در حدیثی از همان بزرگوار می خوانیم: «لَا تَعَزَّتْكَ الْعَاجِلَةُ بِزُورِ الْمَلَاهِي، فَإِنَّ اللَّهَوَ يَنْقُطُ، وَيُلْزِمُكَ مَا اكْتَسَبْتَ مِنَ الْمَآئِمِ؛ دنیا تو را با سرگرمی های باطل نفریبید و مغرور نسازد چرا که سرگرمی ها پایان می یابد و گناهِش بر تو باقی می ماند»^۳

از شگفتیها این است که همه مردم با چشم خود زوال سریع نعمت ها و از میان رفتن اموال و ثروت ها و سقوط حکومت ها و قدرت های دنیوی را همه روز با چشم خود می بینند، اما هنگامی که خودشان به آن می رسند چنان مغرور می شوند که فکر می کنند آنچه مربوط به آنهاست جاودانی است و هرگز از آنها گرفته نمی شود!

آری اسباب غرور بسیار متنوع است و رهایی از چنگال آن مشکل و جز در سایه بیداری و تقوا و سپردن خویش به خداوند و توجه به زوال سریع نعمت ها امکان پذیر نیست.



۲- همان مدرک، حدیث ۱۳۸۴.

۱- غرورالحکم، حدیث ۸۷۴۴.

۳- همان مدرک، حدیث ۱۰۳۶۳.

۳- علایم و نشانه‌های غرور

نشانه‌های غرور گاهی بسیار آشکار است به گونه‌ای که انسان در نخستین برخورد به آن پی می‌برد و می‌فهمد که فلان شخص گرفتار غرور و خودبینی است. بی‌اعتنایی به مردم، بی‌توجهی به حلال و حرام الهی، رعایت نکردن ادب با بزرگان و ترک محبت با دوستان و بستگان، بی‌رحمی نسبت به زیردستان، ذکر سخنان ناموزون و دور از ادب، سر دادن خنده و قهقهه بلند، دویدن در حرف دیگران، نگاه‌های تحقیرآمیز به صالحان و پاکان و عالمان و همچنین راه رفتن به صورت غیر متعارف، پا را به زمین کوبیدن، شانه‌ها را تکان دادن، نگاه‌های غیر متعارف به زمین و آسمان نمودن و حتی گاهی کارهای دیوانگان را انجام دادن اینها همه از نشانه‌های غرور است.

ولی گاه حالت غرور مخفی است و به این سادگی خود را نشان نمی‌دهد بلکه با دقت می‌توان به وجود چنین صفتی در خویشتن و یا دیگران پی برد. مانند اینکه بعضی افراد پس از مدّت کوتاهی درس استاد را رها می‌کنند و خود را مستغنی و بی‌نیاز می‌دانند، یا مانند کسی که علاقه شدیدی در خود به انزوا و گوشه‌گیری از مردم احساس می‌کند و ممکن است بهانه آن را آلوده نشدن به مجالس غیبت و گناه و مانند آن ذکر کند در حالی که با دقت می‌یابیم که عامل اصلی، غرور و خود بزرگ‌بینی است. خود را پاک، آگاه و مؤمن می‌پندارد و دیگران را ناقص و آلوده.

آری نه تنها غرور، بلکه بسیاری از صفات رذیله گاهی در زوایای روح انسان پنهان می‌شوند و خود را به صورت فضایل نشان می‌دهند، به گونه‌ای که تشخیص آن جز برای اساتید هوشیار اخلاق میسر نیست.



۴- آثار و پیامدهای فردی و اجتماعی غرور

در میان صفات رذیله شاید کمتر صفتی به اندازه غرور زیان آور و مرگبار باشد. پیامدهای غرور تمام زندگی انسان را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و دنیا و آخرت را

تباه می‌کند. از میان آثار زیانبار غرور به امور زیر می‌توان اشاره کرد:

۱- غرور، حجاب ضخیمی بر عقل و فهم انسان می‌فکند و او را از درک حقایق بازمی‌دارد و به او اجازه نمی‌دهد خود و دیگران را آنچنان که هست و هستند بشناسد و حوادث اجتماعی را درست ارزیابی کرده در برابر آنها موضع صحیح بگیرد.

در بحث‌های سابق در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام خواندیم: «مستی غرور از مستی شراب هم سخت‌تر است!» این مستی همان حجاب غرور است.

۲- غرور مایه شکست در زندگی و سبب عقب افتادگی است، یک لشکر مغرور به سادگی جنگ را می‌بازد، یک سیاستمدار مغرور به آسانی زمین می‌خورد، یک محصل مغرور در امتحانات رفوزه می‌شود، یک ورزشکار مغرور بازی را به حریف می‌بازد و بالاخره یک مسلمان مغرور خود را گرفتار قهر و غضب الهی می‌سازد. تعبیر به «قاتلات الغرور» در روایات اسلامی ممکن است اشاره به همین معنی باشد.

۳- غرور تکامل انسان را متوقف می‌سازد، بلکه مایه انحطاط و عقب‌گرد او می‌شود؛ زیرا هنگامی که انسان مغرور می‌شود نقایص خود را نمی‌بیند و کسی که احساس نقصان نکند به دنبال کمال نمی‌رود.

آنچه در حدیث امیرمؤمنان در گذشته خواندیم که می‌فرمود: «کسی که جاهل باشد مغرور می‌شود و امروز او از دیروزش بدتر است» اشاره به همین نکته مهم است.

۴- غرور سبب فساد و تباهی عمل می‌شود، زیرا در انجام آن دقتی به خرج نمی‌دهد و همین امر کار او را خراب می‌کند، یک جراح مغرور ممکن است بیمار خود را در کام مرگ فروبرد و یا حداقل ناقص سازد، یک راننده مغرور گرفتار تصادف‌های زیانبار می‌شود، همچنین یک مؤمن مغرور گرفتار ریا و عجب و سایر اموری که عمل را فاسد می‌کند می‌شود؛ در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام می‌خوانیم: «غَرُورُ الْأَمَلِ يُفْسِدُ الْعَمَلَ؛ غرور ناشی از آرزوها، سبب فساد عمل می‌شود».^۱

۵- غرور مانع از عاقبت اندیشی است، چنانکه در حدیثی از امیرمؤمنان آمده است:

«لَمْ يَفْكُرْ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ مَنْ وَثِقَ بِزُورِ الْغُرُورِ؛ کسی که اعتماد بر غرور و باطل کند از تفکر در عاقبت کارها باز می ماند».^۱

۶- غرور غالباً سبب ندامت و پشیمانی می شود، چرا که انسان نمی تواند ارزیابی صحیحی از خود و دیگران را داشته باشد و در محاسبات خود در حرکت فردی و اجتماعی گرفتار اشتباه می شود و همین امر او را به ندامت و پشیمانی می کشاند، در همین زمینه در حدیث امیر مؤمنان علیه السلام می خوانیم: «دنیا خواب و خیالی بیش نیست و مغرور شدن به آن موجب پشیمانی است».^۲

۷- در یک جمله می توان گفت: افراد مغرور در دنیا و آخرت تهیدست و بیچاره اند، چنانکه در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «الْمَغْرُورُ فِي الدُّنْيَا مِسْكِينٌ وَ فِي الْآخِرَةِ، مَغْبُونٌ لِأَنَّهُ بَاعَ الْأَفْضَلَ بِالْأَدْنَى؛ انسان مغرور در دنیا مسکین و بیچاره است و در آخرت مغبون؛ چرا که متاع برتر را به متاع پست تر فروخته است».^۳



۵- طرق درمان غرور

از آنجا که غرور غالباً ناشی از جهل و عدم شناخت خویشتن و قدر و منزلت انسان در پیشگاه خداست نخستین گام درمان این بیماری اخلاقی شناخت خویشتن و معرفت پروردگار و نیز شناخت لیاقت ها و شایستگی ها در انسانهای دیگر است.

اگر انسان به گذشته خویش برگردد که طفلی بود از هر نظر عاجز و ناتوان و به آینده خویش بنگرد که پیر و ناتوان و از کار افتاده می شود و اگر چند روزی قدرت، مال، ثروت، جوانی و زیبایی دارد، همه آنها در معرض انواع آفات است و طبق ضرب المثل معروف «به مالت نناز که به شبی از بین می رود و به جمالت نناز که به تبی از بین می رود!» همه اینها آسیب پذیر است.

۲- غررالحکم، حدیث ۱۳۸۴.

۱- همان مدرک، ۷۵۶۶.

۳- میزان الحکمه، جلد ۳، صفحه ۲۲۳۷ (ماده غرور).

و نیز اگر به تاریخ پیشینیان بنگرد و سرعت زوال قدرت‌ها و از میان رفتن اموال و نابودی امکانات با خبر شود هرگز مست غرور نخواهد شد.

چگونه انسان به علمش مغرور شود و حال آنکه ممکن است با ضربه‌ای که به مغز او تصادفاً وارد شود نه تنها همهٔ علومش را فراموش کند حتی نام خود را نیز فراموش کند؟! چگونه به اموالش مغرور گردد در حالی که با یک نوسان بازار و پیش آمدن یک حادثهٔ مهم اجتماعی، سیاسی و یا نظامی نه تنها همهٔ ثروت خود را از دست دهد بلکه بدهی زیادی به بار آورد؟!!

چگونه به قدرتش بنازد در حالی که ممکن است فردا آن را از دست دهد و پشت میله‌های زندان باشد!

به هر حال آنچه انسان را از مرکب غرور پایین می‌کشد و به مستی غرور پایان می‌دهد شناخت خویشتن و اوضاع جهان و بی اعتباری و شدت دگرگونی احوال آن است.

قرآن مجید به مغروران خطاب می‌کند و با این سخن بیدارگر به آنها هشدار می‌دهد، می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ آثَارُوا الْأَرْضَ وَ عَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا وَ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ؛ آیا در زمین گردش نکردند تا ببینند عاقبت کسانی که قبل از آنها بودند چگونه بود؟ آنها نیرومندتر از اینان بودند و زمین را (برای زراعت و آبادی) بیش از اینان دگرگون ساختند و آباد کردند و عمران نمودند و پیامبرانشان با دلایل روشن به سراغشان آمدند (اما آنها انکار کردند و کیفر خود را دیدند) خداوند هرگز به آنها ستم نکرد، آنها به خودشان ستم می‌کردند».^۱

شبه همین معنی در سورهٔ غافر آیهٔ ۲۱ و ۸۲ نیز آمده است.

اگر انسان درست به جسم و روح و امکانات خود توجه کند که چقدر آسیب‌پذیرند و چگونه حوادث کوچک می‌توانند زندگی او را بر هم زنند، هرگز مست و مغرور

نمی‌شود، امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «مَسْكِينٌ بِنُ آدَمَ مَكْتُومٌ الْأَجَلِ، مَكْنُونٌ الْوَعْلِ، مَحْفُوظٌ الْعَمَلِ، تَوْلِيْمُهُ الْبَقَّةُ وَ تَقْتُلُهُ الشَّرْقَةُ وَ تُنْتِنُهُ الْعَرَقَةُ؛ بیچاره آدمیزاد! سرآمد زندگیش نامعلوم، علل بیماریش ناپیدا و اعمالش ثبت و ضبط می‌شود، پشه‌ای او را می‌آزارد و گلوگیر شدن آب یا غذایی او را می‌کشد و عرق مختصری او را متعفن و بدبو می‌سازد!»^۱

در حالات «ایاز» وزیر معروف و مقتدر سلطان محمود غزنوی نقل کرده‌اند که همه روز در اطاق مخصوصی می‌رفت و در را می‌بست و بعد از لحظاتی بیرون می‌آمد، بینندگان تعجب کردند که در این اطاق چه سرّی نهفته است که همه روز «ایاز» به آن سرکشی می‌کند، بعد از تحقیق معلوم شد لباس دوران چوپانیش را در آنجا گذاشته و همه روز به آنجا می‌رود و به آن نگاه می‌کند و می‌گوید: «ایاز تو چوپان بودی! اکنون که خداوند تو را به مقام وزارت رسانده مغرور مباش، از این بترس که فردا مقامت را از دست بدهی و از گذشته نیز ناتوان تر شوی!»

اگر همه قدرتمندان چنین اسباب عبرتی در اختیار داشته باشند هرگز مغرور نخواهند شد، ولی متأسفانه هرکس «ایاز» نمی‌شود.



آرزوهای دراز! (طول امل)

اشاره

«طول امل» و به تعبیر دیگر «آرزوهای دور و دراز» از مهمترین رذایل اخلاقی است که انسان را به انواع گناهان آلوده می‌کند، از خدا دور می‌سازد، به شیطان نزدیک می‌کند و گرفتار عواقب خطرناکی می‌سازد.

البته اصل «آرزو» و «امید» نه تنها مذموم و نکوهیده نیست، بلکه نقش بسیار مهمی در حرکت چرخهای زندگی و پیشرفت در جنبه‌های مادی و معنوی بشر دارد.

اگر امید و آرزو در دل «مادر» نباشد هرگز فرزندش را شیر نمی‌دهد و انواع زحمت‌ها و ناراحتی‌ها را برای پرورش او تحمّل نمی‌نماید، همان‌گونه که در حدیث معروف نبوی ﷺ آمده است: «الْأَمَلُ رَحْمَةٌ لِأُمَّتِي وَ لَوْ لَا الْأَمَلُ مَا رَضِعَتْ وَالِدَةٌ وَ لَدَهَا وَ لَا غَرَسَ غَارِسٌ شَجَرَهَا!؛ امید و آرزو، رحمت برای امت من است و اگر امید و آرزو نبود هیچ مادری فرزندش را شیر نمی‌داد و هیچ باغبانی نهالی نمی‌کاشت».^۱

کسی که یقین کند مثلاً امروز روز آخر زندگی اوست یا در آینده بسیار نزدیکی از

دنیا می‌رود، دست از همه کار می‌شوید و در واقع موتور زندگی او خاموش می‌شود و چرخهای آن از کار می‌افتد و شاید یکی از دلایل مخفی بودن پایان عمر هر کس همین باشد که چراغ پر فروغ امید و آرزو در دلش خاموش نشود و به تلاشهای زندگی ادامه دهد.

همان گونه که در حدیثی از حضرت مسیح علیه السلام می‌خوانیم: «در جایی نشسته بود و پیرمردی را مشاهده کرد که با کمک بیل به شکافتن زمین مشغول است (و تلاش گرم و مستمری برای کار کشاورزی دارد) حضرت مسیح علیه السلام به پیشگاه خدا عرضه داشت: «خداوندا امید و آرزو را از او بگیر!» ناگهان پیرمرد بیل را به کناری انداخت و روی زمین دراز کشید و خوابید، کمی بعد حضرت مسیح علیه السلام عرضه داشت: «بارها! امید و آرزو را به او بازگردان!» ناگهان مشاهده کرد که پیرمرد برخاست و دوباره مشغول فعالیت و کار شد! حضرت مسیح علیه السلام از او سؤال کرد که من دو حال مختلف از تو دیدم، یک بار بیل را به کنار افکندی و روی زمین خوابیدی، اما در مرحله دوم ناگهان برخاستی و مشغول کار شدی؟! »

پیرمرد در جواب گفت: «در مرتبه اول فکر کردم من پیر و ناتوانم و آفتاب لب بامم، امروز بمیرم یا فردا خدا می‌داند، چرا این همه به خود زحمت دهم و این همه تلاش کنم؟ بیل را به کنار انداختم و بر زمین خوابیدم!

ولی چیزی نگذشت که این فکر به خاطرم خطور کرد از کجا معلوم که من سالهای زیادی زنده نمانم؟ افرادی مثل من بودند و سالها عمر کردند، انسان تا زنده است زندگی آبرومند می‌خواهد و باید برای خود و خانواده‌اش تلاش کند، برخاستم و بیل را گرفتم و مشغول کار شدم.»^۱

به همین دلیل برای ایجاد تحرک بیشتر در گروه‌های مختلف اجتماعی باید امید به آینده را در دل آنها زنده نگه داشت.

ولی همین امید و آرزو که رمز حرکت و تلاش انسانهاست و مانند قطرات حیاتبخش

باران، که سرزمین‌های مرده را زنده می‌کند، سرزمین دل انسان را زنده نگه می‌دارد، اگر از حد بگذرد به صورت سیلابی ویرانگر در می‌آید و همه چیز را با خود می‌برد و سرانجام انسان را غرق دنیاپرستی و ظلم و جنایت و گناه می‌کند.

به همین دلیل پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «طول امل» را یکی از دو دشمن بسیار خطرناک برای انسانها شمرده و فرموده است:

«خِصْلَتَانِ اتَّبَاعُ الْهَوَىٰ وَ طُولُ الْأَمَلِ، فَأَمَّا اتِّبَاعُ الْهَوَىٰ فَإِنَّهُ يَعْدِلُ عَنِ الْحَقِّ، أَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَإِنَّهُ يُحِبُّ الدُّنْيَا؛ شَدِيدَتَرِينَ شَيْءٍ كَمَا أَنَّ بَرَّ شَمَا مِي تَرَسَمُ دُو خِصْلَتِ اسْت: پِیروی از هوا و آرزوی طول و دراز؛ زیرا هواپرستی شما را از حق بازمی‌دارد و اما آرزوی دور و دراز شما را حریص بر دنیا می‌کند»^۱.

شبهه همین معنی با کمی تفاوت در نهج البلاغه از امیرمؤمنان علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَام آمده است.^۲ با این اشاره به آیات قرآن بازمی‌گردیم و نتیجه طول امل را در سرنوشت اقوام پیشین و انسانها به طور کلی مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱- وَادْكُرُوا إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ وَ بَوَّأَكُمْ فِي الْأَرْضِ تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهَا قُصُورًا وَ تَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا فَادْكُرُوا آيَةَ اللَّهِ وَ لَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (سوره اعراف، آیه ۷۴)

۲- اتَّبِنُونَ كُلَّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ * وَ تَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ (سوره شعراء، آیات ۱۲۹ و ۱۲۸)

۳- يُنَادُونَهُمْ أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ قَالُوا بَلَىٰ وَ لَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ عَرَّيْتُمْ الْأَمَانِيَّ حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ وَ عَرَّكْتُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورَ (سوره حدید، آیه ۱۴)

۴- أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَ مَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَ لَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ (سوره حدید، آیه ۱۶)

۵- ذَرَّهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِمُهُمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (سوره حجر، آیه ۳)

۶- أَمْ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمَنَّى * فَلِلَّهِ الْآخِرَةُ وَالْأُولَى

(سوره نجم، آیات ۲۴ و ۲۵)

۷- وَيَلْ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ * الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ * يُحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ

(سوره همزه، آیات ۳ تا ۱)

أَخْلَدَهُ

۸- إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ

(سوره محمد، آیه ۲۵)

أَمْلَىٰ لَهُمْ

ترجمه

۱- و به خاطر بیاورید که خداوند شما را جانشینان قوم «عاد» قرار داد و در زمین مستقر ساخت که در دشتهایش، قصرها برای خود بنا می‌کنید و در کوهها برای خود خانه‌ها می‌تراشید! بنابراین نعمت‌های خدا را متذکر شوید و در زمین به فساد نکوشید.

۲- آیا شما بر هر مکان مرتفعی نشانه‌ای از روی هوا و هوس می‌سازید؟! - و قصرها و قلعه‌های زیبا و محکم بنا می‌کنید، شاید در دنیا جاودانه بمانید؟!

۳- (منافقان) آنها را صدا می‌زنند «مگر ما با شما نبودیم؟!» می‌گویند «آری ولی شما خود را به هلاکت افکندید و انتظار (مرگ پیامبر را) کشیدید و (در همه چیز) شک و تردید داشتید و آرزوهای دور و دراز شما را فریب داد تا فرمان خدا فرارسید و شیطان فریبکار (نیز) شما را در برابر (فرمان) خداوند فریب داد!».

۴- آیا وقت آن نرسیده است که دل‌های مؤمنان در برابر ذکر خدا و آنچه از حق نازل کرده است خاشع گردد؟! و مانند کسانی نباشند که در گذشته به آنها کتاب آسمانی داده شد، سپس زمانی طولانی بر آنها گذشت و قلب‌هایشان قساوت پیدا کرد و بسیاری از آنها گنهکارند!

۵- بگذار آنها بخورند و بهره گیرند و آرزوها آنان را غافل سازد ولی به زودی خواهند فهمید!

۶- آیا آنچه انسان تمنا دارد به آن می‌رسد؟! - در حالی که آخرت و دنیا از آن خداست!
۷- وای بر هر عیبجوی مسخره‌کننده‌ای! - همان کس که مال فراوانی جمع آوری و شماره کرده (بی آنکه مشروع و نامشروع آن را حساب کند)! - او گمان می‌کند که اموالش او را جاودانه

می‌سازد!

۸- کسانی که بعد از روشن شدن هدایت برای آنها، پشت به حق کردند، شیطان اعمال زشتشان را در نظرشان زینت داده و آنان را با آرزوهای طولانی فریفته است!



تفسیر و جمع‌بندی

سرچشمه طول امل

آیات اول و دوم ناظر به قوم «عاد» و «ثمود» است که پیامبرانی به نام «هود» و «صالح» داشتند این جمعیت با پیشرفتی که در کشاورزی و صنعت پیدا کرده بودند سخت سرگرم به دنیا شده و به آن دل بسته بودند و آرزوهای دور و دراز آنها را در خود غرق ساخته بود و چنان گرفتار غرور و کبر و نخوت شده بودند که نه تنها کمترین اعتنایی به دعوت خیرخواهانه پیامبرشان هود و صالح علیهم‌السلام نکردند، بلکه به مبارزه با آنها برخاستند.

قرآن مجید در نخستین آیه از آیات بالا، از زبان حضرت صالح علیه‌السلام خطاب به آن قوم سرکش چنین نقل می‌کند: «به خاطر بیاورید که قوم عاد به خاطر طغیان از میان رفتند و خداوند شما را جانشینان آنان قرار داد و در زمین مستقر ساخت که در دشتهایش قصرها برای خود بنا می‌کنید و در کوهها (در دل سنگها) برای خود خانه‌هایی می‌تراشید، به یاد نعمت‌های خدا باشید و در زمین فساد نکنید!» (وَأَذْكُرُوا إِذْ جَعَلْنَا خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ وَبَوَّأْنَاكُمْ فِي الْأَرْضِ تَتَّخِذُونَ مِنْ سُهُولِهَا قُصُورًا وَتَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ وَلَا تَعْثُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ).^۱

در دومین آیه وضع قوم «عاد» را شرح می‌دهد که توضیحی است برای آیه قبل که درباره قوم «ثمود» بود.

از زبان پیامبرشان (حضرت هود علیه‌السلام) چنین نقل می‌کند: «آیا شما بر هر مکان مرتفعی

نشانه‌ای از سر هوا و هوس می‌سازید؟ - و قصرها و قلعه‌های زیبا و محکم بنا می‌کنید که گویی در دنیا جاودانه خواهید ماند!» (اتَّبَتُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ * وَ تَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ).^۱

هود عليه السلام با این سخن به آنها می‌فهماند که یکی از علل مهم انحراف شما هوسرانی و تکیه بر آرزوهای دراز است که شما را از خدا غافل کرده و در زرق و برق دنیا غرق ساخته است.

«مصانع» جمع «مصنع» به معنی ساختمان و قصر مجلل و محکم است، این واژه از ماده «صنع» گرفته شده که به معنی کار نیکو انجام دادن است، بنابراین صنع به هر کاری گفته نمی‌شود، بلکه به کارهایی اطلاق می‌گردد که دارای امتیاز خاصی است.

قوم عاد و ثمود تصور می‌کردند که با این بناهای محکم و زیبا و خانه‌های مجللی که در درون دل کوهها ایجاد کرده بودند، می‌توانند خود را از آفات و گزند حوادث مصون دارند و سالیان دراز زنده بمانند و به عیش و نوش پردازند.

همین معنی در باره قوم ثمود در آیات دیگری مطرح شده است و باز از زبان صالح عليه السلام این چنین می‌خوانیم: «اتُّرَكُونَ فِي مَا هُمْنَا آمِنِينَ * فِي جَبَّاتٍ وَعُيُونٍ * وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ طَلَعَهَا هُضِيمٌ * وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ؛ آیا چنین می‌پندارید که همیشه در نهایت امنیت در نعمتهایی که اینجاست، می‌مانید - در این باغها و چشمه‌ها - در این زراعت‌ها و نخلهایی که میوه‌هایش شیرین و رسیده است و شما از کوهها خانه‌هایی (بسیار محکم) می‌تراشید و در آن به عیش و نوش می‌پردازید) و همه چیز را به دست فراموشی می‌سپارید؟!». ^۲

بی شک غرور و غفلت حاصل از طول امل منحصر به قوم عاد و ثمود نبود، ولی در قرآن مجید در مورد این دو گروه سرکش، این رذیله اخلاقی برجستگی خاصی دارد.



در سؤمین آیه سخن از گفتگوی مؤمنان و منافقان در روز قیامت است که منافقان

خود را در ظلمت و تاریکی در صحنه محشر می بینند، در حالی که مؤمنان در پرتو نور و ایمان به سوی بهشت در حرکتند، منافقان از مؤمنان تقاضا می کنند اجازه بدهید ما هم از نور شما بهره ای بگیریم، ولی دیوار بلندی در میان این دو فاصله می شود. در اینجا منافقان فریاد می زنند «...الْم نَكُنْ مَعَكُمْ...؛ آیا ما در دنیا با شما نبودیم (پس چرا از ما جدا شدید؟)»^۱

مؤمنان در پاسخ می گویند: «آری ما با هم بودیم، ولی شما خود را فریب دادید و در انتظار حوادث ناگوار برای مسلمانان بودید و پیوسته در امر معاد و دعوت پیامبر اسلام ﷺ ابراز تردید می کردید و آرزوهای دراز، پیوسته شما را مغرور ساخت تا فرمان مرگ شما از سوی خدا فرارسید»، (...قَالُوا بَلَىٰ وَ لَكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ أَرْتَبْتُمْ وَ غَرَّكُمْ الْأَمَانِيُّ حَتَّىٰ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ...)^۲

به این ترتیب آیه فوق عامل بدبختی منافقان را در چهار چیز خلاصه می کند که چهارمین آنها آرزوهای طول و دراز است.

«امانی» جمع «أَمْنِيَّة» از ماده «مَنَى» (بر وزن مَغَز) در اصل به معنی اندازه گیری کردن است، و «تمنی» به معنی آرزوست، چرا که انسان در درون دل در عالم خیال اموری را برای خود اندازه گیری می کند و به همین جهت به خیالات باطل و سخنان دروغ و آرزوهای دور و دراز «أَمْنِيَّة» و جمع آن «امانی» اطلاق شده است.

در تفسیر منهج الصادقین و تفسیر قرطبی در ذیل این آیه حدیثی از پیامبر اکرم ﷺ نقل شده که مضمونش این است: «آن حضرت در حالی که یارانش را موعظه می فرمود خط‌هایی (موازی هم) بر زمین کشید، بعد یک خط عمودی بر همه آنان رسم فرمود، سپس گفت: می دانید این خطوط چه معنی دارد؟ عرض کردند: نه یا رسول الله! فرمود: این خطوط مانند آرزوهای دور و دراز انسانهاست (که حدّ و مرزی ندارند) و آن یک خط (عمودی) همان مرگ و پایان زندگی است که بر همه آنها کشیده می شود و همه آمال و آرزوها را باطل می کند».

همین معنی با تفاوت مختصری از «ابن مسعود» نقل شده است و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطی به شکل مربع کشید و خطی در وسط آن رسم فرمود و آن را به خارج مربع ادامه داد و خطوط کوچکی از طرف راست و چپ آن کشید، سپس فرمود: «این (خطی که در وسط مربع است) انسان است و این (مربع) اجل اوست که به او احاطه کرده و این (ادامه خطی که به خارج از مربع پیش رفته) آرزوهای دراز اوست که از اجل و مرگ او هم فراتر می‌رود و این خطوط کوچک عوارض و حوادثی است که او را احاطه کرده، اگر (فرضاً) اجل خطا کند، این حوادث و عوارض او را از بین می‌برند و اگر این حوادث و عوارض خطا کنند اجل او را از میان برمی‌دارد»^۱.



در چهارمین آیه مؤمنان را به طور غیر مستقیم مخاطب قرار داده و هشدار می‌دهد که مراقب وضع خویش باشند، مبدا بر اثر آرزوهای دور و دراز به سرنوشت مرگبار و اسفناک اقوام پیشین گرفتار شوند، می‌فرماید: «آیا وقت آن نرسیده است که دل‌های مؤمنان در برابر ذکر خدا و آنچه از حق نازل شده است خاشع گردد، و مانند کسانی نباشند که پیش از این کتاب آسمانی بر آنها داده شد، سپس زمان طولانی به آنها گذشت (و بر اثر غفلت و آرزوهای دراز) قلب‌های آنها قساوت پیدا کرد. و بسیاری از آنان گناهکارند. اَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ»^۲.

مطابق این آیه آنچه باعث نرمش قلب آدمی و انعطاف آن به سوی حق و خشوع و خضوع در پیشگاه خدا می‌شود، همان ذکر الله و یاد خدا و توجه به حق است، آری یاد خدا است که آرزوهای دور و دراز را بر می‌چیند، و انسان را متوجه مسؤولیت‌هایش می‌کند، و دل را نورانی، و فکر انسان را واقع بین و ماهیت زندگی ناپایدار دنیا را در برابر او مشخص می‌سازد.

دلی کز نور معنی نیست روشن مخوانش دل که آن سنگ است و آهن
دلی کز گرد غفلت زنگ دارد از آن دل سنگ و آهن ننگ دارد



در پنجمین آیه خطاب به پیامبر اسلام ﷺ، اشاره به کفار و مشرکان کرده، می‌فرماید:
«بگذار آنها بخورند و از دنیای مادی بهره گیرند و آرزوهای (دراز) آنان را غافل سازد ولی به
زودی خواهند فهمید (که چه اشتباه بزرگی مرتکب شده‌اند)»، «ذَرُّهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِمُ
الْأَمَلَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ».

آری آنان همچون چهارپایانند که جز آب و علف چیزی نمی‌فهمند، تنها تفاوتی که
با چهارپایان دارند و آنها را از چهارپایان پست‌تر کرده این است که یک مشت آرزوی
طول و دراز اطراف فکرشان را احاطه کرده و به آنها اجازه نمی‌دهد که در سرنوشت
خود بیندیشند و پیش از آنکه دست اجل گریبان آنها را بگیرد بیدار شوند و از بیراهه
بازگردند.

در اینجا تأثیر منفی آرزوهای دراز در وجود انسان به خوبی تبیین شده و نشان
می‌دهد که تا چه حد آرزوها انسان را به خود مشغول می‌سازد و از خدا غافل می‌کند.
تعبیر به «ذَرُّهُمْ» (آنها را رهاکن) به وضوح نشان می‌دهد که امیدی به هدایت این
گروه نیست و گرنه پیامبر اکرم ﷺ هرگز مأمور نمی‌شد آنها را رها سازد.
چگونه می‌توان امید به هدایت گروهی داشت که هدف نهایی آنها خور و خواب
همچون حیوانات است و آرزوهای دراز به آنها اجازه نمی‌دهد که لحظه‌ای به پایان
زندگی و به آفریدگاری که این مواهب حیات را به آنها بخشیده بیندیشند و درباره هدفی
که برای آن آفریده شده‌اند لحظه‌ای فکر کنند.

در ششمین آیه مورد بحث، اشاره به این حقیقت می‌کند که غالباً آرزوهای دراز که
هرگز انسان به آنها نمی‌رسد، او را احاطه می‌کنند و امکانات او را که باید در مسیر
سعادت به کار گرفته شود به خود جذب می‌کند و او را از راه باز می‌دارد، می‌فرماید: «آیا

انسان به آنچه آرزو می‌کند می‌رسد؟! (نه هرگز نخواهد رسید)» (أَمْ لِلْإِنْسَانِ مَا تَمَنَّى).^۱ این استفهام در واقع یک نوع استفهام انکاری است، چگونه ممکن است انسان به همه آرزوهایش برسد در حالی که طول آرزوها گاه دهها یا صدها برابر عمر اوست! و گاه اصلاً نقطه پایانی ندارد! و هر جا برسد آرزوهای دیگری در برابر او خودنمایی کرده و وی را به سوی خود جلب می‌نماید.

باید توجه داشت که این آیه به دنبال آیاتی است که اشاره به تنهای مشرکان می‌کند که آرزو داشتند شفیع آنها در درگاه خداوند شوند و قرآن می‌گوید این آرزو هرگز برآورده نخواهد شد، ولی با این حال مفهوم آیه عام است و به اصطلاح مورد، مخصّص نیست.



در هفتمین آیه سخن از دنیاپرستان خودخواه با آرزوهای دور و دراز است، می‌فرماید: «وای بر هر عیبجوی مسخره‌کننده‌ای - همان کس که مال و ثروت (عظیمی) را جمع‌آوری و شماره کرده است (بی آنکه حساب مشروع و نامشروع را بکند) و گمان می‌کند اموالش سبب جاودانگی اوست!»، (وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ * الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَ عَدَدَهُ^۲ * يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ).^۳

در واقع این سه آیه علّت و معلول یکدیگرند، چرا که این انسان بی‌خبر و خودبین و خودپسند دیگران را استهزاء می‌کند، به خاطر آنکه ثروت عظیمی برای خود از طرق نامشروع فراهم ساخته، چرادست به جمع چنین ثروتی زده؟ به خاطر اینکه می‌پندارند داشتن چنین ثروتی به او جاودانگی می‌دهد، این پندار که با «طول‌امل» و آرزوهای دراز همراه است سبب غرور و خودبرتربینی می‌شود و آن هم به نوبه خود سبب استهزاء و عیبجویی نسبت به دیگران است.^۴

۱- نجم، ۲۴.

۲- این احتمال نیز در تفسیر «عَدَدَهُ» داده شده است که منظور شمارش کردن نیست، بلکه مال را وسیله و «عَدَهُ» خود قرار دهد و در همه حال بر آن تکیه نماید.

۳- همزه، ۱ تا ۳.

۴- «هُمَزَةٌ» و «لُمَزَةٌ» هر دو صیغه مبالغه است، اولی از ماده «هُمَزَ» به معنی شکستن گرفته شده و دومی

از این آیه به خوبی می توان استفاده کرد که آرزوهای درازگاهی به حدی می رسد که انسان مرگ را به کلی فراموش کرده، خود را جاودانه می پندارد و همین امر سبب طغیان و سرکشی او می شود و آن طغیان سرچشمه گناهان دیگری می گردد.



در هشتمین و آخرین آیه مورد بحث، سخن از گروهی است که حق را شناختند و سپس به آن پشت کردند و از آن اعراض نمودند، می فرماید: «کسانی که بعد از روشن شدن حق به آن پشت کردند، شیطان اعمال زشتشان را در نظرشان زینت داده و آنان را با آرزوهای طولانی فریفته است!»، (إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمَلَىٰ لَهُمْ).^۱

«أَمَلَىٰ لَهُمْ» از ماده «املاء» به معنی پدید آوردن آرزوهای دور و دراز است که انسان را به خود مشغول می دارد.

در واقع آیه ناظر به این حقیقت است که چگونه ممکن است یک انسان حق را بشناسد و باور کند سپس آن را نادیده بگیرد و به آن پشت کند و راه نجات خود را ببیند با این حال از بیراهه برود!

آیا می توان باور کرد انسان عاقلی چنین کند؟! آری! هنگامی که تسویلات شیطان انسان را احاطه کند و زشتی ها را در نظرش به صورت زیبایی ها نشان دهد و او را گرفتار آرزوهای دور و دراز سازد، بعید نیست حق را به دست فراموشی بسپارد و به آن پشت کند.

از اینجا می توان دریافت که آرزوهای طولانی چه بلایی بر سر انسان می آورد و چگونه انسان عاقل را به کلی از عقل و خرد بیگانه می کند؟!



از مجموع آیات فوق که قسمتی درباره اقوام پیشین بود و بخشی در باره معاصران

از ماده «لَمَزَ» به معنی غیبت و عیبجویی کردن است، بعضی معتقدند «هُمَزَةٌ» به کسی می گویند که با اشارات عیبجویی می کند و «لُمَزَةٌ» به کسی که با زبان این کار را انجام می دهد.

پیامبر ﷺ و قسمتی نیز به صورت یک قانون کلی مطرح شده بود می توان چنین نتیجه گرفت که طول امل و آرزوهای دراز از خطرناک ترین دشمنان سعادت بشر است که نه تنها افراد، بلکه اقوام و ملت ها را در کام مرگ و بدبختی فرومی برد.



طول امل در روایات اسلامی

از آنجا که آرزوهای دراز تأثیر بسیار مخربی بر زندگی معنوی و اخلاقی و حتی مادی انسانها دارد، در روایات اسلامی با تعبیرات گوناگون از آن نکوهش شده و با عبارات پرمعنایی به علل منطقی آن نیز اشاره شده است، به عنوان نمونه به روایات زیر می توان اشاره کرد:

۱- در حدیثی از پیامبر اکرم ﷺ می خوانیم: «أَزْبَعُهُ مِنَ الشَّقَاءِ جُمُودُ الْعَيْنِ وَقَسَاوَةُ الْقَلْبِ وَ طُولُ الْأَمَلِ وَالْحِرْصُ عَلَى الدُّنْيَا؛ چهار چیز است که نشانه شقاوت و بدبختی انسان است: خشک بودن چشمها (به گونه ای که هرگز از خوف خدا اشکی نریزد) و سنگدلی و آرزوهای دراز و حرص بر دنیا».^۱

۲- در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی (ع) می خوانیم: «مَنْ أَطَالَ أَمَلَهُ سَاءَ عَمَلُهُ؛ کسی که آرزوی طولانی داشته باشد، عملش بد خواهد شد»!^۲
همین معنی به صورت گویاتری در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است که فرمود: «أَطُولُ النَّاسِ أَمَلًا أَسْوَأُهُمْ عَمَلًا؛ آن کسی که آرزوهایش از همه طولانی تر باشد، عملش از همه زشت تر و بدتر است»!^۳

۳- در نهج البلاغه خطبه ۱۴۷ نیز تعبیر گویایی در این زمینه دیده می شود، فرمود: «إِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِطُولِ أَمَالِهِمْ وَ تَغْيِبِ آجَالِهِمْ حَتَّى نَزَلَ بِهِمُ الْمَوْعُودُ الَّذِي تُرَدُّ عَنْهُ الْمَعْذِرَةُ وَ تَرْفَعُ عَنْهُ التَّوْبَةُ؛ اقوامی که پیش از شما بودند و گرفتار عذاب شدند، فقط

۱- تفسیر قرطبی، جلد ۵، صفحه ۳۶۱۸؛ شبیه به همین معنی با کمی تفاوت در بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۱۶۴ نیز آمده است.

۲- بحارالانوار، جلد ۷۰ صفحه ۱۶۳، حدیث ۱۹.

۳- تصنیف غررالحکم، صفحه ۳۱۲.

به خاطر آرزوهای طولانی و فراموش کردن اجل و سرآمد زندگیشان بود تا آنکه عذاب موعود فرارسید، همان عذابی که با فرارسیدنش معذرت خواهی رد می‌شود و درهای توبه بسته خواهد شد!

۴- در حدیث دیگری از فاطمه بنت الحسین از پدرش امام حسین علیه السلام از جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین آمده است: «إِنَّ صَلَاحَ أَوَّلِ هَذِهِ الْأُمَّةِ بِالزُّهْدِ وَ الْيَقِينِ وَ هَلَاكَ آخِرِهَا بِالشُّحِّ (بِالشُّكِّ) وَ الْأَمَلِ!؛ دو عامل سبب اصلاح (و پیروزی) آغاز این امت شد که یکی زهد (و ترک وابستگی به دنیا) بود و دیگری ایمان و یقین محکم و آنچه باعث هلاکت (و شکست) آخر این امت می‌شود بخل (شک) و آرزوهای دراز است»^۱.

بدیهی است ایمان و یقین محکم، به اضافه بی‌اعتنایی به زرق و برق دنیا، سبب شد که مسلمانان نخستین به هنگام ورود در میدان جهاد از هیچ چیز پروا نکنند، جز خدا را در نظر نگیرند و جز برای خدا شمشیر نزنند و هرگز پشت به دشمن ننمایند و این عامل مهم پیروزی آنان بود.

ولی هنگامی که آرزوهای دراز و دل‌بستگی‌ها و دلدادگی‌ها نسبت به ظواهر دنیا جای «زهد» را گرفت و شک و تردید به جای یقین نشست، عقب‌گردها و شک‌ها شروع شد و امروز هم برای تجدید عظمت نخستین، راهی جز احیای دو اصل نخست نیست.

۵- در حدیث دیگری از امام امیرمؤمنان می‌خوانیم: «الْأَمَلُ سُلْطَانُ الشَّيَاطِينِ عَلَى قُلُوبِ الْغَافِلِينَ؛ آرزوی دراز سبب سلطه شیطانها بر قلوب غافلان می‌شود»^۲.

۶- در حدیث دیگری از همان امام علیه السلام چنین افرادی به عنوان بدترین مردم معرفی شده‌اند، می‌فرماید: «شَرُّ النَّاسِ الطَّوِيلُ الْأَمَلِ، السَّيِّئُ الْعَمَلِ؛ بدترین مردم کسی است که آرزوهایش از همه طولانی‌تر باشد و عملش از همه بدتر»^۳!

و نیز از آن حضرت در حدیث دیگری می‌خوانیم: «إِنَّ الْمَرْءَ يُشْرِفُ عَلَى أَمَلِهِ فَيَقْطَعُهُ حُضُورَ أَجَلِهِ، فَسُبْحَانَ اللَّهِ لَا أَمَلَ يُدْرِكُ وَلَا مَوْتٌ يُتْرَكُ!؛ انسان پیوسته دنبال

آرزوهای خویش است (و از مبدأ و معاد غافل است) ناگهان حضور اجل، آرزوهایش را قطع می‌کند، سبحان الله! نه به آرزو رسیده و نه صاحب آرزو رها شده است!^۱

۷- در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «أَشْرَفُ الْغِنَى تَرْكُ الْمُنَى؛ برترین بی‌نیازی ترک آرزوهاست»!^۲

چرا که آرزوهای دور و دراز سبب می‌شود که انسان دائماً خود را نیازمند ببیند و دست حاجت به سوی هر کس و هر جا دراز کند و شخصیت انسانی خود را به خاطر اموری که هرگز به آن نمی‌رسد بشکند!

۸- در حدیث دیگری از همان امام بزرگوار آمده است: «كَذَّبَ مَنْ ادَّعَى الْإِيمَانَ وَهُوَ مَشْغُوفٌ مِنَ الدُّنْيَا بِخَدَعِ الْأَمَانِيِّ وَزُورِ الْمَلَاهِي؛ دروغ می‌گوید کسی که ادعای ایمان می‌کند در حالی که به خاطر خدعه‌های آرزوها و سرگرمی‌های باطل، دلباخته دنیا شده است»!^۳

روشن است که دلباختگان آرزوها ناگزیرند برای وصول به آنها همه چیز را به دست فراموشی بسپارند و از همین جا رخنه در ایمان آنها پیدا می‌شود.

۹- و نیز از همان بزرگوار در سخن کوتاه و پر معنای دیگری می‌خوانیم: «الْأَمَانِيُّ تُعْمَى عُيُونُ الْبَصَائِرِ؛ آرزوهای دراز چشم بصیرت انسان را کور می‌کند»!^۴

۱۰- در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است که روزی به اصحاب فرمود: «أَكَلِكُمْ يُحِبُّ أَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ؟؛ آیا همه شما دوست دارید وارد بهشت شوید»!؟

«قَالُوا نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ؛ همگی عرض کردند آری ای رسول خدا»!

فرمود: «قَصِّرُوا مِنَ الْأَمَلِ وَاجْعَلُوا آجَالَكُمْ بَيْنَ أَبْصَارِكُمْ وَاسْتَحْيُوا مِنَ اللَّهِ حَقَّ الْحَيَاءِ؛ دامنه آرزوها را کوتاه کنید و مرگ را در مقابل چشم خود قرار دهید و از خداوند (و مخالفت فرمان او) آن گونه که شایسته است شرم کنید».^۵

۱۱- باز در حدیث پر محتوای دیگری از امیر مؤمنان علی علیه السلام آمده است: «إِنَّ الْأَمَلَ

۱- همان مدرک، صفحه ۳۱۳.

۲- نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۲۱۱ و ۳۴.

۳- تصنیف غررالحکم، صفحه ۳۱۲، حدیث ۷۲۲۳.

۴- المحجّة البيضاء، جلد ۸، صفحه ۲۴۶.

۵- غررالحکم، حدیث ۱۳۷۵.

يُذْهِبُ الْعَقْلَ، وَيُكَذِّبُ الْوَعْدَ، وَيَحِثُّ عَلَى الْغَفْلَةِ وَيُبْرِثُ الْحَسْرَةَ؛ آرزوهای دراز عقل انسان را می‌برد و وعده آخرت را دروغ می‌شمرد و انسان را به غفلت وامی‌دارد و سرانجام آن، حسرت و ندامت است!^۱

۱۲- این بحث را با روایت دیگری از رسول خدا ﷺ - به عنوان «خِتَامُهُ مِنْكَ» پایان می‌دهیم، در این حدیث آمده است که پیامبر اکرم ﷺ سه عدد چوب را گرفت، یکی را پیش روی خود در زمین فرو کرد، دیگری را در کنار آن و سومی را در فاصله دورتر، سپس فرمود: آیا می‌دانید این چیست؟ عرض کردند: خدا و رسولش آگاه‌ترند، فرمود: «هَذَا الْإِنْسَانُ! وَ هَذَا الْأَجَلُ! وَ هَذَا الْأَمَلُ يَتَعَاطَاهُ ابْنُ آدَمَ وَ يَخْتَلِجُهُ الْأَجَلُ دُونَ الْأَمَلِ!» این (چوب اول) انسان است و این (چوب دوم) سرآمد عمر است و این (چوب سوم) که در نقطه دوری در زمین فرو شده بود) آرزوهای دراز انسان است، (آری) پیش از آنکه انسان به آرزوهایش برسد دست اجل گریبان او را خواهد گرفت!^۲

در احادیث بالا که گلچینی بود از احادیث فراوانی که در منابع معروف اسلامی درباره طول امل آمده است به خوبی گسترده‌گی خطرات و عواقب شوم این رذیله اخلاقی را نشان می‌دهد و ثابت می‌کند که آرزوهای دراز از بزرگترین دشمنان سعادت انسان و مانع قرب او در پیشگاه خداست.



آثار و پیامدهای طول امل

آرزوهای دراز و گاه بی پایان، آثار مخرب فراوانی در زندگی معنوی و مادی انسان دارد که گوشه‌هایی از آن در احادیث بالا و همچنین در آیاتی که در قرآن مجید در آغاز این بحث ذکر شد آمده است و به طور کلی می‌توان گفت: طول امل پیامدهای خطرناک و مخرب و سوء زیر را دارد.

۱- میزان الحکمه، جلد ۱، صفحه ۱۰۳ (ماده امل).

۲- میزان الحکمه، جلد ۱، صفحه ۱۰۴؛ المحجّة البيضاء، جلد ۸، صفحه ۲۴۵.

۱- طول امل سرچشمه بسیاری از گناهان

یکی از بدترین آثار منفی طول امل و آرزوهای دراز این است که انسان را به انواع گناهان دعوت می‌کند، زیرا رسیدن به این آرزوها معمولاً از طریق مشروع غیر ممکن است، بنابراین گرفتاران این رذیله اخلاقی خود را ناگزیر می‌بینند که در کسب درآمدها چشم بر هم نهند و حلال و حرام را شناسایی نکنند و از غضب حقوق دیگران، خوردن اموال یتیمان، کم فروشی، رباخواری، رشوه و مانند این امور، ابا نداشته باشند.

به همین دلیل در حدیث معروف غررالحکم آمده است: «مَنْ طَالَ أَمَلُهُ سَاءَ عَمَلُهُ؛ کسی که آرزویش دراز باشد عملش بد می‌شود»^۱

و نیز آمده: «أَطْوَلُ النَّاسِ أَمَلًا أَسْوَأُهُمْ عَمَلًا؛ آن کس که آرزوهایش طولانی‌تر است عملش زشت‌تر خواهد بود»^۲.

و در نقطه مقابل آن آمده است: «مَنْ قَصَرَ أَمَلُهُ حَسَنَ عَمَلُهُ؛ کسی که آرزویش کوتاه باشد عملش نیک خواهد بود»^۳.

هر سه حدیث بالا از مولا امیرمؤمنان علی علیه السلام است که جان به فدای سخنان نورانی و انسان سازش باد.

۲- طول امل یکی از اسباب مهم قساوت قلب

همان گونه که در آیات آغاز این بحث خواندیم قرآن مجید درباره یکی از اقوام پیشین می‌گوید: آنها کسانی بودند که می‌پنداشتند عمر طولانی دارند (و گرفتار آرزوهای دراز شده‌اند) و از این رو قلب‌های آنها قساوت یافت.

دلیل این مسئله روشن است؛ زیرا طول امل انسان را از خدا غافل می‌کند و به دنیا حریص می‌سازد و آخرت او را به دست فراموشی می‌سپارد و اینها همه اسباب سنگدلی و قساوت است.

۲- غررالحکم، حدیث ۳۰۵۴.

۱- بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۵۶.

۳- همان مدرک، جلد ۵، صفحه ۲۹۵ (چاپ دانشگاه تهران).

به همین دلیل در حدیثی آمده است که خداوند به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: «يَا مُوسَى لَا تَطُولُ فِي الدُّنْيَا أَمَلَكَ فَيَقْسُوا قَلْبَكَ، وَ الْقَاسِيَ الْقَلْبِ مَنِّي بَعِيدٌ؛ ای موسی! آرزوی خود را در دنیا طولانی نکن که قسّی القلب خواهی شد و قسّی القلب از من دور است».^۱

همین معنی در حدیث دیگری از امام امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَامُ آمده است که فرمود: «مَنْ يَأْمَلُ أَنْ يَعِيشَ أَبَدًا يَقْسُوا قَلْبَهُ وَ يَرْعَبُ فِي الدُّنْيَا؛ کسی که آرزو دارد جاودانه در این دنیا بماند قسّی القلب می‌شود و راغب در دنیا می‌گردد».^۲

۳- طول اَمَل سبب نسیان اجل

این اثر نیاز به شرح و بسط ندارد و به خوبی در زندگی آنها که گرفتار این رذیله اخلاقی هستند نمایان است که هرگز نه سخنی از مرگ بر زبان می‌رانند و نه در فکر آخرتند، بلکه دائماً در گرداب غفلت غوطه‌ورند.

حدیث معروفی که هم از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و هم از امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل شده که می‌فرماید: «طُولُ الْأَمَلِ يُنْسِي الْأَخْرَةَ؛ درازی آرزوها سبب فراموشی آخرت است» گواه صدق این مدعاست.^۳

در حدیث دیگری از مولا علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌خوانیم: «أَكْثَرُ النَّاسِ أَمَلًا أَقَلُّهُمْ لِلْمَوْتِ ذِكْرًا؛ کسی که آرزویش از همه طولانی‌تر است از همه کمتر به یاد مرگ است».^۴

۴- زندگی پرنج محصول دیگری از طول امل

بدیهی است هر قدر آرزوها طولانی‌تر باشد تهیّه مقدمات بیشتری را می‌طلبد، همچنین صرفه‌جویی بیشتری برای حفظ اموال و ثروت‌ها جهت رسیدن به آن آرزوهای دور و دراز لازم است و نتیجه این دو، یک زندگی توأم با درد و رنج و سخت‌گیری بر خود و خانواده خود توأم با تلاش شبانه روزی بی‌رویه خواهد بود.

۱- میزان الحکمه، جلد ۱، صفحه ۱۰۴ (ماده امل).

۲- همان مدرک.

۳- قبلاً در بخش احادیث گذشت.

۴- تصنیف الغرر، صفحه ۳۱۲، حدیث ۷۲۱۵.

به همین جهت در احادیثی که از امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل شده است می‌خوانیم: «مَنْ كَثُرَ مَنَاهُ كَثُرَ عَنَانُهُ؛ کسی که آرزوهایش زیاد باشد، تعب و رنج او فزونی خواهد یافت.»
و نیز می‌فرماید: «مَنْ اسْتَعَانَ بِالْأَمَانِيِّ أْفَلَسَ؛ کسی که از آرزوهای دراز کمک بگیرد فقیر و مفلس می‌شود (و زندگی فقیرانه‌ای خواهد داشت هر چند ثروتمند باشد)».
و نیز می‌فرماید: «الرَّغْبَةُ مِفْتَاحُ النَّصَبِ؛ تمایل به دنیا (و آرزوهای دراز) کلید درد و رنج است!»^۱

۵- طول امل و زندگی ذلت‌بار

صاحبان آرزوهای دراز نه تنها در رنج و تعب دائم به سر می‌برند، بلکه ناچارند شخصیت انسانی خود را نیز در هم بشکنند و برای رسیدن به مقصود خیالی در برابر هر کس و ناکس خضوع کنند و دست التماس به سوی این و آن دراز نمایند و به زندگی ذلت‌بار تن در دهند. در حدیثی از امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌خوانیم: «ذُلُّ الرَّجَالِ فِي حَيْبَةِ الْأَمَالِ؛ خواری مردان در ناکامی آرزوهاست».^۲

۶- محرومیت از نعمتها

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، کسانی که گرفتار آرزوهای دور و درازند و در دریای امانی غوطه‌ورند، غالباً به سراغ صرفه‌جویی و سخت‌گیری هر چه بیشتر در استفاده از مواهب حیات و زندگی می‌روند تا به آرزوهای دور و دراز خود برسند. به همین دلیل نسبت به همه کس حتی خویشان و زن و فرزند بخیل خواهند بود، همان بخلی که آنها را از بهره‌گیری از نعمت‌های الهی محروم می‌سازد و در عین برخورداری از امکانات فراوان، زندگی فقیرانه‌ای دارند.

در زمان خود افرادی را می‌بینیم که تحت عنوان «تأمین آینده!» برای خود و فرزندان، گرفتار طول امل هستند و همین امر آنان را از مواهبی که در اختیار دارند محروم می‌سازد.

۷- طول امل و محروم بودن از درک حقایق

آرزوهای دراز همچون سرایی است که تشنگان را در بیابان زندگی به دنبال خود می‌کشاند و تشنه‌تر می‌سازد، بی آنکه به جایی برسند، این آرزوها چهره واقعیت‌ها را به گونه‌ای دروغین نشان می‌دهد و انسان به خاطر آنها درک نمی‌کند کجاست و به کجا می‌رود؟ و وظیفه‌اش در برابر این سرنوشت چیست؟

از همین رو در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام که سابقاً به آن اشاره کردیم آمده است: «الْأَمَانِيُّ تُعْمِي عُيُونَ الْبَصَائِرِ؛ آرزوهای دراز دیدگان بصیرت را نابینا می‌کند!»^۱ کوتاه سخن اینکه: کسی می‌تواند چهره زیبای حقیقت را آن گونه که هست ببیند و به سرچشمه زلال معرفت برسد که دیده عقل خود را با حجاب آرزوها نپوشاند و در میان ابرهای تیره و تار طول امل قرار نگیرد.

۸- طول امل سبب کفران نعمت است

بدیهی است آرزوهای دراز، انسان را به آن چه ندارد و شاید هرگز به آن نمی‌رسد دل‌بند می‌سازد، به همین دلیل آنچه را از نعمت‌های الهی در دست دارد کوچک می‌شمرد و نسبت به آن بی‌اعتناست و این کفران نعمت، پیامدهای شومی در دنیا و آخرت برای او دارد.

در حدیثی از مولای متقیان امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «تَجَنَّبُوا أَلْمَنِي فَإِنَّهَا تُذْهَبُ بِبَهْجَةِ نِعَمِ اللَّهِ عِنْدَكُمْ، وَ تُلْزِمُ اسْتِصْغَارَهَا لَدَيْكُمْ، وَ عَلَى قَلَّةِ الشُّكْرِ مِنْكُمْ؛ از آرزوهای دراز بپرهیزید که زیبایی نعمت‌های الهی را از نظر شما می‌برد و آنها را نزد شما کوچک می‌کند و به کمی شکر (و کفران نعمت) از سوی شما منتهی می‌شود!»^۲



اسباب و انگیزه‌های طول امل

عمده‌ترین چیزی که سبب آرزوهای دراز می‌شود جهل و بی‌خبری است، جهل نسبت به خویشتن و نسبت به دنیا و جهل نسبت به قدرت و لطف خدا و ثواب آخرت و عقبی، مجموعه این جهل‌ها انسان را به وادی آرزوهای دراز می‌کشاند.

توضیح اینکه: انسان به سبب بی‌خبری از وضع خویش و عدم توجه به این حقیقت که هر لحظه ممکن است پایان عمر او فرارسد، یک لخته خون کوچک می‌تواند مجرای رگهای قلب یا مغز او را بگیرد و در یک لحظه، سکنه قلبی یا مغزی بر او عارض شود یا حادثه‌ای همچون زلزله و آتش سوزی، تصادف در رانندگی، لغزیدن و بر زمین خوردن و ضربه مغزی شدن یا مانند اینها به زندگی او پایان دهد. آری بر اثر جهل به این امور گرفتار این پندار می‌شود که عمری طولانی دارد و سپس یک مشت آرزوهای دراز اطراف فکر او را احاطه می‌کند و به او اجازه نمی‌دهد به غیر آن بیندیشد.

همچنین جهل نسبت به ناپایداری و بی‌وفایی دنیا، دنیایی که نه بر صغیر رحم می‌کند و نه بر کبیر، نه بر جوان رحم می‌کند نه بر پیر، گاه پیش از آنکه پیری بمیرد صدها کودک و جوان از دنیا می‌روند و گاه پیش از آنکه مریض سخت جان دهد ده‌ها سالم در آغوش مرگ قرار می‌گیرند.

گاه سلاطین مقتدر در یک روز به ضعیف‌ترین افراد مبدل می‌شوند و در زندان انفرادی جای می‌گیرند و گاه ثروتمندان غرق ناز و نعمت در یک شب فقیر و تهیدست می‌شوند و بر خاک سیاه می‌نشینند، آری جهل به این امور است که انسان را در گرداب طول امل می‌اندازد.

اینجاست که سلمان فارسی، شاگرد بزرگ مکتب وحی، می‌گوید: «ثَلَاثٌ أَعْجَبْتَنِي حَتَّى أَضْحَكْتَنِي: مُؤَمِّلُ الدُّنْيَا وَ الْمَوْتُ يَطْلُبُهُ، وَ غَافِلٌ لَيْسَ بِمَغْفُولٍ عَنَّهُ، وَ ضَاحِكٌ مَلِيٌّ فِيهِ لَا يَدْرِي أَسَاخِطُ رَبَّ الْعَالَمِينَ عَلَيْهِ أَمْ رَاضٍ عَنَّهُ؛ سه کس مرا در شگفتی فرو برده تا آنجا که به خنده واداشته است: کسی که دنیا را آرزو می‌کند در حالی که مرگ در پی اوست و کسی که از اجل خویش غافل است در حالی که اجل از او غافل نیست و کسی که با تمام

وجودش می‌خندد در حالی که نمی‌داند پروردگار جهانیان از او راضی است یا نه؟^۱

در روایات اسلامی نیز اشاره‌های روشنی به این معنی شده است، مولای متقیان علی علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ أَيَقَنَ أَنَّهُ يُفَارِقُ الْأَحْبَابَ وَ يَسْكُنُ التُّرَابَ وَ يُوَاجِهُ الْحِسَابَ وَ يَسْتَعِينِي عَمَّا خَلْفَ، وَ يَفْتَتِرُ إِلَى مَا قَدَّمَ كَانَ حَرِيًّا بِقَصْرِ الْأَمَلِ وَ طُولِ الْعَمَلِ؛ کسی که یقین دارد (به زودی) از دوستان جدا می‌شود و در زیر خاک مسکن می‌گزیند و با حساب الهی روبه‌روست و از آنچه بر جای گذاشته بی‌نیاز می‌گردد و به آنچه از پیش فرستاده محتاج می‌شود، سزاوار است که آرزو را کوتاه و اعمال صالح را طولانی کند!»^۲

در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «اتَّقُوا خِدَاعَ الْأَمْالِ، فَكَمْ مِنْ مُؤَمِّلٍ يَوْمَ لَمْ يُدْرِكْهُ، وَ بَنَى بِنَاءً لَمْ يَسْكُنْهُ، وَ جَامِعِ مَالٍ لَمْ يَأْكُلْهُ؛ از فریب آرزوها بپرهیزید، چه بسیار کسانی که آرزو داشتند روزی را (در آغوش ناز و نعمت) بگذرانند و هرگز به آن نرسیدند، چه بسیار کسانی که خانه و قصری ساختند ولی هرگز در آن ساکن نشدند و چه بسیار کسانی که اموال زیادی اندوختند ولی هرگز از آن نخوردند!»^۳

گاه جهل به آخرت و نعمت‌های بی‌پایان آن سرای جاویدان که یک لحظه نگاه کردن به آنها به تمام دنیا می‌ارزد، سبب می‌شود که انسان به آرزوهای دراز در این جهان کشیده شود، حتی گاه می‌شود بی‌خبری از لذت زهد در دنیا و آزادگی از چنگال اسارت زرق و برق آن، انسان را به وادی طول امل می‌کشاند!

در حدیثی از امام باقر علیه السلام می‌خوانیم: «اسْتَجَلِبْ حَلَاوَةَ الزَّهَادَةِ بِقَصْرِ الْأَمَلِ؛ شیرینی زهد را با کوتاهی آرزوها به دست آر!»^۴

و گاه می‌شود انسان قدرت خدا را فراموش می‌کند و یا نسبت به آن جاهل و بی‌خبر است و نمی‌داند خدایی که از لحظه انعقاد نطفه در رحم مادر پیوسته به او روزی داده است، در حالی که هیچ‌کس دسترسی به او نداشته می‌تواند تا پایان عمر زندگی او را اداره کند و فرزندانش اگر دوست خدا باشند، خدا آنها را تنها نمی‌گذارد و اگر دشمن خدا

۲- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۱۶۷.

۱- المحجّة البيضاء، جلد ۸، صفحه ۲۴۶.

۴- تحف العقول، صفحه ۲۰۷.

۳- تصنیف غررالحکم، صفحه ۳۱۳.

باشند خدمت به آنها بی دلیل است.

آری جهل به این امور سبب می‌شود که زیر پوشش (تأمین آینده خود و فرزندان)، گرفتار آرزوهای دراز و طول امل گردد.

مجموعه این جهل‌ها و بی‌خبری‌ها (جهل به خویشتن، جهل به دنیا، جهل نسبت به خدا و قدرت بی‌مانند او و جهل نسبت به آخرت و مواهب بی‌پایانش) آدمی را در بیابان بیکران و برهوت خشک و سوزان آرزوها سرگردان می‌سازد.



درمان طول امل

همیشه برای علاج قطعی بیماری‌ها به ریشه‌کن کردن اسباب آن باید پرداخت و تا اسباب بیماری ریشه‌کن نشود درمان‌ها سطحی و ناپایدار است و به تعبیر دیگر جنبه مسکن را دارد.

با توجه به این اصل اساسی و با توجه به ریشه‌های درازی آرزوها به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که برای زدودن آثار طول امل و از میان بردن آن باید به تفکر و اندیشه پرداخت.

از یک سو باید انسان خود را به خوبی بشناسد و بداند موجودی است آسیب‌پذیر که فاصله میان مرگ و زندگی او بسیار کم است، امروز سالم است و پر نشاط، فردا ممکن است گرفتار سخت‌ترین بیماری‌ها یا اندوه‌بارترین مصایب گردد، امروز قوی و غنی و قدرتمند است، فردا ممکن است از ضعیف‌ترین و فقیرترین افراد باشد و نمونه‌های آن صفحات تاریخ بشریت را پر کرده است.

از سوی دیگر باید درباره بی‌اعتباری دنیا بیاندیشید که «از نسیمی دفتر ایام بر هم می‌خورد» و فراموش نکند نادر شاه قدرتمند

«شبانگه به دل قصد تاراج داشت» «سحرگه نه تن سر، نه سر تاج داشت»!

آری با «یک‌گردش چرخ نیلوفری، نه نادرها به جا می‌مانند و نه نادری»!

از سوی سوّم به این حقیقت بیندیشد که ما اعتقاد به معاد و سرای آخرت و حساب و کتاب الهی و پاداش کیفر اعمال داریم و این جهان را منزلگاهی در مسیر یک سفر طولانی می‌دانیم و برنامه ما در این جهان آماده شدن و اندوختن زاد و توشه است نه اقامتگاهی برای همیشه ماندن!

و نیز اندیشه کند که حرص در اندوختن و ذخیره کردن اموال و برنامه‌ریزی برای رسیدن به آرزوها و آمل، هرگز مایه سعادت انسان نمی‌شود، بلکه دائماً او را به درد و رنج گرفتار می‌سازد.

و اندیشه کند که مهمترین آرامش، آرامش روح و وجدان است که آن از طریق تقوا و توکل بر پروردگار فراهم می‌شود نه از طریق حرص و ولع و دنیاپرستی!

بهترین راه برای وصول به این هدف همان است که در حدیث نبوی معروف آمده است فرمود: «خُذْ مِنْ دُنْيَاكَ لِآخِرَتِكَ وَ مِنْ حَيَاتِكَ لِمَوْتِكَ، وَ مِنْ صِحَّتِكَ لِسُقْمِكَ، فَإِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا اسْمُكَ عَدَا؛ از دنیایت برای آخرت بهره گیر و از زندگانت برای مرگ (و زندگی بعد از آن) و از تندرستیت برای زمان بیماری استفاده کن، چرا که نمی‌دانی فردا نام تو چیست (آیا تو را زنده می‌نامند یا جزء مردگان، سالم می‌گویند یا بیمار؟)»^۱.

عامل دیگر برای آرزوهای دراز هواپرستی و عشق به دنیاست، هر قدر از این علاقه کاسته شود دامنه آرزوها کوتاه‌تر می‌گردد و به عکس هر اندازه انسان دلبستگی بیشتر به دنیا پیدا کند، دامنه آرزوها گسترده‌تر می‌شود.

برای رسیدن به این هدف، یعنی کوتاه کردن دامنه آرزوها یکی از مؤثرترین راهها یاد مرگ است که پرده‌ها را از جلو چشم بصیرت انسان برمی‌گیرد و واقعیت‌های زندگی را برای او آشکار می‌سازد.

به همین دلیل امیرمؤمنان علی علیه السلام در پایان خطبه ۹۹ از نهج البلاغه می‌فرماید: «إِلَّا فَادُّكُرُوا هَادِمَ اللَّذَاتِ، وَ مُنْعَصَ الشَّهَوَاتِ، وَ قَاطِعَ الْأُمِّيَّاتِ؛ به هوش باشید و به یاد چیزی بیفتید که لذات را در هم می‌کوبد و شهوات را بر هم می‌زند و آرزوها را قطع می‌کند».

و در حدیث دیگری از نبی اکرم ﷺ می‌خوانیم که در ضمن سخنانش فرمود: «عُدَّ نَفْسَكَ فِي أَصْحَابِ الْقُبُورِ؛ خود را جزء مردگان حساب کن (تا گرفتار طول امل نشوی)».^۱

و نیز در نقطه مقابل این معنی از امیرمؤمنان علی عليه السلام نقل شده است که فرمود: «اَكْثَرُ النَّاسِ أَمَلًا أَقْلُهُمْ لِلْمَوْتِ ذِكْرًا؛ آنها که آرزوهایشان بیشتر است کمتر به یاد مرگ می‌افتند».^۲

راه دیگر برای مبارزه با طول امل مطالعه پیرامون پیامدهای بسیار شوم آن است. آری توجه به این نکته که آرزوهای دراز سرچشمه بسیاری از گناهان و رذایل اخلاقی دیگر است و از علل مهم قساوت قلب و فراموشی آخرت و سبب زندگی پررنج و ذلت‌بار و محرومیت از مواهب و نعم الهی و از حجاب‌های ضخیم معرفت و آگاهی محسوب می‌شود، سبب می‌گردد که انسان به فکر علاج و درمان بیفتد و پیش از آنکه سیلاب طول امل کاخ سعادت او را ویران سازد به فکر چاره بیفتد، از دامنه آرزوهایش بکاهد و به صف خردمندان و سعادت‌مندان بازگردد و آرزوها را در حد معقول و شایسته مهار کند.

امیرمؤمنان علی عليه السلام می‌فرماید: «حَاصِلُ الْأَمْنِيِّ الْأَسْفُ وَ تَمَرَّتُهُ الْتَلَفُ؛ حاصل آرزوهای دراز تأسف است و ثمره آن تلف شدن (عمر و امکانات و سعادت انسان) می‌باشد».^۳

در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «إِخْذَرُوا الْأَمَانِيَّ فَإِنَّهَا مَنَائِيَا مُحَقَّقَةٌ؛ از آرزوهای دراز بپرهیزید که مرگ‌های مسلم در آن نهفته است».^۴

در اینجا دو نکته قابل توجه است:

نخست اینکه در طبّ مادی برای درمان بسیاری از بیماریهای جسمی و روانی به فکر جانشین می‌روند، یعنی خواسته‌هایی که انسان را به بیماری می‌کشاند به خواسته‌های برتری تبدیل می‌کنند که منتهی به سلامت او گردد، مثلاً کسی که علاقه زیادی به موادّ چربی و نشاسته‌ای دارد و سبب بیماری‌های گوناگون در او شده به استفاده از کمیّت قابل ملاحظه از میوه و سبزی سالم هدایت می‌کنند و یا افرادی که معتاد به موادّ مخدرند،

۲- تصنیف غررالحکم، صفحه ۳۱۲.

۴- همان مدرک.

۱- بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۱۲۲.

۳- تصنیف غررالحکم، صفحه ۳۱۴.

اعتیادهای سالمی برای آنها پیش‌بینی می‌کنند.

این نکته در بیماریهای اخلاقی نیز صادق است، به این ترتیب که معلم اخلاق آرزوهای دراز مادی را به آرزوهای معنوی نسبت به پاداش الهی در سرای آخرت تبدیل می‌کند و عشق به علم و دانش و معرفه الله را جایگزین عشق به مال و جاه و مقام می‌سازد.

نکته دیگر اینکه آرزوها مراتبی دارد، گاه انسان آرزو می‌کند عمر بسیار طولانی یا جاویدان! داشته باشد، همان‌گونه که قرآن درباره گروهی از قوم یهود می‌فرماید: «...يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرَ أَلْفَ سَنَةٍ...» (آنها چنان علاقه به دنیا دارند که) هر یک از آنها آرزو دارد هزار سال عمر کند!^۱

اگر هزار سال به معنی تعداد باشد دلیل بر تقاضای عمر بسیار طولانی است و اگر عدد تکثیر باشد دلیل بر تقاضای عمر نامحدود است.

گروهی آرزوهایی در مراحل پایین‌تر دارند، آرزوی صد سال زیستن، پنجاه سال، ده سال یا کمتر، از روایات استفاده می‌شود که همه اینها جزء آرزوهای دراز محسوب می‌شود (البته در صورتی که هدف جنبه‌های مادی و زرق و برق دنیا باشد، نه جنبه‌های معنوی و الهی و کمک به پیشرفت جامعه انسانی).

از سوی دیگر امانی و آرزوها انواع مختلفی پیدا می‌کند، گاه آرزوها به سوی مسائل مادی هدف‌گیری می‌کند و گاه مقام و گاه شهوات و گاه همه اینها.

تمام اقسام آرزوهای دور و دراز، زشت و نکوهیده است هر چند بعضی زشت‌تر از بعضی دیگر محسوب می‌شود.



آرزوهای مثبت و سازنده

آخرین سخن در بحث طول امل پیرامون این مطلب است که همیشه آرزوها جنبه

منفی ندارد و نشانه انحطاط شخصیت و سقوط اخلاقی نیست.

زیرا اگر آرزوها متوجه ارزشهای والای انسانی باشد و یا جنبه مردمی و اجتماعی پیدا کند و در مسیر تکامل و پیشرفت واقعی انسانها و درجات کمال قرار گیرد و انسان را به تلاش و کوشش بیشتر در این راهها وادارد، بدون شک چنین آرزویی هر قدر طولانی بوده باشد، نه تنها نشانه پستی نیست که نشانه کمال انسان است.

اساساً همان گونه که در آغاز این بحث نیز اشاره شد امید و آرزو نسبت به آینده نیروی محرک انسان برای تلاشها و کوششهاست و اگر چراغ پرفروغ امید و آرزو در دل انسان خاموش گردد، در واقع روح او می‌میرد، نشاط زندگی از او رخت برمی‌بندد و انسان را به موجودی سست و بی‌هدف و بی‌تلاش مبدل می‌کند.

در واقع آرزو بر دو قسم است «آرزوهای کاذب» که همچون سراب در بیابان زندگی ظاهر می‌شوند و تشنه کامان را به دنبال خود می‌کشاند و هر لحظه تشنه‌تر می‌سازند تا از شدت تشنگی هلاک شوند.

و «آرزوهای صادق» و مثبت و سازنده که همچون آب حیات، گلستان وجود آدمی را سیراب و پرثمر می‌سازد و هر چه زحمت می‌کشد نشاط و معنویت بیشتری می‌یابد. این همان چیزی است که در قرآن مجید به آن اشاره شده است: «الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا؛ مال و فرزندان، زیور حیات دنیا هست و باقیات الصالحات (ارزشهای پایدار و شایسته) نزد پروردگارت ثوابش بهتر و امید بخش‌تر است».^۱

در این آیه به هر دو بخش از آرزوها اشاره شده است (دقت کنید).

در روایات اسلامی نیز اشارات پرمعنایی به آرزوهای مثبت و سازنده دیده می‌شود از جمله در حدیثی از امام صادق (علیه السلام) می‌خوانیم: «إِنَّ الْعَبْدَ الْمُؤْمِنَ الْفَقِيرَ لَيَقُولُ يَا رَبِّ ارْزُقْنِي حَتَّى أَفْعَلَ كَذَا وَكَذَا مِنَ الْبِرِّ وَوَجْهُ الْخَيْرِ، فَإِذَا عَلِمَ اللَّهُ ذَلِكَ مِنْهُ بِصِدْقِ نِيَّتِهِ كَتَبَ اللَّهُ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ مِثْلَ مَا يَكْتَبُ لَهُ لَوْ عَمِلَهُ، إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ كَرِيمٌ؛ گاهی بنده مؤمن تهی دست

می‌گوید: خداوند! به من روزی عطا کن تا فلان کار خیر و نیک را بجا آورم، هرگاه خداوند در او صدق نیت بداند (نه اینکه این آرزو پوششی برای رسیدن به هوا و هوسها باشد) تمام اجر و پاداشی را که در صورت رسیدن به این آرزو و انجام آن کارهای خیر استحقاق پیدا می‌کند برای او نوشته می‌شود (هر چند هیچ یک را انجام نداده باشد) رحمت خداوند گسترده و کرمش بی‌پایان است.^۱

اصولاً همّت انسان به اندازه آرزوهای مثبت اوست، هر قدر دامنه آنها گسترده‌تر باشد همّت او والاتر است و جالب اینکه از روایات اسلامی نیز به خوبی استفاده می‌شود که خداوند به مقدار این آرزوها به افراد با ایمان، اجر و پاداش می‌دهد، چرا که نشانه آمادگی روح و جسم آنها برای انجام هر چه بیشتر اعمال صالح است و حتی از روایات استفاده می‌شود که اگر انسان آرزوی خوبی برای رضای خدا داشته باشد از دنیا بیرون نمی‌رود مگر اینکه خداوند او را به آرزویش می‌رساند، در حدیثی از رسول خدا ﷺ می‌خوانیم: «مَنْ تَمَنَّى شَيْئًا وَ هُوَ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ رِضًا، لَمْ يَخْرُجْ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يُعْطَاهُ؛ كَسَى كَه آرزوی چیزی کند در حالی که رضای خداوند متعال در آن باشد از دنیا خارج نمی‌شود مگر اینکه به خواسته خود می‌رسد».^۲

البته ممکن است در مواردی مصالحی ایجاب کند که انسان به آرزویش نرسد، چرا که اگر برسد آثار بدی مانند غرور و غفلت و عشق به دنیا و مانند آن در او ایجاد می‌شود. خداوند با الطاف خفیه‌اش او را از وصول به آرزویش باز می‌دارد.

این بحث را با اشاره به نکته دیگری پایان می‌دهیم و آن اینکه: آرزوهای سازنده و بلند انسان را به سازندگی خویش دعوت می‌کند و سبب تکامل و ترقی روحی او می‌شود، زیرا می‌داند تکیه بر جای بزرگان زدن بدون آماده ساختن اسباب بزرگی میسر نیست و به گفته شاعر عرب:

أَعْلَلُ النَّفْسَ بِالْأَمَالِ أَدْرُكُهَا
مَا أَضِيقَ الْعَيْشُ لَوْلَا فَسْحَةُ الْأَمَلِ!

«خویشتن را به وسیله آرزوهای سازنده پرورش می‌دهم تا به آن برسیم. چقدر میدان

زندگی تنگ است اگر گستردگی آرزوها نباشد!»

۹

تعصّب و لجاجت

اشاره

بی تردید اساسی ترین پایه عبودیت و بندگی خدا، تسلیم و تواضع در برابر حق است و به عکس هرگونه تعصّب و لجاجت مایه دوری از حقّ و محروم شدن از سعادت است. تعصّب به معنی «وابستگی غیر منطقی به چیزی» تا آنجا که انسان حق را فدای آن کند و لجاجت به معنی اصرار بر چیزی است به گونه‌ای که منطقی و عقل را زیر پا بگذارد، ثمره این دو شجره خبیثه نیز «تقلید کورکورانه» است که سدّ راه پیشرفت و تکامل انسانهاست.

هنگامی که به تاریخ انبیای بزرگ بازمی‌گردیم و علل انحراف و گمراهی اقوام پیشین را مورد بررسی قرار می‌دهیم به خوبی می‌توان دریافت که این سه امر (تعصّب و لجاجت و تقلید کورکورانه) نقش اصلی را در انحراف آنها داشته است و قرآن مجید پر است از اشارات روشن به این مسئله که در یک بررسی فشرده در اینجا به سراغ آن می‌رویم:

از قوم نوح علیهم‌السلام آغاز می‌کنیم، قرآن مجید می‌گوید:

۱- وَ اِنِّیْ کُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا اَصَابِعَهُمْ فِیْ اٰذَانِهِمْ وَ اسْتَعْشَوْا ثِیَابَهُمْ وَ اَصْرَوْا

(سوره نوح، آیه ۷)

وَ اسْتَكْبَرُوا السُّنْبُکِبَارًا

۲- وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا وَلَا يَغُوثَ وَيَعُوقَ وَ

نَسْرًا (سوره نوح، آیه ۲۳)

سپس به داستان هود نگاه می‌کنیم، قرآن درباره آنها می‌گوید:

۳- قَالُوا اجْتَنِبْنَا لِنُعْبِدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَ نَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَائِنَا فَأَتَيْنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنْ

الصَّادِقِينَ (سوره اعراف، آیه ۷۰)

سپس نوبت به داستان ابراهیم علیه السلام می‌رسد، قرآن در این زمینه می‌گوید:

۴- إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ * قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا

عَابِدِينَ (سوره انبیاء، آیات ۵۲ و ۵۳)

۵- قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ * أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ * قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا

كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ (سوره شعراء، آیات ۷۲ تا ۷۴)

سپس نوبت به قوم موسی و فرعون می‌رسد، می‌فرماید:

۶- قَالُوا اجْتَنِبْنَا لِنُتَلَفِتْنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا وَ تَكُونَ لَكُمْ الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ وَ مَا

نَحْنُ لَكُمْ بِمُؤْمِنِينَ (سوره یونس، آیه ۷۸)

سپس به عصر پیامبر گرامی اسلام باز می‌گردیم و همین معنی را در سخنان و اعمال

دشمنان آن حضرت نمایان می‌بینیم:

۷- وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَائُهُمْ

لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ (سوره بقره، آیه ۱۷۰)

۸- إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى

رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الزَّمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَ كَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَ أَهْلَهَا وَ كَانَ اللَّهُ بِكُلِّ

شَيْءٍ عَلِيمًا (سوره فتح، آیه ۲۶)

۹- و نیز می‌فرماید: وَ لَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ * فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ

مُؤْمِنِينَ (سوره شعراء، آیات ۱۹۸ و ۱۹۹)

گاه تعصب اقوام را بر ضد یکدیگر بیان می‌کند و می‌فرماید:

۱۰- وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَ قَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى

شَيْءٍ وَ هُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ
(سوره بقره، آیه ۱۱۳)

در جای دیگر مسئله تقلید کورکورانه و تعصّب و لجاجت را به عنوان یک برنامه
عمومی همه اقوام گمراه شمرده، می فرماید:

۱۱- وَ كَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا
عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ
(سوره زخرف، آیه ۲۳)

۱۲- وَ يَقُولُونَ إِنَّا لَنَرِكُورًا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَجْنُونٍ
(سوره صافات، آیه ۳۶)

ترجمه

۱- و من (نوح) هر زمان آنها را دعوت کردم که (ایمان بیاورند) تو آنها را بیامرزی، انگشتان
خویش را در گوشه‌هایشان قرار داده و لباسهایشان را بر خود پیچیدند و در مخالفت اصرار
ورزیدند و به شدت استکبار کردند.

۲- و (قوم نوح) گفتند: دست از خدایان و بت‌های خود بردارید (به خصوص) بت‌های «وَدّ»،
«سواع»، «یغوث»، «یعوق» و «نسر» را رها نکنید!

۳- گفتند: آیا به سراغ ما آمده‌ای که تنها خدای یگانه را بپرستیم و آنچه را پدران ما
می‌پرستیدند، رها کنیم؟! پس اگر راست می‌گویی آنچه را (از بلا و عذاب الهی) به ما وعده
می‌دهی، بیاور (ما آماده‌ایم)!

۴- (به یاد بیاور ابراهیم را) آن هنگام که به پدرش (آزر) و قوم او گفت: «این مجسمه‌های
بی روح چیست که شما همواره آنها را پرستش می‌کنید؟! گفتند: «ما پدران خود را دیدیم که
آنها را عبادت می‌کنند»!

۵- گفت: «آیا هنگامی که آنها را می‌خوانید صدای شما را می‌شنوند؟! یا سود و زیانی به
شما می‌رسانند؟! گفتند: «ما فقط نیاکان خود را یافتیم که چنین می‌کنند».

۶- (فرعونیان به موسی) گفتند: «آیا آمده‌ای که ما را از آنچه پدرانمان را بر آن یافتیم
منصرف سازی و بزرگی (و ریاست) در روی زمین، از آن شما دو تن (موسی و هارون) باشد؟!»

ما(هرگز) به شما ایمان نمی‌آوریم!»!

۷- و هنگامی که به آنها گفته شود: «از آنچه خدا نازل کرده است پیروی کنید!» می‌گویند: «(نه) ما از آنچه پدران خود را بر آن یافتیم پیروی می‌نماییم» آیا اگر پدران آنها چیزی نمی‌فهمیدند و هدایت نیافتند (باز از آنها پیروی خواهند کرد)؟!!

۸- (به خاطر بی‌اورید) هنگامی را که کافران در دل‌های خود خشم و نخوت جاهلیت داشتند (در مقابل) خداوند آرامش و سکینه خود را بر فرستاده خویش و مؤمنان نازل فرمود و آنها را به حقیقت تقوا ملزم ساخت و آنان از هر کس شایسته‌تر و اهل آن بودند و خداوند به همه چیز داناست.

۹- هرگاه ما قرآن را بر بعضی از عجم‌ها (غیر عرب) نازل می‌کردیم - و او آن را بر ایشان می‌خواند (به خاطر تعصب و لجاجت) به آن ایمان نمی‌آوردند!

۱۰- یهودیان گفتند: «مسیحیان هیچ موقعیتی (نزد خدا) ندارند» و مسیحیان نیز گفتند: «یهودیان هیچ موقعیتی ندارند (و بر باطلند)» در حالی که هر دو دسته کتاب آسمانی را می‌خوانند (و باید از این گونه تعصب‌ها برکنار باشند) افراد نادان (دیگر، همچون مشرکان) نیز، سخنی همانند سخن آنها داشتند خداوند، روز قیامت در باره آنچه در آن اختلاف داشتند داوری می‌کند.

۱۱- و این گونه در هیچ شهر و دیاری پیش از تو پیامبر انذار کننده‌ای نفرستادیم مگر اینکه ثروتمندان مست و مغروران گفتند: «ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و به آثار آنان اقتدا می‌کنیم»!

۱۲- و پیوسته می‌گفتند: «آیا ما معبودان خود را به خاطر شاعری دیوانه رها کنیم»؟!!

تفسیر و جمع‌بندی

برنامه عمومی اقوام منحرف!

همان‌گونه که در بالا اشاره شد این رذایل سه گانه اخلاقی یعنی «تعصب» و «لجاجت» و «تقلید کورکورانه» یک برنامه عام برای همه اقوام زشتکار پیشین بوده است، آنها به

خاطر وابستگی شدید به افکار و برنامه‌های خرافی، و لجاجت و اصرار بر آنها، چشم و گوش بسته به پیروی نیاکانشان ادامه می‌دادند و به این طریق، خرافات بی‌اساس از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شد، و صدای دلنشین مردان الهی که برای هدایت آنها آمده بودند، در میان نعره‌های جاهلانۀ آنان گم می‌شد.

نخست از داستان نوح علیه السلام شروع می‌کنیم می‌بینیم که بت پرستان عصر آن پیامبر اولوالعزم به قدری لجوج و متعصّب بودند که حتّی از شنیدن صدای این منادی توحید وحشت داشتند، همان‌گونه که در نخستین آیه مورد بحث از زبان نوح علیه السلام می‌خوانیم: «و من هر زمان آنها را دعوت کردم که ایمان بیاورند، و تو(ای خدا) آنها را بیمارزی انگستان خود را در گوشه‌ها قرار داده و لباسهایشان را بر سر و صورت می‌پیچیدند و در مخالفت با حق اصرار ورزیدند و شدیداً تکبر کردند!» (وَ اِنِّیْ کُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا اَصَابِعَهُمْ فِیْ اِذَانِهِمْ وَ اسْتَعْشَوْا ثِیَابَهُمْ وَ اَصْرَوْا وَ اسْتَكْبَرُوْا اسْتِکْبَارًا).^۱

آری تعصّب و لجاجت آنها به قدری شدید بود که اجازه نمی‌دادند ذرّه‌ای از امواج صوتی نوح علیه السلام که حامل پیام حقیقت بود به گوش آنها برسد، و یا چهره او را ببینند و این گونه‌گریز از حقیقت به راستی عجیب و خطرناک است.



در آیه بعد چهره دیگری از همین رذایل اخلاقی در قوم نوح علیه السلام به چشم می‌خورد، قرآن درباره آنها می‌گوید: «آنها گفتند: دست از خدایان و بت‌های خود بردارید مخصوصاً بت‌های (بزرگ) «وَدّ»، «سواع»، «یَعُوْث»، «یعوق» و «نسر» را رها نکنید»، (وَ قَالُوْا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَکُمْ وَ لَا تَذَرُنَّ وُدَّآ وَ لَا سُوَاعًا وَ لَا یَعُوْثَ وَ یَعُوْقَ وَ نَسْرًا).^۲

اما چرا و به چه دلیل دست از این بت‌های رنگارنگ که ساخته و پرداخته دست خودشان بود بردارند و آنها را بر مقدّرات جهان هستی، و هم بر مقدّرات سازندگانش حاکم بدانند؟! هیچ دلیلی بر آن جز تعصّب و تقلید کورکورانه نداشتند.



در سومین آیه که از قوم عاد و گفتگوی پیامبرشان هود عليه السلام با آنها سخن می‌گوید، می‌فرماید: «قوم عاد به قدری لجوج و متعصب و جاهل بودند که در برابر دعوت آن حضرت به توحید خالص و ناب گفتند: آیا به سراغ ما آمده‌ای که تنها خدای یکتا را بپرستیم و آنچه را پدران ما می‌پرستیدند رها کنیم؟ (ما هرگز چنین کاری نخواهیم کرد، هر کاری از دست تو ساخته است انجام بده و) آنچه را (از بلا و عذاب الهی) به ما وعده می‌دهی بیاور اگر راست می‌گویی!» (قَالَوا أَجِئْتَنَا لِنُعْبُدَ اللَّهَ وَحْدَهُ وَنَدْرَ مَا كَانُوا يَعْبُدُونَ أَأَنْتَ أَنْتَ بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ).^۱

به این ترتیب بر اثر تعصب و لجاجت و تقلید کورکورانه، توحید خالص که روح جهان هستی است در نظر آنها امری وحشتناک، و پرستش بت‌های بی عقل و شعور امری شایسته و با ارزش جلوه می‌کرد، و حتی برخلاف قانون دفع ضرر محتمل که عقل حاکم به آن است کمترین اعتنایی به احتمال عذاب الهی نمی‌کردند و مصرّاً از او می‌خواستند که به تهدیدهای خود جامعه عمل ببوشاند، این خیره‌سری چیزی جز محصول تعصب و لجاجت نبود.

آری آنها برای فرار از حق و ادامه تقلید کورکورانه به سوی عذاب الهی شتافتند و سرانجام خود را در آتش عذاب سوزاندند، و این است نتیجه لجاجت و تعصب خشک و تقلید غلط!



در چهارمین آیه، سخن از پیامدهای شوم این رذایل اخلاقی درباره «نمرود» و نمرودیان است، می‌فرماید: «هنگامی که ابراهیم به پدرش (عمویش آزر) و قوم او گفت این مجسمه‌های بی‌روحي را که شما همواره پرستش می‌کنید چیست؟» (إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ).^۲

ولی آنها جوابی نداشتند جز اینکه «گفتند: ما پدران خود را دیدیم که آنها را عبادت

می‌کنند»، (قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ) ^۱.

و هنگامی که ابراهیم علیه السلام با صراحت به آنها گفت که هم خودتان و هم نیاکانتان در گمراهی آشکاری بوده‌اید بیدار نشدند، ابراهیم علیه السلام بی اعتبار بودن این خدایان ساختگی و بی ارزش را از طریق بت شکنی به آنها نشان داد، باز هم بر سر عقل نیامدند، بلکه ابراهیم بیدارگر و پاره کننده پرده‌های جهل و تعصّب و لجاجت را به سوزاندن در آتش تهدید کردند، و به تهدید خود جامه عمل پوشاندند و او را در میان دریایی از آتش پرتاب کردند، و هنگامی که آتش بر ابراهیم علیه السلام سرد و خاموش و گلستان شد، و بزرگترین معجزه الهی در برابر چشمانشان به وقوع پیوست باز هم این اسیران زنجیرهای جهل و تعصّب و لجاجت به بهانه‌های دیگری همچون سحر به راه خود ادامه دادند. اینها همه نشان می‌دهد که تا چه حدّ این رذایل اخلاقی خطرناک و مانع از آزاد اندیشی و رسیدن به حق است، و آنها که در چنگال آن گرفتار می‌شوند تن به هر ذلّت و حقارتی می‌دهند و عظمت مقام انسان و روح بلند او را در هم می‌شکنند ولی تسلیم حق نمی‌شوند.

* * *

در پنجمین آیه نیز اشاره به بت پرستی لجوجانه قوم «نمرود» می‌کند، هنگامی که ابراهیم علیه السلام با دلیل بسیار روشن و قاطع، بت پرستی را ابطال می‌نماید و به آنها می‌گوید: «آیا آنها را که می‌خوانید صدای شما را می‌شنوند؟ یا سود و زبانی به شما می‌رسانند؟» (قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ * أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ) ^۲.

آنها هیچ پاسخ منطقی در برابر این گفتار روشن نداشتند، جز اینکه پناه به تقلید کورکورانه ببرند و بگویند: «ما فقط نیاکان خود را یافتیم که چنین می‌کردند»، (قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ) ^۳.

در حالی که اگر انسان می‌خواهد تقلید کند حدّ اقل باید از عالم و دانشمندی تبعیت کند که او را به واقعیت‌ها رهنمون گردد نه از جاهل و گمراهی بدتر از خود! ولی این

۲- شعراء، ۷۳، ۷۲.

۱- انبیاء، ۵۳.

۳- شعراء، ۷۴.

حجاب تعصّب و لجاجت به قدری ضخیم است که اجازه نمی‌دهد کمترین نور آفتاب هدایت و منطق و دلیل عقل در آن نفوذ کند، و ماورای آن را روشن سازد.



در ششمین آیه سخن از لجاجت فرعونیان در برابر معجزات روشن حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام است، آنها بر آیین بت پرستی نیاکانشان لجاجت و اصرار ورزیدند و گفتند: «ای موسی) آیا آمدی که ما را از آنچه پدران خود را بر آن یافتیم منصرف سازی؟ و بزرگی (و ریاست) در روی زمین فقط از آن تو و برادرت باشد، ما هرگز به شما ایمان نمی‌آوریم!» (قَالُوا أَجِئْنَا لِنُلْفِتَنَّا^۱ عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَائَنَا وَ تَكُونَ لَكُمْ الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ وَ مَا نَحْنُ لَكُمْ بِمُؤْمِنِينَ^۲).

آنها هرگز از خود سؤال نمی‌کردند که آیین موسی عَلَيْهِ السَّلَام حق است یا باطل و در برابر آیین نیاکانشان چه امتیازی دارد؟ سخن آنها فقط این بود که ما باید آیین نیاکان خود را حفظ کنیم، خواه حق باشد یا باطل! ارزش واقعی برای ما همین است و بس، سپس آن را با سوء ظن نیز آمیختند و گفتند آنچه را موسی عَلَيْهِ السَّلَام به عنوان آیین الهی ارائه می‌دهد در واقع مقدمه‌ای است برای رسیدن به مقاصد سیاسی و حکومت بر مردم، نه خدایی در کار است و نه وحی آسمانی! این بدبینی نیز از آثار همان تعصّب و لجاجت بود که جهت فرار از حق، عذر و بهانه‌های واهی برای خود می‌تراشیدند.

و شاید آنها از این بیم داشتند که اگر نور هدایت از طریق آیین موسی عَلَيْهِ السَّلَام بر افکار مصریان بیفتد، هم آیین خرافی نیاکانشان را از دست می‌دهند، و هم حکومتی را که بر اساس آن بنیان نهاده بودند. به همین دلیل با تمام قدرت در برابر آن به پا خاستند و مردم را به تعصّب و لجاجت تشویق کردند و از آنجا که درباریان فرعون همه چیز را برای ادامه حکومت خود می‌خواستند، تصوّرشان این بود که موسی و هارون نیز همه چیز را ابزار وصول به حکومت کرده‌اند.

۱- «لِنُلْفِتَنَّا» از ماده «لغت» (بروزن نفت) به معنی منصرف ساختن است، و التفات نیز از همین ماده گرفته شده و به معنی توجه به چیزی بعد از انصراف از چیز دیگر است.

۲- یونس، ۷۸.

این رشته در طول تاریخ همچنان ادامه می‌یابد تا عصر رسول خدا ﷺ می‌رسد. در هفتمین آیه نیز می‌بینیم که عامل اصلی انحراف مشرکان عرب تقلید کورکورانه و تعصّب است که درهای معرفت و شناخت را از هر سو به روی صاحبان این صفات رذیله می‌بندد، می‌فرماید: «هنگامی که به آنها (مشرکان عرب) گفته شود از آنچه خدا نازل کرده است پیروی کنید می‌گویند: ما از آنچه پدران خود را بر آن یافتیم پیروی می‌نماییم»، (وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَائَنَا...)^۱.

و قرآن بلافاصله در پایان این آیه جواب دندان شکنی به آنها می‌دهد و می‌گوید: «مگر نه این است که پدران آنها چیزی نمی‌فهمیدند و هدایت نیافتند؟ (...أَوَلَوْ كَانَ آبَائُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ).^۲

تعبیرات آیه نشان می‌دهد که آنها انکار نمی‌کردند که آنچه را پیغمبر آورده «مَا أَنْزَلَ اللَّهُ» و فرمان الهی است، بلکه به قدری گرفتار جهل و تعصّب بودند که آیین نیاکانشان را بر آن مقدّم می‌شمردند، نیاکانی که واقف به جهل و گمراهیشان بودند. به این ترتیب جهل و تعصّب سبب می‌شود که انسان به راحتی «مَا أَنْزَلَ اللَّهُ» را رها سازد و پشت به حق کند و رو به باطل نماید، هر چند حق را از باطل بشناسد!



در هشتمین آیه خداوند مسلمانان را به یاد ماجرای حدیبیه می‌اندازد که کفّار با دیدن آن همه آیات و نشانه‌های حَقّانیت پیامبر اکرم ﷺ به خاطر تعصّب‌های جاهلی ایمان نیاوردند و این رذیله اخلاقی آنها را از سعادت بزرگ بازداشت، می‌فرماید: «به خاطر بیاورید هنگامی را که کافران در دل‌های خود خشم و نفرت جاهلیت داشتند (به همین دلیل نه تنها ایمان نیاوردند بلکه در مقام مبارزه با حق برآمدند) و در مقابل خداوند آرامش و سکینه را بر رسول خود و مؤمنان نازل فرمود (تا با رعایت اصول حق و عدالت در برابر آن دشمنان متعصّب بایستند، و آنها را به کلمه تقوا ملزم ساخت که از هر کس شایسته‌تر و اهل آن بودند و خداوند بر هر چیز غالب است»، (إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ

فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالزَّمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقُّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا.^۱

حمیت از ماده حمی (بر وزن حمد) به معنی حرارتی است که بر اثر عوامل خارجی در بدن انسان یا اشیای دیگر به وجود می آید، به همین دلیل به حالت تب، حمی (بر وزن کبری) گفته می شود.

سپس به حالات روحی همچون خشم و تکبر و تعصب، حمیت اطلاق شده است، چرا که همه اینها حالتی آتشین در انسان ایجاد می کند. جالب اینکه در این آیه حمیت به جاهلیت اضافه شده که اشاره ای به تعصب های برخاسته از جهل و نادانی، و سکینه که نقطه مقابل آن است به خدا نسبت داده شده است که آرامشی است آگاهانه و برخاسته از ایمان. در بحث های آینده پیرامون تعصب منفی و مثبت نکته اضافه شدن حمیت به جاهلیت روشن تر خواهد شد.



در نهمین آیه اشاره به نکته دیگری شده است که پرده از روی تعصب شدید مشرکان عرب در عصر جاهلیت برمی دارد، می فرماید: «هرگاه قرآن را بر بعضی از عجم ها (غیر عربها) نازل می کردیم و او آن را به ایشان می خوانده، به آن ایمان نمی آوردند»، (وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَى بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ * فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ).^۲

یعنی نژادپرستی و تعصب قومی آنها به قدری شدید بود که اگر قرآن با تمام معارف عالی و فصاحت و بلاغت فوق العاده و محتوای بی نظیر بر فردی غیر عرب نازل می شد، تعصب و لجاجت هرگز به آنها اجازه نمی داد که آن را پذیرا شوند! این تعبیر قاطع به خوبی نشان می دهد که رذیله اخلاقی «تعصب و لجاجت» تا چه حد می تواند انسان را از درک حقیقت و رسیدن به مقصود بازدارد.

گرچه بعضی از مفسران برای این آیه تفسیرهای دیگری ذکر کرده اند ولی روشن ترین

و مناسب‌ترین تفسیر همان است که در بالا ذکر شد.

روی همین اصل در بعضی از روایات اسلامی پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ افراد متعصّب و لجوج را در سرنوشت شوم اعراب جاهلی شریک می‌شمرد و می‌فرماید: «مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ حَبَّةٌ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ عَصَبِيَّةٍ بَعَثَهُ اللهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ أَعْرَابِ الْجَاهِلِيَّةِ؛ هر کس در دلش به اندازه دانه خردلی عصبیت باشد، خداوند روز قیامت او را با اعراب جاهلیت محشور می‌کند»، (دانه خردل دانه بسیار ریزی است که همواره به عنوان ضرب المثل برای خُردی ذکر می‌شود).^۱



در دهمین آیه، چهره دیگری از این رذیله اخلاقی در اقوام مختلف دیده می‌شود و آن اینکه هر گروهی به خاطر تعصّب و لجاجت، خود را بهترین می‌داند، و دیگران را نفی می‌کند گویی تنها بندگان برگزیده خدا آنها هستند و دیگران هیچ، و همین امر سبب درگیری مستمرّ در میان اقوام می‌شود، می‌فرماید: «یهود گفتند مسیحیان (نزد خدا) هیچ ارزشی ندارند، و مسیحیان نیز گفتند: یهودیان ارزشی ندارند، در حالی که هر دو گروه، کتاب آسمانی را می‌خواندند (که به آنها دستور می‌داد باید از این‌گونه تعصّب‌ها به کنار باشند) آری افراد نادان (از مشرکان عرب) نیز سخنی همانند آنها داشتند، خداوند روز قیامت درباره اختلاف آنها داوری خواهد کرد»، (وَ قَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَ قَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ وَ هُمْ يَتْلُونَ الْكِتَابَ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ مِثْلَ قَوْلِهِمْ فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ).^۲

از تعبیرات این آیه به خوبی استفاده می‌شود که این‌گونه تعصّب‌ها و خودبینی‌ها از جهل و نادانی سرچشمه می‌گیرد، و هر قوم جاهل و بی‌خبر گرفتار این رذیله اخلاقی خواهد شد.

تعبیر به «الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» (کسانی که نمی‌دانند) مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد که

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۰۸، باب العصبیة، حدیث ۳.

۲- بقره، ۱۱۳.

مشرکان عرب یکی از آن بودند و لذا بعضی از مفسران آن را به قوم نوح، یا همه امت‌های پیشین که بر اثر جهل و نادانی گرفتار تعصب و لجاجت بودند، تفسیر کرده‌اند.



در یازدهمین آیه سخن از یک حکم کلی و عمومی است و نشان می‌دهد که در تمام طول تاریخ تعصب و لجاجت نقش اصلی را در ادامه کفر و توحیدستیزی ایفا می‌کرده است، می‌فرماید: «این گونه در هیچ شهر و دیاری پیش از تو پیامبری بیم دهنده نفرستادیم، مگر اینکه ثروتمندان مست و مغرور آن گفتند: ما نیاکان خود را بر آیینی یافتیم و به آثار و روش آنها اقتدا می‌کنیم!» (وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ).^۱

این تعبیر نشان می‌دهد که همیشه مهم‌ترین مانع در برابر ایمان به آیین پیامبران الهی همان تعصب و تقلید کورکورانه ناشی از جهل بوده است. و از اینجا خطر این رذیله اخلاقی آشکارتر می‌شود.



در دوازدهمین و آخرین آیه می‌خوانیم که اقوام جاهلی به خاطر تعصب و لجاجت بزرگ‌ترین انبیای الهی و عقل کل را متهم به جنون می‌کردند و آن را بهانه مخالفت خود با آیین آنها قرار می‌دادند، می‌فرماید: «آنها پیوسته می‌گفتند: آیا ما خدایان خود را به خاطر شاعری دیوانه رها کنیم؟» (وَ يَقُولُونَ إِنَّمَا نَتَارِكُهَا لِنَاكِهَا لِيُشَاعِرَ مَجْنُونٍ).^۲

عجب اینکه آنها به قدری در حجاب تاریک جهل و تعصب گرفتار بودند که نمی‌فهمیدند این سخن یک گفتار ضدّ و نقیض است، «شاعر بودن» احتیاج به تفکر و ذوق سلیم و آگاهی کافی از دقیق سخن دارد (توجه داشته باشید که شاعر از ماده شعور گرفته شده است) و این با مجنون بودن هرگز سازگار نیست.

همچنین گاه آنها را متهم به «سحر» و «جنون» می‌کردند در حالی که سحر نیز احتیاج به آگاهی قابل ملاحظه‌ای نسبت به بخشی از علوم و دانشها دارد، و هوشیاری خاصی را

می‌طلبد، و این با جنون سازگار نیست، این سخنان ضدّ و نقیض ناشی از جهل و تعصّب بود.



نتیجه نهایی

یک نگاه اجمالی به آیات گذشته که اشباه و نظایر دیگری نیز در قرآن مجید دارد این حقیقت را اثبات می‌کند که از مهمترین موانع معرفت و شناخت، تقلیدهای کورکورانه‌ای است که از تعصّب و لجاجت و وابستگی بی‌قید و شرط نسبت به اموری که با تمایلات نفسانی و هوا و هوسهای انسان می‌سازد ناشی می‌شود. ضایعات و آثار زیانبار این رذیله اخلاقی صفحات تاریخ بشریت را سیاه کرده و پیامبران الهی را با مشکل‌ترین موانع رو به رو ساخته، و خونهای زیادی را بر خاک ریخته است و همین معنی برای پی بردن به آثار زیانبار آن کافی است. اگر این رذیله اخلاقی در درون جان انسانها نبود، تاریخ بشریت چهره دیگری داشت و پیشرفت تکامل تمدن‌ها شتاب دیگری پیدا می‌کرد، و نیروهای خلاق در مسیر سعادت انسانها به کار می‌افتاد، و به جای اینکه به صورت سیل ویرانگری در آید، نهرهای منظمی از معارف الهیه را تشکیل می‌داد که همه جا مایه عمران و آبادی قلوب بود.



تعصّب و لجاجت در احادیث اسلامی

پیش از آنکه به تحلیل معنی تعصّب و سرچشمه و انگیزه‌ها و آثار زیانبار آن پردازیم لازم است نگاهی به احادیث اسلامی که در این زمینه وارد شده است بیفکنیم، چرا که بسیاری از مسایل مورد نظر در لابه‌لای این احادیث به صورت اجمالی مطرح شده است.

احادیث در این زمینه فراوان است که در ذیل به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم:

۱- در حدیثی از رسول خدا ﷺ می‌خوانیم: «مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ حَبَّةٌ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ

عَصَبِيَّةَ بَعَثَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ أَعْرَابِ الْجَاهِلِيَّةِ؛ هر کسی در دلش به اندازه دانه خردلی عصبیت باشد خداوند روز قیامت او را با اعراب جاهلیت محشور می‌کند.^۱

این تعبیر نشان می‌دهد که این رذیله اخلاقی به قدری خطرناک است که پایین‌ترین درجات آن نیز با ایمان خالص سازگار نیست.

۲- در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «إِنَّ اللَّهَ يُعَذِّبُ السُّتَّةَ بِالسُّتَّةِ، الْعَرَبَ بِالْعَصَبِيَّةِ، وَالدَّهَاقِينَ بِالْكِبْرِ، وَ الْأُمْرَاءَ بِالْجَوْرِ، وَالْفُقَهَاءَ بِالْحَسَدِ، وَ التُّجَّارَ بِالْخِيَانَةِ، وَ أَهْلَ الرِّسَالَتِ بِالْجَهْلِ؛ خداوند شش گروه را به خاطر شش چیز عذاب می‌کند: عرب را به خاطر تعصب، و اربابان را به خاطر تکبر، و حاکمان را به خاطر ستم، و فقیهان را به خاطر حسد، و تجار را به خاطر خیانت، و اهل روستاها را به خاطر جهل و نادانی»^۲

جالب اینکه تعصب را نخستین امر از امور ششگانه ذکر فرموده، در حالی که همه آنها از گناهان بزرگ است.

۳- در حدیث دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: «لَيْسَ مِنَّا مَنْ دَعَا إِلَى عَصَبِيَّةٍ، وَ لَيْسَ مِنَّا مَنْ قَاتَلَ عَلَى عَصَبِيَّةٍ، وَ لَيْسَ مِنَّا مَنْ مَاتَ عَلَى عَصَبِيَّةٍ؛ کسی که مردم را دعوت به تعصب کند از ما نیست، و کسی که به خاطر تعصب بجنگد از ما نیست، و کسی که با تعصب بمیرد از ما نیست»^۳

۴- امیر مؤمنان علی علیه السلام در خطبه معروف «قاصعه» که اساس آن بر نفی تکبر و تعصب است عامل اصلی انحراف و بدبختی ابلیس را تعصب و تکبر می‌شمرد، و می‌فرماید: «هنگامی که خداوند به فرشتگان دستور داد برای آدم علیه السلام سجده کنند، همگی اطاعت کردند جز ابلیس» سپس می‌افزاید: «إِعْتَرَضَتْهُ الْحَمِيَّةُ فَافْتَحَرَ عَلَى آدَمَ بِخَلْقِهِ وَ تَعَصَّبَ عَلَيْهِ لِأَصْلِهِ فَعَدُوُّ اللَّهِ إِمَامُ الْمُتَعَصِّبِينَ، وَ سَلَفُ الْمُسْتَكْبِرِينَ الَّذِي وَضَعَ آسَاسَ الْعَصَبِيَّةِ؛ تکبر و تعصب به او دست داد، و بر آدم علیه السلام به خاطر خلقت خویش افتخار کرد، و از جهت اصل و ریشه خود نسبت به او تعصب ورزید، به همین دلیل این دشمن خدا پیشوای متعصبان، و

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۰۸ (باب العصبية).

۲- کافی، جلد ۸، صفحه ۱۶۲، حدیث ۱۷.

۳- سنن ابی داوود، حدیث ۵۱۲۱، طبق نقل میزان الحکمه.

سر سلسله مستکبران است، و کسی است که بنای تعصّب را پی ریزی کرد!»^۱
 ۵- در حدیث دیگری از رسول خدا ﷺ می خوانیم: «مَنْ تَعَصَّبَ أَوْ تُعَصَّبَ لَهُ فَقَدْ خَلَعَ رِبْقَ الْإِيمَانِ مِنْ عُنُقِهِ؛ هر کس تعصّب بورزد، یا دیگران به خاطر او تعصّب بورزند، رشته های ایمان را از گردن خود بازگردانده است».^۲

می دانیم «تعصّب» و «لجاجت» لازم و ملزوم یکدیگرند، و به همین دلیل ما هر دو را تحت یک عنوان آورديم، در رابطه بانکوهش رذيله لجاجت نیز روایات زیادی داریم از جمله:

۱- در حدیثی از رسول خدا ﷺ می خوانیم: «إِيَّاكَ وَاللَّجَاجَةَ، فَإِنَّ أَوْلَهَا جَهْلٌ وَأَخْرَهَا نَدَامَةٌ؛ از لجاجت بپرهیزید که آغازش جهل و پایانش پشیمانی است»^۳
 ۲- در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علیؑ آمده است که فرمود: «اللَّجَاجُ أَكْثَرُ الْأَشْيَاءِ مُضَرَّةً فِي الْعَاجِلِ وَالْآجِلِ؛ لجاجت در دنیا و آخرت از همه چیز زیانبارتر است».^۴
 ۳- در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم: «اللَّجَاجُ بَدْرُ الشَّرِّ؛ لجاجت بدر شرّ و بدی است»^۵

۴- در نهج البلاغه آمده است که فرمود: «اللَّجَاجَةُ تَسِلُّ الرَّأْيَ؛ لجاجت آراء انسان را سست، و او را به خطا می افکند».^۶

۵- و نیز از همان حضرت آمده است: «لَيْسَ لِلْجُوجِ تَدْبِيرٌ؛ لجوج مدیریت و تدبیر ندارد».^۷

با توجه به روایاتی که در بالا آمد تأثیر تخریبی این دو رذيله اخلاقی (تعصّب و لجاجت) در زندگی فردی و اجتماعی انسانها روشن می شود تا آنجا که انسان را از ایمان و اسلام بیگانه ساخته، و به سوی کفر و شرک و اقتدای به شیطان و رها کردن رشته محکم ایمان سوق می دهد که دلایل آن را در بحث بعد خواهید خواند.

۱- نهج البلاغه، خطبه قاصعه، خطبه ۱۹۲. ۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۰۸، حدیث ۲.

۳- میزان الحکمه، جلد ۴، صفحه ۲۷۷۰ (ماده لجاجه).

۴- همان مدرک. ۵- همان مدرک.

۶- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۱۷۹. ۷- غررالحکم، حدیث ۱۰۶۶۲.

۱- مفهوم تعصّب و انگیزه‌های آن

«تعصّب» از ماده «عصّب» در اصل به معنی رشته‌هایی است که مفاصل استخوانها و عضلات را به هم پیوند می‌دهد، سپس این ماده به معنی هر نوع وابستگی شدید فکری و عملی آمده است که غالباً بار منفی دارد هر چند وابستگی‌های مثبت نیز در مفهوم آن افتاده است که شرح آن در بحث‌های آینده به خواست خدا خواهد آمد.

بدیهی است وابستگی‌های غیر منطقی نسبت به شخص یا عقیده و یا چیزی انسان را به لجاجت و تقلید کورکورانه نسبت به آن وادار می‌کند، و سرچشمه بسیاری از کشمکشها و جنگ‌ها و خونریزیها و اختلافات مستمر است.

هرگاه این گونه تعصّب‌ها از میان جامعه انسانی برود و مردم تسلیم منطق و حرف حساب باشند بسیاری از اختلافات برچیده می‌شود و آرامش بر جوامع بشری حاکم می‌شود.

چنین تعصّبی که نتیجه مستقیم آن لجاجت و تقلید کورکورانه است از امور زیر سرچشمه می‌گیرد:

۱- حبّ ذات و علاقه شدید به نیاکان - حبّ ذات افراطی سبب می‌شود که انسان نسبت به هر چیزی که به او ارتباط و پیوند دارد دلباختگی و دلدادگی نشان دهد از جمله نسبت به پدر و نیاکان و آیین و رسوم آنها.

این وابستگی شدید عامل انتقال بسیاری از خرافات و زشتی‌ها به بهانه حفظ آداب و سنن، از نسلی به نسل دیگر می‌باشد، و حجابی در برابر معرفت و شناخت حق است.

دفاع و طرفداری شدید از قوم و قبیله گاه به جایی می‌رسد که بدترین افراد قبیله و زشت‌ترین آداب و سنن آنها در نظر افراد متعصّب بسیار زیبا جلوه می‌کند در حالی که بهترین افراد قبایل دیگر و عالی‌ترین آداب و سنن آنها در نظر آنها زشت و بی معنی است!

۲- پایین بودن سطح فکر و فرهنگ - هر قدر سطح فکر مردم کوتاه‌تر و فرهنگ آنها ضعیف‌تر باشد، تعصّب‌های جاهلانه و لجوجانه و تقلیدهای کورکورانه در میان آنها

بیشتر است، به عکس هر قدر سطح فکر بالاتر رود و فرهنگ کامل تر شود توجه او به منطقی و استدلال و نفی تعصّب و لجاجت و جانشین ساختن تحقیق به جای تقلید کورکورانه بیشتر می شود.

۳- شخصیت زدگی عامل دیگری برای تعصّب و تقلید کورکورانه است - گاه شخصی در نظر انسان چنان قداست پیدا می کند که گفتار و رفتار او از دایره نقد خارج می شود هر چند از نظر علمی و اخلاقی در سطح پایینی قرار داشته باشد و همین امر سبب می شود که عده ای چشم و گوش بسته به دنبال او بیفتند و به خاطر او جان و مال خود را از دست بدهند، بی آنکه در محتوای سخنان و رفتار او کمترین اندیشه کنند!

۴- انزوای اجتماعی و فکری یکی دیگر از اسباب تعصّب است - وقتی انسان در خودش و محیط فکری و اجتماعیش فرو برود و از جوامع و افراد دیگر و افکار آنها بی خبر بماند نسبت به آنچه در اختیار اوست سخت و ابسته می شود، در برابر آن تعصّب می ورزد، در حالی که اگر با دیگران بنشیند و فکر خود را با افکار دیگران مقایسه کند نقطه های قوت و ضعف و مثبت و منفی به زودی آشکار می گردد، و به او اجازه می دهد بهترین انتخاب را داشته باشد.



۲- آثار و پیامدهای منفی تعصّب و لجاجت

تعصّب و لجاجت، آثار منفی شدیدی دارد که در زندگی انسانهای متعصّب و لجوج به زودی ظاهر می شود.

۱- تعصّب یعنی وابستگی غیر منطقی به شخص یا عقیده یا عادت و رسم خاصی، همان گونه که قبلاً نیز اشاره شد، حجاب ضخیمی بر دیده عقل انسان می افکند، و او را از درک حقایق و خیر و شرّ و مصلحت و مفسده و عاقبت امور و پیدا کردن راه چاره محروم می سازد.

به همین دلیل در احادیث سابق خواندیم که لجوج مدیریت و تدبیر ندارد، و در

حالات شیطان دیدیم که به خاطر تعصّب از درک بدیهیات وامانده، و رشته عبودیت و بندگی را از گردن خویش برداشت و برای همیشه رانده درگاه الهی شد.

۲- تعصّب و لجاجت آتش سوزانی است که پیوندهای وحدت و اتحاد را در جامعه بشری می سوزاند، و بذر نفاق و اختلاف را در میان افراد می پاشد و نیروهایی را که باید صرف پیشرفت جوامع انسانی شود، به جنگ و ستیز با یکدیگر وامی دارد، به همین دلیل در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می خوانیم: «اللِّجَاجُ يُنْتِجُ الْحُرُوبَ وَ يُوَعِّرُ الْقُلُوبَ؛ لجاجت آتش جنگها را روشن می سازد و دلها را پر از کینه و دشمنی می کند».^۱

۳- تعصّب و لجاجت سبب می شود که دوستان از هم دور شوند و محبت ها به عداوت ها مبدّل گردد.

۴- تعصّب و لجاجت یکی از عوامل مهم کفر است، و بسیاری از امت های پیشین تنها به این دلیل راه کفر را پیش گرفتند که تعصّب و لجاجت نسبت به آیین نیاکانشان مانع پذیرش حقّ شد (شرح این معنی را در تفسیر آیات گذشته خواندیم).

۵- تعصّب و لجاجت مایه درد و رنج و زحمت و ناراحتی است، چرا که سبب می شود انسان مدّت ها، و گاه سالیان دراز، در بیراهه سرگردان شود و چون به بن بست می رسد سرانجام خسته و وامانده از راهی که رفته است باز می گردد.

روی همین معنی در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می خوانیم: «ثَمَرَةُ اللَّجَاجِ الْعُطْبُ؛ ثمره لجاجت شکست خوردن و هلاکت است».^۲

و به همین دلیل غالباً مایه ندامت و پشیمانی است همان گونه که در احادیث گذشته به آن اشاره شده بود که «آغاز لجاجت، جهل است و پایان آن ندامت»!

۶- تعصّب و لجاجت در بسیاری از مواقع، کنترل امور را از اختیار انسان خارج می سازد و او را به جاهایی می کشاند که هرگز مایل به آن نبوده است، روی این جهت در بعضی از احادیث اسلامی از امیرمؤمنان علی علیه السلام نقل شده است که می فرماید: «لَا مَرَكَبَ

۱- غررالحکم (طبق نقل میزان الحکمه، باب اللجاجة).

۲- همان مدرک.

أَجْمَحَ مِنَ اللَّجَاجِ؛ هیچ مرکبی سرکش‌تر از مرکب لجاجت نیست!»^۱

۷- و بالاخره تعصّب و لجاجت هم دنیای انسان را بر باد می‌دهد و هم آخرت او را، چرا که در دنیا سرچشمه عداوت‌ها و جدایی‌ها و اشتباهات فراوان و از دست دادن آرامش می‌شود و در آخرت سبب دوری از رحمت خدا، و این همان است که در روایت امیرمؤمنان علی علیه السلام خواندیم: «اللَّجَاجُ أَكْثَرُ الْأَشْيَاءِ مَضَرَّةً فِي الْعَاجِلِ وَالْآجِلِ؛ لجاجت از همه چیز زیانبارتر است در دنیا و آخرت»!

بار دیگر لازم است این نکته را یادآور شویم که این سه رذیله اخلاقی (تعصّب و لجاجت و تقلید کورکورانه) گرچه از نظر مفهوم و محتوا از هم جدا هستند ولی چون رابطه بسیار نزدیکی با هم دارند، و به اصطلاح لازم و ملزوم یکدیگرند هر سه را با هم عنوان کردیم.

انگیزه‌های تعصّب و لجاجت نیز روشن است، زیرا: تعصّب‌های کور و مخرب قبل از هر چیز برخاسته از جهل و نادانی است، به همین دلیل هر قومی جاهل‌تر باشند، تعصّب و وابستگی به آنچه دارد بیشتر است، تا آنجا که حاضر نیستند از طریق ایجاد تحوّل در وضع خود، گامهایی به سوی تکامل بردارند، و همین تعصّب و لجاجت عامل عقب ماندگی آنها می‌شود.

در اخبار گذشته نیز خواندیم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «از لجاجت بپرهیزید که آغاز آن جهل و پایان آن پشیمانی است»!

عامل دیگر تعصّب و لجاجت، خودخواهی است، چه اینکه افراد خودخواه به آنچه دارند سخت علاقه‌مند و وابسته‌اند، هر چند آیین غلط و رسوم و آداب نادرستی باشد، همین که احساس می‌کنند مربوط به قوم و قبیله و نیاکانشان است، آن را پذیرا می‌شوند و چشم و گوش خود را بر همه چیز می‌بندند.

گاه راحت‌طلبی و تنبلی نیز انگیزه تعصّب و لجاجت می‌شود، زیرا انتقال از وضع موجود به وضعی دیگر در بسیاری از اوقات نیاز به تلاش و کوشش و پیکار با موانع

دارد و افراد عافیت طلب حاضر به استقبال این امور نیستند، به همین دلیل آنچه را دارند سخت می چسبند، و از آن جدا نمی شوند.



۳- تعصّب مذموم و ممدوح

«تعصّب» و «حمیت» و «تقلید» سه مفهوم نزدیک به هم هستند که شاخه مذموم و شاخه ممدوح دارند هرچند غالباً واژه تعصّب در بخش مذموم به کار می رود. به طور کلی اگر وابستگی انسان به امور نادرست و غیر منطقی باشد تعصّب مذموم است، و این همان چیزی است که در قرآن مجید از آن به عنوان «تعصّب جاهلیت» یاد شده است، و اگر وابستگی به امور مثبت و مفید و سازنده و از روی علم و آگاهی باشد تعصّب مثبت و ممدوح است.

امام امیرمؤمنان به هر دو قسمت در خطبه قاصعه از نهج البلاغه اشاره می فرماید: در یک جا می گوید: «فَأَطِئُوا مَا كَمَنْ فِي قُلُوبِكُمْ مِنْ نِيرَانِ الْعَصَبِيَّةِ، وَ أَحْقَادِ الْجَاهِلِيَّةِ، فَإِنَّمَا تِلْكَ الْحَمِيَّةُ تَكُونُ فِي الْمُسْلِمِ مِنْ خَطَرَاتِ الشَّيْطَانِ وَ نَخَوَاتِهِ وَ نَزَعَاتِهِ وَ نَفَّاتِهِ؛ شراره های تعصّب و کینه های جاهلیت را که در قلب شما پنهان شده است، خاموش سازید که این نخوت و تعصّب ناروا در مسلمان از القائات و خودخواهی ها و فساد و وسوسه های شیطان است»^۱.

و در همین خطبه که اساس آن برکوبیدن کبر و غرور و تعصّب و لجاجت است در جای دیگری می فرماید: «فَإِنْ كَانَ لَا بُدَّ مِنَ الْعَصَبِيَّةِ فَلْيَكُنْ تَعَصُّبُكُمْ لِمَكَارِمِ الْخِصَالِ، وَ مَحَامِدِ الْأَفْعَالِ، وَ مَحَاسِنِ الْأُمُورِ الَّتِي تَفَاضَلَتْ فِيهَا الْمَجْدَاءُ وَ التُّجْدَاءُ مِنْ بَيُوتَاتِ الْعَرَبِ... فَتَعَصَّبُوا لِخَلَالِ الْحَمْدِ، مِنَ الْحِفْظِ لِلْجَوَارِ، وَ الْوَفَاءِ بِالذُّمَامِ، وَ الطَّاعَةِ لِلْبِرِّ، وَ الْمُعْصِيَةِ لِلْكَبِيرِ، وَ الْأَخْذِ بِالْفَضْلِ، وَ الْكَفِّ عَنِ الْبُغْيِ...؛ اگر قرار است تعصبی در کار باشد، تعصّب خود را در اخلاق پسندیده، افعال نیکو، کارهای خوب، و اعمال و اموری که افراد

با شخصیت و شجاع از خاندان‌های (برجسته) عرب داشتند قرار دهید... تعصّب شما در راه حفظ صفات با ارزش همچون حفظ حقوق همسایگان، وفای به عهد، اطاعت از نیکبها، سربیزی از تکبر، جود و بخشش و خودداری از ستم باشد!^۱

به این ترتیب امام علیه السلام به هر دو شاخه «تعصّب» در این خطبه اشاره فرموده، و فرزندش امام سجّاد علیه السلام در برابر این سؤال که عصیّت چگونه است، هر دو شاخه را در برابر یکدیگر قرار داده چنین می‌فرماید: «الْعَصِيَّةُ الَّتِي يَأْتُمُ عَلَيْهَا صَاحِبُهَا أَنْ يَرَى الرَّجُلُ شَرَّارَ قَوْمِهِ خَيْرًا مِنْ خِيَارِ قَوْمِ آخِرِينَ! وَ لَيْسَ مِنَ الْعَصِيَّةِ أَنْ يُحِبَّ الرَّجُلُ قَوْمَهُ وَ لَكِنْ مِنَ الْعَصِيَّةِ أَنْ يُعِينَ قَوْمَهُ عَلَى الظُّلْمِ؛ تعصّبی که دارنده آن مرتکب گناه می‌شود این است که انسان بدان طایفه خود را از نیکان طوایف دیگر بهتر بداند (و به خاطر تعصّب بدان را بر نیکان مقدّم بشمرد) ولی تعصّب این نیست که انسان به طایفه خود علاقه و محبت داشته باشد تعصّب آن است که آنها را در ظلمشان یاری دهد».^۲

مطابق این حدیث وابستگی به قوم و طایفه تا آن حدّ که به آنها علاقه داشته باشد و در کارهای خیر آنان را یاری دهد نکوهیده نیست، چرا که این وابستگی نه تنها او را به انجام کار خلافی دعوت نکرده، بلکه تشویق به پیوندهای محبت آمیز و سازنده نموده است، تعصّب نکوهیده آن است که انسان به خاطر وابستگی‌های قومی و مانند آن حق و عدالت را زیر پا بگذارد و حتّی بدان وابسته را بر نیکان غیر وابسته مقدّم بشمرد.

در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «لَمْ يَدْخُلِ الْجَنَّةَ حَمِيَّةٌ غَيْرَ حَمِيَّةِ حَمْزَةَ ابْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، وَ ذَلِكَ حِينَ أَسْلَمَ غَضَبًا لِلنَّبِيِّ فِي حَدِيثِ السَّلَاةِ^۳ الَّذِي أُلْقِيَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ؛ هیچ تعصّبی وارد بهشت نمی‌شود جز تعصّب حمزه بن عبدالمطلب^۴ و این زمانی بود که اسلام آورد و به خاطر (بی احترامی به پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ از جهت) بچه‌دان حیوانی که بر آن

۱- نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲، بند ۷۶ تا ۷۹.

۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۰۸ (باب العصبیة، حدیث ۷).

۳- بچه‌دان حیوان.

۴- منظور از وارد شدن تعصّب در بهشت، وارد شدن صاحب آن است.

حضرت فکنده شده بود خشمگین گشت(و به یاری آن حضرت شتافت و اسلام را پذیرا شد).^۱

بدیهی است تعصّب حمزه در دفاع از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در مقابل مشرکان کثیف و ننگین و بی منطق چیزی جز دفاع از حق و عدالت نبود، و این تعصّب ممدوح است، اگر حمزه رضی الله عنه به خاطر تعصّب چیزی بر خلاف حق و عدالت انجام می داد مذموم بود.



۴- تقلید سازنده و کورکورانه

«تقلید» نیز همانند «تعصّب» دارای دو شاخه است: شاخه مثبت، و شاخه منفی، و به تعبیر دقیق تر برای تقلید چهار قسم تصوّر می شود که سه قسم آن منفی است و یک قسم آن مثبت.

نخست «تقلید جاهل از جاهل» است که گروهی نادان چشم و گوش بسته از گروه نادان دیگری تبعیت کنند و اعتقادات و رسوم و سنت های غلط آنان را پذیرا گردند، این گونه تقلید است که در آیات قرآن شدیداً از آن مذمت شده و از اسباب لجاجت و تعصّب و گاه از آثار آن محسوب می شود و سبب انتقال خرافات از قومی به قوم دیگر، و ایستادن در برابر انبیای الهی و داعیان به سوی حق است.

دوم «تقلید عالم از جاهل» است که بدترین نوع تقلید می باشد و آن اینکه انسان آگاهی به خاطر گرفتار شدن در چنگال تعصّب، علم خود را رها ساخته و چشم و گوش بسته به دنبال جاهلان بیفتد.

مسئله عوام زدگی و تسلیم دانشمندان قوم در برابر عوام نوعی تقلید عالم از جاهل است.

سوم «تقلید عالم از عالم دیگر» است به این صورت که انسان آگاه، زحمت بحث و بررسی و تحقیق در باره بعضی از مسائل را به خود ندهد و چشم و گوش بسته به دنبال

عالمی بیفتند، روشن است که این تقلید نیز نکوهیده است، هر چند مانند قسم اول و دوم نیست، زیرا بر علما و دانشمندان هر امت لازم است به تحقیق و بررسی مسائل پردازند و با داشتن سرمایه‌های علمی در برابر تقلید کورکورانه تسلیم نشوند، به همین دلیل در فقه اسلامی آمده است که تقلید کردن بر مجتهد حرام است، و یکی از تعبیرهای معروفی که در اجازة‌های اجتهاد نوشته می‌شود «یحرم علیه التقلید» می‌باشد، مگر اینکه رشته تخصصی آن دو عالم از هم جدا باشد (مانند طبیب متخصص قلب که مثلاً در بیماری چشم خود به متخصصان چشم پزشکی مراجعه می‌کنند) و یا متخصصی که به استاد خود رجوع می‌کند که در واقع هر دو از قبیل قسم چهارم است که به آن اشاره خواهد شد.

نوع چهارم «تقلید جاهل از عالم» در آنچه مربوط به علم اوست، و به تعبیر دیگر مراجعه غیر متخصصین به متخصصین هر فن، و باز به تعبیر دیگر آنچه را انسان نمی‌داند از کسانی که آگاه و اهل خبره‌اند فراگیرد و به آن عمل کند (درست مانند مراجعه بیماران به اطباء در بیماری‌های مختلف) این مسئله پایه زندگی فردی و اجتماعی انسان را تشکیل می‌دهد.

توضیح اینکه: علوم و فنون و دانشها به حدی وسیع و گسترده است که یک انسان هرگز نمی‌تواند در همه آنها صاحب نظر و اهل اطلاع باشد، از قدیم الایام چنین بوده و در عصر ما که علوم به شاخه‌های بسیار متعدد و پیشرفته‌ای تقسیم شده این مسئله ظاهرتر و آشکارتر است تا آنجا که حتی یک انسان نمی‌تواند مثلاً در تمام رشته‌های پزشکی یا راه و ساختمان صاحب نظر باشد، تا چه رسد به رشته‌های دیگر.

با این حال چاره‌ای جز این نیست که افراد ناآگاه به آگاهان هر رشته مراجعه کنند، این یک اصل مسلم است که از سوی تمام عقلای جهان به رسمیت شناخته شده است و رها کردن آن سبب از هم پاشیدگی تمام پیوندهای اجتماعی می‌شود.

در مسائل معنوی و اخلاقی و علوم دینی نیز همین گونه است، هرگز نمی‌توان انتظار داشت که همه مردم در همه رشته‌های علوم اسلامی صاحب نظر باشند، بعضی از این رشته‌ها به اندازه‌ای وسیع و گسترده است که بعد از پنجاه سال نیز احتیاج به بحث و

بررسی بیشتر دارد (مانند علم فقه).

طبیعی است که در این گونه علوم نیز افراد غیر وارد به آگاهان این علوم مراجعه کنند. ولی البته در مورد اصول دین که پایه‌های اصلی دین را تشکیل می‌دهد و هر کس به فراخور حالش می‌تواند در باره آن تحقیق کند باید دلیلی متناسب با فکر و فهم خود به دست آورد، و تقلید در آن جایز نیست، باید تحقیق کرد و آن را از روی دلیل شناخت. به هر حال این قسم تقلید مذموم و نکوهیده حساب نمی‌شود، این مصداق... اِنَّا وَجَدْنَا آبَانَنَا عَلَىٰ اُمَّةٍ وَاِنَّا عَلَىٰ اَثَارِهِمْ مُّقْتَدُونَ^۱ نیست بلکه مصداق... فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِن كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ^۲ است.

تعصّب مذموم که سبب لجاجت و تقلید کورکورانه است، ارتباطی با این مسئله ندارد.



۵- طرق درمان

راه علاج این رذیله اخلاقی مانند سایر رذایل اخلاقی در درجه اول توجه به انگیزه‌ها و ریشه‌ها و از بین بردن آن است، و با توجه به اینکه ریشه تعصّب، حبّ ذات افراطی، پایین بودن سطح فرهنگ، شخصیت‌زدگی، و انزوای اجتماعی و فکری است، برای از میان بردن این صفت رذیله باید سطح آگاهی افراد بالا رود، با اقوام و ملل دیگر و گروه‌های مختلف اجتماعی بیامیزند، حبّ ذات در آنها تعدیل گردد، و گرایشهای زیانبار قومی و قبیله‌ای از میان آنها برچیده شود تا پایه‌های تعصّب و لجاجت و تقلیدهای کورکورانه برچیده شود.

همچنین باید به آثار و پیامدهای زیانبار آن توجه شود، که این خود عامل دیگری برای از میان بردن این رذیله اخلاقی است.

هنگامی که انسان توجه داشته باشد که تعصّب و لجاجت، پرده‌ای بر فکر و عقل او می‌اندازد و او را از درک صحیح بازمی‌دارد، و نیز پیوندهای وحدت و اتحاد را در

جامعه بشری پاره می‌کند، و بذر نفاق و اختلاف را در میان آنها می‌پاشد، و مایه درد و رنج انسانها می‌گردد، و حتی گاه او را به پرتگاه‌هایی که هرگز انتظار آن را نداشته است می‌کشاند، به یقین توجه به این امور، او را از مرکب سرکش تعصّب و لجاجت پایین می‌آورد، و از بیراهه‌های خطرناک به شاهراه سعادت و خوشبختی رهنمون می‌گردد.

یکی دیگر از طرق درمان رذایل اخلاقی تغییر شکل و تعویض محتوای آن است به این معنی که انگیزه‌ها را از بخشهای منفی به بخشهای مثبت هدایت کنیم:

مثلاً کسی که دارای تعصّب شدید نسبت به مسائل نادرستی است، به جای اینکه انگیزه تعصّب را در او بمیرانیم، تعصّب او را به امور مثبت متوجه سازیم.

این همان چیزی است که در سخنان نورانی امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در خطبه قاصعه خواندیم که می‌فرماید: «اگر بنا هست تعصّب داشته باشید سعی کنید تعصّب شما به خاطر مکارم اخلاق و محامد افعال و محاسن امور باشد».^۱

یعنی اگر بناست وابستگی توأم با اصرار نسبت به چیزی داشته باشید این وابستگی را نسبت به فضایل اخلاقی قرار دهید.



۶- تسلیم در برابر حق

نقطه مقابل «تعصّب» و «لجاج» و «تقلید کورکورانه» تسلیم در برابر حق است که از فضایل مهم اخلاقی محسوب می‌شود، یعنی انسان حق را نزد هرکس، حتی دورترین و کوچکترین افراد ببیند، در برابر آن تسلیم شود و آن را با آغوش باز پذیرا گردد.

این فضیلت اخلاقی سبب پیشرفت علم و دانش انسان و پرهیز از گمراهی‌ها و گام نهادن در صراط مستقیم است.

این فضیلت اخلاقی جز برای مؤمنان و صالحان و کسانی که از حبّ ذات افراطی دورند و از وابستگی‌های تعصّب آلود قومی و گرایشهای گروهی برکنارند حاصل نمی‌شود.

تسلیم در برابر حق نشانه ایمان، سلامت فکر و روح، و بالا بودن سطح فرهنگ و تهذیب نفس است. قرآن مجید خطاب به پیامبر اسلام ﷺ چنین می‌فرماید:

«فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا؛ به پروردگارت سوگند که آنها مؤمن نخواهند بود مگر اینکه در اختلافاتشان، تو را به داوری طلبند و سپس از داوری تو در دل خود احساس ناراحتی نکنند و کاملاً تسلیم باشند!»^۱

و در جای دیگر می‌فرماید: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ...؛ هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارند هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند اختیاری (در برابر فرمان خدا) داشته باشند...»^۲

البته تسلیم - به عنوان یک فضیلت اخلاقی - به دو معنی استعمال می‌شود، یکی تسلیم در برابر حق که نقطه مقابل تعصب و لجاجت و تقلید کورکورانه است و دیگر تسلیم در برابر قضا و قدر الهی و خواسته‌های او، در برابر اعتراض و نارضایی و ناشکری. موضوع بحث ما در اینجا معنی اول است و معنی دوم به خواست خدا در بحث «رضا و تسلیم» خواهد آمد.

۱۱ و ۱۰

جُبْن و شجاعت

اشاره

دیگر از رذایل اخلاقی ترس بیجاست که مایه ذلّت و زبونی و عقب افتادگی انسانها می‌باشد، نیروهای بالفعل و بالقوه او را بر باد می‌دهد، و دشمن را بر انسان مسلط می‌سازد.

نقطه مقابل آن شجاعت و شهامت است که مهمترین کلید پیروزی و اساسی ترین پایه سربلندی و عظمت انسانهاست، نه تنها در میدان جنگ که در میدان‌های سیاست و اجتماع و حتی مباحث علمی، شجاعت نقش کلیدی را دارد، و به همین دلیل علمای اخلاق به طور گسترده از «جبن» و «شجاعت» سخن گفته‌اند و عوامل و نتایج و آثار و پیامدهای هر یک را مورد تحلیل و بررسی قرار داده‌اند.

در کتب پیشینیان علم اخلاق، شجاعت یکی از ارکان چهارگانه فضایل، و ترس یکی از رذایل چهارگانه شمرده شده است.

در تاریخ انبیای بزرگ، و پیروان راستین آنها مظاهر شجاعت به خوبی نمایان است، آری آنها اسطوره‌های مقاومت و شجاعت بودند و سرمشق خوبی برای همه انسانها.

با این اشاره به قرآن مجید بازمی‌گردیم و جلوه‌های این فضیلت اخلاقی و مظاهر شوم خصلت ترس، آن رذیله اخلاقی را در لابه‌لای آیات، و در جای جای قرآن مجید مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱- در داستان ابراهیم علیه السلام چنین می‌خوانیم:

وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَائِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ * قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ * قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَائُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ * قَالُوا اجِئْنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ * قَالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَ أَنَا عَلَىٰ ذِكْرٍ مِّنَ الشَّاهِدِينَ * وَ تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ * فَجَعَلَهُمْ جَذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ

(سوره انبیاء، آیات ۵۱ تا ۵۸)

۲- در مورد موسی بن عمران علیه السلام چنین می‌خوانیم:

... يَا مُوسَى لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَى الْمُرْسَلُونَ

(سوره نمل، آیه ۱۰)

۳- درباره قوم طالوت و سربازان شجاع قومش چنین می‌خوانیم:

... فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ * وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَ انصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ

(سوره بقره، آیات ۲۴۹ و ۲۵۰)

۴- در مورد یاران پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و شجاعان با ایمان و مدعیان دروغین ترسو نیز

چنین می‌خوانیم:

وَ إِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مَقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَ يَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِّنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَ مَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا * وَ لَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ مَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَ تَسْلِيمًا

(سوره احزاب، آیات ۱۳ و ۲۲)

۵- و در جای دیگر در همین زمینه آمده است:

قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمُ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ
عِنْدِهِ أَوْ بِأَيْدِينَا فَتَرَبَّصُوا إِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبَّصُونَ
(سوره توبه، آیه ۵۲)

۶- درباره گروهی از یاران پیامبر ﷺ می فرماید:

الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا
اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ * إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ خَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ
مُؤْمِنِينَ
(سوره آل عمران، آیات ۱۷۳ و ۱۷۵)

۷- الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَ لَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَ كَفَىٰ بِاللَّهِ
حَسِيبًا
(سوره احزاب، آیه ۳۹)

ترجمه

۱- ما وسیله رشد ابراهیم(علیه السلام) را از قبل به او دادیم، و از(شایستگی) او آگاه بودیم- آن هنگام که به پدرش(آزر) و قوم او گفت: «این مجسمه‌های بی روح چیست که شما همواره آنها را پرستش می‌کنید؟!» - گفتند: «ما پدران خود را دیدیم که آنها را عبادت می‌کنند» - گفت: «مسلماً هم شما و هم پدرانتان در گمراهی آشکاری بوده‌اید!» - گفتند: «آیا مطلب حقی برای ما آورده‌ای یا شوخی می‌کنی؟!» - گفت: «کاملاً حق آورده‌ام) پروردگار شما همان پروردگار آسمانها و زمین است که آنها را ایجاد کرده و من بر این امر از گواهانم! - و به خدا سوگند در غیاب شما نقشه‌ای برای نابودی بتهایتان می‌کشم! - سرانجام(با استفاده از یک فرصت مناسب) همه آنها - جز بت بزرگشان - را قطعه قطعه کرد تا شاید سراغ او بیایند(و او حقایق را بازگو کند)!».

۲- «... ای موسی! نترس که رسولان در نزد من نمی‌ترسند!»

۳- «... سپس هنگامی که او(طالوت) و افرادی که با او ایمان آورده بودند(و از بوتۀ آزمایش، سالم به در آمدند) از آن نهر گذشتند(از کمی نفرت خود ناراحت شدند و عده‌ای) گفتند: «امروز

ما توانایی مقابله با «جالوت» و سپاهیان او را نداریم» اما آنها که می دانستند خدا را ملاقات خواهند کرد (و به روز رستاخیز ایمان داشتند) گفتند: «چه بسیار گروههای کوچکی که به فرمان خدا، بر گروههای عظیمی پیروز شدند! و خداوند با صابران (و استقامت کنندگان) است» - و هنگامی که در برابر «جالوت» و سپاهیان او قرار گرفتند گفتند: «پروردگارا! پیمانۀ شکیبایی و استقامت را بر ما بریز! و قدمهای ما را ثابت بدار! و ما را بر جمعیت کافران پیروز بگردان!»

۴- و (نیز) به خاطر آورید زمانی را که گروهی از آنها (منافقان) گفتند: «ای اهل یترب ای مردم مدینه! اینجا جای توقف شما نیست، به خانههای خود بازگردید!» و گروهی از آنان از پیامبر اجازه بازگشت می خواستند و می گفتند: «خانههای ما بی حفاظ است!» در حالی که بی حفاظ نبود، آنها فقط می خواستند (از جنگ) فرار کنند - (اما) مؤمنان وقتی لشکر احزاب را دیدند گفتند: «این همان است که خدا و رسولش به ما وعده داده و خدا و رسولش راست گفته اند!» و این موضوع جز بر ایمان و تسلیم آنان نیفزود.

۵- بگو آیا درباره ما جز یکی از دو نیکی را انتظار دارید (یا بر شما پیروز می شویم و یا شربت شهادت می نوشیم) ولی ما انتظار داریم که خداوند، عده ای از سوی خودش (در آن جهان) به شما برساند (یا در این جهان) به دست ما (مجازات شوید) اکنون که چنین است شما انتظار بکشید ما هم با شما انتظار می کشیم!

۶- اینها کسانی بودند که (بعضی از) مردم به آنها گفتند: (لشکر دشمن) برای (حمله به) شما اجتماع کرده اند، از آنها بترسید، اما این سخن بر ایمانشان افزود و گفتند: خدا ما را کافی است و او بهترین حامی ماست - این فقط شیطان است که پیروان خود را (با سخنان و شایعات بی اساس) می ترساند، از آنها نترسید! و تنها از من بترسید اگر ایمان دارید!

۷- (پیامبران پیشین) کسانی بودند که تبلیغ رسالت های الهی می کردند و (تنها) از او می ترسیدند و از هیچ کس جز خدا واهمه نداشتند و همین بس که خداوند حسابگر (و پاداش دهنده اعمال آنها) است.



تفسیر و جمع بندی پیامبران خدا ترسو نیستند

در نخستین آیات مورد بحث شجاعت بی نظیر قهرمان توحید ابراهیم علیه السلام در برابر بت پرستان لجوج و متعصب و خشن به خوبی منعکس شده است و نشان می دهد که این پیغمبر بزرگ الهی، چگونه در مبارزه بابت پرستی در عین تنهایی و نداشتن یار و یاور، و در برابر انبوه دشمنان خشمگین و خطرناک که حکومت وقت آنها را پشتیبانی می کرد کمترین سستی به خود راه نداد.

آیات فوق می گوید: «ما وسیله رشد ابراهیم علیه السلام را از قبل به او دادیم و از (شایستگی) او آگاه بودیم»، (و لَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ).^۱

در واقع خداوند استعداد های شایان توجهی را به ابراهیم علیه السلام داده بود، ولی بی شک ابراهیم علیه السلام که در بهره گیری از این استعدادها آزاد بود از آن بهترین بهره گیری را کرد، و به مبارزه با عامل اصلی بدبختی انسانها یعنی بت پرستی برخاست و چنانکه در ادامه این آیات آمده است با قوت و قدرت و صراحت، نخست از عمویش آزر شروع کرد، و گفت: «این مجسمه های بی روحی را که پرستش می کنید چیست؟!»

و هنگامی که «آزر» به او جواب داد: «این رسم و سنت نیاکان ماست گفت: به یقین هم شما و هم پدران و نیاکانتان در گمراهی آشکاری بودید!»

«آزر» هنوز باور نمی کرد که ابراهیم با این صراحت به طور جدی به مبارزه با بتها که آن همه خواهان داشت برخیزد، پرسید: آیا شوخی می کنی؟! و ابراهیم علیه السلام در جواب گفت: این یک مطلب کاملاً جدی است، پروردگار شما همان آفریننده زمین و آسمان است... سپس افزود: «به خدا سوگند من نقشه ای برای نابودی این بتها در غیاب شما می کشم!»، (و تَاللَّهِ لَا كِيدَ لَنَا أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُولُوا مُدْبِرِينَ).^۲

و سرانجام به گفته خود عمل کرد و با استفاده از یک فرصت مناسب همه آنها را جز بت بزرگ آنها قطعه قطعه کرد شاید به هنگامی که به سوی آن باز می گردند از آن عبرت

گیرند، (فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ).^۱

در اینکه مرجع ضمیر «الیه» در بخش اخیر آیه چیست؟ مفسران احتمالات زیادی داده‌اند: بعضی گفته‌اند ضمیر به «کبیرهم» برمی‌گردد، یعنی به سوی بت بزرگ برگردند و از او سؤال کنند چه حادثه‌ای سبب شسکستن سایر بتها شده و چه عاملی سبب نجات او گردیده است و طبیعی است بت از پاسخ به آن عاجز است و از اینجایی اعتباری بتها را دریابند.

احتمال دیگر اینکه ضمیر به «ابراهیم» بازمی‌گردد، یعنی بت پرستان به سراغ ابراهیم علیه السلام آیند، و از او در باره انگیزه بت‌شکنش سؤال کنند و او حقایق را برای آنان بازگو کند (البته در این صورت جمله إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ تأثیری در مفهوم آیه ندارد به خلاف تفسیر قبل).

احتمال سوم اینکه ضمیر به «خداوند متعال» برمی‌گردد، یعنی مشاهده ضعف و زبونی بتها در مقابل یک انسان سبب شود که آیین بت‌پرستی را رها کنند و به سوی خدا بازگردند (این تفسیر نیز اشکال سابق را دارد).
و از همه مناسب‌تر همان تفسیر اول است.

به هر حال آیه نشان می‌دهد که یکی از فضایل بزرگ پیامبران اولوالعزم شجاعت بی‌نظیر آنها بوده است، آنها از غیر خدا نمی‌ترسیدند، و در راه خدا کمترین سستی به خود راه نمی‌دادند و از جبن و ترس که یک رذیله بزرگ اخلاقی است پاک و مبرّا بودند و به همین دلیل یک تنه در برابر انبوه دشمنان می‌ایستادند و پیروز می‌شدند.
بی‌شک اگر رذیله اخلاقی ترس و جبن بر آنها مسلط می‌شد هرگز نه قادر به انجام رسالت خویش بودند، و نه بر دشمنان پیروز می‌شدند.



در دومین آیه مخاطب موسی بن عمران علیه السلام است، آنجا که برای نخستین بار مخاطب به خطاب وحی شد و به او دستور داده شد عصایش را بیفکند، و عصا به اعجاز الهی به

مار عظیمی تبدیل شد، موسی وحشت کرد و فرار نمود. در اینجا نخستین درس اخلاقی به موسی علیه السلام داده شد که: «ای موسی! نترس که رسولان در نزد من نمی ترسند!» (...یا مُوسَى لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ).^۱

و با توجه به اینکه تمام عالم محضر خداست و همه جا ذات پاکش حاضر و ناظر است مؤمنان در هیچ حال و در هیچ جا نباید بترسند، بلکه بر ذات پاک او توکل کنند و با شجاعت و شهامت به سوی اهداف مقدسی که دارند پیش بروند.

مطابق آنچه در سوره قصص آیه ۳۱ آمده است، به موسی علیه السلام گفته شد: «ای موسی! نترس و پیش بیا که تو در امن و امانی!» (يَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ).

موسی با این خطاب الهی آرامش خود را بازیافت و در اینجا دستور مهمتری به او داده شد و آن اینکه نه تنها از آن مار عظیم نباید بترسد بلکه باید به سوی آن پیش برود، و آن را بادست خود بگیرد! تا عصا به حالت اول بازگردد! (قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى).^۲

به یقین این کار برای موسی علیه السلام بسیار شاق و سنگین بود ولی آن را انجام داد و بر آن پیروز شد.

آری موسی علیه السلام باید این تجربه بزرگ را در محضر الهی فراگیرد تا بتواند در برابر اژدهای دیگری همچون فرعون و فرعونیان بایستد، و حکومت و ملک آنها را در واقع عصای دست خود کند!

بسیاری از مفسران «جان» را که در آیه بالا آمده به معنی مار کوچک و باریک که با سرعت حمله می کند تفسیر کرده اند، در حالی که در جای دیگر که موسی عصا را در برابر فرعون انداخت تعبیر به «ثعبان» شده که به معنی اژدهای عظیم است، به همین دلیل بعضی احتمال داده اند عصا در آغاز کار مبدل به مار کوچکی شد و تدریجاً به صورت اژدهای عظیمی در آمد!

بعضی نیز گفته اند «عصا» مبدل به مار عظیمی شد، ولی از نظر سرعت همچون مارهای

کوچک حرکت می‌کرد!

جالب اینکه در قرآن مجید نه بار جمله «لَا تَخَفْ» (ترس) آمده است که در پنج مورد، مخاطب موسی بن عمران است، شاید به این جهت که موسی عليه السلام دشمن بسیار بزرگ و خطرناکی همچون فرعون داشت، و باید با این خطاب‌های الهی برای مبارزه با او آماده می‌شد.



سومین بخش از این آیات در باره قوم «طالوت» است همان مردی که از سوی پیامبر زمان (اشموئیل) به عنوان زمامدار و فرمانده لشکر بنی اسرائیل برای مبارزه با «جالوت» بیدادگر انتخاب شده بود.

او هنگامی که می‌خواست برای مبارزه با جالوت قیام کند، آزمونی برای لشکر خود ترتیب داد، تا سره از ناسره جدا شود، و سست عنصران ترسو که وجود آنها در یک لشکر سبب سستی دیگران می‌شود، باز شناخته شوند.

آری آنها را در حالی که شدیداً تشنه بودند به وسیله نهر آبی آزمود، و گفت هر کس از آن بنوشد از ما نیست، و آنان که مقاومت کنند و ننوشند و فقط گلویی تر کنند از ما هستند. اکثریت لشکر که افرادی سست و کم مقاومت بودند از عهده این امتحان برنیامدند، تنها گروه اندکی باقی ماندند، ولی شجاع و نیرومند که قرآن درباره آنان می‌گوید: «هنگامی که لشکر طالوت در برابر جالوت قرار گرفت، شجاعان نخبه با این سخن که چه بسیار گروه اندکی که به فرمان خدا بر گروه کثیری پیروز شده‌اند به دیگران دلداری داده و سپس افزودند: «...رَبَّنَا أفرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ تَبَّتْ أقدَامُنَا وَ انصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ؛ پروردگارا! صبر و استقامت را بر ما فروریز و گامهای ما را استوار دار، و ما را بر جمعیت کافران پیروز گردان!»^۱

خداوند به برکت شجاعت و پایمردی همین گروه اندک آنان را بر آن لشکر عظیم و سر تا پا مسلح طالوت پیروز کرد.

در آیات بعد سخن از ترس و جبن گروهی از منافقان و افراد ضعیف الایمان عصر پیامبر ﷺ در جنگ احزاب، و نیز سخن از شجاعت و پایمردی و ثبات قدم مؤمنان راستین است.

نخست می‌فرماید: «به خاطر بیاورید زمانی را که گروهی از آنها (منافقان) گفتند: ای مردم مدینه! اینجا (میدان جنگ احزاب) جای توقف نیست، به خانه‌های خود بازگردید، و گروهی از آنان از پیامبر ﷺ اجازه بازگشت می‌خواستند و می‌گفتند: خانه‌های ما بدون حفاظ است، در حالی که بدون حفاظ نبود بلکه (اینها بهانه بود، به خاطر ترس و وحشت) می‌خواستند فرار کنند!» (وَ إِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَ يَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَ مَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا) ۱.

البته میدان جنگ احزاب آنچنان به خاطر فزونی لشکر دشمن و تجهیزات زیاد آنها وحشتناک بود که افراد سست و ترسو هرگز تاب مقاومت نداشتند.

ولی چنانکه در آیه ۲۲ همین سوره آمده «مؤمنان راستین نه تنها از مشاهده لشکر احزاب هراسی به دل راه ندادند، بلکه آن را دلیل بر صدق وعده‌های الهی و پیامبر دانستند، و بر ایمان و تسلیم و پایمردیشان افزوده شد!» (وَ لَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ مَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَ تَسْلِيمًا) ۲.

جالب اینکه از بعضی روایات استفاده می‌شود که پیامبر ﷺ به منافقان و افراد ضعیف الایمان و ترسو اجازه بازگشت به مدینه را داد، چرا که اگر می‌ماندند نه تنها کاری از آنها ساخته نبود، بلکه بذر ضعف و سستی را در دل دیگران می‌پاشیدند!

به همین دلیل در آیه ۴۷ سوره توبه درباره جمعی از این‌گونه افراد می‌خوانیم: «لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا...؛ اگر آنها همراه شما (به سوی میدان جهاد) خارج می‌شدند جز اضطراب و تردید، چیزی بر شما نمی‌افزودند!»

باید توجه داشت که «خَبَل» و «خَبَال» به معنی اضطراب و تردیدی است که از ضعف عقل و عدم قدرت بر تصمیم‌گیری حاصل می‌شود که یکی از عوامل آن ترس و وحشت

زیاد است که موجب می شود انسان تعادل فکری خود را از دست بدهد.



در پنجمین آیه با چهره دیگری از شجاعت یاران پیامبر ﷺ روبه رو می شویم، شجاعتی که از منطق ایمان سرچشمه می گرفت، آنها به خوبی می دیدند که در میدان نبرد بر سر دو راهی قرار دارند که هر دو به سوی بهشت و خشنودی خدا می رود: راهی به سوی «شهادت» پیش می رود که نهایت آن سعادت است و راهی به سوی زنده ماندن و پیروز شدن بر دشمن، که آن هم باعث افتخار در دنیا و آخرت است این در حالی است که دشمن در هر صورت محکوم به شکست است یا مرگ ذلت بار در این دنیا یا عذاب پروردگار در آخرت.

بدیهی است کسی که چنین درک و دیدی داشته باشد هرگز ترس و سستی به خود راه نمی دهد، و از این رذیله بزرگ اخلاقی برکنار است (قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ وَ نَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَنْ يُصِيبَكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ مِنْ عِنْدِهِ أَوْ بَأْيَدِنَا فَوَيْلٌ لِمَنْ كَفَرَ بِنَا أَوْ مَا عَدَاكُمْ مَتَرَبَّصُونَ) ۱.

و به گفته بعضی از دانشمندان عامل اصلی پیروزی مسلمانان همین شجاعت زائیده از ایمان و منطق «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ» بود.



در ششمین آیه، با چهره دیگری از شجاعت این دین باوران شجاع در جنگ احد روبه رو می شویم:

می دانیم در احد مسلمانان بر اثر غفلت گروهی از افراد دنیاپرست که سنگرهای حساس خود را رها کردند و به جمع غنایم پرداختند گرفتار شکست سختی شدند، و ضایعات فراوانی به بار آمد، و طبق آنچه در تواریخ آمده است دشمن پیروزمند به هنگام بازگشت از میدان جنگ در اثنای راه مکه از بازگشت خود پشیمان شد و با یکدیگر توافق کردند که به مدینه بازگردند و از فرصت به دست آمده استفاده کنند و

ضریه نهایی را بر مسلمین وارد کنند.

هنگامی که پیامبر اسلام ﷺ از این مسئله آگاه شد ابتکار مهمی به خرج داد، دستور داد لشکر اسلام حتی کسانی که جراحاتی در میدان احد بر تن داشتند به استقبال لشکر دشمن بروند.

این دستور بسیار مؤثر واقع شد و وحشت و اضطرابی در لشکر دشمن افکند به گونه‌ای که ترجیح دادند، پیروزی نسبی خود را با حمله مجدّد به خطر نیافکنند و به مکه بازگشتند.

آیه مورد بحث به این معنی اشاره کرده، و شجاعت مسلمانان و عدم ترس آنها را از دشمن می‌ستاید، می‌فرماید: «آنها که دعوت خدا و پیامبر ﷺ را پس از آنکه جراحاتی به آنها رسیده بود اجابت کردند (و در حالی که هنوز زخمهای میدان احد التیام نیافته بود، به سوی میدان حمراء الاسد شتافتند آری) کسانی از آنها که نیکی کردند و تقوا پیش گرفتند پاداش بزرگی دارند»، (الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ).^۱

سپس ایمان و شهامت را چنین می‌ستاید: «آنها کسانی بودند که مردم به آنان گفتند: مردم (لشکر دشمن) برای حمله به شما اجتماع کرده‌اند، از آنان بترسید، اما (نه تنها نترسیدند بلکه) بر ایمانشان افزوده شد و گفتند: خدا ما را کافی است و بهترین حامی ماست!» (الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ).^۲

در کجای دنیا دیده شده است که مجروحان جنگی فوراً به میدان بازگردند و در صفوف مقدّم جای گیرند، آری این شجاعت و شهامت بی نظیر بود که وسوسه‌های دشمن را خشی کرد، و با چنین حضوری در میدان جنگ او را مأیوس و ناکام نمود.

به هر حال حمراء الاسد صحنه عجیبی بود که طعم پیروزی موقت احد را در کام قریش تلخ کرد، و به آنها نشان داد که مسلمانان اگر چه بر اثر اشتباه گروهی موقتاً عقب

نشستند ولی ابتکار عمل را از دست نداده‌اند، و دشمن باید منتظر ضربات آیندهٔ مسلمین باشد.

به این ترتیب نه تنها از یک شکست خطرناک پیشگیری کردند بلکه پایهٔ پیروزیهای آینده را نهادند و آثار منفی شکست را از دل دوستان خود زدودند و با توکل بر پروردگار چراغ امید را در قلب‌ها فروزان ساختند.

از آیهٔ فوق استفاده می‌شود که سخنان و وحشت‌انگیزی بعضی از شیاطین که مسلمانان را از اجتماع لشکر قریش می‌ترساندند، نه تنها ترس و وحشتی در آنها ایجاد نکرد، بلکه بر ایمانشان افزود، و میزان توکل آنها را بالا برد، این به خاطر آن بود که متذکر وعده‌های الهی و صدق‌گفتار پیامبر ﷺ شدند که اگر در میدان احد به دستور حضرتش عمل می‌کردند، هرگز آن شکست نیز به وجود نمی‌آمد.

از شگفتی‌های این جنگ آن است که پیامبر ﷺ فرمود: «تنها کسانی که در اُحد شرکت کردند به میدان حمراء الاسد بیایند، و به دیگران اجازه نداد که در این پیکار شرکت جویند، تا به دشمن بفهماند لشکر اُحد حتی با وجود آن همه مجروحان جنگی باز نیرومند و آمادهٔ پیکار است، و به هیچ وجه ضعف و فتوری در آن راه نیافته، و این همان است که دشمن را به شدت مضطرب ساخت.»

در ادامهٔ این آیات، در آیهٔ ۱۷۵ همین سوره به تفاوت میان افراد جبان و ترسو و شجاعان مؤمن اشاره می‌کند، و چنین می‌فرماید: «این فقط شیطان است که پیروان خود را می‌ترساند، از آنها نترسید و تنها از من بترسید اگر ایمان دارید»، (إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ خَافُونَ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ).^۱

از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که این‌گونه ترسها جنبهٔ شیطانی دارد و هدفش تضعیف روحیهٔ مؤمنان و کشاندن آنها به موضع انفعالی است تا از زیر بار مسئولیت‌ها فرار کنند، در حالی که مؤمنان راستین هیچ‌گونه ترس و وحشتی جز از خدا ندارند! مطابق این تعبیرات، ترس و جبن ریشهٔ شیطانی دارد، در حالی که شجاعت و شهامت

دارای ریشه ایمانی است، آری شجاعت از آثار ایمان است، چرا که مؤمن با اتکا به خدا که قدرتش ما فوق همه قدرتهاست خود را در همه صحنه‌ها پیروز می‌بیند و افراد ضعیف الایمان با اتکا به قدرت خود که به هر حال شکست‌پذیر است خویش را ناتوان مشاهده می‌کنند و به همین دلیل ترس و وحشت در صحنه‌های مهم زندگی بر آنها چیره می‌شود.

در داستان غزوه «حمرء الاسد» شیاطین انس و جن دست به دست هم دادند تا قدرت لشکر قریش را بزرگ نشان دهند، و مؤمنان را از رویارویی با آنها بترسانند، در حالی که به تعبیر قرآن تنها اولیای شیطان و دوستان او از این گونه امور می‌ترسند، و اولیاء الله وحشتی به خود راه نمی‌دهند.^۱



در هفتمین و آخرین آیه مورد بحث یکی از صفات ویژه مبلغان رسالت‌های الهی پاک بودن از رذیله ترس از غیر خدا ذکر شده، می‌فرماید: «آنها کسانی بودند که تبلیغ رسالت‌های الهی را می‌کردند و از او می‌ترسیدند و از هیچ کس جز خدا ترسی به خود راه نمی‌دادند و همین بس که خداوند حسابگر است!» (الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا)^۲

تبلیغ رسالت‌های الهی مهمترین و وظیفه پیامبران خداست، و شرط اصلی آن خالی بودن از رذیله خوف و ترس است.

این آیه که ناظر به پیامبران پیشین است به پیامبر اسلام ﷺ در درجه اول و در درجه بعد به همه پیروان راستین او هشدار می‌دهد که در مقام ابلاغ رسالت‌های الهی از هیچ چیز و هیچ کس جز خدا ترس و واهمه‌ای نداشته باشند و مفهوم این سخن آن است که

۱- در ترکیب جمله «إِنَّمَا ذَلِكَ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ» دو عقیده در میان مفسران وجود دارد که در مفهوم آیه بسیار اثر می‌گذارد، بعضی «اولیاء» را فاعل (یا به منزله فاعل با تقدیر مِنْ أَوْلِيَاءِهِ) دانسته‌اند، مطابق این تفسیر پیروان شیطان بودند که به تهدید و ارباب مردم پرداختند، در حالی که بعضی دیگر برای «اولیاء» معنی مفعولی قائلند همان گونه که ظاهر آیه شریفه، طبق قرائت مشهور دلالت دارد، بنابراین مطابق این نظر معنی آیه چنین می‌شود: «شیطان تنها می‌تواند در پیروانش مانند منافقین نفوذ کند و آنها را بترساند نه در مؤمنین».

۲- احزاب، ۳۹.

افراد جبان و ترسو نه شایسته‌ی ادای این رسالتند و نه قادر بر این کار! بعضی از مفسران معتقدند که این آیه دلیل بر این است که پیامبران الهی در مقام تبلیغ رسالت الهی نباید تقیه کنند، ولی این سخن در صورتی صحیح است که تقیه به معنی ترس و وحشت از مخالفین باشد، در حالی که تقیه همیشه ناشی از ترس نیست، بلکه گاه هدف جلب و جذب مخالفین و رساندن آنها به اهداف الهی به صورت تدریجی است، و شاید گفتار ابراهیم «هَذَا رَبِّي» در برابر ستاره پرستان و ماه پرستان و خورشید پرستان از این باب بوده است (دقت کنید).



نتیجه نهایی

از آیات قرآن مجید که نمونه‌های روشنی از آن در بالا آمد، اهمیّت شجاعت و شهامت و نقش این فضیلت اخلاقی در سرنوشت معنوی و مادی انسانها از یک سو، و آثار سوء رذیله ترس و جبن از سوی دیگر آشکار می‌شود. درست است که در این آیات، شجاعت و ترس به طور مستقل و مستقیم مورد بحث واقع نشده ولی به طور ضمنی با بیان گویا نقش هر دو در زندگی انسانها تبیین گردیده است.



جبن و ترس در روایات اسلامی

در احادیث اسلامی نکوهش از این رذیله اخلاقی بازتاب گسترده‌ای دارد از جمله:

۱- امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ جَبَانًا وَلَا حَرِيصًا وَلَا شَجِيحًا؛ انسان با

ایمان نه ترسوست و نه حریص و نه بخیل»^۱

از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که «ترس» و «حرص» و «بخل» با روح ایمان

سازگار نیست، چرا که مؤمن، متکی به خداست، و آن کس که چنین تکیه گاهی دارد ترسی به خود راه نمی دهد، و نه بخیل و حریص است زیرا او به فضل و کرم الهی امیدوار می باشد، و با این حال حرص و بخلی به او راه نمی یابد.

۲- در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام می خوانیم: «الْجُبْنُ وَالْحِرْصُ وَالْبُخْلُ عَرَائِزُ سُوءٍ يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ سُبْحَانَهُ؛ ترس و حرص و بخل، صفات زشتی است که در سوء ظن به خداوند سبحان خلاصه می شود»^۱

این حدیث توضیح دیگری است بر آنچه در حدیث بالا آمد، و ریشه اصلی این صفات رذیله را تبیین می کند.

۳- امیرمؤمنان علی علیه السلام دوستان خود را از مشورت با افراد ترسو نهی می کند، چرا که ترس آنها از آفات مشورت است می فرماید: «لَا تُشْرِكَنَّ فِي رَأْيِكَ جَبَانًا يُضَعِّفُكَ عَنِ الْأَمْرِ وَيُعْظِمُ عَلَيْكَ مَا لَيْسَ بِعَظِيمٍ؛ هرگز با انسان ترسو مشورت نکن چرا که تو را از کارهای مهم بازمی دارد، و موضوعات کوچک را در نظر تو بزرگ جلوه می دهد»^۲

همین معنی در عهدنامه مالک اشتر به شکل دیگری مطرح شده است، امام علیه السلام مالک را از مشورت با بخیلان و ترسوها و حریصان نهی می کند.^۳

۴- این موضوع به قدری مهم است که در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم که دستور می داد افراد ترسو در جنگهای اسلامی شرکت نکنند (مبادا مایه تضعیف روحیه دیگران بشوند) می فرماید: «مَنْ أَحْسَسَ مِنْ نَفْسِهِ جَبْنًا فَلَا يَغْزُ؛ کسی که در خود ترسی احساس می کند در جنگ شرکت نکند»!

۵- در حدیث دیگری امام امیرمؤمنان علیه السلام حدیث بالا را شکافته و با صراحت می گوید: «لَا يَحِلُّ لِلْجَبَانِ أَنْ يَغْزَوْا، لِأَنَّهُ يَنْهَضُ سَرِيعًا وَ لَكِنْ لِيَنْظُرَ مَا كَانَ يُرِيدُ أَنْ يَغْزُو بِهِ فَلْيُجَهِّزْ بِهِ غَيْرَهُ؛ جایز نیست افراد ترسو در جنگ شرکت کنند چرا که به سرعت فرار

۱- غررالحکم، حدیث ۱۰۳۴۹.

۱- غررالحکم.

۳- نهج البلاغه، نامه ۵۳.

می‌کنند(و مایهٔ تضعیف دیگران می‌شوند) ولی لازم است صلاح و تجهیزات خود را در اختیار دیگران قرار دهند»^۱.



۱- ترس معقول و نامعقول

بی شک منظور از جبن و ترس در اینجا جبن و ترس معقول نیست بلکه جبن و ترس نامعقول است، توضیح اینکه:

ترس از اموری که واقعاً خطرناک است یکی از پدیده‌های روحی و طبیعی و از نعمت‌های بزرگ خداست، چرا که اگر انسان از هیچ چیز خطرناکی نترسد، به زودی زندگی خود را از دست می‌دهد، این همان چیزی است که از آن تعبیر به تهوّر و بی‌پروایی در مقابل خطر می‌کنند، مانند کسی که بی خیال و بدون نگاه کردن به این طرف و آن طرف، از یک خیابان پر رفت و آمد می‌گذرد، چنین کسی به یقین در معرض حوادث خطرناک رانندگی قرار دارد.

این گونه ترس‌ها خواه در زندگی عادی روزانه باشد یا در مورد مواد غذایی مشکوک یا مسائل اقتصادی و سیاسی و غیر آن کاملاً منطقی است و سبب نجات از خطراتی است که انسان را تهدید می‌کند.

ترس مذموم آن است که انسان از عواملی بترسد که در خور ترسیدن نیست، هر خطر موهومی را جدی بگیرد، و هر دشمن خیالی را مایهٔ وحشت قرار دهد، از همه چیز و به اصطلاح از سایهٔ خودش نیز بترسد، و از ورود در هر کاری به احتمال عدم موفقیت و ا همه داشته باشد، چنین ترسی مایهٔ عقب ماندگی و بدبختی و ناکامی است، مایهٔ شکست و ذلت و زبونی است.

این جهان در همهٔ ابعادش همچون یک میدان نبرد است، موانع، مشکلات و خطرهای همیشه وجود داشته و دارد، و تا انسان با آنها دست و پنجه نرم نکند و خود را به طور

جَدِّی آمادۀ مقابله با آنها نسازد موقّق نخواهد شد.

غالباً ممکن نیست مادست به کاری بزنی که پیروزی در آن صد در صد تضمین شده باشد، یا هیچ گونه خطری در آن وجود نداشته باشد، این یک خیال محال و یک پندار باطل است. اینجاست که نقش شجاعت و شهامت روشن می شود و آثار منفی صفت رذیله ترس و جبن خود را نشان می دهد.

هر کشاورزی احتمال خشکسالی و آفت را می دهد، هر تاجری احتمال نوسان قیمت ها و دگرگونی وضع بازار را می دهد، هر مسافری احتمال تصادف و خطرات دیگر را می دهد، و در هر عمل جزّاحی احتمال خطر وجود دارد، اگر به این احتمالات ترتیب اثر داده شود باید دست روی دست بگذاریم و هیچ کاری نکنیم و فقط در انتظار مرگ باشیم.

به یقین در این گونه موارد باید خطرات جدّی را پیش بینی کرد و راه مقابله با آن را شناخت، و از بی پروایی و تهوّر پرهیز نمود، در عین حال احتمالات نسنجیده و نامعقول و یا احتمالاتی که همیشه و در هر حال وجود دارد نباید سدّ راه انسان شود. این روشن ترین تعریفی است که برای مسئله شجاعت به عنوان یکی از صفات فضیله و ترس به عنوان یکی از صفات رذیله می توان کرد.

در حدیثی از امام حسن مجتبی علیه السلام در تعریف جبن چنین می خوانیم: «الْجُرْأَةُ عَلَى الصَّدِيقِ وَ التُّكُولُ عَنِ الْعَدُوِّ؛ جبن آن است که در برابر دوستان جسور و در برابر دشمنان ناتوان باشی!»^۱

و در حدیث دیگری از همان بزرگوار می خوانیم که در پاسخ از سؤال درباره معنی شجاعت فرمود: «مُؤَافَقَةُ الْأَقْرَانِ وَ الصَّبْرُ عِنْدَ الطَّعَانِ؛ هماهنگی با اقران و ایستادگی در برابر ضربات دشمن».^۲

قرآن مجید در یک جا می فرماید: «وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ؛ با دست خود

۱- میزان الحکمه، جلد ۱، صفحه ۳۷۰؛ تحف العقول، کلمات امام مجتبی علیه السلام حدیث ۱.

۲- همان مدرک، جلد ۲، صفحه ۱۴۱۲.

خویشتن را به هلاکت نیا فکنید!^۱

و در جای دیگر در وصف مؤمنان راستین می‌گوید: «...أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ...؛ آنها در برابر کافران سخت و شدیدند (و ترس و واهمه‌ای به خود راه نمی‌دهند)».^۲

از آنچه در بالا گفته شد به خوبی می‌توان نتیجه گرفت که شجاعت به عنوان یک فضیلت حدّ وسطی است در میان «تهوّر» و «جبن».



۲- آثار منفی جبن و ترس در زندگی فردی و اجتماعی

این صفت رذیله آثار نامطلوب بسیار زیادی در سراسر زندگی انسانها دارد و به یقین یکی از عوامل قطعی شکست و زبونی و ذلت است.

ملت‌های بسیاری را در طول تاریخ می‌شناسیم که با داشتن عدّه و عدّه فراوان سالها گرفتار زبونی و اسارت بودند، ولی به محض اینکه رهبری شجاع و فرماندهی باشهامت پیدا کردند تمام توان آنها بسیج شد و به سرعت عقب‌ماندگی خود را جبران کردند و به اوج عزّت و عظمت رسیدند.

شجاعت پیامبر اسلام ﷺ به هنگام هجرت و در میدان بدر و احد، و در میدان احزاب و در سایر غزوات یکی از مهمترین عوامل پیروزی و پیشرفت سریع اسلام بود. به همین دلیل در احادیث اسلامی از امام علی علیه السلام آمده است که فرمود: «الشُّجَاعَةُ عَزَّ حَاضِرٌ وَ الْجُبْنُ ذُلٌّ ظَاهِرٌ؛ شجاعت عزّت حاضر است و جبن ذلت آشکار!»

و در جای دیگر فرمود: «الشُّجَاعَةُ نُصْرَةٌ حَاضِرَةٌ وَ فَضِيلَةٌ ظَاهِرَةٌ؛ شجاعت یاری حاضر و فضیلت آشکار است».^۳

یکی دیگر از آثار منفی این رذیله اخلاقی این است که انسان را از کارهای بزرگ بازمی‌دارد، زیرا کارهای بزرگ همیشه با مشکلات بزرگ رو به روست، و انسانهایی را

۲- فتح، ۲۹.

۱- بقره، ۱۹۵.

۳- هر دو حدیث در شرح فارسی غرر و درر آمدی جلد ۷ صفحه ۱۷۱ آمده است.

می‌تواند که بتواند از سدّ مشکلات عبور کنند، و این کار از افراد ترسو ساخته نیست. بنابراین چنین افرادی به فرض که در زندگی توفیقی نصیبشان شود ناچیز و محدود خواهد بود، و هرگز نمی‌تواند دست به کارهای مهمّ اجتماعی خواه جنبه انقلابی داشته باشد یا اصلاحی بزنند!

این مسئله تا آنجا پیش می‌رود که در اسلام از مشورت مدیران موفّق جامعه در کارهای مهم با افراد جبان و ترسو نهی شده است، چرا که آنها همیشه آیه یأس می‌خوانند و مدیران را از انجام کارهای مهم بازمی‌دارند!

امیرمؤمنان علی علیه السلام به مالک اشتر دستور داد که افراد ترسو را در شورای خود نپذیرد، چرا که آنها سبب تضعیف او می‌شوند، لَا تَدْخُلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ... جَبَانًا يُضَعِّفُكَ عَنِ الْأُمُورِ.^۱

و در جای دیگر آمده است: «وَيُعْظَمُ عَلَيْكَ مَا لَيْسَ بِعَظِيمٍ؛ و موضوعات کوچک را در نظر تو بزرگ نشان می‌دهند».



۳- ریشه‌های جبن

۱- ضعف ایمان و سوء ظنّ به خدا، زیرا افراد با ایمان دارای توکل و امید به لطف خداوند و اعتقاد به وعده‌های او هستند، و چنین کسانی هرگز سست و زبون نخواهند شد، و از حوادث هر قدر بزرگ باشد نمی‌ترسند، این همان است که در فرمان معروف مالک اشتر آمده است که امام علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللَّهِ؛ بخل و ترس و حرص، غرائز و تمایلات متعدّی هستند که جامع آنها سوء ظن به خدای بزرگ است!»

۲- احساس کمبود شخصیت و عقده حقارت یکی دیگر از دلایل جبن و ترس است، به همین دلیل هر اندازه به افراد شخصیت داده شود بر شجاعت آنها افزوده می‌شود و از

همین رو در حدیث امام امیرمؤمنین آمده است که: «شِدَّةُ الْجُنَيْنِ مِنْ عَجْزِ النَّفْسِ وَ ضَعْفِ الْيَقِينِ؛ شدت ترس از ناتوانی روحی و ضعف یقین سرچشمه می‌گیرد!»^۱

۳- «عدم آگاهی و جهل» در بسیاری از اوقات سبب ترس می‌شود، انسان از اشخاص و جانداران و موجوداتی که درست آنها را نمی‌شناسد می‌ترسد، ولی هنگامی که به قدر کافی آگاهی می‌یابد ضعف او زایل می‌شود.

۴- «عافیت‌طلبی» یکی دیگر از اسباب ترس است، چرا که همیشه شجاعت در عین اینکه پیروزی می‌آفریند مشکلات و ناراحتی‌هایی را نیز ممکن است به همراه داشته باشد که باب طبع عافیت‌طلبان ترسو نیست.

۵- بروز حوادث تلخ و ناگوار غالباً سبب می‌شود که انسانها به نوعی ترس گرفتار شوند، زیرا این حوادث تلخ ذهنیت‌های ترس‌آلودی در انسان به وجود می‌آورد که گاه تا آخر عمر با اوست و جز با روانکاوی صحیح برطرف نمی‌گردد.

۶- افراط در احتیاط می‌تواند ناشی از ترس باشد و یا عاملی برای ایجاد ترس، چرا که به انسان می‌گوید از هر احتمال خطری باید پرهیز کرد، و این یکی از ریشه‌های اصلی ترس است.

۷- انکار نمی‌توان کرد که ساختمان روحی و جسمی افراد نیز در بروز این پدیده شوم مؤثر است، گروهی از افراد را می‌بینیم که به خاطر ضعف قلب یا ناتوانی اعصاب، یا ضعفهای دیگر جسمانی، از همه چیز می‌ترسند، در حالی که از این حالت متفرند ولی نمی‌توانند آن را از خود دور سازند.

آنها می‌گویند: چه کنیم این ترس دست خودمان نیست، و بی اختیار بر ما تحمیل می‌شود، ولی چنان نیست که این حالت از طریق روان‌درمانی قابل تغییر نباشد.



۴- طرق درمان و پیشگیری

یکی از طرق اصلی درمان این رذیله اخلاقی - همانند درمان سایر رذایل - از یکسو اندیشیدن در ثمرات شوم و آثار زیانبار آن است. هنگامی که افراد جبان و ترسو آثار نکبت بار و ذلت و زبونی ناشی از ترس بی جا و عقب ماندگی و محرومیت حاصل از آن را در زندگی خود یا دیگران مشاهده کنند غالباً به فکر تجدید نظر در برنامه اخلاقی خود و دور ساختن این رذیله می افتند.

پرداختن به قطع ریشه ها راه مهم دیگر درمان آن است، هنگامی که ابرهای تیره و تار سوء ظن بالله از آسمان قلب انسان کنار رود، و خورشید توکل بر جان او نور افشان شود ظلمات خیالات واهی که انسان را به ترس بی جا می کشاند برچیده خواهد شد، ولی این کار احتیاج به مطالعه و دقت فراوان دارد.

یکی دیگر از طرق درمان این رذیله اخلاقی ورود در صحنه های رعب آور و تکرار آن است، فی المثل بعضی هستند که از خوردن دارو یا تزریقات مختلف وحشت دارند ولی هنگامی که چند بار تکرار شود وحشت آنها فرومی ریزد.

بعضی دیگر از سفرهای دریایی یا هوایی سخت متوحش می شوند ولی با تمرین و تکرار این وحشت از بین می رود، بعضی از سخن گفتن یا سخنرانی در حضور جمع می ترسند ولی غالباً این ترس با تمرین و تکرار از میان خواهد رفت.

یکی از فلسفه های تمرینها و مانورهای نظامی زدودن آثار ترس از جنگ از دل های سربازان و افسران و فرماندهان است.

در کلمات قصار امیر مؤمنان علیه السلام این معنی به صورت زیبایی بیان شده می فرماید: «إِذَا هَبَّتْ أَمْرًا فَفَعَّ فِيهِ، فَإِنَّ شِدَّةَ تَوْقِيهِ أَعْظَمُ مِمَّا تَخَافُ مِنْهُ؛ هنگامی که از چیزی می ترسی خود را در آن بیفکن که آن ترس از خود آن سخت تر و وحشتناک تر است!»^۱

مرحوم علامه خوئی رحمته الله در شرح نهج البلاغه خود در شرح این جمله می گوید: «بسیار می شود که برای انسان کاری پیش می آید که به خاطر جبن و جهل از آن

وحشت می‌کند... و این وحشت ناشی از جبن، مانع پیشرفت کارها می‌شود. در اینجا امام‌المؤمنین^{علیه السلام} تشویق به دور ساختن ترس از خود می‌کند چرا که در بسیاری از اوقات تحمل ترس ناشی از تردید و دودلی، سخت‌تر از افتادن در آن امر خوفناک است».

سپس می‌افزاید: «مکتشفان و محققان جهان با عمل به این دستور به افتخارات بزرگی نایل شدند، آنها درون جنگلها و صحراهای آفریقا و بیابانهای پراکنده وارد شدند و به سیر دریاها پرداختند، و به درون جزایر دور دست نفوذ کردند، و از این طریق هم ثروت فراوانی به دست آوردند و هم شهرت جهانی به علاوه به علم و دانش بشری خدمات قابل ملاحظه‌ای کردند». و به گفته شاعر:

چو ترسی ز امری بینداز خویش
در آن و بسپیرای تشویش خویش
دو دل بودن و خود نگهداشتن
بسی سخت‌تر می‌کند قلب ریش^۱

آری این یک واقعیت است که تردیدها و دودلی‌ها و ترس از عواقب خطرناک یک کار غالباً بیش از خود آن انسان را رنج می‌دهد.

در زبان عرب ضرب المثلهای جالبی در این زمینه دیده می‌شود از جمله:

«أُمُّ الْمُقْتُولِ تَنَامُ وَ أُمُّ الْمُهْدَدِ لَا تَنَامُ؛ مادر مقتول به خواب می‌رود، ولی مادر کسی که

تهدید به مرگ شده به خواب نمی‌رود»!

و نیز گفته‌اند: «كُلُّ أَمْرٍ مِنْ خَيْرٍ أَوْ شَرٍّ فَسِمَاعُهُ أَعْظَمُ مِنْ عَيَانِهِ؛ هر کار خیر و شری

شنیدنش از دیدنش بزرگتر است».^۲

یکی دیگر از طرق درمان جبن و ترس، پاک بودن و پاک زیستن است؛ زیرا افراد آلوده غالباً از نتیجه اعمال خود بیمناکند و از آنجا که اعمال آنها روزی آفتابی و برملا می‌شود در هراسند، به همین دلیل در حدیث معروف علوی آمده است: «مَا أَشْجَعُ الْبُرَى وَ أَجَبَنَ الْمُرَيْبُ؛ چه شجاع است انسان پاکدامن و چه ترسو است انسان مسئله‌دار»!^۳ در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «لَوْ تَمَيَّرَتِ الْأَشْيَاءُ لَكَانَ الصِّدْقُ مَعَ

۲- شرح نهج البلاغه، جلد ۱۸، صفحه ۱۷۷.

۱- منهاج البراعه، جلد ۲۱، صفحه ۲۵۲.

۳- غررالحکم، حدیث ۹۶۲۶.

الشَّجَاعَةِ وَكَانَ الْجُبْنُ مَعَ الْكِذْبِ؛ اگر اشیا از هم جدا شوند (و گروه‌بندی گردند) صدق و راستی همراه شجاعت خواهد بود و ترس همراه دروغ!^۱



۵- آثار شجاعت در زندگی انسانها

نقطهٔ مقابل صفت رذیلهٔ جبن و ترس همان شجاعت و دلیری است که بحث‌های مربوط به آن در لابه‌لای مباحث جبن و ترس آمد و هر یک از این دو به قرینهٔ مقابله در غالب بحث‌ها روشن می‌شود، شناخت مفهوم جبن و ترس بدون شناخت مفهوم شجاعت مشکل است، همان‌گونه که شناخت مفهوم شجاعت بدون شناخت جبن و ترس دشوار می‌باشد.

با این حال برای تکمیل بحث‌های گذشته لازم به نظر می‌رسد که توضیحات بیشتری دربارهٔ شجاعت و آثار و پیامدهای آن به ویژه از دیدگاه اخبار و احادیث اسلامی داشته باشیم.

۱- در فرمان مالک اشتر که «جامع‌ترین فرمان الهی سیاسی» برای کشورداری است در موارد متعددی به این مسئله اشاره فرموده است. در یک جا به مالک هشدار می‌دهد که افراد ترسو و حریص را جزء مشاوران خود قرار ندهد.

در جای دیگر در مورد فرماندهان بزرگ لشکر (یا همهٔ معاونان و کارگزاران) می‌فرماید: «ثُمَّ الصَّقِّ بِذَوِي الْمُرُوءَاتِ وَالْأَحْسَابِ وَأَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ وَالسَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ ثُمَّ أَهْلَ التَّجْدَةِ وَالشَّجَاعَةِ وَالسَّخَاءِ وَالسَّمَاحَةِ، فَإِنَّهُمْ جِمَاعٌ مِنَ الْكُرْمِ وَشُعْبٌ مِنَ الْعُرْفِ؛ رابطهٔ خود را با افراد با شخصیت و اصیل و خاندان‌های صالح و خوش سابقه برقرار ساز، سپس با افراد شجاع و با شهامت و سخاوتمند و بزرگوار همکاری داشته باش، چرا که آنها کانون بزرگواری و مرکز نیکی هستند!»^۲

در اینجا امام علیه السلام مسئلهٔ شجاعت و شهامت را از اصول اساسی صفات برجستهٔ انسانی

۱- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۷، صفحهٔ ۱۷۲.

۲- نهج البلاغه، نامهٔ ۵۳.

و فرماندهان لشکر یا کارگزاران به طور عام شمرده است.

۲- در حدیث دیگری از همان حضرت می‌خوانیم: «الشَّجَاعَةُ زَيْنٌ، الْجَبْنُ شَيْنٌ؛

شجاعت زینت است و ترس عیب است».^۱

۳- و نیز همان حضرت در حدیث دیگری می‌فرماید: «السَّخَاءُ وَ الشَّجَاعَةُ غَرَائِزُ

شَرِيفَةٌ يَضَعُهَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ فِي مَنْ أَحَبَّهُ وَ أَمْتَحِنُهُ؛ سخاوت و شجاعت صفات شریفی است

که خداوند سبحان آن را در وجود کسانی که دوستشان دارد و آزموده است قرار می‌دهد».^۲

۴- پیغمبر اکرم ﷺ در مقام ذکر افتخارات اهل بیتش هفت صفت را ذکر می‌کند که

یکی از آنها شجاعت است.^۳

و در جای دیگر افتخارات خود و خاندانش را در دو چیز خلاصه می‌کند که باز یکی

از آنها شجاعت است.^۴

۵- در حدیث لیلۃ المیت (شبی که علی علیه السلام به جای پیامبر صلی الله علیه و آله در بسترش خوابید تا

آن حضرت هجرت به مدینه را آغاز کند) می‌خوانیم: صبحگاهان هنگامی که محاصره

کنندگان خانه پیامبر صلی الله علیه و آله به درون خانه ریختند و به سوی بستر حمله کردند، علی علیه السلام را به

جای پیامبر صلی الله علیه و آله در بستر دیدند و با سخنان زشتی نسبت به مقام والای علی علیه السلام اهانت

کردند، امام علیه السلام فرمود: این سخنان را درباره من می‌گویند در حالی که خداوند افتخارات

بزرگی به من داده - و از جمله آنها - این افتخار را ذکر فرمود: «وَمِنَ الشَّجَاعَةِ مَا لَوْ قُسِّمَ

عَلَى جَمِيعِ جَبَنَاءِ الدُّنْيَا لَصَارُوا بِهِ شَجْعَانًا؛ خداوند آن قدر شجاعت به من عطا فرموده که

اگر بر تمام افراد ترسو و جبان دنیا تقسیم شود همه شجاع خواهند شد»!^۵

۶- در خطبه معروف امام سجاد علی بن الحسین علیه السلام در شام نیز می‌خوانیم که امام در

آغاز خطبه تکان دهنده و تاریخیش فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ: أُعْطِينَا سِتًّا وَ فَضَّلْنَا بِسِنْعٍ

أُعْطِينَا الْعِلْمَ وَ الْحِلْمَ وَ السَّمَاحَةَ وَ الْفَصَاحَةَ وَ الشَّجَاعَةَ وَ الْمَحَبَّةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ؛ ای

مردم! خداوند شش موهبت به ما عطا فرموده و به هفت چیز ما را برتری داده است. آن شش

۱- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۷، صفحه ۱۷۱.

۲- غررالحکم، حدیث ۱۸۲۰.

۳- بحارالانوار، جلد ۲۶، صفحه ۲۶۵.

۴- بحارالانوار، جلد ۱۹، صفحه ۸۳.

۵- همان مدرک، صفحه ۲۴۴.

موهبت عبارت است از علم، بردباری، سخاوت، فصاحت، شجاعت و محبوبیت در دلهای مؤمنان!^۱

۷- این بحث را با حدیث دیگری از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ پایان می‌دهیم - هر چند سخن در این زمینه بسیار است - فرمود: گروهی از اسیران را خدمت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آوردند پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (به خاطر جنایاتی که آنها انجام داده بودند) دستور قتل آنها را صادر کرد به استثنای یک نفر، آن فرد تعجب نمود و عرض کرد چگونه مرا از میان همه آنها آزاد کردی؟! فرمود: جبرئیل از سوی خدا این خبر را به من داده است که تو دارای پنج صفت هستی که خدا و پیامبرش صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آن را دوست دارند؛ «الْغَيْرَةُ الشَّدِيدَةُ عَلَى حَرَمِكَ، وَالسَّخَاءُ، وَحُسْنُ الْخُلُقِ، وَصِدْقُ اللِّسَانِ وَالشَّجَاعَةُ؛ غیرت شدید نسبت به ناموست، و سخاوت، و حسن خلق، و راستگویی و شجاعت»!

هنگامی که آن مرد اسیر آزاد شده این سخن را شنید اسلام آورد و در زمره مسلمانان شایسته قرار گرفت.^۲

از احادیث بالا و روایات متعدد و آیاتی که در بحث بالا داشتیم ارزش والای این فضیلت اخلاقی کاملاً روشن می‌شود، و اهمیتی را که اسلام برای آن قائل است در لابه‌لای این روایات و احادیث نمایان است.

ذکر این نکته نیز لازم به نظر می‌رسد که «شجاعت» معنی وسیع و گسترده‌ای دارد که دلیری در میدان نبرد یکی از شاخه‌های آن است. شجاعت در میدان سیاست، در مسائل علمی، و ابراز و اظهار نظرات جدید منطقی و نوآوریها، و شجاعت در مقام قضاوت و داوری و مانند آن هر کدام یکی از شاخه‌های مهم شجاعت محسوب می‌شود، لذا در بعضی از روایات می‌خوانیم: «الصَّبْرُ شَجَاعَةٌ؛ صبر نوعی شجاعت است».^۳

در حدیث دیگری از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ آمده است: «أَشَجَعَ النَّاسُ أَسْخَاهُمْ؛ شجاع‌ترین مردم کسی است که از همه با سخاوت‌تر باشد»!^۴

۲- بحارالانوار، جلد ۱۸، صفحه ۱۰۸.

۱- بحارالانوار، جلد ۴۵، صفحه ۱۳۸.

۴- غررالاحکام، حدیث ۲۸۹۹.

۳- نهج البلاغه، حکمت ۴.

و در حدیث دیگری از همان بزرگوار می‌خوانیم: «لَوْ تَمَيَّزَتِ الْأَشْيَاءُ لَكَانَ الصُّدْقُ مَعَ الشَّجَاعَةِ وَكَانَ الْجُبْنُ مَعَ الْكُذْبِ؛ هرگاه اشیاء از هم جدا شوند، صدق و راستی در کنار شجاعت و ترس در کنار دروغگویی قرار خواهد گرفت».^۱

این احادیث هر کدام به یکی از شاخه‌های شجاعت اشاره می‌کند که در مفهوم جامع این واژه درج شده است (دقت کنید).

خودباختگی و توکل بر خدا

اشاره

در بسیاری از آیات قرآن مجید و روایات اسلامی و سرگذشت انبیا و اولیا و صالحان و در کتب علمای اخلاق و ارباب سیر و سلوک روی مسئله توکل به عنوان یک فضیلت مهم اخلاقی که بدون آن نمی توان به مقام قرب الهی رسید، یاد شده است.

منظور از توکل سپردن کارها به خدا، و اعتماد بر لطف اوست، زیرا «توکل» از ماده «وکالت» به معنی انتخاب وکیل نمودن و اعتماد بر دیگری کردن است، بدیهی است هر قدر وکیل توانایی بیشتر و آگاهی فزون تر داشته باشد شخص موکل احساس آرامش بیشتری می کند، و از آنجا که علم خدا بی پایان و توانایش نامحدود است هنگامی که انسان توکل بر او می کند آرامش فوق العاده احساس می کند، در برابر مشکلات و حوادث مقاوم می شود، و از دشمنان نیرومند و خطرناک نمی هراسد، در سختیها خود را در بن بست نمی بیند و پیوسته راه خود را به سوی هدف ادامه می دهد.

انسانی که بر خدا توکل دارد هرگز احساس حقارت و ضعف نمی کند بلکه به اتکالی لطف خدا و علم و قدرت بی پایان او خود را پیروز و فاتح می بیند و حتی شکست های مقطعی او را مأیوس نمی سازد.

هرگاه توکل به مفهوم صحیح کلمه در جان انسان پیاده شود به یقین امید آفرین، نیروبخش و باعث تقویت اراده و تحکیم مقاومت و پایمردی است.

مسئله توکل در زندگی انبیای بزرگ الهی درخشش فوق العاده‌ای دارد، بررسی آیات قرآنی در این زمینه نشان می‌دهد که آنها همیشه در برابر مشکلات طاقت فرسا خود را زیر سپر توکل قرار می‌دادند، و یکی از دلایل مهم پیروزی آنها داشتن همین فضیلت اخلاقی بوده است.

با این اشاره به آیات قرآن بازمی‌گردیم و با توجه به ترتیب تاریخی سرگذشت انبیا مسئله توکل را در زندگی آنان مورد بررسی قرار می‌دهیم (از نوح عَلَيْهِ السَّلَام شروع کرده به پیامبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پایان می‌دهیم):

۱- وَ اٰتٰلُ عَلَيْهِمْ نَبَاً نُوْحٍ اِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقَامِي وَ تَذٰكِرِيْ بِآيٰتِ اللّٰهِ فَعَلٰى اللّٰهِ تَوَكَّلْتُ فَاَجْمِعُوا اَمْرَكُمْ وَ شُرَكَائِكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ اَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اَقْضُوا الّٰى وَ لَا تَنْظُرُوْنَ
(سوره یونس، آیه ۷۱)

۲- اِنِّى تَوَكَّلْتُ عَلَى اللّٰهِ رَبِّى وَ رَبِّكُمْ
(سوره هود، آیه ۵۶)

۳- رَبَّنَا اِنِّى اَسْكَنْتُ مِنْ دُرِّيْتِىْ بَوَادِىْ غَيْرِ ذِى زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمَحْرَمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلٰوةَ فَاجْعَلْ اَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوٰى اِلَيْهِمْ وَ ارزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرٰتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُوْنَ
(سوره ابراهیم، آیه ۳۷)

۴- .. اِنْ اُرِيْدُ اِلَّا الْاِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ مَا تَوْفِيقِىْ اِلَّا بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ اِلَيْهِ اُنِيْبُ
(سوره هود، آیه ۸۸)

۵- وَ قَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوْا مِنْ بَابٍ وَّاحِدٍ وَّ ادْخُلُوْا مِنْ اَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ وَ مَا اُغْنِيْ عَنْكُمْ مِنَ اللّٰهِ مِنْ شَيْءٍ اِنْ اَلْحَكْمُ اِلَّا لِلّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُوْنَ
(سوره یوسف، آیه ۶۷)

۶- وَ قَالَ مُوسٰى يَا قَوْمِ اِنْ كُنْتُمْ اٰمَنْتُمْ بِاللّٰهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوْا اِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِيْنَ * فَقَالُوْا عَلَى اللّٰهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلْقَوْمِ الظّٰلِمِيْنَ
(سوره یونس، آیات ۸۴ و ۸۵)

۷- وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوْتٍ وَ جُنُوْدِهِ قَالُوْا رَبَّنَا اَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ ثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَ انصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكٰفِرِيْنَ
(سوره بقره، آیه ۲۵۰)

۸- فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ

(سوره توبه، آیه ۱۲۹)

الْعَظِيمِ

۹- وَمَا لَنَا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَقَدْ هَدَانَا سُبُلَنَا وَلَنَصْبِرَنَّ عَلَى مَا آذَيْتُمُونَا وَعَلَى اللَّهِ

(سوره ابراهیم، آیه ۱۲)

فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ

(سوره طلاق، آیه ۳)

۱۰-... وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ...

ترجمه

۱- سرگذشت نوح را بر آنها بخوان! در آن هنگام که به قوم خود گفت: «ای قوم من! اگر تذکرات من نسبت به آیات الهی، بر شما سنگین (و غیر قابل تحمل) است، (هر کار از دستتان ساخته است بکنید) من بر خدا توکل کرده‌ام! فکر خود و قدرت معبودهایتان را جمع کنید، سپس هیچ چیز بر شما پوشیده نماند (تمام جوانب کارتان را بنگرید) سپس به حیات من خاتمه دهید و (لحظه‌ای) مهلتم ندهید!

۲- من، بر «الله» که پروردگار من و شماست توکل کرده‌ام!

۳- پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را در سرزمین بی آب و علفی، و در کنار خانه‌ای که حرم توست، ساکن ساختم تا نماز را بر پا دارند، تو دل‌های گروهی از مردم را متوجه آنها ساز، و از ثمرات به آنها روزی ده، شاید آنان شکر تو را بجای آورند!

۴- من جز اصلاح - تا آنجا که در توانایی دارم - نمی‌خواهم! و توفیق من جز به (کمک) خداوند نیست. بر او توکل کردم و به سوی او بازمی‌گردم!

۵- و (هنگامی که می‌خواستند حرکت کنند، یعقوب) گفت: «فرزندان من! از یک در وارد نشوید، بلکه از درهای متفرق وارد گردید (تا توجه مردم به سوی شما جلب نشود)! و (من با این دستور) نمی‌توانم حادثه‌ای را که از سوی خدا حتمی است از شما دفع کنم! حکم و فرمان، تنها از آن خداست! (برای پیروزی شما) بر او توکل کرده‌ام و همه متوکلان باید بر او توکل کنند!»!

۶- موسی گفت: «ای قوم من! اگر شما به خدا ایمان آورده‌اید، بر او توکل کنید اگر تسلیم فرمان او هستید!» - گفتند: «تنها بر خدا توکل داریم، پروردگارا! ما را مورد شکنجه گروهِ

ستمگر قرار مده!»

۷- و هنگامی که در برابر «جالوت» و سپاهیان او قرار گرفتند گفتند: «پروردگارا! پیمانۀ شکیبایی و استقامت را بر ما بریز! و قدمهای ما را ثابت بدار! و ما را بر جمعیت کافران، پیروز بگردان!»

۸- اگر آنها(از حق) روی بگردانند، (نگران مباش!) بگو: «خداوند مرا کفایت می‌کند، هیچ معبودی جز او نیست، بر او توکل کردم، و او صاحب عرش عظیم است!»

۹- و چرا بر خدا توکل نکنیم، با اینکه ما را به راههای(سعادت) رهبری کرده است، و ما به طور مسلم در برابر آزارهای شما صبر خواهیم کرد(و دست از رسالت خویش بر نمی‌داریم) و توکل کنندگان باید فقط بر خدا توکل کنند!»

۱۰- و هر کس بر خدا توکل کند کفایت امرش را می‌کند... .



تفسیر و جمع‌بندی

بازتاب توکل در زندگی پیامبران

در آیات قرآن مجید، به ویژه در تاریخ انبیا، صفت «توکل» به عنوان یکی از بارزترین صفات آنها در طول تاریخ مشاهده می‌شود که همواره در برابر حوادث سخت، مشکلات طاقت فرسا و دشمنان بی رحم اعتمادشان بر خدا و تکیه گاهشان ذات پاک او بوده است، و از وابستگی و اعتماد بر ماسوی الله مبری بوده‌اند.

نخست از نوح علیه السلام پیامبر بزرگ خدا شروع می‌کنیم:

در نخستین آیه مورد بحث می‌خوانیم: هنگامی که نوح علیه السلام در برابر دشمنان نیرومند و لجوج و متعصب قرار گرفت، با اعتماد به خداوند و توکل بر ذات پاکش در برابر همه آنان مقاومت کرد، قرآن در این زمینه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌گوید: «سرگذشت نوح علیه السلام را برای آنها(مسلمانان) نخستین که در چنگال دشمنان زورمند گرفتار بودند) بخوان، در آن هنگام که به قوم خود گفت: ای قوم من! هرگاه موقعیت من و یادآوری‌هایم نسبت به آیات

الهی بر شما سنگین (و غیر قابل تحمّل) است، (هر کار از دستتان ساخته است بکنید، من ترس ندارم) من بر خدا توکل کرده‌ام، نیروی خود و نیروی معبودهایتان را جمع کنید، سپس چیزی بر شما مخفی نماند و بعد به حیات من پایان دهید و لحظه‌ای مهلتم ندهید (اما بدانید در برابر قدرت خداوند کاری از شما ساخته نیست!)»، (وَ اْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ نُوحٍ اِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اِنَّ كَانَ كَبْرَ عَلَيْنُكُمْ مَقَامِي وَ تَذِكِيرِي يَا اَيَاتِ اللّٰهِ فَعَلَى اللّٰهِ تَوَكَّلْتُ فَاجْمِعُوا اَمْرَكُمْ وَ شُرَكَائِكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ اَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا اِلَيَّ وَ لَا تَنْظُرُوْنَ) ۱.

راستی این چه عاملی بود که نوح علیه السلام را با مؤمنان اندکی که اطراف او بودند، در برابر دشمنان قدرتمند و سرسخت، شجاعت و شهامت می‌بخشید که این چنین ایستادگی کردند و قدرت آنان را به باد مسخره گرفتند و بی‌اعتنایی خویش را به نقشه‌ها و افکار و بتهای آنها نشان دادند، و به این وسیله ضربه‌ای محکم روانی بر آنان وارد ساختند.

آری این عامل چیزی جز ایمان به خدا و توکل بر ذات پاک او نبود، و عجب اینکه نه تنها اظهار بی‌اعتنایی نسبت به آنها و معبودهایشان کردند بلکه آنان را بر مخالفت تشجیع نموده و به مبارزه طلبیدند، آری این قدرت نمایی تنها زینده متوکلان است!

با توجه به اینکه سوره یونس که این آیه در آن است مکی است، خداوند می‌خواهد به گروه اندک مسلمانان که در مکه همچون پروانه‌ها گرد شمع وجود پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله جمع شده بودند و در چنگال دشمنان نیرومند سرسختی قرار داشتند، قوت و قدرت روحی ببخشد و به آنها نشان دهد که از این قدرت‌های پوشالی در برابر اراده خداکاری ساخته نیست.

تعبیر به «شُرکائکم» ممکن است اشاره به بتها باشد که شریکهای ساختگی بت پرستان برای خدا بودند، و در موارد دیگر قرآن نیز کراراً این تعبیر برای بتها آمده است.

یا اینکه منظور دوستان و بستگان آنها باشد، یعنی تمامی نیروهایتان را بر ضد من

بسیج کنید!



دومین آیه از زبان هود پیامبر علیه السلام است که بعد از دوران نوح علیه السلام می زیسته است که از سوی قوم بت پرستش تهدید به مرگ می شود، با صراحت به آنها می گوید: «من خدا را گواه می گیرم و شما هم گواه باشید که از همتایانی که برای خدا قرار داده اید بیزارم - همه شما برای من نقشه بکشید، و لحظه ای مرا مهلت ندهید (اما بدانید کاری از شما ساخته نیست چرا که) - من توکل بر خداوندی کرده ام که پروردگار من و شماست!» (...قَالَ إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَ أَشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ * مِنْ دُونِهِ فَكَيْدُونِي جَمِيعاً ثُمَّ لَا تُنظِرُونَ * إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَ رَبِّكُمْ)¹.

جالب اینکه نه تنها به قدرت عظیم مخالفان بت پرست و توطئه ها و شرارت های آنها اعتنا نمی کند، بلکه آنها را تحریک به قیام بر ضد خود می نماید، تا به آنان ثابت کند قلب و روح او به جای دیگری وابسته است که با توکل بر ذات پاک او کمترین واهمه ای از توطئه های دشمنان ندارد، هر چند قوی و نیرومند و سرسخت و لجوج باشند، و این خود نشان می دهد که توکل بر خدا تا چه اندازه به انسان شجاعت و شهامت و پایداری و استقامت می بخشد!

راستی شگفت آور است که انسانی تک و تنها یا با یارانی بسیار اندک، در برابر گروهی عظیم و متعصب و زورمند، این گونه بایستد، و این چنین تهدیدهای آنها را به باد سخریه بگیرد، آری این از آثار ایمان و توکل بر خداست!

یکی از مفسران پیشین به نام «زجاج» می گوید: این آیه از مهمترین آیات مربوط به پیامبران است که پیامبری تنها در برابر امتی عظیم از مخالفان بایستد و این چنین با آنها سخن بگوید، شبیه همین تعبیر را در داستان نوح علیه السلام و جریان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز خواندیم.

شایان توجه اینکه در ادامه این آیه، هود علیه السلام در مقام استدلال برای کار خود می گوید: «نه تنها شما، هیچ جنبنده ای در جهان نیست مگر اینکه در قبضه قدرت و فرمان خداست!» (مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا)².

سپس می‌افزاید: او قدرتمندی نیست که قدرتش موجب خودکامگی باشد بلکه «پروردگار من همواره بر صراط مستقیم است!» (إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ). بنابراین من بر کسی تکیه کرده‌ام که قدرتش بی پایان و کارهایش عین صواب و عدالت است.



در سومین آیه اشاره به گوشه‌ای از سرگذشت ابراهیم علیه السلام و توکل او بر خدا در یکی از مشکل‌ترین ساعات زندگانش می‌کند، و می‌فرماید: «پروردگارا! من بعضی از فرزندانم را در سرزمین بی آب و علفی در کنار خانه‌ای که حرم توست (به فرمان تو و با توکل بر تو) ساکن ساختم تا نماز را بر پا دارند، اکنون تو دل‌های مردم را متوجه آنها کن و از ثمرات به آنها روزی ده، تا شکر تو را بجا آورند»، (رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ).^۱

آیا اگر ایمانی همچون کوه، و دلی همچون دریا، و توکلی در سطح بسیار بالا نباشد، ممکن است انسان همسر و فرزند دل‌بند شیرخواره‌اش را در سرزمینی خشک و سوزان و بی آب و علف - تنها برای امثال فرمان خدا - رها کند، و از آنجا به وطن خویش بازگردد؟!^۲

این جریان یادآور جریان دیگری در زندگی ابراهیم علیه السلام است در آن هنگام که بت پرستان لجوج و متعصب و خشمگین او را به خاطر در هم شکستن بت‌هایشان به محاکمه کشیده بودند و ابراهیم در یک قدمی مرگ قرار داشت، با این حال معبودهایشان را به سخریه می‌کشید و با دلایل محکم، منطق خرافی آنها را در زمینه بت پرستی در هم می‌کوبید.^۲



چهارمین آیه اشاره به ماجرای شعیب علیه السلام می‌کند که مدتی بعد از هود، و کمی قبل از

موسی می‌زیسته که او هم در مقابل سرسختی قوم مشرک و بت پرست و تهدیدات آنها می‌گوید: «من (با این برنامه‌های الهی) چیزی جز اصلاح تا آنجا که در قدرت دارم، نمی‌خواهم، و توفیق من تنها از خداست، فقط بر او توکل کرده‌ام و به سوی او باز می‌گردم» (...إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ).^۱

آری من با داشتن ایمان به خدا و توکل بر ذات پاک او از چیزی نمی‌ترسم و با قدرت راه خود را ادامه می‌دهم.

قابل توجه اینکه: شعيب عليه السلام برای دست زدن به اصلاحات همه جانبه در اجتماع فاسد آن زمان بر سه اصل تکیه می‌کند: نخست فراهم شدن مقدمات از سوی پروردگار که با کلمه «توفیق» به آن اشاره شده، سپس داشتن اراده نیرومند برای شروع به کار که با «توکل» به پروردگار حاصل می‌شود، و سپس دارا بودن انگیزه‌ای صحیح و سازنده که با «الیه انیب» (به سوی او باز می‌گردم و همه کارهایم برای خداست) به آن اشاره می‌کند.



در پنجمین آیه سخن از یعقوب که جدّ والای بنی اسرائیل است به میان آمده، آن زمان که در تنگنای شدیدی قرار گرفته بود از یک سو فرزند عزیزش یوسف عليه السلام را از دست داده، و از سوی دیگر قحطی شدید در کنعان همه مردم، و از جمله خاندان او را تحت فشار قرار داده است، و به حکم اجبار، فرزند دلبنده دیگرش بنیامین را به دست برادران بد سابقه و نامهربان! سپرده، تا برای به دست آوردن آذوقه بار دیگر به سرزمین «مصر» بروند و از «عزیز مصر» کمک بطلبند، در اینجا بود که یعقوب سفارشی به این مضمون به فرزندان خود کرد: «فرزندان من! (به مصر که می‌روید) همه شما از یک دروازه وارد نشوید، بلکه از درهای متفرّق وارد شوید (مبادا ورود یک جمعیت غیر بومی در مصر حساسیت مردم را برانگیزد و به آنها آسیبی برسانند)!» (وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ...)^۲

سپس افزود: «من با این دستور نمی‌توانم حادثه‌ای را که از سوی خدا مقرر شده است از

شما برطرف سازم، حکم و فرمان مخصوص به خداست، بر او توکل کردم، و همه توکل کنندگان باید بر او توکل کنند (و از او استمداد نمایند)، «... وَ مَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ».^۱

به این ترتیب یعقوب دستورهای لازم را برای پیشگیری از حوادث قابل اجتناب به فرزندان خود داد، ولی تأکید کرد که من با این دستورها نمی‌توانم جلو هر حادثه‌ای را بگیرم و در برابر همه مشکلات تدبیری بیندیشم، بلکه ما باید آنچه در توان داریم انجام دهیم و در بقیه بر خدا توکل کنیم و همه باید بر او توکل کنند.

در واقع یعقوب با این سخن هم توصیه به توکل می‌کند و هم دلیل آن را ذکر می‌نماید، می‌گوید: چون همه چیز به فرمان خداست، پس باید بر او توکل کرد، چرا که در برابر اراده خدا از دیگری کاری ساخته نیست.

روشن است که منظور از «حکم» در اینجا «حکم تکوینی» پروردگار در عالم آفرینش است که بازگشت به عالم اسباب می‌کند و ناظر به حکم تشریحی نیست (دقت کنید).



در ششمین آیه نوبت به ماجرای موسی عَلَيْهِ السَّلَام و بنی اسرائیل می‌رسد در آن هنگام که موسی عَلَيْهِ السَّلَام دعوت خویش را آشکار کرد، و معجزات بزرگ خود را نشان داد، ولی با این همه تنها گروهی از بنی اسرائیل به او ایمان آوردند، در حالی که آنها نیز از فرعون و اطرافیانش بیمناک بودند، مبادا آسیبی به آنها برسانند و مورد شکنجه واقع شوند، زیرا هنگامی که فرعون همسر خود را به خاطر اظهار ایمان به موسی عَلَيْهِ السَّلَام تحت سخت‌ترین شکنجه‌ها قرار می‌دهد، پیداست با دیگران چه خواهد کرد، به همین دلیل موسی بن عمران برای اینکه آرامشی به آنها ببخشد و از وحشت رهایی یابد، دستور توکل را به آنها داد و فرمود: «ای قوم من! اگر شما به خدا ایمان آورده‌اید و تسلیم فرمان او هستید بر او توکل کنید»، «وَ قَالَ مُوسَى يَا قَوْمِ إِن كُنتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِن كُنتُمْ مُسْلِمِينَ».^۲

یعنی تنها در سایه توکل بر خداست که می‌توانید با چنین حاکم نیرومند بی رحم

خطرناکی مبارزه کنید، و از شرّ او در امان بمانید.

بدیهی است موسی عَلَيْهِ السَّلَام خود در این امر پیشگام بود، و اگر مقام توکل را نداشت چگونه ممکن بود یک مرد چوپان با نداشتن هیچ گونه قدرت ظاهری به جنگ یکی از بزرگترین قدرتهای نظامی و سیاسی زمان خود برود؟!

آن گروه از مؤمنان دعوت موسی عَلَيْهِ السَّلَام را لئیک گفتند و در پاسخ او چنین بیان داشتند: «ما تنها بر خدا توکل داریم!» (فَقَالُوا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا...) ^۱.

سپس رو به درگاه خدا آوردند و عرض کردند: «پروردگارا! ما را مورد شکنجه این گروه ستمگر قرار نده!» (... رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ). ^۲

«و ما را به رحمت از چنگال گروه کافران رهایی بخش»، (و نَجِّنَا بِرَحْمَتِكَ مِنَ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ). ^۳

منظور از «فتنه» در آیه اخیر، شکنجه است که در بعضی از آیات قرآن به خصوص در سوره «بروج» در مورد اصحاب «اخذود» آمده است، و در آیه ۸۳ که قبل از آیه مورد بحث آمده است، نیز به آن اشاره شده.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از فتنه در هر دو مورد، منحرف شدن یا منحرف ساختن از دین و ایمان باشد، چرا که اگر فرعونیان بر مؤمنان سلطه پیدا می کردند آن را دلیل بر حقانیت خود پنداشته و در طریق انحراف ثابت قدم تر می شدند.



در هفتمین آیه نوبت به زمانهای بعد از موسی عَلَيْهِ السَّلَام می رسد، در آن زمان که بنی اسرائیل زیر سیطره سلطان جبّاری به نام «جالوت» قرار گرفته بودند، و ناچار نزد پیامبر زمان خود «اشموئیل» آمده، از او تقاضا کردند که فرماندهای لایق برای آنها تعیین کند، تا برای به دست آوردن سرزمین خود با جالوت بجنگند، اشموئیل، طالوت را که جوان نیرومند و آگاه و از هر نظر لایقی بود برای این امر برگزید، بنی اسرائیل نخست زیر

۱- یوسف، ۵۸-۲

۲- یوسف، ۸۵

۳- همان.

بار نمی رفتند، سپس با تمهیداتی از ناحیه آن پیامبر، فرماندهی او را پذیرفتند. طالوت پس از آزمایشهای متعددی افرادی را که آمادگی بیشتری برای جهاد داشتند گزینش کرد و به میدان نبرد آورد.

آیه مورد بحث از لحظاتی سخن می گوید که دو لشکر در مقابل هم قرار گرفتند لشکر نیرومند جالوت و لشکر ظاهراً ضعیف طالوت، می فرماید: «هنگامی که در برابر جالوت (ستمگر و سپاهیان قرار گرفتند، پروردگارا پیمانه شکیبایی و استقامت را بر ما بریز و گامهای ما را استوار بدار و ما را بر قوم کافر پیروز گردان»، (وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَ انصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ).^۱

درست است که نفرات طالوت در برابر لشکر جالوت اندک بودند و ساز و برگ جنگی قابل ملاحظه‌ای نیز در اختیار نداشتند، ولی چیزی که این عدم توازن را به نفع مظلومان بنی اسرائیل بر هم زد و سرانجام در برابر دشمن پیروز شدند، همان ایمان و توکل آنها بر خدا و تکیه بر صبر و استقامت و تقاضای نصرت از پیشگاه حق بود.

به همین دلیل در آیه بعد می فرماید: «فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ؛ آنها به فرمان خدا سپاه جالوت را در هم شکستند و به هزیمت واداشتند!»

بدیهی است صبر و استقامت سبب ثبات قدم، و ثبات قدم سبب پیروزی است و به همین دلیل آنها این امور سه گانه را به ترتیب در دعای خود ذکر کردند و روح همه اینها ایمان و توکل بر خداست.



در هشتمین آیه سخن از پیامبر اسلام ﷺ و مقام توکل اوست، در آن هنگام که در برابر مشکلات سخت قرار داشت و خداوند به او تعلیم داد چگونه بر مشکلات پیروز گردد، می فرماید: «اگر آنها (کافران) از حق روی بگردانند (نگران مباش) بگو: خداوند مرا کفایت می کند، هیچ معبودی جز او نیست، بر او توکل کردم، او پروردگار عرش عظیم است»، (فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ).^۲

این آیه به خوبی نشان می‌دهد که انسان هر قدر تنها باشد اگر توکل بر خدا داشته باشد، مشکلی ندارد، چرا که خدا ربّ عرش عظیم و دارای قدرت بی نظیر است، قدرتی که قدرت‌های ناچیز بندگان در مقابل آن اثری ندارد، جایی که عرش و عالم بالا با آن همه عظمتی که دارد در قبضه قدرت اوست چگونه ممکن است بندگان متوکل را در برابر مشکلات و دشمنان تنها بگذارد؟!

شایان توجه اینکه بعضی معتقدند این آیه که آخرین آیه سوره توبه است و آیه قبل از آن آخرین آیاتی است که بر پیامبر ﷺ نازل شده است، و جالب اینکه آیاتی که در آغاز بعثت نازل شد نیز همین حال و هوا را دارد و نشان می‌دهد که سرمایه اصلی آن حضرت در آن زمان نیز توکل بر خدا بود، در آیه ۳۸ سوره زمر که مربوط به آن زمانهاست می‌خوانیم: «... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ؛ بگو: خداوند مرا کافی است و متوکلان باید بر او توکل کنند!»

به این ترتیب پیامبر اکرم ﷺ در آغاز و پایان کار و در همه حال، در زیر چتر توکل قرار داشت، و همین امر عامل استقامت و پایداری و پیروزی او بود.



در نهمین آیه سخن از تمام پیامبران پیشین به میان آمده است، از زمان نوح عليه السلام تا پیامبرانی که بعد از او بودند، می‌گوید: «هنگامی که پیامبران با مخالفت قوم خود روبه‌رو شدند (و خود را تنها دیدند گفتند): چرا ما بر خدا توکل نکنیم، با اینکه ما را به راههای سعادت رهبری کرده و ما به یقین در برابر آزارهای شما شکیبایی خواهیم کرد (و با این تهدیدها و آزارها دست از رسالت خویش بر نمی‌داریم) و توکل کنندگان باید فقط بر او توکل کنند!» (وَمَا لَنَا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ وَقَدْ هَدَانَا سُبُلَنَا وَ لَنُصَبِّرَنَّ عَلَىٰ مَا آذَيْتُمُونَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ).^۱

از این آیه به خوبی استفاده می‌شود که توسل به ابزار توکل بر خدا در برابر انبوه مشکلات طاقت‌فرسا کار همه انبیا در طول تاریخ بوده است و در واقع آنها با نیروی

توکل بر انبوه دشمنان سرسخت پیروز می‌شدند، و از اینجا نقش توکل در زندگی انسانها به خصوص رهبران و پیشوایان آشکار می‌شود.

در واقع آنچه به پیامبران قدرت می‌بخشید که بانداستن «عِدّه» و «عُدّه» در برابر قدرتمندترین حکومت‌های بیدادگر عصر خود بایستند، و مرعوب تهدیدهای آنها نشوند همین توکل بر خدا بود که «ماسوی الله» را در نظر آنها کوچک و بی ارزش می‌ساخت.

شایان توجه است که در آیه قبل (آیه ۱۱ سوره ابراهیم) می‌خوانیم: «وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» و در آیه مورد بحث می‌خوانیم: «وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ». از انضمام این دو آیه به یکدیگر استفاده می‌شود که مؤمنان واقعی همان متوکلانند ضمناً از این آیه استفاده می‌شود که توکل زائیده معرفت و هدایت الهی است همان‌گونه که صبر و شکیبایی در برابر آزارهای دشمنان زائیده توکل است (دقت کنید).



در دهمین آیه با ذکر نتیجه روشنی برای توکل بر خدا همگان را تشویق به این امر می‌کند، و وعده نجات و پیروزی به آنها می‌دهد، می‌فرماید: «هر کس بر خدا توکل کند خدا کار او را به سامان می‌برد، خداوند فرمان خود را به انجام می‌رساند، و برای هر چیز اندازه‌ای قرار داده است»، (وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا).^۱

در واقع خداوند وعده قطعی به همه متوکلان داده که مشکلات آنها را حل کند. سپس به ذکر دلیل آن پرداخته، می‌فرماید: «زیرا خداوند بر هر چیز تواناست» بدیهی است چنین کسی می‌تواند به تمام وعده‌های خود جامه عمل بپوشاند و مشکلات را هر قدر سنگین و سخت باشد با اراده و فرمان خود بگشاید.

جمله قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا ممکن است پاسخ به این سؤال باشد که چراگاهی نهایت توکل را بر ذات پاک او داریم ولی پیروزیها به تأخیر می‌افتد؟

قرآن به این سؤال چنین پاسخ می‌گوید: «شما از مصالح امور آگاه نیستید هر چیز حسابی دارد، و هر کار زمانی را می‌طلبد، و هر پدیده‌ای در ظرف ویژه خود مطلوب است به همین دلیل به مقتضای «الْأُمُورُ مَرْهُونَةٌ بِأَوْقَاتِهَا» گاه مصلحت در این است که نتیجه به تأخیر افتد، بنابراین شتابزدگی و عجله در این گونه امور روا نیست.

شبییه همین معنی در آیه ۱۶۰ سوره آل عمران آمده است که پیروزی و شکست را از سوی خدا می‌شمرد و می‌گوید توکل بر خدا راه وصول مؤمنان به پیروزی است: «إِنْ يَنْصُرْكُمْ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ؛ اگر خداوند شما را یاری کند هیچ کس بر شما غالب نخواهد شد، و اگر دست از یاری شما بردارد، کیست که بعد از او شما را یاری کند؟! و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند!»



نتیجه نهایی

آیات بالا که در آن از قدیمترین انبیای الهی شروع می‌شود و به پیامبر اسلام ﷺ ختم می‌گردد بازتاب مسئله توکل را در زندگی انسانها و جهاد پیامبران و پیروزی بر مشکلات از جهات مختلف روشن می‌سازد و نشان می‌دهد تا چه حد این فضیلت اخلاقی کارساز و نقطه مقابل آن یعنی عدم اعتماد بر پروردگار تا چه حد مایه سقوط فرد و جامعه است!



«توکل» در احادیث اسلامی

در روایات اسلامی اهمیّت فوق العاده‌ای به این ارزش اخلاقی داده شده تا آنجا که آثار و برکاتی برای آن بیان گردیده که برای کمتر صفتی می‌توان یافت، روایات زیر را که از میان آنها گلچین کرده‌ایم و دقایق لطیفی که در آن است نمونه خوبی برای این مقصود محسوب می‌شود:

۱- در حدیثی از رسول خدا ﷺ می‌خوانیم: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَكُونَ أَقْوَى النَّاسِ فَلْيَتَوَكَّلْ»

عَلَى اللَّهِ؛ کسی که دوست دارد قوی‌ترین مردم باشد بر خدا توکل کند!»^۱

۲- در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده است: «فِي التَّوَكُّلِ حَقِيقَةُ الْإِيْقَانِ؛

حقیقت یقین در توکل است!»^۲

۳- در حدیث پر معنای دیگری در داستان ابراهیم علیه السلام در تفسیر علی بن ابراهیم

می‌خوانیم: هنگامی که ابراهیم علیه السلام را در منجنیق گذاشتند عمویش آزر آمد و یک سیلی محکم به صورت او زد و گفت: از مذهب توحیدیت بازگرد! (ابراهیم اعتنایی به او نکرد)

در این هنگام خداوند فرشتگان را به آسمان دنیا فرستاد تا نظاره گر این صحنه باشند، همه موجودات از خدا تقاضای نجات ابراهیم علیه السلام را کردند، از جمله زمین گفت: «پروردگارا!

بر پشت من بنده موحدی جز او نیست و هم اکنون در کام آتش فرومی‌رود، خطاب آمد

اگر او مرا بخواند مشکلمش را حل می‌کنم، جبرئیل در منجنیق به سراغ او آمد و گفت: ای

ابراهیم! به من حاجتی داری تا انجام دهم؟ ابراهیم گفت: «به تو نه! اما به پروردگار عالم

آری!» در اینجا بود که جبرئیل انگشتی به او داد که این جمله‌ها (که در واقع دستور

نجات بود) بر روی آن نوشته شده بود: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، أَلْجَأْتُ ظَهْرِي إِلَى

اللَّهِ، أَسَدْتُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ، وَفَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ! (این جمله‌ها که مفهوم واقعیش همان

توکل همه جانبه بر خدا بود، کار خود را کرد، و هنگامی که ابراهیم علیه السلام به میان آتش

پرتاب شد به تعبیر روایت: «أَوْحَى اللَّهُ إِلَى النَّارِ كُونِي بَرْدًا، فَاضْطَرَبَتْ أَسْنَانُ إِبْرَاهِيمَ مِنَ

الْبُرْدِ حَتَّى قَالَ: وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ؛ در این هنگام خداوند به آتش وحی فرستاد که سرد

شو! آتش آن چنان سرد شد که دندانهای ابراهیم به هم می‌خورد، سپس خطاب آمد و سلاماً

علی ابراهیم سرد و سالم باش برای ابراهیم (در این هنگام آتش به محیطی آرام‌بخش مبدل

گشت) و جبرئیل در کنار ابراهیم قرار گرفت و با او به گفتگو نشست.

نمرود از فراز جایگاه خود چنین گفت: «مَنْ اِتَّخَذَ إِلَهًا فَلْيَتَّخِذْ مِثْلَ إِلَهِ إِبْرَاهِيمَ؛ اگر

کسی می‌خواهد معبودی برای خود برگزیند همانند معبود ابراهیم علیه السلام را انتخاب کند!»^۳

۱- کنز العمال، جلد ۳، صفحه ۱۰۱، حدیث ۵۶۸۶.

۲- غرر الحکم.

۳- تفسیر علی بن ابراهیم، جلد ۲، صفحه ۷۳ و ۷۲ (با تلخیص).

آری توکل بر خداست که آتش‌ها را به گلستان مبدل می‌کند، توکلی همچون توکل ابراهیم که حتی از دست زدن به دامان جبرئیل احساس دوری از خدا می‌کند و معتقد است باید آب را از سرچشمه گرفت تا صاف‌تر و زلال‌تر باشد!

۴- امام صادق علیه السلام در تعبیر دیگری می‌فرماید: «إِنَّ الْغِنَى وَالْعِزَّ يُجُولَانِ فَاِذَا ظَفَّرَا بِمَوْضِعِ التَّوَكُّلِ أَوْ طَنَاهُ؛ توانگری و عزت پیوسته در حرکتند هنگامی که به محل توکل برسند آنجا را وطن خود انتخاب می‌کنند».^۱

یعنی قلبی که کانون توکل بر خداست هم احساس بی‌نیازی از ماسوی الله می‌کند و هم احساس عزت و قدرت، چرا که تکیه بر قدرتی کرده که بالاتر از همه چیز است، تکیه گاهی بی‌نیاز از همه کس و همه چیز و قدرتی شکست‌ناپذیر.

۵- در حدیث دیگری همین معنی با تعبیر لطیف دیگر از امام باقر علیه السلام نقل شده است، فرمود: «مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ لَا يُغْلَبُ وَ مَنْ اعْتَصَمَ بِاللَّهِ لَا يُهْزَمُ؛ هر کسی که توکل بر خدا کند مغلوب نمی‌شود و کسی که به دامن لطف خداوند چنگ بزند شکست نمی‌خورد».^۲

۶- در حدیث دیگری از امام علی بن ابی طالب علیه السلام آمده است که فرمود: «مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ ذَلَّتْ لَهُ الصَّعَابُ وَ تَسَهَّلَتْ عَلَيْهِ الْأَسْبَابُ؛ کسی که بر خدا توکل کند مشکلات در برابر او خاضع، و اسباب برای او سهل و آسان می‌گردد».^۳

چگونه چنین چیزی نباشد در حالی که «مسبب الاسباب» ذات پاک خداست و همه چیز سر بر فرمان او دارد.

۷- در حدیث دیگری از همان حضرت به این نکته اشاره شده است که توکل نه تنها در عوامل برونی اثر می‌گذارد که در درون انسان نیز مؤثر است و او را از چنگال وسوسه‌ها و شبهات نجات می‌دهد، فرمود: «مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ أَضَاءَتْ لَهُ الشُّبُهَاتُ؛ کسی که توکل بر خدا کند شبهات برای او روشن می‌شود».^۴

۸- باز از همان بزرگوار خطاب به همه مردم چنین نقل شده: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ تَوَكَّلُوا

۲- میزان الحکمه، جلد ۴، حدیث ۲۲۵۴۷.

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۶۵.

۴- همان مدرک، حدیث ۸۹۸۵.

۳- غرر الحکم، حدیث ۹۰۲۸.

عَلَى اللَّهِ وَاتَّقُوا بِهِ فَإِنَّهُ يَكْفِي مِمَّنْ سِوَاهُ؛ ای مردم توکل بر خدا کنید و به او اعتماد داشته باشید چرا که انسان را از غیر خود بی نیاز می‌کند.^۱

۹- جابر بن یزید جُعیفی می‌گوید هیجده سال در خدمت امام باقر علیه السلام بودم هنگامی که می‌خواستم از محضرش خارج شوم با او وداع کردم و گفتم سخن سودمندی به من بفرمایید، فرمود: ای جابر! بعد از هیجده سال باز هم تقاضای اندرزی می‌کنی؟ عرض کردم: «نَعَمْ إِنَّكُمْ بَحْرٌ لَا يُزْفُ وَلَا يُبْلَغُ قَعْرُهُ؛ آری شما اقیانوس بی پایانی هستید که هیچ کس به قعر آن نمی‌رسد».

امام علیه السلام فرمود: به شیعیانم سلام برسان و بگو میان ما و خداوند متعال خویشاوندی نیست و تنها وسیله تقرّب به او اطاعت است... «يَا جَابِرُ مَنْ هَذَا الَّذِي سَأَلَ اللَّهَ فَلَمْ يُعْطِهِ؟ أَوْ تَوَكَّلَ عَلَيْهِ وَ لَمْ يَكْفِهِ؟ أَوْ وَتَقَّ بِهِ فَلَمْ يُنْجِهِ؟؛ چه کسی از خدا (از روی ایمان و اخلاص) چیزی خواسته است که به او نداده؟ یا توکل بر او کرده و کفایت امر او ننموده؟ یا به او اعتماد کرده، و او را رهایی نبخشیده است؟»^۲

در این حدیث توکل بر خدا، اعتماد بر ذات پاک او، و دعا، به عنوان سه وسیله نجات و پیروزی ذکر شده است.

آری چنین کسی آب را از سرچشمه گرفته و نیازی به این و آن ندارد.

۱۰- این بحث را با حدیثی از لقمان حکیم پایان می‌دهیم هر چند سخن درباره اهمیت توکل و اثرات آن در زندگی مادی و معنوی انسانها بسیار فراتر از اینهاست، او به هنگام پند دادن به فرزندش فرمود: «يَا بُنَيَّ! تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ ثُمَّ سَلْ فِي النَّاسِ، مَنْ ذَا الَّذِي تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ فَلَمْ يَكْفِهِ؟!؛ فرزندم! بر خدا توکل کن سپس از مردم بپرس آیا کسی هست که توکل به خدا کرده باشد و خداوند او را بی نیاز نکند و مشکل او را حل نکرده باشد؟»^۳



شکوه و عظمت این فضیلت بزرگ انسانی یعنی توکل بر خدا در احادیث بالا به

۲- بحارالانوار، جلد ۷۸، صفحه ۱۸۳.

۱- بحارالانوار، جلد ۵۵، صفحه ۲۶۵.

۳- میزان الحکمه، جلد ۴، حدیث ۲۲۶۶۱.

قدری آشکار است که ما را از هرگونه توضیح بیشتری بی نیاز می‌سازد، و به عکس از دست دادن توکل بر خدا و دل‌بستگی و وابستگی مطلق به دیگران صفت رذیله‌ای است که انسان را از اوج عزت و افتخار و قدرت و استقلال به پایین می‌کشد، و از او فرد ضعیف و ناتوانی می‌سازد که قادر بر هیچ کار مهمی نیست.



بعد از بیان اهمّیت توکل در آیات قرآن مجید و روایات اسلامی در اینجا به سراغ تحلیل‌هایی می‌رویم که ابعاد مختلف این بحث را روشن می‌سازد:

۱- حقیقت توکل

همان‌گونه که در آغاز بحث گفته شد توکل از ماده و کالت به معنی سپردن کارها به خدا و اعتماد بر لطف اوست، نه به این معنی که دست از تلاش و کوشش بردارد بلکه تا آنجا در توان دارد تلاش کند و منزلگاهها را یکی بعد از دیگری با تمام توان بپیماید، اما آنچه از توان او بیرون است به خدا واگذارد و از الطاف جلیه و خفیّه او مدد بطلبد!

یکی از علمای معروف اخلاق در تفسیر توکل می‌گوید: «توکل منزلی از منزلگاههای دین و مقامی از مقامات اهل یقین است، بلکه آن از مفاهیم درجات مفرّبین است، از نظر مفهوم پیچیده و از نظر عمل سنگین است!»

دلیل بر پیچیدگی مفهوم آن این است که توجه به عالم اسباب و اعتماد بر آنها نوعی شرک است، و از سوی دیگری اعتنایی به اسباب و جدایی کامل از آنها نیز نفی سنت و ایراد به شریعت است که مردم را به آنها ترغیب نموده.»

سپس می‌افزاید: «حقیقت توکلی که در شرع اسلامی آمده همان اعتماد قلبی در تمام کارها بر خدا، و صرف نظر کردن از ماسوی الله است و این منافات با تحصیل اسباب ندارد مشروط بر اینکه اسباب را در سرنوشت خود اصل اساسی نشمرد.»

و در ادامه این سخن می‌افزاید: «مفهوم توکل آن گونه که افراد نادان و احمق تصوّر کرده‌اند ترک فعالیت‌های جسمانی و تدبیر عقلانی نیست که این جهل محض است، و در

شریعت مقدّس اسلامی حرام، چرا که انسان مکلف به تحصیل معاش است از راههایی که خدا به انسان نشان داده، از زراعت، تجارت و صنعت و غیر اینها از طرق حلال... ولی با این حال خداوند دستور داده که به عالم اسباب دل نبندند و در آن غرق نشوند».^۱

در «المحجّة البیضاء» در بحث حقیقت توکل چنین می‌خوانیم: «توکل از درهای ایمان است، و تمام ابواب ایمان دارای سه رکن است، علم، حالت، و عمل. علم ریشه آن است، و اعمال متوکّله میوه آن، و حالت و اخلاق درونی مصداق توکل است»، سپس به شرح علمی که ریشه توکل را تشکیل می‌دهد پرداخته و نوع و مراحل توحید را که ریشه توکل است تشریح می‌کند، و بعد از بیانات طولانی به حقیقت توکل می‌رسد و آن را عبارت از اعتماد قلبی بر وکیل (که در اینجا منظور خداوند متعال است) تفسیر می‌نماید، و بعد به ثمرات این حالت درونی پرداخته و آثار توکل را در حرکات و سکنتات انسانی برمی‌شمرد.

کوتاه سخن اینکه: توکل مفهوم بسیار ظریف و دقیقی دارد که در عین توجه با عالم اسباب انسان را از غرق شدن در آن، و دل بستن به غیر خدا و آلودگی به شرک بازمی‌دارد.

انسان باید با کمال قدرت و قوّت از هر گونه وسیله مادّی برای پیروز شدن بر مشکلات بهره‌گیرد و موانع را از سر راه خود بردارد، و با این حال متکی به لطف پروردگار و قدرت بی‌پایان او باشد، و پیروزی را از او بداند نه غیر او.

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌خوانیم از جبرئیل سؤال فرمود: «مَا التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ؟ توکل بر خداوند بزرگ چیست؟» عرض کرد: «الْعِلْمُ بِأَنَّ الْمَخْلُوقَ لَا يَضُرُّ وَلَا يَنْفَعُ وَلَا يُعْطَى وَلَا يَمْنَعُ وَاسْتِعْمَالُ الْيَأْسِ مِنَ الْخَلْقِ؛ حقیقت توکل علم و آگاهی به این است که مخلوق نمی‌تواند زبانی برساند و نه سودی، و نه چیزی ببخشد، و نه از او بازدارد، و (دیگر) به کار بستن یأس از خلق است (یعنی همه چیز را از سوی خدا و به اذن و فرمان او بداند)».

سپس فرمود: «فَإِذَا كَانَ الْعَبْدُ كَذَلِكَ لَمْ يَعْمَلْ لِأَحَدٍ سِوَى اللَّهِ وَ لَمْ يَرْجَ وَ لَمْ يَخَفْ سِوَى

اللَّهُ، وَ لَمْ يَطْمَعُ فِي أَحَدٍ سِوَى اللَّهِ، فَهَذَا هُوَ التَّوَكُّلُ؛ هنگامی که بنده خدا چنین باشد، جز برای خدا عملی انجام نمی‌دهد و امید و ترسی جز به خدا ندارد، و به هیچ کس جز خدا دل نمی‌بندد، این است حقیقت توکل!^۱

در حدیث دیگری می‌خوانیم که از امام معصوم پرسیدند: توکل چیست؟ فرمود: «لَا تَخَافُ سِوَاهُ؛ توکل این است که از غیر خدا نترسی».^۲

از این تعبیرات به خوبی استفاده می‌شود که روح توکل انقطاع الی الله یعنی بریدن از مخلوق و پیوستن به خالق است، و آن کس که دارای این روحیه نباشد به حقیقت توکل نایل نشده است.

در عین حال در روایات اسلامی شدیداً این معنی نفی شده است که مفهوم توکل، ترک استفاده از اسباب و وسایل عادی باشد. در حدیث معروفی می‌خوانیم: مرد عربی در حضور پیامبر ﷺ شتر خود را رها کرد و گفت: «تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ!» پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «إِعْقِلْهَا وَ تَوَكَّلْ؛ شتر را پایبند بزن و توکل بر خدا کن!» (با توکل زانوی اشتر ببند).^۳

در حدیث دیگری همین معنی به صورت دیگری آمده است، و آن اینکه مرد عرب از پیامبر اکرم ﷺ پرسید: «آیا شترم را رها کنم و توکل کنم یا پایبند بزنم و توکل کنم؟» پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «پایبند بزن و توکل کن».^۴

روی همین جهت آیات قرآن و تاریخ پیامبر ﷺ پر است از تعبیراتی که نشان می‌دهد مؤمنان تا آنجا که امکان دارد باید از اسباب عادی استفاده کنند، و این کار هیچ منافاتی با توکل ندارد، در یک جا می‌فرماید: «وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ...؛ هر نیرویی را در اختیار دارید برای مقابله آماده کنید و از اسبهای ورزیده فراهم سازید تا به وسیله آن دشمن خدا و دشمن خویش را بترسانید»!^۵

۱- بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۱۳۸، حدیث ۲۳.

۲- بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۱۴۳، حدیث ۴۲.

۳- المحجّة البيضاء، جلد ۷، صفحه ۴۲۶؛ کنز العمال، حدیث ۵۶۸۷ و ۵۶۸۹.

۴- میزان الحکمه، جلد ۴، صفحه ۳۶۶۱، حدیث ۲۲۵۷۷.

۵- انفال، ۶۰.

قرآن در کیفیت نماز خوف در میدان جنگ می‌فرماید: «...وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحِحَتَهُمْ...» (حتی هنگامی که گروهی از مؤمنان در پشت جبهه مشغول نماز هستند و گروهی در میدان مشغول نبرد) نمازگزاران باید وسایل دفاعی و سلاحهای خود را به هنگام نماز زمین نگذارند.^۱

به این ترتیب حتی در حال نماز باید مراقب استفاده از اسباب عادی بود، چه رسد به حالات دیگر، بنابراین این گونه کارها هرگز با روح توکل منافات ندارد.

شخص پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هنگامی که می‌خواست از مکه به مدینه هجرت کند هرگز آشکارا و بدون نقشه و برنامه، باگفتن «تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ» حرکت نکرد، بلکه برای اغفال دشمن از یک سو دستور داد علی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در بسترش تا به صبح بخوابد، و از سوی دیگر شبانه به طور مخفی از مکه بیرون آمد و از سوی سوم به جای اینکه به طرف شمال یعنی به طرف مدینه حرکت کند موقتاً به سوی جنوب و غار ثور آمد و در آنجا دوسه روزی پنهان گشت و هنگامی که دشمن مایوس شد مکه را دور زد و به طرف مدینه حرکت فرمود، در حالی که مرتباً از بیراهه می‌رفت، شبها حرکت می‌نمود و روزها مخفی بود تا به دروازه مدینه رسید.

بنابراین روح توکل که تمام وجود پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را پر کرده بود مانع از این نشد که از اسباب ظاهری لحظه‌ای غفلت کند.

اصولاً مشیت خداوند بر این قرار گرفته که در این جهان مردم برای رسیدن به مقصود از اسباب و وسایل موجود کمک بگیرند، همان گونه که در حدیث معروف از امام صادق رَضِيَ اللهُ عَنْهُ آمده است: «أَبَى اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأَشْيَاءُ إِلَّا بِأَسْبَابٍ فَجَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا؛ ارادة خداوند بر این قرار گرفته که همه چیز مطابق اسباب جریان یابد، به همین جهت برای هر چیزی سببی قرار داده است».^۲

بنابراین بی‌اعتنایی به عالم اسباب نه تنها توکل نیست بلکه به معنی بی‌اعتنایی به سنت‌های الهی است، و این با روح توکل سازگار نیست.

این سخن را با حدیثی مربوط به عصر حضرت موسی علیه السلام پایان می‌دهیم، در حدیث آمده است که حضرت موسی علیه السلام بیمار شده بود، بنی اسرائیل به عیادت او رفتند و بیماری او را تشخیص دادند، و به او گفتند اگر از فلان دارو استفاده کنی بهبودی خواهی یافت، موسی علیه السلام گفت: من از هیچ دارویی بهره نمی‌گیرم تا خداوند بدون دارو مرا شفا دهد! ولی بیماریش طولانی شد. باز به او گفتند: داروی این بیماری، معروف و مجرب است و ما با آن مداوا می‌کنیم و بهبودی می‌یابیم، باز موسی علیه السلام گفت: من از دارو استفاده نمی‌کنم! ولی بیماریش ادامه یافت، سرانجام خداوند به او وحی فرستاد: «وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي لَا أُبْرَأُكَ حَتَّى تَتَدَاوَى بِمَا ذَكَرْتَهُ لَكَ؛ به عزت و جلالم سوگند که بهبودی به تو نمی‌دهم مگر اینکه از دارویی که به تو گفته‌اند استفاده کنی!» موسی علیه السلام دستور داد آن دارو را برای او بیاورند و از آن استفاده کرد و بهبودی یافت، در این هنگام در دل موسی علیه السلام وسوسه‌ای پیدا شد (شاید وسوسه‌اش این بود که چرا خداوند تنها با توکل مرا رهایی نبخشید) در این هنگام خداوند به او وحی فرستاد: «أَرَدْتَ أَنْ تَبْطُلَ حِكْمَتِي بِتَوَكُّلِكَ عَلَيَّ، فَمَنْ أَوْدَعَ الْعُقَاقِيرَ مَنَافِعَ الْأَشْيَاءِ غَيْرِي؛ تو می‌خواهی با توکل خود حکمت و سنت مرا باطل کنی؟! مگر منافع داروها را کسی جز من در آنها قرار داده است»؟!^۱

این حدیث به روشنی حقیقت توکل را بازگو می‌کند.

و اگر می‌بینیم ابراهیم خلیل علیه السلام در برابر فرشتگان آسمان در آن لحظات سخت آتش نمرودی اظهار بی‌نیازی می‌کند و دست به دامن آنها نمی‌شود با مسئله بهره‌گیری از عالم اسباب که در داستان حضرت موسی علیه السلام آمده است منافات ندارد، زیرا در داستان ابراهیم علیه السلام مسئله توسل به اسباب عادی مطرح نبود بلکه نوعی استمداد از اسباب ماورای طبیعی بود و ابراهیم علیه السلام راضی نشد که در این مرحله از غیر خدا چیزی بخواهد (دقت کنید).



۲- آثار و پیامدهای توکل

از آنجا که متوکلان کار خود را به خدا واگذار می‌کنند، همان خداوندی که قادر بر همه چیز و آگاه از همه چیز است، خداوندی که همه مشکلات برای او سهل و آسان است، نخستین اثر مثبتی که در آنها به وجود می‌آید مسئله اعتماد به نفس و ایستادگی و مقاومت در برابر مشکلات است.

اگر کسی خود را در میدانی در برابر دشمن تنها ببیند هر قدر نیرومند و قوی باشد به زودی روحیه خود و اعتماد به نفس را از دست می‌دهد، ولی اگر احساس کند لشکر نیرومندی پشت سر اوست احساس توانایی و قدرت می‌کند، هر چند خودش ضعیف باشد.

در احادیث اسلامی نیز به این معنی اشاره شده است، در حدیث حرز ماندی از امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم: «كَيْفَ أَخَافُ وَ أَنْتَ أَمَلِي وَ كَيْفَ أُضَامُ وَ أَنْتَ مُتَكَلِّي؛ چگونه بترسم در حالی که تو امید منی، و چگونه مقهور شوم در حالی که تو تکیه‌گاه من می‌باشی!»^۱

در حدیث دیگری از امام باقر علیه السلام آمده است: «مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ لَا يُغْلَبُ، وَ مَنْ إِعْتَصَمَ بِاللَّهِ لَا يُهْزَمُ؛ کسی که بر خدا توکل کند مغلوب نمی‌شود، و کسی که به دامن لطفش چنگ زند شکست نمی‌خورد»^۲

آری کسی که بر خدا توکل نماید احساس غنا و بی‌نیازی و عزت می‌کند همان گونه که در احادیث گذشته از امام صادق علیه السلام خواندیم: «إِنَّ الْغِنَى وَالْعِزَّ يَجُولَانِ فَإِذَا ظَفَّرَا بِمَوْضِعِ التَّوَكُّلِ أَوْ طَنَا؛ غنا و عزت پیوسته در حرکتند، هنگامی که به محل توکل برسند آنجا را وطن خویش قرار می‌دهند»^۳

افزون بر اینها توکل، بسیاری از صفات زشت و رذیله را مانند حرص، حسد، دنیاپرستی، بخل و تنگ‌نظری را از انسان دور می‌سازد، چرا که وقتی تکیه‌گاه انسان

۱- بحارالانوار، جلد ۹۱، صفحه ۲۲۹.

۲- میزان الحکمه، جلد ۴، صفحه ۳۶۵۹، حدیث ۲۲۵۴۷.

۳- بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۱۲۶.

خداوند قادر علی الاطلاق باشد جایی برای این اوصاف رذیله وجود ندارد. هنگامی که انسان آیه شریفه وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ^۱ را زمزمه می‌کند، خود را سرشار از موفقیت و بی‌نیازی و امکانات می‌بیند، و همان‌گونه که در بعضی از ادعیه آمده است: «اللَّهُمَّ اغْنِنِي بِالْيَقِينِ وَ اكْفِنِي بِالتَّوَكُّلِ عَلَيْكَ؛ خداوندا! مرا با یقین (به ذات پاکت) بی‌نیاز کن، و با توکل بر خودت همه چیز مرا کفایت فرما!»^۲

از سوی چهارم توکل بر خداوند نور امید بر دل می‌پاشد و به خاطر آن توان و استعداد انسان شکوفای می‌گردد، خستگی راه بر او چیره نمی‌شود، و در همه حال احساس آرامش می‌کند، لذا امیرمؤمنان علی (علیه السلام) در سخن کوتاه و پرمعنایی می‌فرماید: «لَيْسَ لِمُتَوَكِّلٍ عَنَاءٌ؛ کسی که توکل بر خدا دارد رنج و خستگی ندارد!»^۳

از سوی پنجم توکل بر خدا، هوش و قدرت تفکر را می‌افزاید و روشن‌بینی خاصی به انسان می‌دهد، زیرا قطع نظر از برکات معنوی این فضیلت اخلاقی، توکل، سبب می‌شود که انسان در برابر مشکلات دستپاچه و وحشت‌زده نشود و قدرت بر تصمیم‌گیری را حفظ کند و نزدیک‌ترین راه درمان و حلّ مشکل را بیابد.

از این رو در حدیثی از امیرمؤمنان علی (علیه السلام) می‌خوانیم: «مَنْ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ أَضَاءَتْ لَهُ الشُّبُهَاتِ وَ كَفَى الْمُؤُونَاتِ وَ أَمِنَ التَّيْبَعَاتِ؛ کسی که بر خدا توکل کند تاریکی شبهات برای او روشن می‌شود، و اسباب پیروزی او فراهم می‌گردد و از مشکلات رهایی می‌یابد!»^۴



۳- اسباب توکل

توکل مانند سایر فضایل اخلاقی، اسباب و سرچشمه‌های متعددی دارد ولی می‌توان گفت: عمده‌ترین اسباب توکل ایمان و یقین به ذات پاک خدا و صفات جمال و جلال اوست.

۱- طلاق، ۳. ۲- بحارالانوار، جلد ۸۷، صفحه ۱۴.

۳- شرح غررالحکم، جلد ۵، صفحه ۷۲، حدیث ۷۴۵۱.

۴- شرح غررالحکم، جلد ۵، صفحه ۴۱۴، حدیث ۸۹۸۵.

هنگامی که انسان به علم یقین از قدرت و علم خدا با خبر باشد، و در پهنه هستی همه چیز و همه کس را ریزه خوار خوان نعمت او بداند و به مفهوم «لَا مُؤْتَرٌ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ» آشنا باشد، روح و جان و دل خویش را در گرو این امر بداند، و جهان را صحنه الطاف بیکران الهی ببیند، به یقین به او توکل می‌کند، خویش را به او می‌سپارد، در کاستی‌ها و مشکلات به دامن لطف او چنگ می‌زند، و پیروزی نهایی را (پس از به کارگیری تلاشهای خود) از خدا می‌خواهد.

و به تعبیر دیگر توکل میوه شجره «توحید افعالی» است، همان شجره مبارکه‌ای که ریشه آن ثابت و شاخه‌هایش بر فراز آسمانهاست و هر زمان میوه‌های تازه‌ای بر شاخسار آن ظاهر می‌شود که از مهمترین آنها میوه توکل است!

در آیات قرآن و احادیث اسلامی نیز مکرر به این جمله اشاره شده از جمله: در هفت آیه از قرآن مجید، جمله وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ آمده است یعنی افراد با ایمان تنها بر خدا باید تکیه کنند، این تعبیر مکرر به خوبی رابطه میان ایمان و توکل را آشکار می‌سازد.

امام امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز می‌فرماید: «التَّوَكُّلُ مِنْ قُوَّةِ الْيَقِينِ؛ توکل زاینده قوت و یقین است!»^۱

و در تعبیر دیگری می‌فرماید: «أَقْوَى النَّاسِ إِيمَانًا أَكْثَرُهُمْ تَوَكُّلاً عَلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ؛ آن کس که ایمانش قوی‌تر است توکلش بر خداوند سبحان بیشتر خواهد بود»^۲

و در حدیثی از «أَصْبَغُ بْنُ نَبَاتَةَ» از امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌خوانیم که در سجده چنین می‌فرمود: «وَأَتَوَكَّلُ عَلَيْكَ تَوَكُّلاً مَنْ يَعْلَمُ أَنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛ بر تو توکل می‌کنم توکل کسی که می‌داند تو بر هر چیز توانا هستی».^۳

این نکته قابل توجه است که معمولاً افراد ترسو و جبان اهل توکل نیستند چرا که توکل، ظلمت ترس و جبن را از روح و جان انسان برطرف می‌سازد.

۲- همان مدرک، حدیث ۳۱۵۰.

۱- غررالحکم، حدیث ۶۹۹.

۳- بحارالانوار، جلد ۸۳، صفحه ۲۲۷.

اگر این مسئله را هم بشکافیم باز به همان مسئله یقین و ایمان قوی می‌رسیم، زیرا هر قدر ایمان قوی‌تر شود، ترس و جبن از انسان دورتر می‌گردد. این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که مطالعه پیامدهای توکل و آثار مثبت آن و بررسی حالات متوکلان علی‌الله و تاریخچه زندگی آنان، روح توکل را در انسان قوی‌تر و این شجره طیبه را در وجود او بارورتر می‌سازد.



۴- درجات توکل

از آنچه در بحث قبل آمد به خوبی روشن می‌شود که چرا بعضی توکل قوی‌تر دارند و چرا بعضی مرتبه ضعیف‌تری از توکل را دارا هستند، هنگامی که پذیرفتیم توکل زاییده ایمان است، هر قدر ایمان به خدا و صفات پروردگار قوی‌تر گردد، به همان نسبت توکل او بیشتر می‌شود، توکل فوق‌العاده ابراهیم زاییده ایمان فوق‌العاده او بود و توکل عجیب امیرمؤمنان علی علیه السلام در «لیلة المبيت» (شبی که به جای پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید تا حضرتش مخفیانه از مکه به مدینه مهاجرت کند) نیز زاییده ایمان آن حضرت بود، مؤمنانی را نیز می‌بینیم که در مراحل متوسط یا پایین ایمانند و به همان نسبت بر خدا تکیه دارند. کسی از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام پرسید: آیه «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» مفهومش چیست؟ امام فرمود: «لِلتَّوَكُّلِ دَرَجَاتٌ؛ توکل درجاتی دارد» سپس افزود: «مِنْهَا أَنْ تَتَّقَى بِهِ فِي أَمْرِكَ كُلِّهِ فِي مَا فَعَلَ بِكَ فَمَا فَعَلَ بِكَ كُنْتَ رَاضِيًا وَ تَعَلَّمَ أَنَّهُ لَمْ يَأْكُلْ خَيْرًا وَ نَظَرًا، وَ تَعَلَّمَ أَنَّ الْحُكْمَ فِي ذَلِكَ لَهُ، فَتَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ بِتَفْوِضِ ذَلِكَ إِلَيْهِ؛ یکی از آنها این است که در تمام امورت، آنچه را در مورد تو انجام می‌دهد به او اعتماد کنی و راضی باشی، و بدانی خداوند در خیر و نظارت بر امور تو فروگذار نمی‌کند، و نیز بدانی که حاکمیت در همه اینها از آن اوست، و کار خود را به او واگذاری و بر او توکل کنی»^۱ (البته آنچه در این روایت آمده بالاترین درجه توکل بر خداست و درجات دیگر با مقایسه با آن روشن می‌شود).

بعضی از بزرگان علم اخلاق برای توکل سه درجه بیان کرده‌اند:

نخست اینکه اعتماد و اطمینان انسان نسبت به خداوند مانند کسی باشد که وکیل لایق و دلسوزی دارد کار خود را به او وامی‌گذارد (بی آنکه اصالت و استقلال خود را فراموش کرده باشد) و این ضعیف‌ترین درجات توکل است!

دوم اینکه حال او در وابستگی به لطف پروردگار مانند حال کودک نسبت به مادر باشد، او در ابتدای طفولیت کسی جز مادر را نمی‌شناسد، و به غیر او اعتماد ندارد، و چون او را ببیند، به دامن وی می‌آویزد، و اگر مادر حضور نداشته باشد هر حادثه‌ای برای او پیش آید فوراً مادر را صدا می‌کند، و به هنگام گریه او را می‌طلبد.

بی شک این درجه‌ای بالاتر از توکل است، زیرا در این حالت انسان غرق عنایات حق است و جز او کسی را نمی‌بیند و در مشکلات غیر او را صدا نمی‌زند.

مرحله سوم که از این هم بالاتر است این است که در برابر خدا هیچ گونه اراده‌ای از خود نداشته باشد هر چه او بخواهد همان مطلوب اوست، و هر چه او نخواهد مورد بی‌اعتنایی اوست.

بعضی از دانشمندان توکل ابراهیم علیه السلام را در این مرحله دانسته‌اند که وقتی برفراز منجنیق، آماده برای پرتاب در آتش می‌شد، از فرشتگان چیزی نخواست و هنگامی که از او پرسیدند آیا حاجتی داری، گفت: دارم ولی نه به شما، و هنگامی که به او گفته شد حاجت را از خدا بخواه و نجات خود را از وی طلب کن گفت: «حَسْبِيَ مِنْ سُوَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي؛ علم خداوند به حال من، مرا از سؤال کردن بی‌نیاز می‌کند...» و این درجه از توکل در میان مردم بسیار کم است و از مقام صدیقین می‌باشد و این مخصوص کسانی است که در برابر ذات پاک خدا و «اله» مبهوتند و غرق صفات جمال و جلال او هستند.^۱

۵- راه‌های رسیدن به توکل

علمای علم اخلاق برای رسیدن به توکل، راه‌هایی ارائه کرده‌اند که هر کدام عامل

مؤثری برای کسب این فضیلت بزرگ اخلاقی است، از جمله: توجه به «توحید افعالی» و اعتقاد به این که همه چیز در این عالم مستند به ذات پاک خداست، سرچشمه هستی اوست و کائنات از وجود «ذی جود» او می‌باشند، مسبب الاسباب اوست و تأثیر هر عاملی به فرمان او می‌باشد، همه موجودات ریزه خوار خوان نعمت او هستند و از فضل و کرم او بهره می‌گیرند.

پس از تأمل در این امور، به حالات گذشته خویش بنگرد و ببیند که چگونه خداوند عالم، او را به وسیله نور هستی از ظلمت نیستی خارج ساخته و لباس زیبای وجود که ریشه همه موهبتهاست بر قامت او پوشانیده است. هنگامی که در رحم مادر، در «ظلمات ثلاث»، دست او از همه جا کوتاه بود، از لطف خداوند بی بهره نبود؛ بلکه هر چه نیاز داشت در اختیارش بود.

پس از گام نهادن در فضای این جهان نیز آنچه مایه حیات و بقای او بود، از شیر مادر گرفته تا نوازش‌ها و محبت‌های او را برایش فراهم ساخت. به او آموخت که چگونه پستان مادر را بمکد و چگونه عواطف او را به نفع خود برانگیزد و او را شبانه روز به خدمت خود وادار کند؛ در حالی که مادر، از این خدمت خسته کننده لذت ببرد و احساس رضایت کند!

هنگامی که این کودک رشد کرده، بزرگ می‌شود؛ نعمت‌های گوناگون الهی نیز از آسمان و زمین بر او فرو می‌ریزد و او را غرق الطاف و عنایات می‌سازد.

آری! هرگاه در این امور بیندیشد، در می‌یابد که همه چیز از ناحیه خداست و تنها باید بر او توکل کرد و به مضمون آیه شریفه «وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»؛ هرگاه خداوند (برای آزمایش یا کیفر گناه)، زبانی به تو رساند، هیچ کس جز او، آن را برطرف نمی‌سازد و اگر اراده خیری برای تو کند، هیچ کس نمی‌تواند مانع فضل او شود، به هر کس از بندگانش بخواهد (و شایسته بداند، هر خیری را) می‌رساند و او آمرزنده مهربان است».

ایمان به این واقعیت‌ها، انسان را به حقیقت «توکل» نزدیک می‌سازد و او را در زمره متوکلان حقیقی قرار می‌دهد.

۱۳ و ۱۴

شهوت پرستی و عفاف

اشاره

«شهوت» در لغت دارای مفهوم عامی است که به هرگونه خواهش نفس و میل و رغبت به لذات مادی اطلاق می‌شود؛ گاهی علاقه شدید به یک امر مادی را نیز شهوت می‌گویند.

مفهوم شهوت، علاوه بر مفهوم عام، در خصوص «شهوت جنسی» نیز به کار رفته است. واژه «شهوت» در قرآن کریم هم به معنی عام کلمه آمده است و هم به معنی خاص آن. در این بحث، نظر ما بیشتر به معنای خاص آن است، زیرا آثار مخرب و زیانبار آن بیش از سایر کشش‌های مادی است.

«شهوت» نقطه مقابل «عفت» است. «عفت» نیز دارای مفهوم عام و خاص است. مفهوم عام آن، خویشتن داری در برابر هرگونه تمایل افراطی نفسانی است و مفهوم خاص آن، خویشتن داری در برابر تمایلات بی بند و بار جنسی است.

«عفت» یکی از فضایل مهم اخلاقی در رشد و پیشرفت و تکامل جوامع انسانی است؛ اما شهوت که مقابل عفت قرار دارد، موجب سقوط فرد و جامعه می‌شود.

مطالعات تاریخی نشان می‌دهد که اشخاص یا جوامعی که بهره کافی از عفت

داشته‌اند، از نیروهای خداداد خود، بالاترین استفاده را در راه پیشرفت خود و جامعه خویش برده و در سطح بالایی از آرامش و امنیت زیسته‌اند، اما افراد یا جوامعی که در «شهوة پرستی» غرق شده‌اند، نیروهای خود را از دست داده و در معرض سقوط قرار گرفته‌اند.

طبق نظر کارشناسان حقوقی، «شهوة جنسی» در ایجاد جرم و جنایت نقش عمده را دارد تا جایی که گفته شده است: «در هر جنایتی، شهوة جنسی نیز دخیل بوده است». شاید این تعبیر، مبالغه‌آمیز باشد، ولی به یقین منشأ بسیاری از جنایات و انحرافات، طغیان «غریزه جنسی» و شهوة پرستی است. خون‌های بسیاری در این راه ریخته شده و اموال فراوانی برباد رفته، اسرار مهم کشورها به وسیله زنان جاسوسی که سرمایه و ترفند کارشان استفاده از زیبایی و آلودگی‌یشان بوده، افشا شده و آبروی بسیاری از آبرومندان در این راه ریخته شده است.

طبق بیان آیات و روایات در می‌یابیم که یکی از ابزارهای مهم شیطان همین «شهوة جنسی» است. در قرآن کریم در موارد مختلف به «عفت» و «شهوة پرستی» اشاره شده است که ما در ذیل به بررسی آنها می‌پردازیم:

۱- فَخَلَفَ مِنْ بَعدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسُوفَ يَلْقَوْنَ غِيَابًا * إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ شَيْئًا
(سوره مريم، آیه ۵۹ و ۶۰)

۲- وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا
(سوره نساء، آیه ۲۷)

۳- وَ لَوْ طَآءَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ * إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا إِنَّتُمْ بَعْدَآبِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ مِنَ الصَّادِقِينَ
(سوره عنكبوت، آیه ۲۸ و ۲۹)

۴- وَ لَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِئَاءَ بِهِمْ وَ ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَ قَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ * وَ جَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَ مِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ قَالَ يَا قَوْمِ هُوَآ لَآئِنِّي هُنَّ

أَطْهَرَكُمْ فَأَتَقُوا اللَّهَ وَلَا تَخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ * قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ * قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ * قَالُوا يَا لَوْطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ فَأَسْرِبْ أَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ الْبَلَدِ وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ إِنَّكَ أَنتَ الصَّابِرُ الْحَقِيمُ * فَكَلَّمَا جَاءَ أَمْرُنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَابًا مِّنْ سَاجِدٍ مِّنْ نُّجُودٍ * مُسَوِّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ (سورۀ هود، آیات ۷۷ تا ۸۳)

۵ - كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالَّذِينَ إِنا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا إِلَّا لُوطًا نَّجَّيْنَا هُم

(سورۀ قمر، آیه ۳۳ و ۳۴)

بِسَحْرٍ

۶ - وَ لُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ * إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ * وَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنَاسٌ يَنْتَظِرُونَ * فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ - وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ (سورۀ اعراف، آیات ۸۰ تا ۸۴)

ترجمه

۱ - اما پس از آنان، فرزندان ناشایسته‌ای روی کار آمدند که نماز را تباه کردند و از شهوات پیروی نمودند و به زودی (مجازات) گمراهی خود را خواهند دید!

مگر آنان که توبه کنند و ایمان بیاورند و کار شایسته انجام دهند؛ چنین کسانی داخل بهشت می‌شوند و کمترین ستمی به آنان نخواهد شد.

۲ - خدا می‌خواهد شما را ببخشد (و از آلودگی پاک نماید)، اما آنها که پیرو شهواتند، می‌خواهند شما به کلی منحرف شوید.

۳ - و لوط را فرستادیم، هنگامی که به قوم خود گفت: «شما عمل بسیار زشتی انجام می‌دهید که هیچ یک از مردم جهان پیش از شما آن را انجام نداده است.»

آیا شما به سراغ مردان می‌روید و راه (تداوم نسل انسان) را قطع می‌کنید و در مجلس‌تان اعمال ناپسند انجام می‌دهید؟! اما پاسخ قومش جز این نبود که گفتند: «اگر راست می‌گویی، عذاب الهی را برای ما بیاور!»

۴ - و هنگامی که رسولان ما (فرشتگان عذاب) به سراغ لوط آمدند، از آمدنشان ناراحت شد و قلبش پریشان گشت و گفت: «امروز روز سختی است!» (زیرا آنها را نشناخت و ترسید، قوم تبهکار مزاحم آنها شوند).

قوم او (به قصد مزاحمت میهمانان) به سرعت سراغ او آمدند - و قبلاً کارهای بد انجام می دادند - گفت: «ای قوم من! این‌ها دختران منند، برای شما پاکیزه ترند (با آنها ازدواج کنید و از زشتکاری چشم ببوشید!)، از خدا بترسید و مرا در مورد میهمانانم رسوا نسازید. آیا در میان شما یک مرد فهمیده و آگاه وجود ندارد؟!»

گفتند: «تو می دانی ما تمایلی به دختران تو نداریم و خوب می دانی ما چه می خواهیم!»
گفت: «(افسوس!) ای کاش در برابر شما قدرتی داشتم، یا تکیه گاه و پشتیبان محکمی در اختیار من بود! (آن گاه می دانستم با شما زشت سیرتان ددمنش چه کنم!)»

(فرشتگان عذاب) گفتند: «ای لوط! ما فرستادگان پروردگار تویم؛ آنها هرگز دسترسی به تو پیدا نخواهند کرد! در دل شب، خانواده‌ات را (از این شهر) حرکت ده! و هیچ یک از شما پشت سرش را نگاه نکند، مگر همسرت که او هم به همان بلایی که آنها گرفتار می شوند، گرفتار خواهد شد! موعد آنها صبح است، آیا صبح نزدیک نیست؟!»

و هنگامی که فرمان ما فرا رسید، آن (شهر و دیار) را زیر و رو کردیم و بارانی از سنگ (گلهای متحجر) متراکم بر روی هم، بر آنها نازل نمودیم.

(سنگ هایی که) نزد پروردگارت نشاندار بود و آن از (سایر) ستمگران دور نیست!

۵ - قوم لوط انذارها (و هشدارهای پی در پی پیامبرشان) را تکذیب کردند. ما بر آنها تند بادی که ریگ‌ها را به حرکت در می آورد فرستادیم (و همه را هلاک کردیم)، جز خاندان لوط را که سحرگهان نجاتشان دادیم!

۶ - (و به خاطر آورید) لوط را، هنگامی که به قوم خود گفت: «آیا عمل بسیار زشتی را انجام می دهید که هیچ یک از جهانیان، پیش از شما انجام نداده است؟!»

آیا شما از روی شهوت به سراغ مردان می روید، نه زنان؟! شما گروه اسرافکار (و منحرفی)

ولی پاسخ قومش چیزی جز این نبود که گفتند: «این‌ها را از شهرتان بیرون کنید که این‌ها مردمی هستند که پاکدامنی را می‌طلبند (و با ما هم صدا نیستند!)».

(چون کار به این‌جا رسید) ما او و خاندانش را رهایی بخشیدیم، جز همسرش که از بازماندگان (در شهر) بود.

و (سپس چنان) بارانی (از سنگ) بر آنها فرستادیم (که آنها را در هم کوبید و نابود ساخت). پس بنگر که سرانجام کار مجرمان چه شد!



تفسیر و جمع بندی

بلای شهوت پرستی در طول تاریخ

در نخستین آیه، بعد از ذکر نام گروهی از پیامبران الهی و صفات برجسته و والای آن بزرگواران، می‌فرماید: «ولی بعد از آنها، فرزندان ناشایسته‌ای روی کار آمدند که نماز را ضایع کردند و از شهوات پیروی نمودند و به زودی (مجازات) گمراهی خود را خواهند دید؛ فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غِيًّا»^۱.

و بلافاصله بعد از آن - به عنوان یک استثنا - می‌فرماید: «مگر آنها که توبه کردند و ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، چنین کسانی داخل بهشت می‌شوند و کمترین ستمی به آنها نخواهد شد؛ إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ شَيْئًا»^۲.

شایان توجه این که بعد از مسئله ضایع کردن نماز، سخن از پیروی «شهوات» و به دنبال آن، گمراهی به میان آمده است. این تعبیر حساب شده از یک سو اشاره به آن است که نماز، عامل مهمی برای شکستن «شهوات» و خود کامگی‌ها و هواپرستی‌هاست؛ همان‌طور که در آیه ۴۵ سوره عنکبوت آمده: «...إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ» و از سوی دیگر نشان می‌دهد که سرانجام «شهوت پرستی»، گمراهی و ضلالت

است، همان گونه که در آیه ۱۰ سوره روم آمده است: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّؤَالَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ؛ سپس سرانجام کار کسانی که اعمال بد مرتکب شدند به این جا رسید که آیات خدا را تکذیب کردند و آن را به مسخره گرفتند!» آری! آنها گمراه می شوند و به کیفر گمراهی خود؛ یعنی، آتش قهر و غضب الهی گرفتار خواهند شد.

روشن است که «شهوات» در این جا مفهوم وسیعی دارد و منحصر به «شهوت جنسی» نیست، بلکه هر گونه تمایل افراطی نفسانی و هواپرستی را شامل می شود. البته کسانی که توبه کنند و ایمان خود را که به خاطر گناه ضربه دیده است تجدید نموده و به سراغ اعمال صالح بروند، اهل بهشت خواهند بود و آثار تزیین نماز و پیروی شهوات از وجودشان برچیده خواهد شد.



در دومین آیه، ضمن بیان مقابله آشکار میان «بازگشت به سوی خدا» و «پیروی از شهوات»، و اشاره به این که این دو موضوع در دو جهت مخالف، حرکت می کنند، می فرماید: «خدا می خواهد توبه شما را بپذیرد و شما را ببخشد و از آلودگی پاک سازد؛ اما آنها که پیرو شهواتند، می خواهند شما به کلی (از راه حق) منحرف شوید؛ وَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُتُوبَ عَلَيْكُمْ وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مِيلًا عَظِيمًا»^۱.

آری! آنها که غرق گناه و شهوتند، می خواهند دیگران را نیز هم رنگ خود سازند و از سر تا پا آلوده گناه کنند؛ در حالی که خداوند می خواهد مردم با ترک شهوات به سوی او بازگردند و غرق معرفت و نور و صفای تقوا و قرین سعادت و خوشبختی شوند.

به گفته مفسران بزرگ، منظور از «میل عظیم»، هتک حدود الهی و آلوده شدن به انواع گناهان است. بعضی نیز آن را به معنی ازدواج با محارم و مانند آن - که در آیات قبل، از آن نهی شده است - تفسیر کرده اند که در واقع یکی از مصادیق مفهوم بالاست. لازم به یادآوری است که پیروی از شهوات در این آیه، ممکن است دارای همان

مفهوم عام باشد و نیز ممکن است اشاره به «شهوة جنسی» باشد؛ زیرا این آیه بعد از آیاتی قرار گرفته که حرمت ازدواج با محارم و زنان شوهردار و کنیزان (آلوده به اعمال منافی عفت) را بیان کرده است. به هر حال این آیه، گواه روشنی است به این که راه «شهوة پرستی» از راه «خداپرستی» جدا بوده و این دو در مقابل هم قرار دارند.

آیات سوّم، چهارم، پنجم و ششم، از آیات مورد بحث، ناظر به داستان قوم لوط و «شهوة پرستی» آنهاست؛ شهوتی آمیخته با انحرافات جنسی که در تمام تاریخ آمده است. هر بخش از این آیات، نکته خاصی را تعقیب می‌کند که ما به طور اجمال به آنها اشاره می‌کنیم:

سوّمین آیه، گفتار حضرت لوط علیه السلام را بیان می‌کند که قوم خود را مورد سرزنش شدید قرار داد: «لوط را فرستادیم، در آن هنگام که به قوم خود گفت: شما کار بسیار شنیعی انجام می‌دهید که هیچ کس از جهانیان، قبل از شما آن را انجام نداده است؛ و لوطاً إذ قال لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ».^۱

«فاحشه» واژه‌ای است که به هر کار بسیار زشت اطلاق می‌شود، هر چند در تعبیرات متعارف بیشتر به «فحشاء جنسی» اطلاق می‌گردد. تعبیر آیه فوق، نشان می‌دهد که در جامعه بشری «هم جنس گرایی» از قوم لوط علیه السلام شروع شد و تا آن زمان سابقه نداشت.

در ادامه آمده است: «آیا شما به سراغ مردان می‌روید و راه تداوم نسل انسان را قطع می‌کنید و در مجلس خود، اعمال زشت (دیگر نیز) انجام می‌دهید؟! اِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ...».^۲

در این تعبیر یکی از علت‌های مهم تحریم «هم جنس گرایی» را قطع نسل بشر می‌داند؛ زیرا هنگامی که این عمل زشت اخلاقی به شکل فراگیر درآید، خطر انقطاع نسل بشر، جامعه بشری را تهدید می‌کند.

بعضی از مفسران، جمله «وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ» آیه فوق را، اشاره به راهزنی و دزدی قوم لوط دانسته‌اند و بعضی اشاره به مزاحمت‌های جنسی می‌دانند که به عمد برای

راهگذازان به وجود می‌آوردند!

«نادی» از ماده «ندا» به معنی مجلس عمومی یا مجلس تفریح است؛ زیرا در آن جا افراد یکدیگر را «ندا» می‌کنند.

گرچه قرآن کریم، در این جا شرح نداده که آنها در جلسات تفریحی خود، چه منکرات دیگری را انجام می‌دادند، ولی پیداست که اعمالی متناسب با همان عمل شیعیشان بوده است. در روایات آمده است، آنها در حضور جمع بدن‌های خود را برهنه می‌کردند، فحش‌های رکیک می‌دادند و کلمات زشت و بسیار زننده ردّ و بدل می‌نمودند و حرکات ناشایست دیگری داشتند که قلم از ذکر آنها شرم دارد.

آنها چنان، غرق در شهوت بودند که خدا و همه ارزش‌های اخلاقی و انسانی را به باد مسخره می‌گرفتند؛ به همین دلیل، هنگامی که پیامبرشان حضرت لوط علیه السلام از روی تعجب و انکار سؤالی از عمل شیعیشان نمود، «پاسخ قومش جز این نبود که گفتند: اگر راست می‌گویی، عذاب الهی را برای ما بیاور!... فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا ائْتِنَا بِعَذَابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰدِقِیْنَ».^۱

و به این ترتیب عذاب الهی را نیز به سخریه گرفتند.



در چهارمین بخش از این آیات به گوشه دیگری از داستان قوم لوط اشاره می‌کند: «و آن زمانی است که فرشتگان الهی (که مأمور عذاب قوم لوط بودند در چهره جوانان زیبایی) به سراغ حضرت لوط علیه السلام آمدند و او (که آنها را نمی‌شناخت) از مشاهده آنان سخت ناراحت شد و قلبش پریشان گشت و (پیش خود گفت): امروز روز سختی است؛ زیرا ممکن است، این قوم زشت سیرت، حرمت میهمان‌های مرا نشناسند و قصد تجاوز به آنان را داشته باشند! و لَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِئًا بِهِمْ وَ ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ».^۲

(و در این هنگام، اشرار قوم باخبر شدند «و به سرعت به سراغ او آمدند (و قصد سوئی نسبت به میهمان او داشتند) و پیش از آن نیز اعمال بدی انجام می‌دادند) و این کار؛ یعنی،

تجاوز به میهمانان از آنها بعید نبود!؛ وَ جَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَ مِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ...»^۱

«حضرت لوط علیه السلام (بسیار ناراحت شد و با ایثار و فداکاری عجیب و یا به خاطر اتمام حجت) به آنها گفت: این دختران منند که برای شما پاکیزه ترند) بیایید با آنها ازدواج کنید و از اعمال شنیع خود دست بردارید. از خدا بترسید و مرا در برابر میهمانانم رسوا نسازید، آیا یک انسان رشید (و عاقل و با غیرت) در میان شما نیست؟؛ قَالَ يَا قَوْمِ هُوَ لَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تَخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ»^۲

ولی آن قوم کثیف و زشت سیرت، نه تنها در برابر این همه بزرگواری حضرت لوط علیه السلام حیا نکردند، بلکه بی شرمانه پاسخ گفتند: «تو خود می دانی، ما را به دختران تو حقی نیست (و به جنس زن علاقه ای نداریم!) تو به خوبی می دانی که ما چه چیز می خواهیم!؛ قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَمَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقِّ وَ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ»^۳

هنگامی که قوم لوط، وقاحت را به آخرین درجه رساندند؛ حضرت لوط علیه السلام فریاد زد و گفت: «ای کاش! قوت و قدرتی داشتم (تا شما خیره سران را مجازات می کردم) و ای کاش! تکیه گاه محکمی از قوم و عشیره و پیروان نیرومندی در اختیار من بود (تا به کمک آنها) شما منحرفان را سخت کیفر می دادم؛ قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ»^۴ همان گونه که در ادامه این آیات آمده است حضرت لوط علیه السلام متوجه شد که آنها فرستادگان پروردگارانند، هیچ کس نمی تواند کمترین آسیبی به آنها برساند. فرشتگان به حضرت لوط علیه السلام خبر دادند که فردا صبح عذاب هولناکی به سراغ این قوم می آید و شهرهای آنها به کلی زیر و رو می شود و بارانی از سنگ های آسمانی بر آنها فرو می ریزد؛ به حضرت لوط علیه السلام دستور دادند که شبانه به اتفاق خانواده اش - به استثنای همسرش که از تقوایی بهره بود - آن شهرها را ترک کنند که صبحگاهان عذاب الهی فرا می رسد.

۱- ۲- هود، ۷۸.

۱- هود، ۷۸.

۲- ۴- هود، ۸۰.

۳- ۴- هود، ۷۹.

در پنجمین بخش از آیات، ضمن اشاره به مجازات شدید این قوم ننگین زشت سیرت می‌فرماید: «قوم لوط، اندازها و هشدارهای مکرر (پیامبرشان) را تکذیب کردند. ما بر آنها تند بادی که ریگ‌ها را به حرکت در می‌آورد، فرستادیم (و همه را زیر آن مدفون ساختیم)، جز خاندان لوط که آنها را سحرگهان نجات دادیم، (به استثنای همسرش که مشمول مجازات قوم گنهکار شد)؛ كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِاللُّذْرِ * اِنَّا اَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ حَاصِبًا اِلَّا آلَ لُوطٍ نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحْرِ»^۱.

البته این بخشی از مجازات دردناک آنها بود، زیرا در قرآن آمده است که: «نخست زلزله‌ای - به امر ما - آمد و سرزمین آنها را زیر و رو کرد، آن چنان که قسمت‌های بالا در پایین و قسمت‌های پایین در بالا قرار گرفت؛ فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا...»^۲.

«و بارانی از سنگ بر آنها فرو فرستادیم... وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِّن سِجِّيلٍ مَّنْضُودٍ»^۳
این باران سنگ، ممکن است بخشی از سنگ‌های سرگردان آسمانی بوده که به فرمان پروردگار الهی بر فراز آسمان شهر آنها ظاهر گشته و بر ویرانه‌ها و اجساد بی‌جان آنان باریده است.

احتمال دیگر این است که «حاصب» به معنای «طوفان شن» باشد. این طوفان گاهی تپه‌هایی را از یک گوشه بیابان برداشته و به آسمان می‌برد، سپس در نقطه‌ای دیگر، مانند بارانی فرو می‌ریزند، به طوری که گاهی قافله‌ها، زیر انبوهی از شن و ماسه مدفون می‌گشت!

حال این نکته قابل تأمل است که هر چند، گاهی طوفان‌های شن یا باران‌های سنگ در جهان طبیعت روی می‌دهد؛ ولی خداوند متعال فرمان داده بود که این حوادث در آن ساعت مخصوص و معین - که فرشتگان حضرت لُوطٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ را خبر داده بودند - واقع گردد.

احتمال دیگری نیز وجود دارد که ممکن است، نخست زلزله‌ای سهمگین، شهرهای

آنها را زیر و رو کرده و سپس بارانی از سنگ‌های آسمانی بر سرشان فرو ریخته و آنگاه طوفانی از شن، آثار آنها را محو و نابود کرده باشد که این عذاب‌های سه گانه، بیانگر شدت خشم الهی، نسبت به این قوم روسیاه است.

در ششمین و آخرین بخش از آیات، ضمن اشاره فشرده و مختصر به تمام ماجرای قوم لوط - از آغاز تا پایان - می‌فرماید: «به خاطر آورید «لوط» را؛ هنگامی که به قوم خود گفت: آیا عمل شنیعی انجام می‌دهید که هیچ کس از جهانیان پیش از شما آن را انجام نداده بود؟! و لوطاً إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ»^۱. آری! شما از روی شهوت به سراغ مردان می‌روید، نه زنان؛ شما جمعیت تجاوزکاری هستید، زیرا قوانین و سنت‌های الهی را رها کرده و راه انحراف را پیش گرفته‌اید، راهی که سبب نابودی نسل و شیوع انواع بیماری‌ها و مفساد دیگر اجتماعی می‌شود.

گرچه بیماری وحشتناک «ایدز» یکی از هولناکترین بیماری‌های عصر ما شناخته شده، ولی بعید نیست که این بیماری در آن زمان نیز وجود داشته و گروهی از قوم لوط به آن گرفتار شده بودند. به همین علت خداوند حکیم و رحیم، اجساد آنها را زیر خروارها سنگ و شن دفن کرد تا این امر، هم درس عبرتی برای دیگران بوده و هم مایه نعمتی که همان جلوگیری از انتشار و سرایت این بیماری به دیگران بوده است.

به هر حال، آن قوم آلوده، به قدری بی شرم بودند که نه تنها به سخن حضرت لوط علیه السلام گوش ندادند، بلکه خواستار اخراج او و خاندانش - به جرم پاکی از آلودگی‌های شایع در میانشان - از آبادی‌ها شدند. قرآن کریم در ادامه این آیات به آن اشاره دارد: «وَ مَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ أَنْتُمْ أَنْتُمْ يَنْطَهَرُونَ»^۲. خداوند در ادامه این آیات می‌فرماید:

«ما لوط و خاندانش را - به جز همسرش که از بازماندگان (در شهر) بود، نجات بخشیدیم، سپس بارانی (از سنگ) بر آنها فرو فرستادیم (و همه را نابود کردیم و مدفون ساختیم). اکنون

بنگر، سرانجام کار مجرمان چگونه بود؛ فَأَنْجِنَاهُ وَ أَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ - وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَأَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ»^۱

آری! آنها چنان آلوده بودند که بی گناهی و پاکدامنی را گناه می دانستند! و پاکان را به جرم پاکی محکوم به تبعید و راندن از خانه و زندگیشان می کردند. هر چند قبل از انجام این کار، به غضب الهی گرفتار و نابود شدند.

بخش مهمی از این آیات، ضمن بیان عواقب هوسبازی و هواپرستی و شهوترانی - به مفهوم عام و خاصش - این عمل ناشایسته و پست اخلاقی را که سرچشمه گناهان و اثرات مخرب اجتماعی بی شماری است، سخت نکوهش می نماید.



شهوت پرستی در روایات اسلامی

این مسئله در منابع روایی اسلام، مورد توجه فراوان قرار گرفته است که بیشتر آنها بیانگر هشدار، درباره پیامدهای خطرناک آن است. این احادیث تکان دهنده، هر خواننده‌ای را تحت تأثیر عمیق قرار داده و روشن می سازد که آلودگی به «شهوت» - خواه به مفهوم عام و خواه به مفهوم خاص آن - از موانع اصلی سعادت و کمال انسان‌ها و از اسباب مهم گسترش گناه و جنایت در جامعه بشری است که در ذیل، به بعضی از آن احادیث اشاره می شود:

۱ - پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید: «مَا تَحْتَ ظِلِّ السَّمَاءِ مِنْ إِلَهٍ يُعْبَدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ هَوًى مُتَّبِعٍ؛ در زیر آسمان معبودی جز خدا پرستیده نشده است که در پیشگاه خدا، بدتر از هوا و هوس باشد که انسان را به دنبال خود می کشاند»^۲.

به این ترتیب، روشن می شود که «شهوت» و هوای نفس از خطرناکترین عوامل انحراف انسان به سوی زشتی هاست.

۱- اعراف، ۸۳ و ۸۴.

۲- الدر المنثور، جلد ۶، صفحه ۲۶۱ به نقل از میزان الحکمه، جلد ۴، صفحه ۳۴۷۸، شماره ۱۱۴۰۰

۲ - امام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می فرماید: «الشَّهَوَاتُ سُؤْمُومٌ قَاتِلَاتٌ؛ شهوت‌ها، زهرهای کشنده است»^۱ (که شخصیت و ایمان و مروّت و اعتبار انسان را نابود می‌سازد).

۳ - در حدیث دیگری از همان امام بزرگوار علیه السلام آمده است: «الشَّهَوَاتُ مَصَائِدُ الشَّيْطَانِ؛ شهوات دام‌های شیطان است.»^۲ (که انسان‌ها را به وسیله آن در هر سن و سال و در هر زمان و مکان صید می‌کند).

۴ - همان حضرت علیه السلام در جای دیگر می فرماید: «إِمْنَعْ نَفْسَكَ مِنَ الشَّهَوَاتِ تَسْلَمَ مِنَ الْآفَاتِ؛ اگر می‌خواهید از آفات در امان باشید، خوشتن را از تسلیم شدن در برابر شهوات بازدارید.»^۳

۵ - در حدیث دیگری نیز از همان پیشوای پرهیزکاران جهان آمده است: «تَرْكُ الشَّهَوَاتِ أَفْضَلُ عِبَادَةٍ وَ أَجْمَلُ عَادَةٍ؛ ترک شهوت‌ها، برترین عبادت و زیباترین عادت است.»^۴

۶ - امام صادق علیه السلام می فرماید: «مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ إِذَا غَضِبَ وَ إِذَا رَغِبَ وَ إِذَا رَهَبَ وَ إِذَا إِشْتَهَى، حَرَّمَ اللَّهُ جَسَدَهُ عَلَى النَّارِ؛ کسی که به هنگام غضب و تمایل و ترس و شهوت، مالک نفس خویش باشد، خداوند جسد او را بر آتش دوزخ حرام می‌کند.»^۵

۷ - امیر مؤمنان علی علیه السلام در حدیث دیگری می فرماید: «ضَادُّوا الشَّهْوَةَ مُضَادَّةً الضِّدِّ ضِدَّهُ وَ حَارِبُهَا مُحَارِبَةٌ الْعَدُوِّ الْعَدُوُّ؛ با خواهش‌های نفسانی در تضاد باشید، همچون تضاد دو ضد با یکدیگر و با آن به پیکار برخیزید (مانند) پیکار دشمن با دشمن.»^۶

این سخن با صراحت، این حقیقت را بازگو می‌کند که «شهوت پرستی» درست مقابل «سعادت» و خوشبختی انسان قرار گرفته است.



۱- غررالحکم، حدیث ۲۱۲۱.

۱- غررالحکم، حدیث ۸۷۶

۲- همان مدرک، حدیث ۴۵۲۷

۳- غررالحکم، حدیث ۲۴۴۰

۴- شرح غررالحکم، حدیث ۵۹۳۴.

۵- بحار الانوار، جلد ۷۵، صفحه ۲۴۳.

پیامدهای شهوت پرستی در کلام امیر مؤمنان علی علیه السلام

درباره پیامدهای شهوت پرستی و پیروی از هوای نفس، تعبیرات دقیق، حساب شده و تکان دهنده‌ای در احادیث اسلامی دیده می‌شود که در این بحث تنها به کلام پیشوای متقیان حضرت علی علیه السلام اشاره می‌شود:

۱- امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «أَهْجُرُوا الشَّهَوَاتِ فَإِنَّهَا تَقْوِدُكُمْ إِلَى رُكُوبِ الذُّنُوبِ وَالتَّهْجُمِ عَلَى السَّيِّئَاتِ؛ از شهوات سرکش بپرهیزید که شما را به ارتکاب انواع گناهان و هجوم بر معاصی می‌کشاند».^۱

۲- این مسئله گاهی به قدری شدید می‌شود که به کلی دین انسان را بر باد می‌دهد؛ چنان که در حدیث دیگری می‌فرماید: «طَاعَةُ الشَّهْوَةِ تُفْسِدُ الدِّينَ؛ فرمانبرداری از شهوات نفسانی، دین انسان را فاسد می‌کند».^۲

۳- آن حضرت علیه السلام در تعبیر دیگری می‌فرماید: «طَاعَةُ الْهَوَى تُفْسِدُ الْعَقْلَ؛ هواپرستی عقل انسان را فاسد می‌کند».^۳

۴- در جای دیگر می‌فرماید: «الْجَاهِلُ عَبْدُ شَهْوَتِهِ؛ انسان نادان بنده شهوت خویش است»^۴؛ یعنی، انسان جاهل مثل برده خوار و ذلیلی است که در برابر شهوت خویش، هیچ اختیاری از خود ندارد.

۵- در تعبیر دیگر می‌فرماید: «عَبْدُ الشَّهْوَةِ أَسِيرٌ لَا يَنْفِكُ أَسْرَهُ؛ برده شهوت چنان اسیر است که هرگز روی آزادی را نخواهد دید».^۵

۶- آن حضرت علیه السلام در این که سرانجام «شهوت پرستی»، رسوایی است، می‌فرماید: «حَلَاوَةُ الشَّهْوَةِ يَنْعُضُهَا عَارُ الْفُضِيحَةِ؛ شیرینی شهوت را ننگ رسوایی از میان می‌برد».^۶

۷- در تعبیر دیگری، شهوت پرستی را کلید انواع شرها می‌دانند: «سَبَبُ الشَّرِّ غَلْبَةُ

۲- شرح غررالحکم، حدیث ۵۹۸۵.

۴- غررالحکم، حدیث ۴۴۹.

۶- غررالحکم، حدیث ۴۸۸۵.

۱- غررالحکم، حدیث ۲۵۰۵.

۳- همان مدرک، حدیث ۵۹۸۳.

۵- غررالحکم، حدیث ۶۳۰۰.

الشَّهْوَةُ^۱ سبب شرّ، غلبه شهوت است».

با توجه به این که «الشرّ» با الف و لام جنس و به صورت مطلق ذکر شده است، معنای عموم را می‌رساند که این امر بیانگر آن است که «شهوت پرستی»، سرچشمه تمام شرها و بدبختی‌هاست.

۸- در جای دیگر ضمن اشاره به این نکته که غلبه هوا و هوس، سبب بسته شدن راه‌های سعادت بشری شده و او را در گمراهی نگاه می‌دارد، می‌فرمایند: «كَيْفَ يَسْتَطِيعُ الْهُدَىٰ مَنْ يَغْلِبُهَا الْهَوَىٰ؛ چگونه می‌تواند انسان به هدایت برسد، در حالی که هوای نفس بر او غالب گردیده است».^۲

۹- آن حضرت در سخن دیگری، غلبه شهوات را باعث تضعیف شخصیت انسان می‌داند: «مَنْ زَادَتْ شَهْوَتُهُ قَلَّتْ مَرْوَتُهُ؛ کسی که شهوات او فزونی یابد، شخصیت انسانی او کم می‌شود».^۳

۱۰- در بیان دیگری به این حقیقت اشاره می‌کند که راه بهشت، راه «شهوت پرستان» نیست: «مَنْ إِشْتَأَقَ إِلَىٰ الْجَنَّةِ سَلَ عَنِ الشَّهَوَاتِ؛ کسی که مشتاق بهشت باشد باید شهوت پرستی را فراموش کند».^۴

۱۱- در جای دیگر این نکته را گوشزد می‌کند که حکمت و آگاهی باشهوت پرستی سازگار نیست: «لَا تَسْكُنُ الْحِكْمَةَ قَلْبًا مَعَ شَهْوَةٍ؛ حکمت و دانش در قلبی که جای شهوت پرستی است، ساکن نمی‌شود».^۵

آثار زیانبار شهوت پرستی

از بحث‌های قبل روشن شد که «شهوت» دارای مفهوم عام و وسیعی بوده و شامل هرگونه دوست داشتن، تمایل و رغبت به درک لذت و خواهش نفس می‌شود. بدون این

۱- شرح غررالحکم، حدیث ۵۵۳۳.

۲- همان مدرک، حدیث ۷۰۰۱، صفحه ۵۶۶ غررالحکم.

۳- همان مدرک، حدیث ۸۰۲۲.

۴- همان مدرک، حدیث ۸۵۹۱.

۵- همان مدرک، حدیث ۱۰۹۱۵.

که اختصاص به شهوت جنسی داشته باشد، گرچه گاهی در خصوص شهوت جنسی نیز به کار رفته است.

در قرآن مجید نیز این مفهوم در یازده مورد به صورت عام استفاده شده است و تنها در دو مورد در معنی خاص آن به کار رفته است. در روایات اسلامی و کلمات علمای اخلاق نیز اغلب در مفهوم عام به کار رفته که در مقابل آن واژه «عفت» به معنی خویشتن داری و چشم پوشی از لذایذ گناه آلوده مادی به کار می‌رود.

این مفهوم بیشتر در موارد منفی به کار می‌رود، اما گاهی در موارد مثبت نیز به کار رفته است؛ مانند، آن جایی که خداوند خطاب به بهشتیان می‌فرماید: «...وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ...»؛ هر چه را دوست بدارید و به آن تمایل داشته باشید، در بهشت برای شما فراهم است»^۱ یا آن جایی که می‌فرماید: «...فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلذُّ الْأَعْيُنُ...» در بهشت آنچه دل‌ها می‌خواهد و چشم از آن لذت می‌برد، موجود است»^۲.

به هر حال این واژه، بیشتر دارای بار منفی بوده و در مواردی که هوا و هوس افراطی بر انسان چیره گشته و تمایلات ویرانگر و گناه آلود بر تمام وجودش مستولی گردد به کار می‌رود.

این واژه و مشتقات آن، در قرآن مجید، سیزده مورد به کار رفته که شش مورد آن دارای مفهوم مثبت و هفت مورد آن دارای مفهوم منفی است.

به هر حال «شهوت» به هر معنی که باشد، هرگاه مفهوم خاص آن که همان خواست‌های افراطی و شهوانی است مورد نظر باشد؛ آثار زیانباری به دنبال خواهد داشت که به وضوح قابل مشاهده است که ضمن توجه به روایاتی که در فصل قبل آوردیم؛ باید اذعان داشت که سرتاسر تاریخ نیز مملو از پیامدهای نامطلوب شهوت پرستی هاست که به طور خلاصه می‌توان به عناوین زیر، اشاره کرد:

۱- آلودگی به گناه

شهوت پرستی انسان را به سوی انواع گناهان می‌کشاند و در واقع یکی از

سرچشمه‌های اصلی گناه و معصیت و نافرمانی خدامحسوب می‌گردد؛ زیرا چشم و گوش انسان را بسته و به مصداق حدیث نبوی «حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يُعْمِي و يُصِمُّ ا» آدمی را کور و کر کرده و قدرت درک واقعیت‌ها را از او می‌گیرد و در چنین حال، زشتی‌ها در نظر او زیبا و زیبایی‌ها در نظر او زشت و بی‌رنگ می‌شود.

به همین دلیل، در روایات سابق (روایت هشتم) خواندیم که امیرمؤمنان علیه السلام دربارهٔ پیروی از شهوات هشدار داده و می‌فرماید: «از شهوات سرکش بپرهیزید که شما را به ارتکاب انواع گناهان می‌کشاند».

در حدیث دهم، از همان حضرت نیز به این نکته اشاره شد که: «هواپرستی عقل انسان را فاسد می‌کند» و در حدیث نهم نیز فرمودند (اگر شهوت پرستی تشدید شود): «دین انسان را برباد می‌دهد و حتی انسان را به بت پرستی می‌کشاند». در این رابطه مفسران و ارباب حدیث، در ذیل آیات ۱۶ و ۱۷ سورهٔ حشر، داستانی دربارهٔ عابدی از قوم بنی اسرائیل به نام «برصیصا» آورده‌اند که شاهد زنده‌ای برای این مدعاست، داستان گرچه معروف است، اما تکرارش خالی از صواب نیست:

...مرد عابد بنی اسرائیلی به خاطر سال‌ها عبادتش، به آن حد از مقام قرب الهی رسیده بود که بیماران با دعای او سلامت خود را باز می‌یافتند و به اصطلاح مستجاب الدعوه شده بود.

روزی، زن جوان زیبایی را که بیمار بود، نزد او آوردند و به امید شفا در عبادتگاه او گذاردند و رفتند.

شیطان به وسوسهٔ آن عابد مشغول شد و آن قدر صحنهٔ گناه را در نظرش زینت داد که عنان اختیار را از کف او ربود؛ آن چنان که گویا عابد کر و کور گشته و همه چیز را به دست فراموشی سپرده است. دیری نپایید که آن عابد دامان «عفت» خویش را به گناه بیآلود. پس از ارتکاب گناه به خاطر این که احتمال داشت آن زن باردار شود و موجب رسوایی او گردد؛ باز شیطان و هوای نفس به او پیشنهاد کرد که زن را به قتل رسانده و در گوشه‌ای از آن بیابان وسیع دفن کند.

هنگامی که برادران دختر، به سراغ خواهر بیمار خویش آمدند و عابد اظهار بی‌اطلاعی کرد؛ آنان نسبت به عابد مشکوک گشته و به جستجو برخاستند و پس از مدتی، سرانجام جسد خونین خواهر خویش را در گوشه بیابان از زیر خاک بیرون کشیدند.

این خبر در شهر پیچید و به گوش امیر رسید. او با گروه زیادی از مردم به سوی عبادتگاه آن عابد حرکت کرد تا علت این قتل را بیابد. هنگامی که جنایات آن عابد روشن شد؛ او را از عبادتگاهش فروکشیدند تا بر دار بیاویزند.

در ادامه این حکایت آمده است: هنگامی که عابد در کنار چوبه دار قرار گرفت؛ شیطان در نظرش مجسم شد و گفت: من بودم که با سوسه‌های خویش تو را به این روز انداختم؛ حال اگر آنچه را که من می‌گویم، اطاعت کنی، تو را نجات خواهم داد.

عابد گفت: چه کنم؟

شیطان گفت: تنها یک سجده برای من کافی است.

عابد گفت: می‌بینی که طناب دار را برگردن من افکنده‌اند و من در این حال توانایی سجده بر تو را ندارم.

شیطان گفت: اشاره‌ای هم کفایت می‌کند.

عابد بیچاره نادان، پس از این که با اشاره، سجده‌ای بر شیطان کرد؛ طناب دار گلویش را فشرد و او در دم جان سپرد.

آری! شهوت پرستی باعث شد تا آن عابد، ابتدا به زنا آلوده شود و سپس قتل نفس انجام دهد و بعد دروغ بگوید و سرانجام مشرک گردد و بدین ترتیب محصول سال‌ها عبادت او برباد رفته و نزد خاص و عام رسوا شود.

همه رنج جهان از شهوت آید که آدم زان برون از جنت آید^۱



۲- فساد عقل

شهوت پرستی، پرده‌های ضخیمی بر عقل و فکر انسان می‌اندازد؛ حق را در نظر او باطل و باطل را در نظر او، حق جلوه می‌دهد. در روایات گذشته نیز بیان داشتیم که: «طَاعَةُ الْهَوَىٰ تُفْسِدُ الْعَقْلَ؛ هواپرستی عقل را فاسد می‌کند.»^۱ به همین دلیل بسیاری از شهوت پرستان به هنگام غلبه شهوت، کارهایی انجام می‌دهند که بعد از فرونشستن آتش شهوت، از آن عمل خویش سخت پشیمان شده و گاه تعجب می‌کنند که چگونه دست به انجام آن کار احمقانه و غلط زده‌اند.

در حدیث دیگری امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «إِذَا أَبْصَرَتِ الْعَيْنُ الشَّهْوَةَ عَمِيَ الْقَلْبُ عَنِ الْعَاقِبَةِ؛ هنگامی که چشم، مظاهر شهوت را ببیند، عقل از مشاهده عاقبت کار باز می‌ماند.»^۲



۳- تضعیف شخصیت اجتماعی انسان

شهوت پرستی، شخصیت و احترام اجتماعی انسان را در هم می‌شکند و او را به ذلت می‌کشاند؛ زیرا برای کامیابی‌های شهوانی باید تمام قید و بندهای اجتماعی را شکست و تن به هر پستی داد. بدیهی است که انسان با شخصیت، در کشاکش شهوات، بر سر دوراهی قرار می‌گیرد که یا باید به خواست‌های شهوانی دل خویش برسد، یا شخصیت و احترام اجتماعی خود را حفظ نماید که اغلب جمع میان این دو غیر ممکن است!

در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام آمده است: «زِيَادَةُ الشَّهْوَةِ تُزْرِى بِالْمُرُوَّةِ؛ افزون شدن شهوت، شخصیت انسان را لکه دار می‌کند.»^۳



۲- همان مدرک، حدیث ۴۰۶۳.

۱- شرح غرر الحکم، حدیث ۵۹۸۳.

۳- همان مدرک، حدیث ۵۵۰۷.

۴- اسارت نفس

اسارت و بندگی در برابر خواست‌های نفسانی، یکی دیگر از پیامدهای شهوت پرستی است؛ زیرا انسان شهوت پرست چنان اسیر شهوات خود می‌شود که بازگشت و دوری جستن از آنها، برایش مشکل و گاهی نیز غیر ممکن می‌گردد. نمونه بارز آن، زندگی خفت بار معتادان به مواد مخدر است که در ظاهر آزادند؛ ولی از هر اسیری، اسیرترند. زنجیر اعتیاد ناشی از شهوت پرستی نیز آن چنان دست و پای انسان را می‌بندد که گویا هرگونه حرکت و تلاش برای دوری جستن از خواست‌های رذیله، بسیار مشکل می‌گردد؛ مخصوصاً اگر هواپرستی، به سرحد عشق‌های جنون‌آمیز جنسی برسد که در این حال اسارت انسان به اوج خود می‌رسد.

حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام در این رابطه می‌فرماید: «عَبْدُ الشَّهْوَةِ أَسِيرٌ لَا يَنْفِكُ أَسْرَهُ؛ بنده شهوت چنان اسیر است که هرگز روی آزادی را نخواهد دید».^۱

آن حضرت در تعبیر دیگری نیز می‌فرماید: «وَكَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَى أَمِيرٍ؛ چه بسیار عقلها و خردها که شهوات بر آن حکومت می‌کند».^۲

باز در حدیث دیگری می‌فرماید: «الشَّهَوَاتُ تَسْتَرِقُ الْجُهُولُ؛ شهوات، افراد نادان را برده خود می‌سازند».^۳



۵- رسوایی و بی‌آبرویی

رسوایی، یکی دیگر از پیامدهای شهوت پرستی است. تاریخ بشر مملو از شرح زندگی کسانی است که در جامعه دارای مقام و موقعیت ممتاز بودند؛ ولی هنگامی که اسیر «شهوت» و هوای نفس شدند، کارشان به رسوایی کشید.

۲- نهج البلاغه، کلمات قصار، حدیث ۲۱۱.

۱- غررالحکم، حدیث ۶۳۰۰.

۳- غرر الحکم، حدیث ۹۲۲.

در اشعار شعرا نیز رابطه «عشق» و «رسوایی» یک رابطه معروف و مشهور است.^۱
(رسوای عالمی شدم از فرط عاشقی)

در داستان یوسف و همسر عزیز مصر نشان می‌دهد که چگونه همسر عزیز مصر با وجود احترام فراوان - به علت هواپرستی - رسوای خاص و عام شد

یوسف به صبر خویش پیمبر شد رسوا شتاب کرد زلیخا را^۲
و به گفته شاعر عرب:

إِنَّ الْهَوَىٰ هُوَ الْهَوَانِ قُلِبَ إِسْمُهُ فَلِذَا هَوَيْتَ فَقَدْ لَقَيْتَ هَوَانًا^۳

هواپرستی همان پستی است که نام آن تغییر یافته، به همین دلیل هر هواپرستی پست می‌شود.



عوامل و اسباب شهوت پرستی

بارها در مباحث مشابه گفته‌ایم که برای درمان مفاسد اخلاقی، باید نخست علل و ریشه‌ها و اسباب آن را بیابیم. بزرگان علم اخلاق نیز، در مباحث این علم، به بحث از انگیزه‌ها، اهمیت فوق العاده‌ای داده‌اند؛ به همین دلیل لازم است بحث دقیقی در مورد عوامل شهوت پرستی داشته باشیم.

امیال و خواسته‌های درونی که از آن به شهوات تعبیر می‌شود، - مخصوصاً شهوت جنسی - یک امر طبیعی و خدادادی بوده و از عوامل حرکت انسان، برای پیشرفت زندگی بشمار می‌آید. به همین دلیل، گرچه نمی‌توان آنها را از میان برد، اما هرگز نباید برای سرکوبی آنها نیز تلاش کرد؛ زیرا اگر این شهوات در حد اعتدال باشند؛ نه تنها مشکلی ایجاد نمی‌کنند، بلکه یکی از اسرار تکامل و تقدّم انسان نیز محسوب می‌گردند. آنچه که به صورت مفسده اخلاقی ظاهر می‌شود، همان طغیان شهوات و خارج شدن آنها از کنترل نیروی عقل و خرد است.

عالمی را همچو شیدایی بین (عطار)
یا غم دوست خورد یا غم رسوایی را (سعدی)
۳- ادب الدنيا و الدین.

بر سر میدان رسوایی عشق
عاشقان را چه غم از سرزنش دشمن و دوست
۲- ناصر خسرو.

حال باید ملاحظه کرد که چه عواملی سبب خارج شدن امیال و خواست‌های درونی از تحت کنترل عقل گشته و به صورت نیرویی ویرانگر درمی آید. به یقین، امور زیر تأثیر زیادی در این مسئله دارد:

۱- ضعف ایمان

ضعف ایمان، علت اصلی نادیده گرفتن فرمان‌های الهی است. اگر انسان، خدا را حاضر و ناظر بداند و دادگاه بزرگ الهی را در قیامت با چشمان قلب خویش مجسم نماید؛ هرگز حدود الهی را نمی‌شکند و از مرزها تجاوز نکرده و آلوده شهوات و مفساد اخلاقی نمی‌گردد.

این همان برهان الهی است که در بدترین شرایط زندگی حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَام به سراغش آمد و او را از آلودگی به فحشا - که تمام زمینه‌های ارتکاب، موجود و موانعش مفقود بود - حفظ کرد.

اگر ایمان ضعیف گشته و توجه به مبدأ و معاد کم گردد، زمینه طغیان شهوات کاملاً فراهم می‌شود که انسان در چنین شرایطی مثل حیوان درنده‌ای که از قفس خارج شده باشد و هیچ گونه مانعی در برابر خود نبیند، به همه جا حمله می‌کند و اگر کسی در برابرش ظاهر شود، می‌درد.

در این رابطه در حدیث علوی آمده است: «مَنْ إِشْتَقَّ إِلَى الْجَنَّةِ سَلَا عَنِ الشَّهَوَاتِ؛ کسی که مشتاق به بهشت (و معتقد به آن) باشد، شهوات سرکش را به فراموشی می‌سپارد».^۱ گاهی نیز انسان برای بهره‌گیری از شهوات بدون قید و شرط، سد ایمان را درهم می‌شکند تا در شهوت پرستی آزاد باشد؛ قرآن مجید می‌فرماید: «بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ - يَسْئَلُ أَيَّانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ؟... بلکه انسان می‌خواهد (آزاد باشد و بدون ترس از دادگاه قیامت) در تمام عمر، گناه کند؛ (از این رو) می‌پرسد: قیامت کی خواهد بود؟! (سؤالی که نشانه انکار یا تردید است)».

۱- شرح فارسی غرالحکم حدیث ۸۵۹۱. نهج البلاغه، کلمات قصار، حدیث ۳۱.

۲- قیامت، ۵ و ۶.

۲- بی‌اعتنایی به حیثیت اجتماعی و شخصیت انسانی

بی‌اعتنایی به آبرو و حیثیت اجتماعی و ضعف شخصیت انسانی، اغلب سبب آلودگی به انواع شهوات می‌شود، در حالی که آبرو و شخصیت انسانی و توجه به حیثیت اجتماعی، انسان را - هر چند که ایمان به خدا نیز نداشته باشد - در برابر طغیان شهوات، کنترل می‌کند.

به همین دلیل، در جوامع غیر دینی، افراد آبرومند و با شخصیت، کمتر تسلیم طغیان شهوات گشته و به «شکم‌پرستی» و شهوات بی‌قید و شرط جنسی روی می‌آورند؛ زیرا آبرو و حیثیت اجتماعی و شخصیت انسانی آنها، سدی است در برابر طغیان شهوات. بنابراین همیشه تنها افراد رذل و بی‌شخصیت، در چنگال این امور گرفتار می‌گردند.

۳- غفلت و بی‌خبری

غفلت و بی‌خبری از پیامدهای شهوت پرستی، عامل دیگر آلودگی به این رذیله اخلاقی است؛ زیرا بیشتر رذایل اخلاقی، آثار سوء جسمانی و بهداشتی دارد؛ مثلاً، شکم‌پرستی، انسان را به انواع بیماری‌ها مبتلا می‌سازد و یا افراط در شهوت جنسی، نیرو و توان انسان را کاهش داده، اعصاب را درهم می‌کوبد و عمر را کوتاه نموده و در نهایت سلامت جسمی و روحی انسان را مختل می‌سازد.

به همین دلیل، در جوامع غیر مذهبی، افراد زیادی مقید به رعایت اعتدال در خوردن و مسایل جنسی هستند؛ زیرا توصیه پزشکان را در این زمینه پذیرفته و نتایج آن را درک کرده‌اند.

مشکلات اجتماعی ناشی از شهوت پرستی نیز قابل انکار نیست. به یقین «شکم‌پرستی» گروهی از مردم سبب گرسنگی گروه‌های دیگری خواهد شد. بی‌بندوباری در مسائل جنسی نیز سبب ناامنی زن و فرزند این افراد می‌شود و چه بسا که آلودگی به عمق خانه آنها نیز نفوذ کند.

بنابر این هرکس که به این امور توجه کند، به یقین در کنترل شهوات خویش می‌کوشد.

۴- معاشرت‌های نامناسب و محیط‌های آلوده

معاشرت‌های نامناسب، دوستان ناباب، محیط‌های آلوده و فساد و سائل ارتباط جمعی یکی از عوامل دیگر آلودگی به شهوت پرستی است. اغلب انسان‌های ناباب، دوستان خود را به گناه سوق داده و آنها را غرق گناه می‌سازند و راه‌های مختلف ارتکاب گناه را به آنها می‌آموزند، به گونه‌ای که می‌توان گفت: رایج‌ترین اسباب آلودگی به شهوت پرستی، معاشرت با انسان‌های گناهکار و آلوده است.

بدآموزی ناشی از وسائل ارتباط جمعی و محیط‌های آلوده نیز از عوامل مهم این آلودگی است. در این زمینه در بحث‌های مربوط به امور «زمینه ساز مفسد اخلاقی» در جلد اول به قدر کافی صحبت کردیم و به طور مشروح بیان داشتیم که معاشرت‌های آلوده، نه تنها انسان را آلوده گناه و مفسد اخلاقی می‌کند، بلکه تا سر حد کفر نیز پیش می‌برد. قرآن مجید نیز درباره بعضی از دوزخیان می‌گوید: «وَيَوْمَ يَعْصُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا - يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا - لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا؛^۱ و به خاطر بیاور روزی که ظالم دست خویش را از شدت حسرت به دندان می‌گزد و می‌گوید: ای کاش! با رسول خدا ﷺ راهی برگزیده بودم. ای وای بر من! کاش فلان (شخص گمراه) را دوست خود انتخاب نکرده بودم! او مرا از ذکر خدا گمراه ساخت، بعد از آن که (یاد حق) به سراغ من آمده بود و شیطان همیشه خوارکننده انسان است. (او را گمراه می‌سازد، سپس در بیراهه ره‌ایش می‌کند).»

محیط‌های آلوده، پدران و مادران فاسد و منحرف، از دیگر عوامل مؤثر آلودگی به شهوت پرستی است که تأثیر مخرب آنها قابل انکار نیست. به همین دلیل، هنگامی که بیشتر افراد پاک وارد چنین محیط‌هایی شوند، دین و ایمان خود را از دست داده و آلوده شهوات و مفسد اخلاقی می‌شوند.

چون در جلد اول، در بحث «کلیات مسایل اخلاقی» این امور را به عنوان زمینه سازهای اخلاقی، به طور مشروح مورد بحث قرار داده‌ایم؛ در این جا به همین مقدار بسنده می‌کنیم.

راه‌های درمان شهوت پرستی

راه‌های درمان مفاسد اخلاقی به صورت اصولی تقریباً همه جا یکی است که به طور کلی در دو راه علمی و عملی خلاصه می‌شود.

الف - راه علمی

منظور از راه علمی، این است که انسان در آثار و پیامدهای شهوت پرستی بیندیشد و ببیند که چگونه تسلیم شدن در برابر شهوات، انسان را به ذلت، بدبختی، اسارت، تضعیف شخصیت اجتماعی و دوری از خدا می‌کشاند که زندگی خفت بار افرادی که آلوده شهوت شده‌اند، بیانگر این واقعیت است.

بنابراین تأمل در امور مذکور و اندیشه پیرامون شرح حال «اولیاء الله» و پیروان راستین آنها که بر اثر مبارزه با شهوات به مقامات بالا در دنیا و نزد خدا رسیده‌اند، انسان را از شهوت پرستی باز خواهد داشت.

علاوه بر این که تحکیم پایه‌های عقل و ایمان، انسان را قادر به کنترل شهوات می‌کند؛ در این رابطه امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ كَمَلَ عَقْلُهُ اسْتَيْهَانَ بِالشَّهَوَاتِ؛ کسی که عقلش کامل شود، شهوت‌ها را کوچک و بی ارزش می‌شمرد».^۱

در جای دیگر نیز می‌فرماید: «مَنْ غَلَبَ شَهْوَتَهُ ظَهَرَ عَقْلُهُ؛ کسی که بر شهوات خود غالب شود، عقل و خرد او ظاهر می‌گردد».^۲

همچنین فرموده‌اند: «كُلَّمَا قَوَّيْتَ الْحِكْمَةَ ضَعَفْتَ الشَّهْوَةَ؛ هر قدر حکمت و دانش انسان تقویت شود، شهوات و تمایلات سرکش او ضعیف می‌گردد».^۳

آن حضرت در پیام پر معنای دیگری نیز می‌فرماید: «أَدْكُرُّ مَعَ كُلِّ لَذَّةٍ زَوَالَهَا وَمَعَ كُلِّ نِعْمَةٍ انْتِقَالَهَا وَمَعَ كُلِّ بَلِيَّةٍ كَشْفُهَا، فَإِنَّ ذَلِكَ أَبْقَى لِلنِّعْمَةِ، وَ أَنْفَى لِلشَّهْوَةِ، وَ أَذْهَبُ لِلْبَطْرِ، وَ أَقْرَبُ إِلَى الْفَرَجِ وَ أَجْدَرُ بِكَشْفِ الْعُمَّةِ وَ ذَرَكِ الْمَأْمُولِ؛ هرگاه در لذت (حرامی) باشی، به یاد بیاور که روزی زایل می‌شود، و اگر در هر نعمتی هستی، به خاطر داشته باش که

۱- شرح فارسی غرورالحکم، حدیث ۸۲۲۶.

۲- همان مدرک، حدیث ۷۹۵۳.

۳- همان مدرک، حدیث ۷۲۰۵.

روزی سلب خواهد شد. در بلاها نیز انتظار برطرف شدن آن را داشته باش؛ زیرا این یادآوریه‌ها، نعمت را پایدارتر می‌کند و شهوات را دور می‌سازد و مستی و غرور نعمت را زایل می‌کند و به فرج و گشایش امور نزدیکتر و در از میان رفتن اندوه و رسیدن به مقصود، نزدیکتر و شایسته است».^۱

به این ترتیب، اندیشه در پیامدها، اثر عمیقی در بازدارندگی از آلودگی به شهوت‌ها دارد؛ تمام تلاش رهبران الهی نیز این بوده است تا عواقب شوم گرفتاری در چنگال شهوات را به انسان‌ها گوشزد نموده و آنها را از کام شهوات نجات دهند.

این حدیث از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بیانگر این معنی است: «خَمْسُ إِنْ أَدْرَكْتُمُوهُنَّ فَتَعَوَّذُوا بِاللَّهِ مِنْهُنَّ: لَمْ تَظْهَرَ الْفَاحِشَةُ فِي قَوْمٍ قَطُّ حَتَّى يُعْلِنُوهَا، إِلَّا ظَهَرَ فِيهِمُ الطَّاعُونَ وَالْأَوْجَاعُ الَّتِي لَمْ تَكُنْ فِي أَسْلَافِهِمُ الَّذِينَ مَضَوْا وَ لَمْ يَنْقُضُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ إِلَّا أَخَذُوا بِالسِّنِينَ وَ شِدَّةِ الْمُؤَنَةِ وَ جَوْرِ السُّلْطَانِ، وَ لَمْ يَمْنَعُوا الزَّكَاةَ إِلَّا مَنَعُوا الْمَطْرَ مِنَ السَّمَاءِ، وَ لَوْلَا الْبَهَائِمُ لَمْ يُمَطَّرُوا وَ لَمْ يَنْقُضُوا عَهْدَ اللَّهِ وَ عَهْدَ رَسُولِهِ إِلَّا سَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ عَدُوَّهُمْ وَ أَخَذُوا بِعِضِّ مَا فِي أَيْدِيهِمْ، وَ لَمْ يَحْكُمُوا بِغَيْرِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَّا جَعَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِأَسْهُمِ بَيْنَهُمْ؛ پنج چیز است که اگر با آنها روبرو شدید، از آنها به خدا پناه ببرید؛ اعمال زشت و آشکار در هیچ قومی ظاهر نمی‌شود، مگر این که گرفتار طاعون و بیماری‌هایی می‌شوند که در میان پیشینیان آنها نبوده است و هیچ قومی کم فروشی نمی‌کنند مگر این که گرفتار قحطی و سختی زندگی و ظلم حاکمان می‌شوند و هیچ قومی منع زکات نکردند مگر این که، از باران رحمت الهی محروم شدند و اگر به خاطر حیوانات نبود، بارانی به آنها نازل نمی‌شد و هیچ جمعیتی، پیمان خدا و رسولش را نمی‌شکستند، مگر این که خداوند دشمنانشان را بر آنها مسلط کرد و قسمتی از آنچه را که آنها داشتند، از آنان گرفتند و هیچ گروهی به غیر احکام الهی حکم نکردند، مگر این که خداوند اختلاف در میان آنها افکند و باهم درگیر شدند».^۲

بی شک، تأمل و تدبّر در این پیامدها، تأثیر مستمر و یا موقت در بازداشتن اعمال غیر اخلاقی دارد.

۱- میزان الحکمه، جلد ۴، صفحه ۳۴۸۴، حدیث ۲۱۵۰۷.

۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۳۷۳.

ب- راه عملی

از نظر عملی راه‌های مختلفی برای درمان «شهوت پرستی» وجود دارد از جمله:

۱- یکی از بهترین راه‌های عملی برای نجات از گرداب شهوت، اشباع صحیح امیال و خواست‌های جنسی است؛ زیرا اگر خواست‌ها و امیالی که در درون انسان وجود دارند از راه‌های صحیح، اشباع گردند، دیگر زیانبار و مخرب نخواهند بود؛ به تعبیر دیگر، این خواست‌ها را نمی‌توان و نباید سرکوب کرد، بلکه باید از آنها در کانال‌های صحیح و سازنده استفاده کرد؛ در غیر این صورت ممکن است تبدیل به سیلاب و ویرانگری شود که حرث و نسل انسان را با خود خواهد برد.

به همین دلیل، اسلام نه تنها تفریحات سالم و بهره‌گیری معتدل از خواست‌های درونی را مجاز شمرده، بلکه نسبت به آن تشویق نیز نموده است. خطبه معروفی که از امام جواد علیه السلام در مورد عقد همسرش نقل شده است، شاهد گویای این مدعاست. آن حضرت در این خطبه می‌فرماید: «أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ كَانَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيَّ الْأَنْتَامِ أَنْ أَغْنَاهُمْ بِالْحَلَالِ عَنِ الْحَرَامِ؛ یکی از نعمت‌های الهی بر بندگان این است که آنها را به وسیله حلال از حرام بی‌نیاز ساخته است».^۱

این حدیث معروف نیز بر همین نکته اشاره دارد: «لِلْمُؤْمِنِ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ، فَسَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ، وَ سَاعَةٌ يَرْمِ مَعَاشَهُ، وَ سَاعَةٌ يُحَلِّي بَيْنَ نَفْسِهِ وَ بَيْنَ لَذَّتِهَا فِيمَا يَحِلُّ وَ يَجْمَلُ؛ انسان با ایمان ساعات زندگیش را به سه بخش تقسیم می‌کند؛ قسمتی را صرف مناجات با پروردگارش می‌کند و قسمت دیگر را در راه اصلاح معاش و به زندگی‌اش به کار می‌گیرد و قسمت سوم را به بهره‌گیری از لذت‌های حلال و دلپسند اختصاص می‌دهد».^۲

۲- یکی دیگر از راه‌های نجات از شهوت پرستی، برنامه ریزی دقیق برای برنامه‌های زندگی است؛ زیرا، هرگاه انسان، برای تمام اوقات خود برنامه داشته باشد (هر چند برنامه او در پاره‌ای از موارد جنبه تفریحی و ورزشی داشته باشد)، دیگر مجالی برای کشیده شدن به آلودگی‌های شهوانی باقی نمی‌ماند.

۳- برچیدن عوامل آلودگی نیز یکی از راه‌های درمان و یا پیشگیری است؛ زیرا امکان آلودگی به شهوات در محیط‌های آلوده فراوان است؛ یعنی، اگر محیط، آلوده شهوت شود و اسباب آن در دسترس همه قرار گیرد و آزادی نسبی نیز وجود داشته باشد، نجات از آلودگی، مخصوصاً برای قشر جوان یا کسانی که در سطح پایینی از «معرفت» دینی قرار دارند، بسیار دشوار خواهد شد.

۴- احیای شخصیت معنوی و انسانی افراد جامعه نیز، از راه‌های مهم درمان یا پیشگیری از آلودگی‌های شهوانی است؛ زیرا انسان، هنگامی که از ارزش وجود و شخصیت خود، آگاه شود و دریابد که او عصاره جهان آفرینش و گل سرسبد جهان خلقت و خلیفه خدا در روی زمین است؛ به این سادگی خود را به شهوات نمی‌فروشد. امیرمؤمنان علی علیه السلام در این رابطه می‌فرماید: «مَنْ كَرَّمَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ هَانَتْ عَلَيْهِ شَهْوَتُهُ؛ کسی که به ارزش وجود خویش پی برد، شهوات در برابر او بی‌ارزش می‌شوند»^۱ و در حدیث دیگری از آن حضرت علیه السلام آمده است: «مَنْ عَرَفَ شَرَفَ مَعْنَاهُ صَانَهُ عَنِ دَنَائَةِ شَهْوَتِهِ...؛ کسی که شرافت ذاتی خود را بشناسد، او را از پستی شهوت مصون می‌دارد!...»^۲

آخرین نکته‌ای که ذکر آن لازم به نظر می‌رسد، این است که نه تنها در مسئله مبارزه با شهوات، بلکه در تمام موارد مبارزه با مفساد اخلاقی، باید به مسئله مبارزه عملی اهمیت داد؛ به این معنی که هر قدر انسان با خلق و خوی بد به مبارزه برخیزد و در جهت مخالف آن حرکت کند، آن خلق و خواها کم رنگ و ضعیف می‌شود و این مبارزه از صورت فعلی به صورت حالت و از صورت حالت به صورت عادت و از صورت عادت به صورت ملکه در می‌آید و خلق و خوی ثانوی در جهت مقابل شکل می‌گیرد؛ مثلاً، اگر انسان بخیل بذل و بخشش را تکرار کند، آتش بخل به تدریج در درون او فروکش کرده و خاموش می‌شود.

اگر شهوت پرستان نیز در برابر طغیان شهوات، مقاومت و ایستادگی نمایند، طغیان شهوت فرو نشسته و روح عفت جایگزین آن می‌شود.

این نکته در سخن پرمعنایی از امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل شده است: «قَاوِمِ الشَّهْوَةَ بِأَلْقَمِ لَهَا تَطْفُرُ؛ در برابر شهوت و امیال نفسانی، به قصد قلع و قمع مقاومت کن تا پیروز شوی».^۱



شکم پرستی و شهوت جنسی

بزرگان علم اخلاق همچون فیض کاشانی در «المحجة البيضاء» و محقق نراقی در «معراج السعاده» و مرحوم شبّر در کتاب «الاخلاق» شکم پرستی و شهوت جنسی را به صورت مستقل، مورد بحث قرار داده‌اند. در واقع از روایات اسلامی و اشاراتی که در آیات قرآن مجید است، پیروی نموده و برای این دو بخش اهمیّت ویژه‌ای قائل شده‌اند. مرحوم فیض کاشانی در کتاب «المحجة البيضاء» می‌گوید: «بزرگترین عوامل هلاکت انسان، شهوت شکم است، همان بود که آدم و حوّا را از بهشتی که دارالقرار بود به دنیا که دار نیاز و افتقار است فرستاد... در حقیقت شکم سرچشمه شهوات و منشأ دردها و آفات است؛ زیرا حتی شهوت جنسی نیز پیرو آن است و به دنبال این دو، شهوت در جمع آوری مال و مقام است که وسیله‌ای برای سفره‌های رنگین تر و زنان بیشتر محسوب می‌شود و به دنبال آنها، تنازع در دسترسی به مال و مقام و کشمکش‌ها به وجود می‌آید و آفت ریا و خودنمایی و تفاخر و تکاثر و خود برتر بینی از آن متولد می‌گردد؛ سپس این امور عاملی برای حسد، کینه، عداوت و دشمنی می‌شود و دارنده آن را به ارتکاب انواع ظلم‌ها و منکرات و فحشا می‌کشاند... حال که چنین است، لازم است به شرح آفات آن پرداخته شود و طرق مبارزه با آن روشن گردد».^۲

از این خطرناکتر آن است که انسان‌های شکم پرست و شهوت پرست، دین و ایمان خود را در راه آن از دست داده‌اند. در ذیل آیه: «وَ آمَنُوا بِمَا أَنْزَلْتُ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ وَ

۱- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۴، صفحه ۵۱۴، حدیث ۶۸۰۳.

۲- المحجة البيضاء، جلد ۵، صفحه ۱۴۵.

لَا تَكُونُوا أَوْلَ كَافِرٍ بِهِ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَإِنِّي فَاتِقُونَ^۱ که خداوند در آن یهود را به خاطر فروختن آیات الهی به بهای ناچیز، مذمت می‌کند؛ آمده است: جمعی از علمای بزرگ یهود، به خاطر تشکیل مجالس میهمانی پر زرق و برقی از سوی یهودیان برای آنها، آیات الهی را تحریف کردند و عملاً آنها را به بهای ناچیزی فروختند (و پیامبری را که تورات وعده ظهورش را داده بود و آنها سالها در انتظارش بودند، انکار کردند).

در روایات اسلامی نیز بحث گسترده‌ای درباره خطرهای این دو نوع از شهوت دیده می‌شود که در ادامه به برخی موارد اشاره می‌شود:

۱- رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «ثَلَاثٌ أَخَافُهُنَّ بَعْدِي عَلَى أُمَّتِي الضَّلَالَةُ بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ وَ مُضِلَّاتُ الْأَنْفِ وَ شَهْوَةُ الْبَطْنِ وَ الْفَرْجِ؛ سه چیز است که از آنها بر امتم بعد از خودم می‌ترسم، گمراهی بعد از آگاهی و آزمایشهای گمراه‌کننده و شهوت شکم و شهوت جنسی».^۲ منظور از گمراهی بعد از آگاهی، این است که انسان بر اثر وسوسه‌های منحرفان و ایجاد شبهات گوناگون، راه راستی را که شناخته، رها کند و در راه انحراف در آید که این موضوع در هر زمان - مخصوصاً در زمان ما - وجود داشته و دارد.

منظور از «مضلات فتن» امتحاناتی است که خداوند برای بندگانش پیش می‌آورد که گاهی انسان‌ها به خاطر پیروی هوای نفس از عهده آن برنمی‌آیند؛ و منظور از «شهوت بطن و فرج» شکم پرستی و افراط در شهوت جنسی است.

مفهوم حدیث نشان می‌دهد، خطری که از ناحیه این سه امر، مردم را تهدید می‌کند، بسیار جدی است.

۲- پیامبر اکرم ﷺ در جای دیگر می‌فرماید: «أَكْثَرُ مَا تَلِجُ بِهِ أُمَّتِي النَّارَ الْأَجْوَفَانَ الْبَطْنُ وَ الْفَرْجُ؛ بیشترین چیزی که سبب دوزخی شدن امت من می‌شود، دو چیز میان تهی است، شکم و فرج».^۳

۳- امام باقر علیه السلام نیز در این رابطه می فرمایند: «إِذَا شَبِعَ الْبَطْنُ طَعْنِي؛ هُنْكَامِي كَهْ شَكْمِ سِيرِ شُود، طَغِيَانِ مِي كَنْد».^۱

۴- آن حضرت در جای دیگر می فرمایند: «مَا مِنْ شَيْءٍ أَبْغَضُ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مِنْ بَطْنٍ مَمْلُوءٍ؛ هَيْجِ چِيزِي نَزْدِ خُداوَنْد، مَنْفُورْتَرِ ازْ شَكْمِ پَرِ (و بِيْشِ ازْ اَنْدازِه خُورْدَنْ) نِيْسْت».^۲

۵- امیرمؤمنان علی علیه السلام می فرمایند: «لَا يُفْسِدُ التَّقْوَى إِلَّا بِغَلْبَةِ الشَّهْوَةِ؛ تَقَوَا وَ پَرِهِيْزِ كَارِي رَا چِيزِي جِزْ غَلْبَةُ شَهْوَتِ ازْ بِيْنِ نَمِي بَرْد».^۳

۶- حدیث دیگری از همان حضرت علیه السلام نقل شده است: «لَا تَجْتَمِعُ الْحِكْمَةُ وَالْشَّهْوَةُ؛ دَانِشِ وَ حَكْمَتِ بَا شَهْوَتِ پَرَسْتِي جَمْعِ نَمِي شُود».^۴

۷- همان حضرت علیه السلام در جای دیگر فرموده اند: «مَا رَفَعَ امْرَأٌ أَكْهَمَّتِيهِ وَلَا وَضَعَهُ كَشَهْوَتِهِ؛ هَيْجِ چِيزِ مَانَنْدِ هَمَّتِ، اَنْسَانِ رَا بَا لَا نَمِي بَرْد وَ هَيْجِ چِيزِ مَانَنْدِ شَهْوَتِ، اَنْسَانِ رَا بَرِ زَمِيْنِ نَمِي زَنْد».^۵



۱- اصول کافی، جلد ۶، صفحه ۲۷۰، حدیث ۱۰.

۲- سفینة البحار، جلد ۱، صفحه ۲۵، واژه اکل.

۳- شرح غررالحکم، حدیث ۱۰۶۰۶. ۴- غررالحکم، حدیث ۱۰۵۷۳.

۵- همان مدرک، جلد ۶، صفحه ۱۱۴، حدیث ۹۷۰۷.

۱۵

عَفْت؛ فضیلت بزرگ اخلاقی

اشاره

«عَفْت» نقطهٔ مقابل «شکم پرستی و شهوت پرستی» است که از مهمترین فضایل انسانی محسوب می‌شود.

«عَفْت» به گفتهٔ راغب اصفهانی در کتاب «المفردات»، به معنی پدید آمدن حالتی در نفس است که آدمی را از غلبهٔ شهوت باز می‌دارد و «عَفِيف» به کسی گفته می‌شود که دارای این وصف و حالت باشد.

صاحب «مقایس اللغه» می‌نویسد: «عفت در اصل به دو معنی آمده است: نخست، خودداری از انجام کارهای زشت و دیگر، کم بودن چیزی. لذا عرب به باقی ماندهٔ شیر در پستان مادر «عَفَّة» (بر وزن مَدَّت) می‌گوید.» ولی از کلام راغب اصفهانی در مفردات، استفاده می‌شود که هر دو معنی به یک چیز باز می‌گردد. (زیرا افراد عَفِيف به چیز کم قانع هستند.)

مؤلف التَّحْقِيق می‌نویسد: «این ماده در اصل، به معنی حفظ نفس از تمایلات و شهوات نفسانی است؛ همان گونه که تقوا به معنی حفظ نفس از انجام گناهان می‌باشد، بنابراین عَفْت

یک صفت درونی است؛ در حالی که تقوا ناظر به اعمال خارجی است».

علمای اخلاق نیز در تعریف «عفت»، آن را صفتی حدّ وسط در میان شهوت پرستی و خمودی دانسته‌اند.

آنچه بیان شد، تفسیر «عفت» به مفهوم عام کلمه بود؛ زیرا بعضی برای معرفی «عفت» از نقطه مقابل آن؛ یعنی، پرده‌داری نیز استفاده کرده‌اند. به همین علت در بسیاری از موارد، واژه «عفت» را در مورد پرهیزکاری در خصوص مسایل جنسی استعمال کرده‌اند.

به هر حال از آیات قرآن مجید و روایات اسلامی استفاده می‌شود که «عفت» - به هر دو معنی - از بزرگترین فضایل انسانی است و هیچ کس در سیر الی الله، بدون داشتن «عفت» به جایی نمی‌رسد. در زندگی دنیا نیز آبرو و حیثیت و شخصیت انسان در گرو عفت است.

با این اشاره به قرآن باز می‌گردیم و آیات ذیل را بررسی می‌کنیم:

۱ - لِلْمُقْرَأِ الَّذِي أَحْضَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ
(سوره بقره، آیه ۲۷۳)

۲ - وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ
(سوره یوسف، آیه ۲۳)

۳ - وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ
(سوره یوسف، آیه ۲۴)

۴ - قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَنِي فِيهِ وَ لَقَدْ رَاوَدَتْهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَ لَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا أَمَرَهُ لَيَسْجَنَنَّ وَ لَيَكُونَا مِنَ الصَّاعِرِينَ - قَالَ رَبِّ السُّجُنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَ الْإِذَا تَصْرَفْتُ عَلَىٰ كَيْدِهِنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَ أَكُنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ - فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
(سوره یوسف، آیات ۲۳ تا ۲۴)

۵ - وَ الَّذِينَ هُمْ لِقُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ * إِلَّا عَلَىٰ أَرْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ

مُؤْمِنِينَ - فَمَنْ أَبْتَعِيَ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ
(سوره مؤمنون، آیات ۵ تا ۷)
۶... وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ...
(سوره احزاب، آیه ۳۵)

ترجمه

۱ - (انفاق شما مخصوصاً باید) برای نیازمندیانی باشد که در راه خدا، در تنگنا قرار گرفته‌اند؛ (و توجه به آیین خدا، آنها را از وطن‌های خویش آواره ساخته و شرکت در میدان جهاد به آنها اجازه نمی‌دهد تا برای تأمین هزینه زندگی، دست به کسب و تجارت بزنند)؛ نمی‌توانند مسافرتی کنند (و سرمایه‌ای به دست آورند) و از شدت خویشتن داری، افراد ناآگاه آنها را بی‌نیاز می‌پندارند؛ اما آنها را از چهره‌هایشان می‌شناسی و هرگز با اصرار چیزی از مردم نمی‌خواهند (این است مشخصات آنها!) و هر چیز خوبی در راه خدا انفاق کنید، خداوند از آن آگاه است.

۲ - و آن زن که یوسف در خانه او بود، از او تمنای کامجویی کرد؛ درها را بست و گفت: «بیا (به سوی آنچه برای تو مهیاست)». (یوسف) گفت: «پناه می‌برم به خدا! او [= عزیز مصر] صاحب نعمت من است؛ مقام مرا گرامی داشته (آیا ممکن است به او ظلم و خیانت کنم؟!))
مسلماناً ظالمان رستگار نمی‌شوند!»

۳ - آن زن قصد او کرد و او نیز - اگر برهان پروردگار را نمی‌دید - قصد وی می‌نمود! این چنین کردیم تا بدی و فحشا را از او دور سازیم، زیرا او از بندگان مخلص ما بود.

۴ - (همسر عزیز مصر) گفت: «این همان کسی است که به خاطر (عشق) او مرا سرزنش کردید! (آری!) من او را به خویشتن دعوت کردم و او خودداری کرد و اگر آنچه را دستور می‌دهم؛ انجام ندهد، به زندان خواهد افتاد و مسلماً خوار و ذلیل خواهد شد!»

(یوسف) گفت: «پروردگارا! زندان، نزد من محبوبتر است از آنچه اینها مرا به سوی آن می‌خوانند! و اگر مکر و نیرنگ آنها را از من باز نگردانی؛ به سوی آنان متمایل خواهم شد و از جاهلان خواهم بود!»

پروردگارش دعای او را اجابت کرد و مکر آنان را از او گردانید؛ زیرا او شنوا و داناست.

۵- و آنها که دامن خود را (از آلوده شدن به بی عفتی) حفظ می‌کنند. تنها آمیزش جنسی با همسران و کنیزانشان دارند که در بهره‌گیری از آنان ملامت نمی‌شوند و کسانی که غیر از این راه را طلب کنند، تجاوز کنند!

۶- ... مردان پاکدامن و زنان پاکدامن....



تفسیر

نیازمندان آبرومند

در آیه نخست، درباره بهترین مورد انفاق، می‌فرماید: انفاق شما (مخصوصاً) باید برای نیازمندانی باشد که در راه خدا محصور شده (و از خانه و کاشانه خود آواره گشته‌اند و شرکت در میدان جهاد به آنها اجازه نمی‌دهد برای تأمین زندگی خود تلاش کنند) و نمی‌توانند سفری کنند (و سرمایه‌ای به دست آورند)؛ «لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُخْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي الْأَرْضِ...»^۱.

سپس به ویژگی مهم دیگری از آنها اشاره می‌کند: «از شدت خویشتن‌داری و عفاف، افراد بی‌اطلاع، آنها را غنی می‌پندارند؛ در حالی که آنها را از چهره‌هایشان می‌شناسی؛ ...يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ...»^۲.

آری! آنها رنجهای درونی خود را کاملاً حفظ می‌کنند و زبان به شکوه نمی‌کشایند و در عین نیازمندی شدید، همچون بی‌نیازان گام برمی‌دارند، ولی برای آگاهان رنگ رخساره آنها از سر درونشان خبر می‌دهد.

باز به بیان ویژگی دیگری پرداخته، می‌افزاید: «هرگز با اصرار چیزی را از مردم نمی‌خواهند؛... لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِحْثَافاً...»^۳.

تا حد امکان، از کسی تقاضا نمی‌کنند و اگر کارده به استخوانشان رسد و ناچار شوند

وامی از کسی بگیرند یا کمکی بخواهند، هیچ گونه اصرار به فرد مقابل نمی‌کنند. در پایان آیه می‌فرماید: «و هر چیز خوبی در راه خدا انفاق کنید، خداوند به آن آگاه است؛... وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ».^۱ آری! انفاق بسیار خوب است، خصوصاً برای کسانی که عزت نفس و طبع بلند دارند و خویشان دار و عقیفند.

بدیهی است که «عَقَّتْ» در این آیه به معنی خویشان‌داری در مسایل مالی است، نه امور جنسی. جمعی از مفسران، شأن نزول آن را «اصحاب صَفَه» دانسته‌اند. آنها یک گروه چهارصد نفری از مسلمانان مکه و اطراف مدینه بودند که نه خانه‌ای در مدینه داشتند و نه خویشاوندانی که به منزل آنها بروند و نه کسب و کار؛ ولی در عین حال، در نهایت تعقّف در محلی که به صورت سکوی بزرگ^۲ در کنار مسجد پیامبر ﷺ بود، زندگی می‌کردند. آنها مجاهدانی بودند که به فرمان رسول الله ﷺ به میدان‌های جنگ حرکت می‌کردند و در عین گرسنگی و نیازمندی شدید، عزت نفس و خویشان‌داری و عَقَّتْ خویش را حفظ می‌کردند.

به هر حال، قرآن مجید این گروه از عقیفان را در آیه فوق با تعبیرات مختلف ستوده است و آنها را به عنوان الگو برای سایر مسلمانان معرفی نموده است.

در آیه دَوَم و سَوَم، سخن از «عَقَّتْ» و پاکدامنی یوسف عَلَيْهِ السَّلَام است که در سخت‌ترین شرایطی که تمام اسباب گناه در آن آماده بود، خود را حفظ کرد. به خداوند خویش پناهنده شد و از کوره یک امتحان بزرگ الهی، آبرومندانه بیرون آمد.

طبق بیان قرآن کریم: «آن زن که یوسف عَلَيْهِ السَّلَام در خانه او بود؛ از وی تمنای کامجویی کرد و تمام درها را بست و گفت: بشتاب به سوی آنچه که برای تو مهیاست.

یوسف عَلَيْهِ السَّلَام گفت: به خدا پناه می‌برم، او (عزیز مصر) صاحب نعمت من است، مقام مرا گرامی داشته (آیا ممکن است به او ظلم و خیانت کنم؟)؛ به یقین ظالمان (و خائنان) رستگار نمی‌شوند؛ وَ رَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَقَتْ الْاَبْوَابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَكَ، قَالَ

۱- بقره، ۲۷۳.

۲- عرب به سکوی بزرگ کنار مسجد «صَفَه» می‌گوید که علت نام‌گذاری این عده به اصحاب صغه نیز همین است.

مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ»^۱
 چهره زیبا و ملکوتی حضرت یوسف علیه السلام، نه تنها عزیز مصر را مجذوب کرده بود، بلکه همسر عزیز مصر نیز به او علاقه مند شده بود. این عشق و علاقه همسر عزیز مصر، پنجه در اعماق جاننش داشت که باگذشت زمان داغتر و سوزانتر می شد؛ اما حضرت یوسف علیه السلام عقیف و پاکدامن و پرهیزکار، قلبش تنها در گرو عشق به خدا بود.

همسر فریبای جوان و زیبای عزیز مصر، از تمام وسایل و روشها، برای رسیدن به مقصد خود استفاده کرد؛ وسایلی که تنها بخشی از آنها برای تحریک یک جوان مجرد هم سن و سال حضرت یوسف علیه السلام کافی بود؛ ولی حضرت یوسف علیه السلام در برابر امواج شدید شهوت ایستادگی نمود و خود را به کشتی لطف پروردگار سپرد که اگر نمی سپرد، غرق شده بود، همان گونه که آیه بعد می فرماید: «آن زن قصد کامجویی را از او (حضرت یوسف علیه السلام) کرد و او نیز - اگر برهان پروردگار را نمی دید - قصد وی می نمود، این چنین کردیم. (و یوسف را در برابر این طوفان شدید تنها نگذاشتیم) تا بدی و فحشا را از او دور سازیم؛ زیرا او از بندگان مخلص ما بود؛ وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ»^۲.

«من عبادنا» (از بندگان ما) و «مخلصین» (خالص شدگان)، تعبیرات بسیار پرمعنایی است که در این آیه به عنوان نشان افتخار بر سینه حضرت یوسف علیه السلام نصب شده است. گرچه حضرت یوسف علیه السلام با وجود عفت و پاکدامنی از سوی همسر عزیز مصر متهم به خیانتی شد که ممکن بود به قیمت جان او تمام شود؛ ولی خداوندی که وعده حمایت از مؤمنان پاکدامن را داده است توسط گواهی کودک شیرخواری که در گهواره بود، به صورت معجزه آسایی، او را نجات داد.

آنچه بعضی از افراد نادان و بی خبر، در شرح این آیات نوشته اند که منظور از «هَمَّ بِهَا» این است که حضرت یوسف علیه السلام نیز آماده کامجویی از زلیخا شد، نه با مقام عصمت انبیا سازگار است و نه بالحن آیات فوق؛ بلکه قرآن می گوید: «برهان پروردگار به

یاری حضرت یوسف علیه السلام آمد که اگر نیامده بود، آماده می شد؛ ولی چون به سراغش آمد، قصد گناه نکرد».

فخر رازی در تفسیر این آیه، تعبیر جالبی دارد. او می نویسد: «همه، حتی شیطان شهادت به پاکی حضرت یوسف علیه السلام دادند؛ زیرا شیطان در همان زمانی که رانده درگاه خدا شد، گفت: من برای گمراه ساختن همه فرزندان آدم تلاش می کنم؛ جز بندگان مخلص تو؛ قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ»^۱

سپس فخر رازی می افزاید: «اگر گویندگان این سخنان بی اساس و خرافی، تابع خداوند هستند، خداوند شهادت به پاکی حضرت یوسف علیه السلام داد و اگر پیرو شیطانند، شیطان نیز شهادت به پاکی او داده است».^۲



در چهارمین آیه که ادامه شرح زندگی پرماجرای حضرت یوسف علیه السلام و بیان مقام والای عَقَّتْ و پارسایی اوست، ضمن اشاره به آزمون دیگری که مانند طوفانی سخت در برابر او پدیدار شده بود، می فرماید: «هنگامی که آوازه عشق سوزان عزیز مصر به غلام کنعانی حضرت یوسف علیه السلام، در شهر بیچید و زنان مصر، زبان به ملامت و سرزنش او گشودند؛ او برای اثبات بی گناهی خود، مجلس میهمانی عظیمی ترتیب داد و از زنان سرشناس مصر دعوت کرد و در یک لحظه حساس، حضرت یوسف علیه السلام را وادار کرد که وارد آن مجلس شود.

هنگامی که آنها چشمشان به جمال دل آرای حضرت یوسف علیه السلام افتاد؛ زمام اختیار را از دست دادند و با کاردهایی که برای خوردن میوه در دست داشتند، بی اختیار دستهایشان را بردند و همگی گفتند: این جوان، یک انسان نیست که یک فرشته زیبا و عجیب است!»

در آن هنگام که همسر عزیز مصر خودش را پیروز می دید، رو به آنها کرد و گفت: «این همان کسی است که مرا به خاطر (عشق) به او سرزنش کردید. (آری!) من او را به خویشتن دعوت کردم و او خودداری کرد. اگر آنچه را که من دستور می دهم، انجام ندهد؛ به

۱- تفسیر کبیر فخر رازی، جلد ۱۸، صفحه ۸۲ و ۸۳.

۲- تفسیر کبیر فخر رازی، جلد ۱۸، صفحه ۱۱۷.

زندان خواهد افتاد و به یقین خوار و ذلیل خواهد شد؛ قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَنِي فِيهِ وَ لَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَ لَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَ لَيَكُونَا مِنَ الصَّاغِرِينَ»^۱

این دومین امتحان سخت و سنگین حضرت یوسف علیه السلام بود. او بر سر دو راهی قرار داشت؛ یکی، تسلیم شدن در برابر درخواست همسر عزیز مصر و به کام دل رسیدن و از هرگونه ناز و نعمت و محبت برخوردار شدن و دیگری مقاومت کردن و به زندان افتادن و اعمال سخت آن را تحمّل نمودن.

او بدون لحظه‌ای تردید، راه خود را انتخاب کرد و به درگاه خداوند متعال رو آورد و گفت: «پروردگارا! زندان (با آن همه مشکلات و رنجهایش) نزد من، محبوبتر است از آنچه اینها مرا به آن می‌خوانند. اگر مکر و نیرنگ آنها را از من بازگردانی، قلب من متمایل به آنها خواهد شد و از جاهلان خواهم بود؛ قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَ إِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَ أَكُنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ»^۲.

از تعبیرات آیه روشن می‌شود که زنان آن مجلس نیز با همسر عزیز مصر هم صدا شدند و حضرت یوسف علیه السلام را به تسلیم در برابر آن زن دعوت می‌کردند و هر کدام به نوعی او را به اجابت دعوت همسر عزیز مصر فرا می‌خواندند. یکی می‌گفت: ای جوان! مگر جمال دل آرا و خیره‌کننده همسر عزیز مصر رانمی‌بینی؟ مگر از عشق و زیبایی او لذت نمی‌بری؟!

دیگری می‌گفت: اگر زیبایی خیره‌کننده او در قلب تو اثر نمی‌گذارد؛ ولی فراموش مکن که او همسر عزیز مصر است، اگر قلب او را به دست آوری، هر چه از مال و مقام بخواهی، در اختیار تو قرار خواهد داد.

سوّمی به او هشدار می‌داد که اگر جمال و زیبایی و یا مال و مقام او برای تو اهمیّت و ارزش ندارد؛ ولی بدان که اگر آن زن، خشمگین شود؛ به یک موجود خطرناک انتقام جو تبدیل خواهد شد، آنگاه تو را در قعر زندان خواهد انداخت و تو در آنجا برای همیشه فراموش خواهی شد.

چون آخرین راه، همان زندان و حشتناک بود؛ حضرت یوسف علیه السلام به درگاه خداوند عرضه داشت: «من برای اطاعت فرمان تو و حفظ پاکی و تقوا و پارسایی و عفت خویش، حاضرم روانه زندان و حشتناک گردم؛ اما آلوده خواست شوم آنها نشوم».

این تهدید جدی بود و عملی هم شد. حضرت یوسف علیه السلام به زندان افتاد؛ ولی روح بلندش از محیط ننگین و آلوده کاخ عزیز مصر رهایی یافت. در ادامه همین آیات آمده است که خداوند، این زندان و حشتناک را نردبان ترقی حضرت یوسف علیه السلام قرار داد.

سرانجام به خواست خداوند، او بر تخت قدرت عزیز مصر تکیه زد و با حفظ آبرو و تقوا، به همه چیز رسید؛ در حالی که همه آلودگان رسوا شده و کنار رفتند. این پاداشی بود که خداوند در دنیا به این سلاله نیکان و پاکان عنایت کرد.

قرآن کریم در ادامه می‌فرماید: «پروردگار او، دعای خالصانه‌اش را اجابت کرد و مکر و نقشه‌های شوم آنها را از او برگردانید؛ زیرا او شنوا و داناست؛ فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُمْ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ».^۱



عفت، صفت بارز یک مؤمن

در پنجمین آیه مورد بحث، سخن از صفات برجسته مؤمنان است. قرآن در عبارات‌های کوتاه و بسیار پرمعنی، ضمن بیان بخش مهمی از صفات مؤمنان، پاکدامنی و عفت را یکی از خصلت‌های برجسته آنها دانسته و می‌گوید: «آنها کسانی هستند که دامان خود را (از آلودگی به بی‌عفتی) حفظ می‌کنند و تنها آمیزش جنسی با همسران و کنیزانشان دارند که در بهره‌گیری از آنان، ملامت نمی‌شوند و کسانی که غیر از این راهی را طلب کنند، تجاوزگرند؛ وَالَّذِينَ هُمْ لِأَعْتَابِهِمْ حَافِظُونَ - إِلَّا عَلَىٰ أَرْوَاحِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَاتَّخِذُوا مِنْهُمْ ظُفُرًا - فَمَنْ ابْتِغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ».^۲

جالب این که، قرآن در بیان صفات برجسته مؤمنان، عفت را بعد از نماز و زکات و

پرهیز از لغو مطرح کرده و حتی آن را بر مسئله امانت و پابندی به عهد و پیمان نیز مقدم داشته است.

عفت؛ کلید نجات

در آخرین آیه مورد بحث، قرآن بیان می‌کند که خداوند، ده گروه از مردان و زنان برجسته را مورد مغفرت و اجر عظیم قرار می‌دهد که نهمین آنها مردان و زنانی است که دامان خود را از آلودگی به بی‌عفتی، نگه داشته و پاکدامن و عفیفتند.

در بیان اوصاف دهمین گروه، اشاره می‌کند که آنها بسیار یاد خدا می‌کنند و بعید نیست که بیان این مطلب، دلیل رابطه نزدیکی میان عفت و یاد خدا بودن، باشد که نتیجه همه اینها، آمرزش الهی و اجر عظیمی است که عظمتش را تنها خودش می‌داند.

در جای دیگر اشاره شده است که روزه نیز یکی از راه‌های مهار طغیان «شهوة جنسی» است؛ بنابراین میان عفت و روزه، رابطه مستقیم وجود دارد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «يَا مَعْشَرَ الشَّبَابِ إِنْ اسْتَطَاعَ مِنْكُمْ الْبَاءَةُ فَلْيَتَزَوَّجْ فَإِنَّهُ أَغْضُّ لِلْبَصْرِ وَأَحْضَنُ لِلْفَرْجِ وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَعَلَيْهِ بِالصَّوْمِ!» ای گروه جوانان! کسی که از شما توانایی بر ازدواج داشته باشد، ازدواج کند؛ زیرا ازدواج سبب می‌شود که از نوامیس مردم چشم فروبندد و دامان خویش را از آلودگی به بی‌عفتی حفظ کند و کسی که توانایی بر ازدواج ندارد؛ روزه بگیرد».



عفت در روایات اسلامی

در منابع حدیثی، اهمیّت فوق العاده‌ای به «عفت» داده شده است که به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱ - امام امیرالمؤمنین علیه السلام، عفت را برترین عبادت شمرده است: «أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الْعِفَافُ»^۲ تعبیر به عفت در این جا، ممکن است به معنی وسیع آن استعمال شده و یا

ممکن است در مقابل شکم پرستی و شهوت جنسی به کار رفته باشد.

۲- امام باقر علیه السلام می فرماید: «مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنْ عِقَّةِ بَطْنٍ وَ فَرْجٍ؛ هیچ

عبادتی در پیشگاه خداوند، برتر از عفت در برابر شکم و مسایل جنسی نیست»^۱

۳- در روایت دیگری از آن حضرت - که تفسیری بر روایت سابق است - آمده است

که مردی خدمت امام علیه السلام عرض کرد: اعمال و طاعات من ضعیف و روزه ام کم است؛

ولی امیدوارم که هرگز مال حرامی نخورده ام. امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «أَيُّ الْإِجْتِهَادِ

أَفْضَلُ مِنْ عِقَّةِ بَطْنٍ وَ فَرْجٍ؛ کدام تلاش در راه اطاعت خدا، برتر از عفت در مقابل شکم و

مسایل جنسی است»^۲.

۴- امام علی بن ابیطالب علیه السلام در این رابطه می فرماید: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا أَعَفَّ

بَطْنَهُ وَ فَرْجَهُ؛ هنگامی که خداوند خیر و خوبی برای بنده اش بخواهد؛ به او توفیق می دهد که

در برابر شکم و شهوت پرستی عفت پیدا کند»^۳.

۵- در حدیث دیگری که مفضل از امام صادق علیه السلام، در توصیف شیعیان واقعی نقل

شده، آن حضرت چنین می فرماید: «إِنَّمَا شِيعَةُ جَعْفَرٍ مَنْ عَفَّ بَطْنَهُ وَ فَرْجَهُ وَ اشْتَدَّ جِهَادُهُ

وَ عَمَلُهُ لِخَالِقِهِ وَ رَجَاءُ ثَوَابِهِ وَ خَافَ عِقَابَهُ فَإِذَا رَأَيْتَ أَوْلِيكَ فَأَوْلِيكَ شِيعَةُ جَعْفَرٍ؛ پیروان

حقیقی جعفر بن محمد، کسانی هستند که در برابر شکم پرستی و بی بند و باری جنسی، عفت

و (در راه بندگی خدا) تلاش و کوشش فراوان دارند؛ به ثواب او امیدوارند و از عقاب او بیمناک.

(به همین دلیل، پیوسته، در راه حق حرکت می کنند. هرگاه کسی را با این صفات ببینی) آنها

پیروان و شیعیان جعفر بن محمد علیه السلام می باشند»^۴.

۶- امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید: «قَدْرُ الرَّجُلِ عَلَى قَدْرِ هِمَّتِهِ، وَ صِدْقُهُ عَلَى قَدْرِ

مُرُوتِهِ، وَ شُجَاعَتُهُ عَلَى قَدْرِ أَنْفَتِهِ وَ عَفَّتِهِ عَلَى قَدْرِ غَيْرَتِهِ؛ ارزش هر کس به اندازه همت او و

صداقت هر کس به اندازه شخصیت او و شجاعت هر کس به اندازه زهد و بی اعتنایی او به

ارزشهای مادی و عفت هر کس به اندازه غیرت اوست»^۵.

۱- همان مدرک.

۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۷۹.

۳- وسائل الشیعه، جلد ۱۱، صفحه ۱۹۹.

۴- غررالحکم، حدیث ۴۱۱۴.

۵- نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۴۷.

بدیهی است، افراد غیر تمند راضی نمی‌شوند که کسی نگاه آلوده به نوامیس آنها کند؛ به همین دلیل، نسبت به نوامیس دیگران نیز حساسند و متعرض آنها نمی‌شوند.

۷- این بحث را با حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پایان می‌دهیم؛ آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در این روایت ضمن بیان این که: «سه چیز است که بر اتمم از آن سه بیمناکم» سوّمین آنها را «شَهْوَةُ الْبَطْنِ وَالْفَرْجِ؛ شکم‌پرستی و شهوت‌پرستی جنسی»^۱ می‌داند.

نتیجه

آنچه از آیات و روایات فوق حاصل می‌شود، این است که: اسلام اهتمام فوق العاده به مسئله پرهیزکاری در برابر شهوت شکم و بی بند و باری جنسی دارد تا جایی که آن را نشانه شخصیت، غیرت، ایمان و پیروی از مکتب اهل بیت عَلَيْهِمُ السَّلَام معرفی می‌کند. تاریخ نیز سرچشمه بسیاری از گرفتاری‌های انسان را از همین دو امر (شهوت شکم و شهوت جنسی) می‌داند؛ زیرا شهوت شکم، به انسان اجازه تفکر مشروع رانمی‌دهد تا به وسیله آن، حقوق انسان‌ها را رعایت کند و در مسیر عدالت گام بردارد. به همین علت، انسان را به ارتکاب انواع گناهان وامی‌دارد.

علاوه بر اینها، شهوت شکم، سرچشمه بسیاری از بیماری‌های جسمانی و اخلاقی است تا آنجا که گاهی، شکم به بت خطرناکی مبدل شده و انسان را به پرستش و اطاعت خویش در همه زمینه‌ها وادار می‌سازد.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز، در این رابطه، درباره مردم آخر الزمان فرموده است: «يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ بَطُونُهُمْ آلِهَتُهُمْ وَنِسَائُهُمْ قِبَلَتُهُمْ وَدَنَابِيرُهُمْ دِينُهُمْ، وَشَرَفُهُمْ مَتَاعُهُمْ، لَا يَبْغِي مِنَ الْإِيمَانِ إِلَّا اسْمَهُ وَلَا مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا رَسْمَهُ وَلَا مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا دَرَسَهُ، مَسَاجِدُهُمْ مَعْمُورَةٌ مِنَ الْبِنَاءِ وَقُلُوبُهُمْ خَرَابٌ عَلَى الْهُدَى؛ زمانی بر مردم فرا می‌رسد که شکم‌های آنها بت‌های آنهاست و زن‌های آنها قبله آنهاست و دینارهایشان دینشان و شرفشان متاعشان است، در آن زمان از ایمان جز نامی و از اسلام جز رسمی و از قرآن، جز درسی باقی نمی‌ماند،

مساجدشان از نظر ساختمان آباد و دل‌هایشان از نظر هدایت خراب است».

در ذیل این حدیث آمده است: «خداوند در چنان شرایطی، آنان را به چهار بلا مبتلا می‌کند، جور سلطان و قحطی زمان و ظلم والیان و حاکمان».^۱

فرق میان ظلم و جور (که در بسیاری از روایات در برابر هم قرار گرفته‌اند) ممکن است از این جهت باشد که واژه جور، در اصل به معنی انحراف از مسیر حق است؛ بنابراین جور سلطان به انحرافات صاحبان سلطه و فرمانروایان اطلاق می‌شود، در حالی که ظلم به معنی بی‌عدالتی است.

در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است: «إِيَّاكَ وَ إِدْمَانَ الشَّيْبَعِ فَإِنَّهُ يُهَيِّجُ الْأَسْقَامَ وَ يُثِيرُ الْعِلْلَ؛ از پرخوری بپرهیز که انواع بیماری‌ها را تحریک کرده، و سرچشمهٔ مرض‌هاست».^۲

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نیز فرموده است: «هرکس از شرّ شکم و زبان و آلت جنسی خود در امان بماند، از همه بدی‌ها محفوظ مانده است».^۳



راه‌های پیشگیری از بی‌عفتی

برای کنترل شهوات - مخصوصاً شهوت جنسی و شهوت شکم - راه‌های بسیاری وجود دارد که بخشی جنبهٔ کلی و عمومی دارد؛ یعنی، در تمام مفاصل اخلاقی ساری و جاری است، مانند: پاک بودن محیط، نقش معاشران و دوستان، تربیت خانوادگی، علم و آگاهی به پیامدهای رذایل اخلاقی، مسایل فرهنگی و مانند آن.

این بحث را به صورت گسترده و کامل در جلد اول تحت عنوان آمادگی‌های لازم برای پرورش فضایل اخلاقی مطرح کردیم.

بخش دیگر، جنبهٔ خصوصی دارد؛ یعنی، مربوط به «عفت» در مسایل جنسی و سایر

۱- بحار الانوار، جلد ۲۲، صفحه ۴۵۳.

۲- شرح غررالحکم، صفحه ۳۰۰، حدیث ۲۶۸۱، جمله ۱.

۳- معراج السعاده، صفحه ۳۱۰.

خواست‌های نفسانی است که امور زیر را می‌توان به عنوان عمده‌ترین راه کنترل در این خصوص ذکر کرد:

۱- حجاب و ترک خودآرایی در انظار عموم

بی شک، یکی از اموری که به شهوت جنسی دامن می‌زند، «برهنگی و خودآرایی زنان و مردان» برای یکدیگر است که تأثیر آن، به خصوص در میان جوانان مجرد، قابل انکار نیست، به گونه‌ای که می‌توان گفت: آلودگی به بی‌عفتی رابطه مستقیمی با بی‌حجابی، برهنگی و خودآرایی در انظار عموم دارد؛ حتی طبق بعضی از آمارهای مستند، هر قدر این مسئله تشدید شود، به همان نسبت آلودگی به بی‌عفتی بیشتر می‌شود؛ مثلاً، در تابستان که به خاطر گرمی هوا، برهنگی زنان بیشتر می‌شود، به همان نسبت مزاحمت‌های جنسی افزایش می‌یابد و به عکس، در زمستان که زنان، پوشش بیشتر دارند؛ این گونه مزاحمت‌ها کمتر می‌شود.

به همین دلیل، دستور حجاب یکی از مؤکدترین دستوره‌های اسلام است. قرآن مجید در آیات متعددی از جمله: آیات ۳۱ و ۶۰ سوره نور و آیات ۳۳ و ۵۳ و ۵۹ احزاب، بر مسئله حجاب تأکید کرده است که گاهی زنان با ایمان را مخاطب قرار می‌دهد و گاهی همسران پیامبر ﷺ را و گاهی نیز با استثنا کردن زنان پیر و از کارافتاده، تکلیف بقیه را روشن می‌سازد؛ به این ترتیب با عبارات مختلف، اهمیت این وظیفه اسلامی را بازگو می‌کند.

بدیهی است که برداشتن حجاب، مقدمه برهنگی، آزادی جنسی و بی‌بند و باری است که مشکلات و مفسد ناشی از آن، در عصر و زمان ما بر کسی پوشیده نیست. بی‌حجابی سبب می‌شود که گروهی از زنان، در یک مسابقه بی‌پایان، در نشان دادن اندام خود و تحریک مردان هوسباز شرکت کنند. این امر در عصر و زمان ما که به خاطر گرفتاری‌های تحصیلی و اقتصادی سن ازدواج بالا رفته و قشر عظیمی از جامعه را جوانان مجرد تشکیل می‌دهد، آثار بسیار زیانباری دارد.

بی حجابی، علاوه بر این که از نظر اخلاقی سبب ناامنی خانواده‌ها و بروز جنایات می‌شود، ضمناً سبب ایجاد هیجان‌های مستمر عصبی و حتی بیماری‌های روانی نیز می‌گردد که ثمره آن سستی پیوند خانواده‌ها و کاهش ارزش شخصیت زن در جامعه است.

۲- عدم اختلاط زن و مرد

بی شک در جامعه مخصوصاً در جامعه فعلی نمی‌توان زندگی زن و مرد نامحرم را به طور کامل از هم جدا کرد، ولی در مواردی که ضرورتی نداشته باشد، چنان که از اختلاط پرهیز شود، به یقین، اصول عفت و پارسایی، بهتر حفظ خواهد شد؛ دلیل آن هم مفاسد بسیار وحشتناک و شرم‌آوری است که از اختلاط پسران و دختران در کشورهای غربی دیده می‌شود.

۳- دیدن مطبوعات و رسانه‌های تصویری

مطبوعات و رسانه‌های تصویری نقش بسیار مؤثری در تحریک مسایل جنسی، مخصوصاً در میان قشر جوان دارد. افراد سودجو و گروه‌هایی که از این راه به درآمدهای هنگفت نامشروعی می‌رسند، دست به انتشار مفتضح‌ترین فیلم‌ها، عکس‌ها، رمان‌ها و داستان‌های عشقی کثیف می‌زنند و در شرایطی که امواج رسانه‌ها به آسانی از یک گوشه جهان به گوشه دیگر منتقل می‌شود، کنترل آنها کار آسانی نیست؛ ولی به هر حال اگر این امر به طور کامل، امکان‌پذیر نباشد، به طور ناقص امکان‌پذیر است که غفلت از آن، موجب گرفتاری‌های فراوان اخلاقی و اجتماعی است.

با نهایت تأسف، گروهی از نویسندگان و ارباب علم و دانش نیز در این مسئله به موضع انفعالی روی آورده‌اند و به خاطر این که شرایط زمان، اجازه مخالفت با این امور را نمی‌دهد و یا مخالفت با آنها، ما را از نسل جوان جدا می‌سازد، یا در اذهان مردم

متمدن، به عقب افتادگی متّهم می شویم؛ به همین دلیل، دست روی دست گذاشته و مایوسانه به امواج خطرناکی که جوامع اسلامی را در برگرفته، نگاه می کنند.



۱۶

غفلت و بی خبری

اشاره

«غفلت» دارای مفهوم وسیع و گسترده‌ای است که هرگونه بی خبری از شرایط زمان و مکانی (که انسان در آن زندگی می‌کند) و از واقعیت‌های فعلی و آینده و گذشته خویش و از صفات و اعمال خود و از پیامها و آیات حق و همچنین هشدارهایی که حوادث تلخ و شیرین زندگی، به انسان‌ها می‌دهد را شامل می‌شود.

بی خبری از این واقعیت‌ها و نداشتن موضع‌گیری صحیح در برابر آنها، خطر بزرگی برای سعادت انسان‌ها است؛ خطری که هر لحظه ممکن است، دامن انسان را بگیرد و او را به کام نیستی فرو برد، خطری که می‌تواند زحمات سالیان دراز عمر انسان را در یک لحظه برباد دهد.

شاید بارها، شنیده باشیم که فلان شخص با زحمت بسیار، اموال و سرمایه‌های عظیمی به دست آورده بود؛ اما بر اثر یک لحظه «غفلت» آتش سوزی عظیمی به وجود آمد که تمام آنها را در کام خود فرو برد؛ انسان نیز در مسیر سعادت چنین است. ممکن است، افتادن در دام «غفلت» در یک لحظه کوتاه، سرمایه‌های معنوی او را مبدل به خاکستر حسرت کند.

به همین دلیل علمای اخلاق، بحث‌های وسیعی درباره «غفلت» و ذکر و بیداری (که نقطه مقابل آن است) در کتاب‌های خود آورده‌اند و از عواملی که می‌تواند پرده‌های «غفلت» را کنار زند و انسان را از خواب «غفلت» بیدار کند، بحث نموده‌اند.

با این مقدمه، به قرآن مجید مراجعه می‌کنیم و اهمیتی را که این کتاب بزرگ آسمانی بر این امر قائل شده، در آیات زیر مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱ - وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْإِنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ (سوره اعراف، آیه ۱۷۹)

۲ - وَ أَقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ (سوره انبیاء، آیه ۹۷)

۳ - وَ اصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَ لَا تَعْدُ عَيْنَاکَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا (سوره کهف، آیه ۲۸)

۴ - إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَ رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اطْمَأَنَّنُوا بِهَا وَ الَّذِينَ هُمْ عَن آيَاتِنَا غَافِلُونَ * أُولَئِكَ مَا وَاهُمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (سوره یونس، آیه ۷ و ۸)

۵ - يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ (سوره روم، آیه ۷)

۶ - سَأَصْرِفُ عَن آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ إِنْ يَرَوْا كَلِمًا آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ (سوره اعراف، آیه ۱۴۶)

۷ - فَانْتَفَمْنَا مِنْهُمْ فَأَعْرِفْنَاهُمْ فِي الِیَمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ (سوره اعراف، آیه ۱۳۶)

۸ - فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْکِ دَعَاؤُا اللّٰهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ (سوره عنکبوت، آیه ۶۵)

۹ - وَ مَنْ يَعِشْ عَن ذِكْرِ الرَّحْمَٰنِ نُفِیضْ لَهُ شَیْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ (سوره زخرف، آیه ۳۶)

۱۰ - إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ

(سوره اعراف، آیه ۲۰۱)

مُبْصِرُونَ

۱۱ - لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ

(سوره ق، آیه ۲۲)

حَدِيدٌ

۱۲ - وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ وَ هُمْ

(سوره مريم، آیه ۳۹)

لَا يُؤْمِنُونَ

ترجمه

۱ - به یقین، گروه بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم، آنها دل‌ها (عقل‌ها) بی دارند که که با آن (اندیشه نمی‌کنند و) نمی‌فهمند و چشمانی که با آن نمی‌بینند و گوشه‌هایی که با آن نمی‌شنوند؛ آنها همچون چهارپایانند، بلکه گمراهتر! اینان همان غافلانند. (زیرا با داشتن همه گونه امکانات هدایت، باز هم گمراهند!)

۲ - و وعده حق (قیامت) نزدیک می‌شود، در آن هنگام چشم‌های کافران از وحشت، از حرکت باز می‌ماند، (می‌گویند) ای وای! بر ما که از این (جریان) در غفلت بودیم؛ بلکه ما ستمکار بودیم!

۳ - با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و عصر می‌خوانند، و تنها رضای او را می‌طلبند! و هرگز به خاطر زیورهای دنیا، چشمان خود را از آنها برمگیر! و از کسانی که قلبشان را از یاد خود غافل ساختیم، اطاعت مکن! همان‌ها که از هوای نفس پیروی کردند و کارهایشان افراطی است.

۴ - آنها که ایمان به ملاقات ما (و روز رستاخیز) ندارند و به زندگی دنیا خشنود شدند و بر آن تکیه کردند و آنها که از آیات ما غافلند - (همه) آنها جایگاهشان آتش است، به خاطر کارهایی که انجام می‌دادند!

۵ - آنها فقط ظاهری از زندگی دنیا را می‌دانند و از آخرت (و پایان کار) غافلند!

۶ - به زودی کسانی را که در روی زمین به ناحق تکبر می‌ورزند، از (ایمان به) آیات خود

منصرف می‌سازم! آنها چنانند که اگر هر آیه و نشانه‌ای را ببینند، به آن ایمان نمی‌آورند. اگر راه هدایت را ببینند آن راه، راه خود انتخاب نمی‌کنند و اگر راه گمراهی را ببینند آن راه، راه خود انتخاب می‌کنند! (همه اینها) به خاطر آن است که آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل بودند!

۷ - سر انجام از آنها انتقام گرفتیم و آنان را در دریا غرق کردیم، زیرا آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل بودند.

۸ - هنگامی که سوار بر کشتی شوند، خدا را با اخلاص می‌خوانند (و غیر او را فراموش می‌کنند)؛ اما هنگامی که خدا آنان را به خشکی رساند و نجات داد، باز مشرک می‌شوند!

۹ - و هر کس از یاد خدا روی گردان شود، شیطان را به سراغ او می‌فرستیم؛ پس همواره قرین اوست!

۱۰ - هنگامی که پرهیزگاران، گرفتار وسوسه‌های شیطان شوند، به یاد (خدا) و پاداش و کیفر او می‌افتند و (در پرتو یاد او، راه حق را می‌بینند و) ناگهان بینا می‌گردند!

۱۱ - (به او خطاب می‌شود) تو از این صحنه (و دادگاه بزرگ) غافل بودی و ما پرده را از چشم تو کنار زدیم و امروز چشمت کاملاً تیزبین است!

۱۲ - آنان را از روز حسرت (روز رستاخیز که برای همه مایه تأسف است) بترسان، در آن هنگام که همه چیز پایان می‌یابد و آنها در غفلتند و ایمان نمی‌آورند!

تفسیر و جمع بندی

«غفلت» سرچشمه اصلی بدبختی‌ها

در نخستین آیه، به معرفی گروهی از بدترین افراد انسان پرداخته شده؛ گروهی که شاید بدتر از آنان در میان انسان‌ها یافت نشود که درباره اوصاف آنها می‌فرماید: «ما بسیاری از جن و انس را برای دوزخ آفریدیم، آنها دل‌ها (و عقل‌هایی) دارند که با آن چیزی درک نمی‌کنند و چشمانی دارند که با آنها نمی‌بیند و گوش‌هایی دارند که با آن نمی‌شنوند. آنها همچون چهارپایانند، بلکه بدترند. آنها همان غافلانند؛ وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَ

الْإِنْسَ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا
أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْعَافِلُونَ»^۱

در این آیه عامل نهایی بدبختی این گروه دوزخی را «غفلت» شمرده است. غفلتی که از ترک اندیشه و نداشتن چشم باز و گوش شنوا حاصل شده و انسان را به مرحله‌ای حتی فروتر از چهارپایان سقوط می‌دهد. زیرا اگر چهارپایان غافلند، استعداد غفلت زدایی را ندارند؛ ولی اگر انسان با داشتن منبع آگاهی در غفلت غوطه ور شود، به طور قطع از چهارپایان هم کمترند.

مفهوم آیه بالا این نیست که خداگروهی را به اجبار به دوزخ می‌فرستد؛ بلکه همان گونه که در آیه با صراحت آمده، دوزخی شدن آنان از ناحیه خودشان است، چون به آنها عقل داده شده ولی به کار نمی‌بندند، چشم و گوش دارند، اما با آن حقایق را نمی‌بینند و نمی‌شنوند.

پس هر چه هست از ناحیه خود آنها است، منتهی خداوند حکم مشروطی دارد و آن این که: کسانی که استعدادهای خدادادی را به کار نگیرند، سرنوشتشان آتش دوزخ است! و حصول این شرط بستگی به اراده خود انسان دارد.



در دومین آیه سخن از کافران در آستانه رستاخیز است. در آن هنگام که وعده خدا نزدیک می‌شود، چنان وحشتی سراسر وجودشان را فرا می‌گیرد که چشمانشان از حرکت باز می‌ایستد و در این جاست که فریاد آنها بلند می‌شود که: «ای وای! بر ما، ما از این صحنه در غفلت بودیم، بلکه ظالم و ستمگر بودیم؛ وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ»^۲.

به این ترتیب، این گروه از کافران، عامل اصلی انحراف خویش را «غفلت» معرفی می‌کنند؛ غفلتی که آنها را به ظلم کردن به خویشان و دیگران دعوت نموده و حتی به انبیا الهی و کتب آسمانی ظلم و ستم روا داشتند.

آنان این سخن را زمانی می‌گویند که لرزشی، سراسر جهان را فرامی‌گیرد و نشانه‌های رستاخیز ظاهر می‌شود و پرده‌های «غفلت» در آن شرایط هولناک کنار می‌رود، در حالی که تمام درهای توبه و بازگشت بسته شده است.^۱

«شاخصه» از ماده «شخص» بر وزن «خلوص» در اصل به معنی خروج از منزل یا از شهری به شهر دیگر است و از آن جا که انسان به هنگام وحشت شدید، چشم او از حرکت باز می‌ایستد و به جایی خیره می‌شود، به گونه‌ای که گویی از حدقه بیرون می‌آید؛ به این حالت «شخص» گفته شده است.



در سومین آیه، خطاب به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دستور می‌دهد که با چه کسانی معاشر و همراه باشد و چه افرادی را از اطراف خویش براند: «با کسانی باش که پروردگار خود را صبح و عصر می‌خوانند و تنها ذات او را می‌طلبند، هرگز چشم‌های خود را به خاطر زینت‌های دنیا از آنها برمیگیر و از کسانی که قلبشان را از یاد خود غافل ساختیم، اطاعت مکن؛ همانها که پیروی هوای نفس کردند و کارهایشان افراطی است؛ *وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدْوَةِ وَالْعُشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تَطْعُ مَنْ أَعْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنِ ذِكْرِنَا وَاتَّبِعْ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ قُرْطًا*».^۲

در این آیه، اوصاف کسانی که شایسته همنشینی پیامبر را در ایمان و عبادت و ذکر پروردگار در هر صبح و شام دارند، برشمرده و از اطاعت (و همنشینی با) کسانی که دل‌هایشان از ذکر خدا غافل بوده و از هوای نفس پیروی نموده و کارشان به افراط گراییده است، نهی می‌نماید.

از تعبیرات این آیه، رابطه هواپرستی و افراط در آن، با «غفلت» استفاده می‌شود. آری! غافلان از یاد خدا، هواپرستند و در راه افراط گام برمی‌دارند و اگر در مَدَمَت «غفلت» چیزی جز این نباشد، کافی است.

۱- در این که مرجع ضمیر «هی» چیست؟ در میان مفسران نظرهای زیادی است؛ ولی بهتر است که آن را به ابصار بازگردانیم، گویی که در عبارت تقدیم و تأخیری رخ داده است.

طبق بیان آیه فوق که: «خداوند دل‌های آنها را غافل کرده»، به یقین به خاطر اعمالشان است که نتیجه آن مجازات الهی؛ یعنی، «غفلت» از یاد خداست.

معروف است که آیه فوق درباره جمعی از ثروتمندان متکبر و خودخواه عصر پیامبر ﷺ نازل شده که به حضور حضرت رسیدند و گفتند: ای محمد! اگر تو در صدر مجلس بنشینی و این گونه افرادی را که بوی بدشان مشام ما را آزار می‌دهد و لباس‌های خشن و پشمینه بر تن دارند^۱ از خود دور سازی، مجلس تو، مجلسی در خور اشراف و شخصیت‌هایی همچون ما بشود، آن گاه ما نزد تو خواهیم آمد و از سخنانت بهره خواهیم گرفت، ولی با وجود این دو گروه، دیگر جای ما نیست!^۲

ولی خداوند از درون این گروه غافل و بی خبر آگاه بود و می‌دانست که این گونه افراد پر ادعا و بی محتوا، نه یار روز صلح‌اند و نه سرباز روز جنگ. بر آنها نمی‌توان اعتماد کرد و از فکر آنها نیز نمی‌توان استفاده کرد، به همین دلیل خداوند به پیامبر ﷺ هشدار داد که مراقب و سوسه‌های آنها باشد.



در چهارمین آیه، دوزخیان را با ذکر چند ویژگی، معرفی می‌کند: «کسانی که امید لقای ما را ندارند (به معاد و رستخیز معتقد نیستند) و تنها به زندگی دنیا خوشنودند و به آن اطمینان دارند و نیز کسانی که از آیات ما غافلند، جایگاهشان آتش است، به خاطر اعمالی که انجام می‌دادند».

در این آیات، آخرین چیزی که روی آن تکیه شده «غفلت» از آیات الهی است که در واقع، ریشه اصلی انکار معاد و اعتماد بر دنیا و فراموشی آخرت است. خلاصه این که «غفلت» ریشه اصلی همه بدبختی‌های انسان است؛ در حالی که ریشه خوشبختی بهشتیان، آگاهی و بیداری و ذکر خدا است که در آیات بعد همین سوره، به آن اشاره شده است.

۱- اشاره به افراد با ایمانی همچون سلمان فارسی، ابوذر غفاری، صهیب و خباب بوده است.

۲- این شأن نزول را مرحوم طبرسی در «مجمع البیان» و قرطبی در تفسیر «الجامع لاحکام القرآن» و برسویی در «روح البیان» و جمعی دیگر با تفاوت‌هایی نقل کرده‌اند (توجه داشته باشید، گرچه سوره کهف مکی است ولی مفسران تصریح کرده‌اند که آیه مورد بحث؛ یعنی آیه ۲۸ این سوره، در مدینه نازل شده است).

در تفسیر روح البیان در ذیل این آیه، در یک حدیث قدسی، چنین می‌خوانیم که خداوند می‌فرماید: «از سه گروه در شگفتم: از کسانی که ایمان به آتش دوزخ دارند و می‌دانند در پیش روی آنهاست، چگونه می‌خندند و از کسانی که به دنیا دل بسته‌اند، در حالی که می‌دانند به زودی از آن جدا می‌شوند و از کسانی که غافلند و می‌دانند (فرشتگان پروردگار) از آنها غافل نیستند، چگونه مشغول لهو و لعب هستند».

تفسیر مذکور در ذیل همین حدیث، داستانی از «نعمان بن منذر» - یکی از پادشاهان حیره در عصر جاهلیت - نقل می‌کند: روزی (پادشاه) در زیر درختی برای گستردن بساط لهو و لعب فرود آمد.

عُدی، - یکی از نزدیکان او - گفت: ای پادشاه! این درخت آوازی دارد، آیا می‌دانی چه می‌گوید؟ این درخت می‌گوید:

رُبَّ رَكْبٍ قَدِ انْأَخُوا حَوْلَنَا
ثُمَّ أَضْحُوا أَسْفَ الدَّهْرِ بِهِمْ
يَمْرُجُونَ الْخَمْرَ بِالْمَاءِ الزَّلَالِ
وَ كَذَاكَ الدَّهْرُ خَالًا بَعْدَ حَالٍ

چه بسیار سوارانی که در اطراف ما از مرکب فرود آمدند و بساط عیش و نوش گسترده و شراب را با آب زلال آمیختند؛ ولی چیزی نگذشت که طوفان‌های روزگار، آنها را از میان برداشت و این‌گونه است دنیا، هر زمانی بعد از زمانی دیگر.^۱

در پنجمین آیه، سخن از افراد ظاهربینی است که بر اثر «غفلت» و بی‌خبری نه تنها اسرار جهان هستی را که ما را با سرایی دیگر پیوند می‌دهد، نمی‌بینند؛ بلکه از زندگی دنیا نیز تنها به ظاهر آن قناعت کردند، قرآن در این رابطه بیان می‌دارد: «این گروه (از کافران)، تنها ظاهری از زندگی دنیا را می‌بینند و از آخرت غافلند؛ يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ».^۲

اگر غفلت و بی‌خبری، سایه شوم و سنگین خود را بر قلوب آنها نیفکنده بود، در جای جای زندگی دنیا، هم خدا را و هم معاد را می‌دیدند. در قرآن مجید، اسرار آفرینش موجودات و گوشه‌هایی از نظام جهان ماده به عنوان نشانه‌ها و آیات خدا مطرح شده و

زندگی انسان در رستاخیز نیز در لابه‌لای همین زندگی دنیا و حوادثی که در اطراف ما می‌گذرد، نشان داده شده است؛ منتها، فقط افراد بصیر و بینا و آنها که نعمهٔ توحید و معاد را از درون این حوادث می‌شنوند، به آن واقف می‌گردند، نه غافلان کوردل و بی‌خبر. ضمناً تکرار ضمیر «هم» در آیه، تأکیدی بر این مطلب است که این «غفلت» سبب ظاهربینی و عدم وصول به عمق مسایل است.

این نکته قابل توجه است که واژه «غفلت» در جایی به کار می‌رود که اسباب و مقدمات آگاهی فراهم باشد؛ ولی انسان بر اثر هوای نفس یا ضعف ایمان یا علل دیگر آنها را نادیده بگیرد. شاهد این سخن آیاتی است که بعد از این آیه در سورهٔ روم آمده است؛ خداوند به نمونه‌هایی از آثار توحید و معاد که در جهان هستی و در گرداگرد وجود ما قرار دارد، اشاره می‌کند و غافلان را هشدار می‌دهد.

در ششمین آیه از خطرناکترین گروه کافران سخن به میان آمده، کسانی که علاوه بر کفر، آلوده به تکبر و لجاجت شدید نیز شده‌اند. در پایان آیه، دلیل بدبختی آنها را غفلت از آیات الهی دانسته و می‌فرماید: «به زودی کسانی را که در روی زمین به ناحق تکبر می‌ورزند، از ایمان به آیات خود منصرف سازیم؛ (به طوری که) اگر هر آیه و نشانه‌ای را ببینند، به آن ایمان نمی‌آورند و اگر راه هدایت را ببینند، راه خود را انتخاب نمی‌کنند و اگر راه گمراهی را ببینند راه خود را انتخاب می‌کنند؛ (همهٔ اینها) به خاطر آن است که آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل بودند؛ سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كَلًّا آيَةً لَا يُؤْمِنُوهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ»^۱

دربارهٔ جمله «سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِي»؛ (به زودی آنها را از آیات خود منصرف می‌سازیم)، بحث‌های زیادی در میان مفسران دیده می‌شود، شاید به این دلیل که کار خداوند، هدایت به سوی آیات و نشانه‌های اوست، و اساساً تمام انبیا و اوصیا برای همین آمده‌اند؛ با این حال، چگونه ممکن است خداوند گروهی را از آیات خودش ممنوع و

محروم سازد؟ بر همین اساس دست به توجیهاات زیادی زده‌اند که بسیاری از آنها مشتمل بر تکلف است.

پاسخ این سؤال با بررسی آیات دیگر قرآن روشن می‌شود؛ زیرا، پاره‌ای از اعمال انسان‌ها مانند تکبر در برابر حق و لجاجت و تعصب شدید، به صورت حجاب و پرده تاریکی بر قلب انسان می‌افتد و او را از مشاهده جمال زیبای حق باز می‌دارد. در واقع اعمال و صفات زشت خود آنهاست که «حجاب» آنها می‌شود و اگر «حجاب افکنی» به خداوند نسبت داده شده، به خاطر این است که خداوند، این اثر را در این گونه اعمال و صفات آفریده است و یا به تعبیر دیگر، یکی از مجازات طبیعی کسانی که دارای این صفات و اعمالند، انصراف از آیات الهی است.

قابل توجه این که: در پایان آیه، باز تأکید می‌کند که علت منصرف ساختن آنها از آیات الهی، همان اصرارشان بر تکذیب و غفلت و بی‌خبریشان از نشانه‌های خداست. در هفتمین آیه، به دنبال آیات قبل از آن که سخن از لجاجت فرعونیان در برابر آیات الهی و بلاهای مختلفی است که به عنوان بیدار باش بر آن قوم نازل شد و به دعای «موسی بن عمران» بر طرف گردید، می‌فرماید: «(هنگامی که نه معجزات الهی در آنها اثر گذاشت و نه بلاهای هشدار دهنده) سرانجام ما از آنها انتقام گرفتیم و آنها را در دریا غرق نمودیم؛ زیرا، آنها آیات ما را تکذیب کردند و از آن غافل شدند؛ فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ»^۱.

همان گونه که از آیه استفاده می‌شود، سرچشمه بدبختی و هلاکت قوم فرعون، تکذیب آیات الهی و «غفلت» بود.

ممکن است «غفلت» سرچشمه تکذیب باشد؛ بنابراین ریشه اصلی، همان «غفلت» و بی‌خبری» بوده است و یا این که بعضی از آیات را تکذیب کردند و بعضی را به فراموشی و «غفلت» سپردند که در این صورت هر کدام، عامل مستقلی محسوب می‌شوند.

بعضی از مفسران ضمیر «عنها» را به نعمت و عذاب الهی بازگردانده‌اند که در این

صورت تنها تکذیب آیات الهی موجب بدبختی آنها محسوب می‌شود؛ ولی این احتمال بسیار ضعیف است؛ زیرا، این ضمیر در کنار آیات قرار گرفته و ظاهراً به آن بازگشت می‌کند.

بعضی از مفسران در این جا، سؤالی مطرح کرده‌اند که شاید همین سؤال سرچشمه احتمال بازگشت ضمیر «عنها» به نعمت و عذاب باشد و آن این که «غفلت» از اختیار انسان بیرون است و چیزی نیست که موجب عذاب الهی شود.

ولی پاسخ این سؤال روشن است؛ زیرا، در بسیاری از موارد، سرچشمه «غفلت» اختیاری است. هنگامی که انسان به سراغ آیات الهی نرود و در آنها تدبّر نکند و گوش به سخنان معلّمان الهی ندهد، طبیعی است که حالت «غفلت» بر او چیره می‌شود و از همین رو، بسیار دیده‌ایم که افراد خطاکار را به خاطر غفلتشان مذمت کرده‌اند.



در هشتمین آیه گرچه از واژه «غفلت» سخن به میان نیامده؛ ولی محتوای آن مفهوم «غفلت» را می‌رساند. این آیه، درباره مشرکان عصر پیامبر ﷺ که گرفتار غفلت شدیدی بودند و گاه از خواب غفلت بیدار می‌شدند و به توحید روی می‌آوردند و گاه به کلی در منجلاب شرک غرق می‌گشتند، می‌فرماید: «هنگامی که بر کشتی سوار می‌شوند (و با طوفان‌های شدید و گرداب‌های وحشتناک و امواج کوه پیکر دریا روبرو می‌گردند) خدا را با اخلاص می‌خوانند (و بتها را به فراموشی می‌سپارند)؛ اما هنگامی که خدا آنها را نجات می‌دهد و به خشکی می‌رساند، باز مشرک می‌شوند؛ فَادَّارَ كَيْبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَا لِّلَّهِ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ»^۱.

آری! طوفان حوادث خطرناک، پرده‌های «غفلت» و بی‌خبری را کنار می‌زند و چشم عقل را بینا و روشن می‌سازد. گروهی این بیداری را مغتنم شمرده و به اصلاح خطاهای خویش می‌پردازند؛ ولی گروه بیشتری، تنها در همان لحظات بیدارند، اما بعد از پایان حادثه، دوباره پرده‌های «غفلت» بر عقل و قلب آنها کشیده شده و به همان راه سابق باز می‌گردند.

بعضی از مفسران در ذیل این آیه نقل کرده‌اند: «مشرکان عرب به هنگام سفر دریا، بعضی از بتها را با خود می‌بردند تا حافظ و نجات دهنده آنها باشد؛ اما هنگامی که با خطر روبرو می‌شدند و امواج کوه پیکر دریا را می‌دیدند که کشتی آنها را همچون پر کاهی، جابه‌جا می‌کند، بتها را به دریا می‌ریختند و صدای آنها به «یا الله یا الله» بلند می‌شد»^۱.



در نهمین آیه، به صورت یک حکم کلی و عمومی - که درباره همه اقوام و افراد صادق است - می‌فرماید: «هر کس از یاد خدا روی گردان شود (و غافل گردد)، شیطان را به سراغ او می‌فرستیم تا همواره با او قرین باشد؛ وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ»^۲.

آری! توجه به خدا به مقتضای «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَمَّوْا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ...» سبب همنشینی با فرشتگان می‌گردد؛ حال آن که «غفلت» و بی‌خبری از یاد او، شیاطین را قرین انسان می‌سازد. شیاطینی که برگرده او سوار می‌شوند و به هر راهی که خواستند، می‌برند. این که می‌فرماید: «ما شیطانی را به سراغ او می‌فرستیم تا قرین او باشد»، در واقع به این معنی است که عمل او؛ یعنی، «غفلت» و بی‌خبری در روی گردانی از خداوند رحمان، چنین اثری را به دنبال دارد و به تعبیر دیگر، این مجازاتی است که در دنیا دامنگیر این افراد می‌شود.

با توجه به این که «یعش» از ماده «عشو» (بروزن نشر) به معنی ضعیف و کم نور شدن چشم است؛ آن چنان که گویی پرده‌ای بر آن افتاده که مفهوم آن، چیزی جز «غفلت» و بی‌توجهی و اعراض نیست.

رسول خدا ﷺ در حدیثی فرموده‌اند: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ شَرًّا قَيَّضَ لَهُ شَيْطَانًا قَبْلَ مَوْتِهِ بِسَنَةٍ، فَلَا يَرَى حَسَنًا إِلَّا قَبَّحَهُ عِنْدَهُ حَتَّى لَا يَعْمَلَ بِهِ، وَلَا يَرَى قَبِيحًا إِلَّا حَسَّنَهُ حَتَّى يَعْمَلَ بِهِ؛ هنگامی که خداوند شر بنده‌ای را (به خاطر «غفلت» و بی‌خبری از خدا) بخواهد، شیطانی را یک سال قبل از مرگ او سراغ او می‌فرستد (که همه چیز را در نظر او دگرگون

می‌سازد) آن گاه هیچ کار خوبی را نمی‌بیند، مگر این که آن کار در نظرش، زشت جلوه می‌کند و آن را رها می‌سازد و هیچ کار بدی را نمی‌بیند، مگر این که آن کار در نظرش، زیبا جلوه می‌کند و آن را انجام می‌دهد.^۱

بحث دربارهٔ این آیه را با شعر مناسبی از تفسیر روح البیان که ذیل همین آیه نقل شده است، پایان می‌دهیم:

دریغ و درد که با نفس بد قرین شده‌ایم و از این معامله با دیو هم‌نشین شده‌ایم
به بارگاه فلک بوده‌ایم و رشک ملک ز جور نفس جفا پیشه این چنین شده‌ایم



در دهمین آیه، سخن از پرهیزگاران است که هرگاه به خاطر غفلتی مختصر، امواج و سوسه‌های شیطان، آنها را احاطه کند، پرده‌های «غفلت» را با یاد خدا، می‌درند. آن گاه طوفان فرو می‌نشیند و پرده‌ها کنار می‌رود و چشمشان بینا می‌شود؛ خداوند در این رابطه می‌فرماید: «پرهیزگاران هنگامی که گرفتار و سوسه‌های شیطان شوند، به یاد (خدا) می‌افتند و بینا می‌گردند؛ إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ».^۲

این تعبیر نشان می‌دهد که یاد خدا، چشم قلب انسان را بینا می‌کند؛ در حالی که «غفلت» از یاد او، راه را برای نفوذ شیاطین در دل انسان هموار می‌سازد.

«طائف» به معنی طواف کننده است و منظور از آن - همان گونه که جمعی از مفسران بزرگ گفته‌اند - همان و سوسه‌هایی است که از ناحیه شیطان صادر می‌شود و گویی اطراف قلب طواف می‌کند تا راهی برای نفوذ در کعبه دل پیدا کند و آن را به بتخانه‌ای مبدل سازد که این نفوذ تنها در حال «غفلت» انسان از یاد خداست؛ زیرا، به محض این که انسان به یاد خدا بیفتد، آن و سوسه‌ها و خطورات از قلب دور می‌شود و نور رحمت حق بر آن متجلی می‌گردد.



یازدهمین آیه، از غافلانی سخن به میان آمده است که تا پایان عمر در عالم بی‌خبری و «غفلت» به سر می‌برند؛ اما هنگامی که سلی «اجل» به صورت آنها نواخته شود و در سکرات موت قرار گیرند و آثار اعمال خود را به چشم بنگرند (در وحشت و اضطراب شدید فرو می‌روند) آن‌گاه به آنها گفته می‌شود: «این همان چیزی است که از آن فرار می‌کردید». سپس اشاره به وضع آنها در قیامت می‌کند که هر انسان، در حالی که کسی وی را به پیش می‌راند، وارد محشر می‌شود و گواه (یا گواهانی) نیز هستند (که آماده‌اند تا در دادگاه عدل الهی، اعمال او را بازگو کنند؛ در این حالت اضطراب شدید سر تا پای او را فرامی‌گیرد؛ آن چنان که گویی قالب تهی می‌کند).

در این حال به او خطاب می‌شود: «گفته می‌شود تو از این موضوع غافل بودی و ما پرده را از چشم تو کنار زدیم و امروز چشمت کاملاً بینا شده است». (در واقع حادثه تازه‌ای رخ نداده، فقط چشم تو بینا شده است و پرده‌های «غفلت» کنار رفته و حقایق را، آن چنان که هست، می‌بینی)؛ لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ^۱.

دو مأموری که در قیامت با انسان همراهند، یکی او را به دادگاه عدل الهی می‌راند و دیگری به عنوان گواه اعمالش در دادگاه الهی با او همراه می‌شود. احتمالاً این دو همان فرشته‌هایی هستند که در دنیا دائماً همراه او بودند و تمام اعمال کوچک و بزرگ او را می‌نوشتند، در قیامت نیز دست مجرمان را گرفته و با پرونده‌ای که همراه دارند، به دادگاه عدل الهی می‌برند، آنها هرگز در دنیا این دو فرشته الهی را نمی‌دیدند و اصلاً به آنها ایمان نداشتند؛ در حالی که پیوسته همراهش بودند؛ ولی در قیامت که پرده‌های غفلت کنار می‌رود و چشم آنها بینا می‌شود، آنان را می‌بینند.



در دوازدهمین و آخرین آیه، پیرامون روز قیامت و شرح حال غافلان، در آن روز پر حسرت و اندوه می‌فرماید: «آنها را از روز حسرت بترسان، روزی که همه چیز پایان یافته، در حالی که آنها در غفلتند و ایمان نمی‌آورند؛ وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ وَ هُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»^۱.

یکی از نامهای روز قیامت یوم الحسرة است؛ زیرا، غافلان و بی‌خبران از خواب غفلت بیدار شده و همه اعمال خود را می‌بینند. نامه اعمال و پرونده جنایات آنها از یک سو، فرشتگان گواه بر اعمال، از سوی دیگر و از همه دردناکتر، گواهی تک تک اعضای بدن، حتی پوست نشان نسبت به اعمالشان، آتش ندامت و پشیمانی را بر سر تا پای وجودشان مستولی می‌گرداند؛ اما آنان راهی جز سوختن و ساختن در پیش ندارند، چون پرونده‌ها بسته شده و بازگشت به دنیا برای جبران غیر ممکن است. از این جهت، حسرت و اندوه، تمام وجود آنها را فرا می‌گیرد مخصوصاً هنگامی که فرشتگان الهی آنها را ملامت و سرزنش کرده و به آنها می‌گویند: «اینها همه نتیجه غفلت شماست».

روشن است که این غفلت‌ها مربوط به قیامت و حتی عالم برزخ نیست؛ زیرا، به محض قرار گرفتن در آستانه مرگ و انتقال از دنیا، پرده‌ها کنار رفته و انسان با چشم برزخی، حقایق جهان را می‌بیند که در آن هنگام دیگر چیزی از «غفلت» باقی نمی‌ماند، همان طور که در آیه ۹۹ و ۱۰۰ سوره مؤمنون آمده است: «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَ مِنْ وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ؛ (آنها همچنان به راه غلط خود ادامه می‌دهند) تا زمانی که مرگ یکی از آنها فرا رسد، می‌گوید: پروردگار من! مرا بازگردانید تا شاید آنچه را ترک کرده‌ام (و کوتاهی نموده‌ام، عمل صالحی انجام دهم. به او می‌گویند: چنین نیست! این سخنی است که او به زبان می‌گوید، (و اگر بازگردد اعمالش مانند سابق است) و پشت سرشان برزخی است تا روزی که برانگیخته می‌شوند».



نتیجه

از آیات بالا چنین می‌توان نتیجه گرفت: خطری که به وسیله «غفلت» و بی‌خبری از «یاد خدا» و مسایل سرنوشت ساز زندگی، متوجه سعادت انسان می‌شود، بیش از آن است که غالباً تصور می‌کنیم. «غفلت» همه ارکان سعادت ما را ویران می‌سازد و مانند آتش سوزان، خرمن زندگی را می‌سوزاند و تمام امکانات و استعدادهای خداداد را بر باد می‌دهد.



«غفلت» در اخبار اسلامی

از خواب غفلت بیدار شو!

در منابع روایی اسلام، روایات تکان دهنده‌ای پیرامون عواقب سوء «غفلت» و آثار زیانبار و مرگبار آن وارد شده است که به خاطر کثرت، گلچینی از آنها را در ذیل آورده‌ایم:

۱ - هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به معراج رفت، خطاب‌هایی از سوی خداوند به او شد، از جمله این که: «يَا أَحْمَدُ أَنْتَ لَا تُغْفَلُ أَبَدًا مَنْ غَفَلَ عَنِّي لَا أُبَالِي بِأَيِّ وَادٍ هَلَكَ؛ ای احمد! هرگز غافل مشو؛ هرکس از من غافل شود، من نسبت به این که او در کدام راه هلاک و نابود می‌شود، اعتنا نمی‌کنم.»^۱ این بیان به خوبی نشان می‌دهد که عاقبت «غفلت» از خداوند، هلاکت و نابودی است.

۲ - امام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در عبارتی کوتاه و پرمعنی می‌فرماید: «الْغَفْلَةُ أَضْرُّ الْأَعْدَاءِ؛ غفلت از بزرگترین دشمنان انسان است»^۲؛ زیرا سرچشمه بسیاری از گناهان و معاصی است.

۳ - آن حضرت در حدیث دیگری فرموده‌اند: «الْغَفْلَةُ تَكْسِبُ الْإِغْتِرَارَ وَ تُدْنِي مِنَ

۱- ارشاد القلوب، چاپ دارالفکر بیروت، جلد ۱، صفحه ۲۱۴.

۲- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۱، صفحه ۱۲۸.

البَوَّارِ؛ غفلت سبب غرور انسان می‌شود، و مقدمات هلاکت او را فراهم می‌سازد».^۱
 ۴- باز از همان حضرت نقل شده است: «الْغَفْلَةُ ضَلَالُ النَّفْسِ وَ عُنْوَانُ التُّحُوسِ؛ غفلت مایهٔ گمراهی افکار و سرلوحهٔ نحوست‌هاست»^۲؛ زیرا تنها راه نجات از گمراهی، تفکر و اندیشه است؛ ولی «غفلت» دشمن سرسخت آن می‌باشد.

۵- در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است: «وَيْلٌ لِمَنْ غَلَبَتْ عَلَيْهِ الْغَفْلَةُ فَنَسِيَ الرَّحْلَةَ وَ لَمْ يَسْتَعِدْ؛ وای! بر کسی که «غفلت» بر او غلبه کند و نتیجه سفر آخرت را به فراموشی بسپارد و آمادهٔ آن نشود».^۳

۶- امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «إِنْ كَانَ الشَّيْطَانُ عَدُوًّا فَأَلْغَفَلَةُ لِمَادَا؛ اگر شیطان، دشمن اسلام است (که هست)، پس غفلت برای چیست؟».^۴
 در احادیث گذشته، گاه «غفلت» از خدا و گاه «غفلت» از روز قیامت و گاه «غفلت» از وسوسه‌های شیطان، مطرح شده است.

۷- امیرمؤمنان علی علیه السلام در حدیثی می‌فرماید: «فَيَا لَهَا حَسْرَةً عَلَى كُلِّ ذِي غَفْلَةٍ أَنْ يَكُونَ عُمْرُهُ عَلَيْهِ حُجَّةً وَ أَنْ تُوَدِّيَهُ أَيَّامُهُ إِلَى الشَّقْوَةِ؛ ای وای! بر غافل که عمرش، حجتی علیه اوست و روزگارش او را به بدبختی کشاند»^۵ منظور از «غفلت» در این حدیث، «غفلت» از ترک انجام وظایف، در طول عمر است.

۸- این مسئله به قدری دارای اهمیّت است که حتی یکی از هدف‌های بعثت انبیا، درمان دردهای «غفلت» شمرده شده است؛ همان‌گونه که در خطبهٔ ۱۰۸ نهج البلاغه در بیان اوصاف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است: «مُتَّبِعٌ بِدَوَائِهِ مَوَاضِعَ الْغَفْلَةِ وَ مَوَاطِنَ الْحَيْرَةِ؛ او طیبی است که داروهای خود را برای درمان موارد «غفلت» آماده ساخته و به دنبال بیمارانش می‌گردد».^۶

۹- در حدیث دیگری از همان بزرگوار در مورد آثار زیانبار غفلت چنین نقل شده

۱- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۷، صفحهٔ ۲۹۵.

۲- همان مدرک، جلد ۶، صفحهٔ ۲۲۷.

۳- همان مدرک، جلد ۱، صفحهٔ ۳۶۹.

۴- نهج البلاغه، خطبهٔ ۶۴ و ۷.

۵- بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحهٔ ۱۹۰.

۶- نهج البلاغه، خطبهٔ ۱۰۸ و ۵.

است: «بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الْمُؤْظَمِ حِجَابٌ مِنَ الْعُقْلَةِ وَالْعَرَّةِ؛ حِجَابٌ غَفْلَتٍ وَ غُرُورٍ، مَانِعٌ مِنْ أَنْ يَمُوتَ فِيكُمْ وَ يَنْدَرُزُوا فِيكُمْ وَ يَنْدَرُزُوا فِيكُمْ»^۱.

۱۰- در روایات اسلامی در حالات «عیسی بن مریم» علیه السلام آمده است: «از کنار قریه‌ای عبور کرد که همگی به غضب الهی نابود شده بودند. یکی از آنها را زنده کرد و از او سؤال نمود: اعمال شما چگونه بود که چنین بلایی دامن‌تان را گرفت. در پاسخ گفت: پرستش بت، محبت دنیا، ترس کم، آرزوی دراز و غفلت آمیخته با لهو و لعب»^۲.

۱۱- امیر مؤمنان علیه السلام درباره جنبه اجتماعی غفلت فرموده‌اند: «مِنْ دَلَائِلِ الدُّوَلَةِ قِلَّةُ الْعُقْلَةِ؛ از دلایل پیشرفت دولتها (یا پیشرفت در امور زندگی مادی و معنوی) کمی غفلت است»^۳.

آری! «غفلت» و بی توجهی در امور اجتماعی، ضایعه عظیمی به دنبال دارد.

۱۲- این بحث را با حدیثی از امام امیر مؤمنان علیه السلام پایان می‌دهیم که مردم را با بیان رسای خویش مخاطب ساخته و می‌فرماید: «إِتَّقِ أَيُّهَا السَّمَاعُ مِنْ سَكْرَتِكَ وَ اسْتَيْقِظْ مِنْ غَفْلَتِكَ، وَ اخْتَصِرْ مِنْ عَجَلَتِكَ؛ ای شنونده! از مستی (مال و قدرت و مقام و نعمت) بپرهیز و از خواب غفلت بیدار شو و از شتابزدگی بکاه»^۴.

طبق بیان مولای متقیان علی علیه السلام عامل بدبختی انسان، سه چیز است: مستی شهوت، غفلت از واقعیت‌ها و شتابزدگی در کارها و امام نیز در این بیان کوتاه، هشدار می‌دهد تا شنوندگانش (از هر گروه و هر جمعیت) از این سه امر بپرهیزند تا خوشبخت شوند و اهل نجات گردند.

نتیجه

گرچه بیشتر مردم از آثار زیانبار «غفلت» غافلند؛ اما پیشوایان بزرگ ما که فاجعه حاصل از آن را می‌دیدند، با عبارتهای مختلف و تعبیرهای گوناگون هشدار دادند و همان گونه که در عبارت‌های گذشته بیان شد، اهمیّت موضوع را گوشزد کردند.

۱- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۷، صفحه ۲۹۶.

۲- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۷، صفحه ۲۹۶.

۳- سفینة البحار، ماده غفل.

۴- همان مدرک، جلد ۷، صفحه ۲۹۶.

یادآوری این موضوع نیز لازم است که «غفلت» مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد؛ یعنی، شامل «غفلت» از خدا و «غفلت» از یوم المعاد و ناپایداری دنیا و «غفلت» از شیطان و وسوسه‌های او می‌شود و در یک بیان کلی، «غفلت» از تمام اموری که به نوعی با سعادت انسان ارتباط دارد.



نکات مهمی درباره غفلت

گرچه این صفت در سرنوشت انسان تأثیر فوق العاده دارد و جزء صفات رذیله محسوب می‌شود؛ ولی چرا علمای اخلاق به سراغ آن نرفته و سخن درباره آن نگفته‌اند و یا اگر گفته‌اند، بسیار مختصر و کوتاه بوده است. به هر حال در این بحث، مسایلی وجود دارد که باید هر کدام جداگانه مورد بررسی قرار گیرد:

۱ - عوامل غفلت

الف - جهل و نادانی

«غفلت» و بی خبری سرچشمه‌های زیادی دارد که نخستین عامل آن، جهل و ناآگاهی است.

عدم شناخت مقام پروردگار، بی توجهی به مسئله قیامت، ناآگاهی نسبت به بی اعتباری مال و مقام و ثروت دنیا، بی خبری از وسوسه‌های شیطان و شیطان صفتان، از مهمترین عوامل غفلت است.

امام امیرمؤمنان علی علیه السلام در این زمینه می‌فرماید: «إِنَّ مَنْ عَرَفَ الْآيَاتِ لَمْ يَغْفَلْ عَنِ الْإِسْتِعْدَادِ؛ کسی که وضع روزگار (و بی اعتباری دنیا) را بداند از آمادگی برای سفر آخرت غافل نمی‌شود»^۱. آری! جهل به هریک از این امور، سبب افتادن در گرداب «غفلت» و گرفتار شدن در عواقب شوم آن است.

ب - غرور و خودبینی

غرور یکی دیگر از عوامل «غفلت» و گاه ناشی از «غفلت» است؛ زیرا، انسان مغرور تنها پیروزی‌های خود را می‌بیند و به امتیازهای خود می‌بالد و گاه همه اینها را جاودان می‌پندارد و همین امر، سبب «غفلت» او از واقعیت‌ها می‌گردد. این «غفلت» عامل مؤثری برای شکست او خواهد شد.

در طول تاریخ افراد زیادی دیده شده‌اند که بر اثر غرور، در دام «غفلت» گرفتار شده و نتوانستند در برابر دشمنان مقاومت کنند، از این رو ضربات دشمن، آنها را از پای درآورد.

ج - مستی نعمت

مستی نعمت (که با غرور شباهت زیادی دارد، اما در واقع چیزی جدای از آن است) نیز انسان را در گرداب غفلت می‌افکند.

هنگامی که افراد کم ظرفیت خود را در ناز و نعمت دیدند، گویی مست می‌شوند و مستی آنها را در «غفلت» از واقعیت‌هایی که اطراف او را گرفته است، فرو می‌برد و این بی‌خبری و غفلت همچنان ادامه می‌یابد تا سرانجام سیلی اجل در صورت او نواخته شود و بیدارش کند، همان‌گونه که امیر مؤمنان علی علیه السلام فرموده‌اند: «مَنْ غَفَلَ عَنْ حَوَادِثِ الْآيَامِ آيَفَضَهُ الْحَمَامُ؛ کسی که از حوادث روزگار غافل شود، مرگ او را بیدار خواهد کرد».^۱

امام سجاد، علی بن الحسین علیه السلام نیز فرموده‌اند: «إِنَّ قَسْوَةَ الْبُطْنَةِ وَ فَتْرَ الْمَيْلَةِ وَ سَكْرَ الشَّبَعِ، وَ عِزَّةَ الْمُلْكِ مِمَّا يُتَّبَطُّ وَ يُبْطَى عَنِ الْعَمَلِ وَ يَنْسَى الذِّكْرَ وَ يُلْهِي عَنِ إِقْتِرَابِ الْأَجْلِ حَتَّى كَأَنَّ الْمُتَّبَلَى بِحُبِّ الدُّنْيَا بِهِ حَبْلٌ مِنْ سُكْرِ الشَّرَابِ؛ سنگدلی حاصل از شکم پرستی و پرخوری، سستی میل (به دنیا) و مستی سیری و غرور حاکمیت، از اموری است

که انسان را از عمل باز می‌دارد و یاد خدا را به فراموشی می‌سپرد و او را از فکر نزدیک شدن اجل، غافل می‌کند تا آنجا که گویی گرفتار حبّ دنیا، مست شراب است.^۱

د - عافیت و سلامت جسمانی

عافیت و سلامت گرچه از نعمت‌های بزرگ خداست؛ ولی به خصوص یکی از عوامل غفلت است، به همین دلیل یکی از الطاف خفیه الهی آن است که گاه عافیت و سلامت را از انسان می‌گیرد و او را به درد و رنج مبتلا می‌سازد تا پرده‌های «غفلت» از برابر چشم‌های او کنار رود و واقعیت‌ها را با چشم دل ببیند و آمادگی برای عکس العمل مناسب در برابر آنها پیدا کند.

به همین جهت در یکی از بیانات رسول خدا ﷺ در حدیثی در فواید و برکات بیماری آمده است که خطاب به سلمان فارسی به هنگام عیادتش فرمودند: «در موقع بیماری نعمتهایی نصیبت می‌شود، از جمله: أَنْتَ مِنَ اللَّهِ بِذِكْرِ وَ دُعَاؤِكَ فِيهِ مُسْتَجَابٌ؛ تو به یاد خدا می‌افتی و (پرده‌های غفلت کنار می‌رود و به همین جهت) دعای تو به اجابت می‌رسد».^۲

هـ - آرزوهای دراز

یکی دیگر از عوامل «غفلت» آرزوهای دراز و دست نیافتنی است؛ زیرا تمام فکر انسان را مشغول ساخته و از سایر امور غافل می‌سازد. امیرمؤمنان علی علیه السلام در خطبه معروف به دیباج می‌فرماید: «وَأَعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْأَمَلَ يَذْهَبُ الْعَقْلَ وَ يُكَذِّبُ الْوَعْدَ وَ يَحِثُّ عَلَى الْغَفْلَةِ وَ يُورِثُ الْحَسْرَةَ؛ بدانید ای بندگان خدا! آرزوهای دراز، عقل انسان را می‌برد و وعده قیامت را دروغ می‌شمارد و انسان را بر غفلت ترغیب می‌کند و سرانجام حسرت به بار می‌آورد».^۳

۱- تحف العقول، کلمات امام سجاد علیه السلام «و من کلامه علیه السلام فی الزهد»، صفحه ۳۱۱، طبع انتشارات علمیه اسلامیة با ترجمه.

۲- بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۶۰.

۳- بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۲۹۳.

۲- عواقب شوم غفلت

«غفلت» و بی خبری از خدا و روز جزا و سرنوشت انسان و بی مهری زمانه و آثار سوء گناه، همه چیز انسان را به سیلاب فنا و نیستی سپرده و باعث خسارت‌های جبران ناپذیری می‌گردد که در بیانات معصومین علیهم‌السلام اشارات پرمعنایی به آن شده است از جمله:

الف: غفلت مایه قساوت قلب

سنگدلی و قساوت قلب نتیجه غفلت و دوری از معارف الهی است زیرا، عامل مهم لطافت روح و انعطاف قلب در برابر حق، یاد خداست. هنگامی که ریزش باران رحمت ذکر الهی از سرزمین دل قطع شود، قلب او به صورت بیابان خشک و سوزانی در می‌آید که پر از سنگلاخ و حشتناک است. همان گونه که امام باقر علیه‌السلام فرموده‌اند: «إِيَّاكَ وَالْغَفْلَةَ فَفِيهَا تَكُونُ قَسَاوَةٌ الْقَلْبِ؛ از غفلت بپرهیز که مایه سنگدلی است».^۱

ب - غفلت و مرگ قلب

غفلت قلب انسان را می‌میراند؛ یعنی، پس از قساوت و سنگدلی، مرگ قلب فرا می‌رسد، به گونه‌ای که دیگر مواعظ و اندرزها تأثیری در آن نمی‌کند. در چنین حالتی، راه بازگشت به روی او بسته می‌شود و امیدی برای سعادت او باقی نمی‌ماند. امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرماید: «مَنْ غَلَبَتْ عَلَيْهِ الْغَفْلَةُ مَاتَ قَلْبُهُ؛ کسی که غفلت بر او چیره شود، قلبش می‌میرد».^۲

در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است: «بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ الْمَوْعِظَةِ حِجَابٌ مِنَ الْغَفْلَةِ وَالْغِرَّةِ؛ میان شما و موعظه و اندرز، حجابی از غفلت و غرور است».^۳

۲- شرح فارسی غرر الحکم، جلد ۵، صفحه ۲۹۳.

۱- بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۱۶۴.

۳- همان مدرک، جلد ۳، صفحه ۲۶۸.

ج - غفلت و فساد اعمال

«غفلت» موجب فساد اعمال انسان می‌شود. افراد غافل و بی خبر به سراغ اعمال صالح کمتر می‌روند و اگر بروند دیگر «غفلت» اجازه نمی‌دهد که اعمال خالص با حضور قلب و جامع تمام شرایط و اجزا، برای خدا انجام دهند.

از این رو، امیرمؤمنان علی علیه السلام فرموده‌اند: «إِيَّاكَ وَ الْعُقْلَةَ وَ الْإِغْتِرَارَ بِالْمُهْلَةِ فَانَّ الْعُقْلَةَ تُفْسِدُ الْأَعْمَالَ؛ از غفلت و غرور ناشی از مهلت الهی بپرهیز زیرا، غفلت اعمال آدمی را فاسد می‌کند»^۱.

این احتمال نیز در تفسیر این حدیث وجود دارد که منظور، فساد اعمال گذشته انسان به خاطر غفلت‌های آینده است؛ زیرا، غفلت موجب گناه است و گناه موجب حبط اعمال.

د - غفلت و قرب الهی

غفلت، آمادگی لقای پروردگار و گام نهادن در بساط قرب او را از انسان می‌گیرد؛ زیرا وصول به این مقام والا، جز در سایه معرفت و آگاهی امکان‌پذیر نیست.

در یکی از مناجات‌های امیرمؤمنان علی علیه السلام که مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار نقل کرده است به این موضوع اشاره نموده است: «إِلَهِي إِنْ أَنَا مَتْنِي الْعُقْلَةُ عَنِ الْإِسْتِعْدَادِ لِلِقَائِكَ فَقَدْ تَبَهْتَنِي الْمَعْرِفَةُ بِكَرَمِ آلَائِكَ؛ پروردگار من! اگر غفلت مرا به خواب فرو برده و استعداد لقای تو را از من گرفته؛ شناخت کرم نعمتهایت مرا از این خواب غفلت بیدار ساخته است».

این جمله، بخشی از مناجات معروف «شعبانیه» است که طبق گفته مرحوم علامه مجلسی رحمته الله مناجاتی است که علی علیه السلام و امامان معصوم علیهم السلام در ماه شعبان با آن، با خدا راز و نیاز می‌کردند.^۲

۱- شرح فارسی غرورالحکم، جلد ۲، صفحه ۳۱۲.

۲- بحار الانوار، جلد ۹۱، صفحه ۹۶ - ۹۹.

هـ - غفلت و هلاکت انسان

غفلت سبب هلاکت در دنیا و آخرت است؛ زیرا، انسان را از مصالح او (اعم از مادی و معنوی) بی خبر می سازد و با این بی خبری، فرصتها را از دست می دهد، امکانات را ضایع کرده و استعدادهای خویش را برباد خواهد داد. به همین جهت، در حدیثی از امام علی علیه السلام آمده است: «مَنْ طَأَتْ غَفْلَتُهُ تَعَجَّلَتْ هَلَكِيئُهُ؛ کسی که غفلتش طولانی شود، هلاکت او به سرعت فرا می رسد».^۱



۳- نشانه های غفلت

ممکن است این مسئله برای بسیاری از مردم، مورد شک و تردید واقع شود که آیا واقعاً در صف غافلانند یا نه؟ پس لازم است تا پویندگان راه خدا و سالکان سبیل الی الله، در هر مرحله خود را بیازمایند تا مبدا در صف «غافلان» باشند؛ لذا باید به علائم و نشانه های «غفلت» توجه کنیم تا ناخواسته در دام آن گرفتار نشویم.

خوشبختانه در روایات اسلامی، علایم و نشانه های فراوانی برای غافلان ذکر شده است که به چند نمونه اشاره می کنیم:

۱- در حدیث مشروحه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، در پاسخ «شمعون بن لاوی» - یکی از مسیحیان معروف زمان خود - آمده است، هنگامی که شمعون از علائم غافلان از حضرتش سؤال کرد، ایشان در جواب فرمودند: «أَمَّا عَلَامَةُ الْغَافِلِ فَأَرْبَعَةٌ أَلْعَمَى وَ السَّهْوُ وَ اللَّهْوُ وَ النَّسْيَانُ؛ نشانه های غافل چهار چیز است: نابینایی (و بستن چشم بر روی حقایق) و سهو و لهو و نسیان (به گونه ای که گرفتار فراموشکاری و سردرگمی به شهوات و عدم توجه به سرنوشت آینده خویش می شود)».^۲

همین مضمون در اندرزهای لقمان حکیم به فرزندش دیده می شود آنجا که می گوید:

۱- شرح فاسی غررالحکم، جلد ۵، صفحه ۲۷۲

۲- بحار الانوار، جلد ۱، صفحه ۱۲۲.

«فرزندم هر چیزی نشانه‌ای دارد که با آن شناخته می‌شود... و غافل سه نشانه دارد: سهو و لهو و نسیان»^۱.

تفاوت سهو و نسیان در این است که نسیان به معنی فراموش کردن چیزی است که قبلاً می‌دانست، ولی سهو به معنی عدم توجه به اموری است که باید به آن توجه کند.

۲- یکی دیگر از نشانه‌های «غفلت» همنشینی با فاسدان و مفسدان و دوری از مجالس عبادت است. امام حسن مجتبی علیه السلام می‌فرماید: «الْغَفْلَةُ تَرْكُكَ الْمَسْجِدَ وَ طَاعَتِكَ الْمُفْسِدِ؛ غفلت آن است که مسجد را ترک کنی و از مفسد اطاعت نمایی»^۲.

۳- از دیگر نشانه‌های مهم «غفلت» بی‌اعتنایی به عوامل هشدار دهنده و بیدار کننده است؛ مثلاً، هنگام عبور از قبرستان فکر نمی‌کنند که ممکن است فردا، جایگاهشان همین جا باشد؛ یا اگر در تشییع جنازه یکی از دوستان و آشنایان شرکت کنند، فراموش می‌کنند که او را هم روزی دیگران تشییع کرده و در مراسم یادبود او شرکت می‌کنند.

در نهج البلاغه آمده است که حضرت علی علیه السلام در تشییع جنازه مؤمنی شرکت نموده بودند، ناگهان صدای بلند خنده کسی را شنیدند، حضرت علیه السلام ناراحت شدند و این گفتار حکیمانه را بیان فرمودند: «كَأَنَّ الْمَوْتَ فِيهَا عَلَيَّ غَيْرِنَا كُتِبَ وَ كَأَنَّ الْحَقَّ فِيهَا عَلَيَّ غَيْرِنَا وَ جَبَّ وَ كَأَنَّ الَّذِي نَرَى مِنَ الْأَمْوَاتِ سَفْرٌ عَمَّا قَلِيلٍ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ؛ گویی مرگ برای غیر ما مقدر شده و حق (تنها) بر دیگران واجب شده است، و گویی (این) مردگانی را که می‌بینیم (مثل) مسافران هستند، به زودی به سوی ما باز می‌گردند».

سپس افزودند: «نُبُوَّتُهُمْ أَجْدَائُهُمْ وَ نَأْكُلُ تَرَاثُهُمْ كَأَنَّا مُخَلَّدُونَ بَعْدَهُمْ مَا أَنَّهُمْ رَا در قبرشان می‌گذاریم و میراثشان را می‌خوریم، گویی بعد از آنها، عمر جاودان داریم»^۳.

۴- یکی دیگر از نشانه‌های «غفلت» آن است که انسان عمر خود را در اموری صرف کند که برای آخرت او هیچ سودی ندارد؛ یا در اموری صرف کند که نه سودی در دنیا دارد و نه در آخرت.

۱- خصال صدوق، صفحه ۱۳۸. طبع انتشارات علمیه اسلامیة با ترجمه سید احمد فهری.

۲- بحارالانوار. جلد ۷۵، صفحه ۱۱۵. ۳- نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۱۲۲.

امیر مؤمنان علیه السلام می فرماید: «كَفَى بِالرَّجُلِ غَفْلَةً أَنْ يُضَيِّعَ عُمْرَهُ فِي مَا لَا يُنْجِيهِ؛ برای غفلت انسان، همین بس که عمر خود را در چیزی که مایه نجات او نیست، ضایع کند».^۱

و در تعبیر دیگری از همان حضرت علیه السلام آمده است: «كَفَى بِالْمَرْءِ غَفْلَةً أَنْ يَصْرِفَ هِمَّتَهُ فِي مَا لَا يَعْينُهُ؛ برای «غفلت» انسان، همین بس که عمر خود را در چیزی که مربوط به او نیست، صرف کند».^۲



۴- راه‌های زدودن غفلت

«غفلت» از بیماریهای خطرناک اخلاقی است و برای درمان آن باید از اصول کلی حاکم بر این مباحث استفاده کرد.

نخست این که: به عواقب و پیامدهای «غفلت» بیندیشیم و آنچه را که در بحث‌های گذشته، مخصوصاً روایاتی که در این باب ذکر شد، مورد توجه قرار دهیم، که تأثیر به‌سزایی در زدودن آثار «غفلت» و بازگشت به «یقظه» و بیداری دارد؛ مثلاً، برای ترک اعتیاد به مواد مخدر یا جلوگیری از ابتلا به آن، به اشخاصی اشاره می‌کنیم که به خاطر آن، به روز سیاه افتاده و آثار مرگبار آن، روح و جسم و پیوندهای خانوادگی و اجتماعیشان را نابود ساخته است تا از این طریق سایر مبتلایان، بیدار شوند و راه بازگشت را پیش گیرند و غیر مبتلایان نیز به هوش باشند و در دام آن گرفتار نشوند. همچنین باید به سراغ ریشه‌ها رفت؛ زیرا تا ریشه‌های یک بیماری قطع نشود، درمان آن امکان ندارد.

در بحث‌های گذشته ریشه‌های «غفلت» را مشروحاً ذکر کردیم که نیاز به تکرار نیست. علاوه بر مطالب گذشته، امور ذیل نیز برای زدودن اثرات زیانبار «غفلت» از وجود انسان بسیار مفید و اثربخش است:

۱- عبرت از تاریخ

باید تاریخ را با دقت بررسی کرد. ایوان مدائن‌ها که آینهٔ عبرتند، کاخ کسراها که ویرانه‌هایش با زبان بی‌زبانی با ما سخن می‌گویند و اهرام مصر که از فراغنه و سرنوشت آنها خبر می‌دهد و خلاصه این که باید در جای جای این جهان، از آثار باقی‌مانده پیشینیان دیدن کنیم و درس عبرت بگیریم.

قبور درهم شکستهٔ نیرومندان دیروز و اسیران خاک امروز و یا پیرمردان و پیرزنانی را در نظر بگیریم که نه قدرت راه رفتن دارند و نه توان نشستن و نه حوصلهٔ سخن گفتن و به یاد آوریم که همهٔ اینها روزی جوان و نیرومند و با نشاط بودند؛ اماگذشت روزگار آنان را به چنین سرنوشتی گرفتار ساخته است و بدانیم که ما هم، همین راه را در پیش داریم.

به یقین هر چه دربارهٔ این موضوعات و تحوّل روزگار و جایجا شدن حکومتها و قدرتها و ثروتها و عزّتها بیشتر بیندیشیم، کمتر گرفتار «غفلت» خواهیم شد.

امام امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّ مَنْ عَرَفَ الْآيَاتَ لَمْ يَغْفَلْ عَنِ الْإِسْتِعْدَادِ؛ آن کس که وضع روزگار را بشناسد، از آمادگی (برای سفر آخرت) غافل نمی‌شود».^۱
در حدیث دیگری امام صادق علیه السلام چنین فرموده‌اند: «أَغْفَلَ النَّاسَ مَنْ لَمْ يَتَّعِظْ بِتَغْيِيرِ الدُّنْيَا مِنْ حَالِ إِلَى حَالٍ؛ غافلتترین مردم کسی است که از تغییر و تحوّل روزگار از حالی به حال دیگر، پند نگیرد».^۲

۲- استمرار و دوام ذکر

عامل مؤثر دیگر برای زدودن آثار «غفلت» استمرار و دوام ذکر است؛ زیرا، یاد خدا دل را بیدار می‌کند، روح را صفا می‌بخشد و چشم بصیرت را بینا می‌سازد و در پرتوی آن، انسان، حق را حق می‌بیند و باطل را باطل و قادر به تشخیص دوست و دشمن

۱- میزان الحکمه، جلد ۳، صفحه ۲۲۸۵، حدیث ۱۵۱۸۹.

۲- بحارالانوار، جلد ۷۴، صفحه ۱۱۲.

سعادت خود می‌شود.

لذا امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «بِدَوَامِ ذِكْرِ اللَّهِ تَنْجَابُ الْعَفْلَةِ؛ با استمرار یاد خدا، آثار غفلت زدوده می‌شود».^۱

۳- نماز با حضور قلب

ادای نماز در وقت مقرر و با حضور قلب و توجه به محتوای راز و نیاز و مناجات با خدا، قلب را صیقل داده و زنگار «غفلت» را از آینه روح می‌زداید. طبیعت زندگی دنیا، غفلت‌زا است که گاهی انسان را چنان به خود مشغول می‌سازد که همه چیز را فراموش می‌کند؛ حتی، خویشتن خویش را. نماز فرصت بسیار خوبی برای بازنگری در اعمال و بازیافتن خویشتن خویش و نجات از چنگال اهریمن «غفلت» است.

امام باقر علیه السلام در این رابطه می‌فرماید: «أَيُّمَا مُؤْمِنٍ حَافِظَ عَلَى الصَّلَاةِ الْمَقْرُوضَةِ فَصَلَّاهَا لَوْ قَتَبَهَا فَلَيْسَ هَذَا مِنَ الْغَافِلِينَ؛ (اگر) هر فرد با ایمانی، نمازهای واجب را به موقع و به طور صحیح انجام دهد، از غافلان نخواهد بود».^۲

۴- تفکر و اندیشه

راه دیگر پیشگیری و درمان «غفلت» تفکر و اندیشه است. هر گاه انسان به کارهای خوب و آثار مثبت آن و همچنین به کارهای بد و نتایج سوء آن بیندیشد، امواج ظلمانی «غفلت» از روح و جانش دور می‌شود.

روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خطاب به ابوذر فرمودند: «يَا أَبَا ذَرٍّ! هُمْ بِالْحَسَنَةِ وَإِنْ لَمْ تَعْمَلْهَا لِكَيْ لَا تُكْتَبَ مِنَ الْغَافِلِينَ؛ ای ابوذر تصمیم به کارهای نیک بگیر، هر چند توفیق عمل به آن برای تو حاصل نشود تا در زمره غافلان نوشته نشوی».^۳

۲- فروع کافی، جلد ۳، صفحه ۲۷۰.

۱- غررالحکم، حدیث ۴۲۶۹.

۳- میزان الحکمه، جلد ۳، حدیث ۱۵۱۸۸.

فکر مرگ و پایان زندگی از جمله افکاری است که در زدودن زنگار «غفلت» از آینه روح آدمی بسیار مؤثر است؛ مخصوصاً اگر هنگام عبور از آرامگاه مردگان، این شعر یا مانند آن را با خود زمزمه کند:

هر که باشی و به هر جا برسی آخرین منزل هستی این است
این فکر و اندیشه به یقین جلوی سرچشمه‌های اصلی «غفلت» را که هواپرستی و خودخواهی و فزون‌طلبی است، می‌گیرد.

امیرمؤمنان علی علیه السلام در یکی از وصایای خویش به فرزندش امام حسین علیه السلام فرمودند: «أَيُّ بُنَى الْفِكْرَةِ تُورَثُ نُورًا وَ الْعَقْلَةُ ظُلْمَةٌ أَيُّ فِرْزَنْدَم! تفکر، نورانیت می‌بخشد و «غفلت» ظلمت و تاریکی».^۱

۵- تغییر محیط

بسیاری از محیط‌ها به طور طبیعی غفلت زاست. مجالس غافلین و بطالین (بیهوده کاران)، جلسات لهو و لعب، خانه‌های پر زرق و برق و اشرافی، انسان را به سوی «غفلت» می‌کشاند؛ حتی بسیاری از شهرها در دنیای امروز، مبدل به کانون «غفلت» و فساد شده است.

یکی از راه‌های رهایی از چنگال «غفلت» ترک شرکت در این گونه جلسات و اماکن و هجرت از شهرهای آلوده به فساد است؛ در غیر این صورت، رهایی از دیو «غفلت» بسیار مشکل است.

امام سجاد علیه السلام در دعای ابو حمزه، به هنگام مناجات با خدا در بیان یکی از عوامل سلب توفیق، عرض می‌کند: «أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي آلِفُ مَجَالِسِ الْبَطَالِينِ فَسَبَّحْتَنِي وَ بَسَّيْتَهُمْ خَلَيْتَنِي؛ شاید مرا علاقه‌مند به مجالس غافلین دیدی و مرا در میان آنها رها ساختی».

این سخن را با حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام پایان می‌دهیم: «إِخْذَرْ مَنَازِلَ الْعَقْلَةِ وَ الْجَفَاءِ وَ قِلَّةَ الْأَعْوَانِ عَلَيَّ طَاعَةَ اللَّهِ؛ از منزلگاههای «غفلت» و خشونت و جایی که یار و مددکاری بر اطاعت خدا ندارید، بپرهیز».^۲

۱- بحار الانوار، جلد ۷۴، صفحه ۲۳۷.

۲- غررالحکم حدیث ۲۶۰۰ - میزان الحکمه حدیث ۱۵۱۴۷.

۵- یقظه و بیداری

«یقظه» نقطه مقابل غفلت، به معنای خودآگاهی است. بعضی از عارفان آن را یکی از منازل آغازین سیر و سلوک ذکر کرده‌اند.

«یقظه» در اصطلاح عارفان اسلامی، بیداری از خواب «غفلت» و توجه به اعمال و کردارهای گذشته، برای جبران خطاها و جهت‌گیریهای صحیح در آینده است. امام خمینی علیه السلام در کتاب «جهاد اکبر یا مبارزه با نفس» ضمن این که «یقظه» را گام اول در تهذیب نفس می‌داند؛ ذیل این عنوان چنین نوشته‌اند: «تا کی می‌خواهید در خواب «غفلت» به سر برید و در فساد و تباهی غوطه‌ور باشید، از خدا بترسید و از عواقب امور بپرهیزید، از خواب «غفلت» بیدار شوید. شما هنوز بیدار نشدید، هنوز قدم اول را برنداشتید، قدم اول در سلوک «یقظه» است، ولی شما در خواب به سر می‌برید، چشم‌ها باز و دل‌ها در خواب فرو رفته است، اگر دل‌ها خواب آلود و قلبها بر اثر گناه سیاه و زنگ زده نمی‌شد، این طور آسوده خاطر و بی‌تفاوت به اعمال و اقوال نادرست ادامه نمی‌دادید، اگر قدری در امور اخروی و عقبات هولناک آن فکر می‌کردید، به تکالیف و مسؤولیتهای سنگینی که بر دوش شماست، بیشتر اهمّیت می‌دادید».^۱

یقظه آمدن نوم حیوانی نماند
انعکاس حس خود از لوح خواند
همچو حس آن که خواب او را ربود
چون شد او بیدار عکس او نمود
آیات و روایات فراوانی به همین منظور، از منبع وحی یا از سرچشمه قلب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله صادر شده است. اساساً تمام آیات انذار و بشارت، برای رسیدن به همین هدف است؛ یعنی، هدفش زدودن آثار «غفلت» و بیدار ساختن افراد و اقوامی است که در

خواب بی خبری فرو رفته‌اند.

هشدارهای قرآن مجید با جمله‌هایی مانند «أَفَلَا تَعْقِلُونَ^۱؛ آیا اندیشه نمی‌کنید و عقل خود را به کار نمی‌اندازید» و «أَفَلَا تَذَكَّرُونَ^۲؛ آیا متذکر نمی‌شوید» و «أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ؛ آیا اندیشه نمی‌کنید» و «أَوْ لَمْ يَتَذَكَّرُوا الْقُرْآنَ» و مانند اینها، همه به منزله بانگ‌هایی است که رهبر بیدار دل، به پیروانی که در خواب سنگین فرو رفته‌اند، می‌زند تا بیدار شوند و آماده حرکت به سوی مقصد گردند.

همچنین آیه‌ای که تأکید بر ذکر خدا دارد و اعراض از ذکر حق را منشأ تباهی انسان و «معیشت ضنک» در این جهان و نابینا محسور شدن در آن جهان می‌شمرد، مسلمانان را از اسباب لهو؛ یعنی، آنچه که انسان را از یاد خدا غافل سازد، برحذر می‌دارد، همه برای رسیدن به این مقصود؛ یعنی، حالت «یقظه» و بیداری است.

در روایات اسلامی نیز به طور گسترده به مسئله «یقظه» اشاره شده است، از جمله:

۱- امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام در خطبه‌ای که اشاره به هدف بعثت پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دارد، می‌فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ أَرْسَلَ إِلَيْكُمْ رَسُولًا لِيُزِيحَ بِهِ عَنَّاكُمْ وَيُوقِظَ بِهَا عَفْلَتَكُمْ؛ خداوند پیامبری به سوی شما فرستاد تا بیماریهای (روحي و اخلاقي و اجتماعي) شما را برطرف سازد و شما را از خواب غفلت بیدار کند».^۳

نه تنها پیامبر اسلام صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بلکه تمام انبیا، برای همین منظور مبعوث شده‌اند؛ یا حداقل یکی از اهداف اصلی آنها، ایجاد حالت «یقظه» می‌باشد.

۲- امام حسن مجتبی عَلَيْهِ السَّلَام در خطبه‌ای که برای مردم کوفه خواند، چنین فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ تَبَيَّنْطُوا مِنْ رَقْدَةِ الْغَفْلَةِ وَ مِنْ تَكَاشُفِ الظُّلْمَةِ، فَوَالَّذِي خَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَاءَ النَّسَمَةَ وَ تَرَدَّى بِالْعَظْمَةِ، لَئِنْ قَامَ إِلَيَّ مِنْكُمْ عَضْبَةٌ يَقْلُوبُ صَافِيَةً وَ نِيَّاتٍ مُخْلِصَةٍ، لَا يَكُونُ فِيهَا شَوْبُ نِفَاقٍ وَ لَا نِيَّةَ افْتِرَاقٍ لَأُجَاهِدَنَّ السَّيْفَ قَدَمًا قَدَمًا وَ لَأُضَيِّقَنَّ مِنَ السُّيُوفِ جَوَانِبَهَا وَ مِنَ الرِّمَاحِ أَطْرَافَهَا وَ مِنَ الْخَيْلِ سَنَابِكَهَا فَتَكَلَّمُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ؛ ای مردم! از

۱- این عبارت ۱۳ بار در قرآن کریم ذکر شده است.

۲- این عبارت نیز در ۷ مورد ذکر شده است.

۳- بحار الانوار، جلد ۷۴، صفحه ۲۹۶.

خواب «غفلت» بیدار شوید و از تراکم ظلمت بی خبری بپرهیزید. سوگند! به کسی که دانه را در زیر خاک شکافته و بندگان را آفریده، و ردای عظمت پوشیده، هرگاه گروهی از شما با دل‌های پاک و نیت‌های خالص که در آن آلودگی به نفاق نباشد و قصد افتراق در آن راه نیابد، بپاخیزند (و مرا یاری کنند)، من با شمشیر، گام به گام جهاد می‌کنم و با ضربات شمشیرهای خود، عرصه را بر آنها تنگ می‌سازم و نوک سرنیزه‌ها را بر پیکرشان کُند می‌کنم و سم اسبها را در این راه، فرسوده می‌سازم؛ پس سخن بگویید، خدا رحمتتان کند (و از دشمن نترسید)»^۱.

امام مجتبی علیه السلام این سخن را در حالی بیان داشتند که خواب «غفلت» بر کوفیان غلبه کرده بود و آن حضرت هر چه آنان را دعوت به جهاد با غارتگران شام و لشکر معاویه می‌فرمودند، آنها اجابت نمی‌کردند.

۳- در کتاب «فلاح السائل» دعایی که مورد تأیید امام صادق علیه السلام نیز قرار گرفته، پیرامون جبران خطاها و غفلت‌های نماز، چنین بیان می‌دارد: «فَصَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ اجْعَلْ مَكَانَ نُقْصَانِهَا تَمَامًا وَ عَجِّلْنِي تَثْبِيًا وَ تَمَكِّنًا وَ سَهْوِي تَيْقِظًا وَ غَفْلَتِي تَذَكُّرًا وَ كَسَلِي نَشَاطًا؛ پس درود بر محمد و آلش بفرست و هر نقصانی در نماز من رخ داده، کاملش فرما و به زودی به من ثبات قدم و توانایی عنایت کن (تا کاستی‌ها را جبران کنم) و سهو مرا به بیداری و «غفلتم» را به یادآوری و کسالتم را به نشاط مبدل فرما»^۲.

۴- امام امیرمؤمنان علیه السلام در نهج البلاغه خطاب به انسان‌های بی درد می‌فرماید: «أَمَّا مِنْ دَائِكَ بُلُولٌ أَمْ لَيْسَ مِنْ نَوْمِكَ يَنْقِظُهُ؛ آیا درد تو را درمان و خواب تو را بیداری نیست»^۳.

۵- در حدیث دیگری، همان بزرگوار می‌فرماید: «أَلَا مُسْتَيْقِظٌ مِنْ غَفْلَتِهِ قَبْلَ نَفَادِ مُدَّتِهِ؛ آیا کسی نیست که از خواب غفلتش بیدار شود، قبل از مدت پایان عمرش؟»^۴.

در تمام این روایات «غفلت» به نوعی خواب و گاهی به مستی و «تذکر» به نوعی بیداری و هشیاری تشبیه شده است. امیر مؤمنان علی علیه السلام در این زمینه می‌فرماید: «سُكْرُ الْغَفْلَةِ وَ الْغُرُورِ أَبْعَدُ إِفَاقَةً مِنْ سُكْرِ الْخُمُورِ؛ مستی «غفلت» و غرور، هشیاریش از

۲- بحار الانوار، جلد ۸۳، صفحه ۱۴.

۴- غررالحکم، حدیث ۲۷۵۲.

۱- بحار الانوار، جلد ۴۴، صفحه ۶۷.

۳- نهج البلاغه، خطبه ۲۲۳.

مستی شراب دورتر است».^۱

۶- این بحث را با حدیث دیگری از امام امیرمؤمنان علیه السلام که «یَقْظَه» را به چراغ نورانی تشبیه فرموده، پایان می دهیم: «فَاسْتَصْبِحُوا بِنُورٍ يَقْظَةٌ فِي الْأَبْصَارِ وَالْأَسْمَاعِ وَالْأَفْئِدَةِ؛ با نور یقظه و بیداری، چشم و گوش و قلب را روشن سازید».^۲



تغافل مثبت

همان گونه که «غفلت» در امور زندگی، مایه بدبختی است، «تغافل» نسبت به این امور نیز همین گونه است؛ یعنی، انسان، واقعیت‌ها را بداند و باور داشته باشد که زندگی دنیا ناپایدار است و این جهان گذرگاهی است که باید از آن بگذرند، و به سرایی دیگر بشتابند و مرگ قانون تخلف ناپذیری است، و هیچ اعتباری به قدرتها و ثروت‌های مادی نیست؛ ولی با این حال، چنان از کنار این مسایل می‌گذرد که گویی هیچ چیزی نمی‌داند و نمی‌بیند.

این تغافل منفی است که آثار زیانبارش از «غفلت» هم بیشتر است؛ زیرا، غافلان، ناآگاهانه به دام حوادث گرفتار می‌شوند؛ اما «تغافل کنندگان» با آگاهی در این دام قدم می‌گذارند که مسؤولیت الهی‌اش بیشتر و نکوهش مردم درباره آن شدیدتر است.

تغافل مثبت نیز داریم و آن این است که انسان، چیزهایی را بداند که پنهان کردن آن لازم یا پسندیده است؛ یعنی، فردی خود را نسبت به مسئله‌ای که اظهارش عواقب نامطلوب دارد، به ناآگاهی و بی‌اطلاعی بزند و با بزرگواری از کنار آن بگذرد تا باعث حفظ آبروی دیگران شود.

از جمله مواردی که «تغافل» در آن پسندیده است، پنهان ساختن عیوب دیگران است. هر کس عیب یا لغزشی دارد، لذا سعی دارد تا مردم آن را ندانند؛ ولی گاهی افراد هوشمند از آن آگاه می‌شوند. «تغافل» در این گونه موارد، در حقیقت یک نوع

عیب پوشی است که جز در موارد امر به معروف و نهی از منکر، آن هم به صورت محرمانه و لطیف، بسیار پسندیده است.

اگر در مواردی پرده‌داری شود و آبرو و حیثیت اشخاص بر باد رود، افراد تشویق به گناه می‌شوند و طبق منطق «من که رسوای جهانم، غم دنیا سهل است» رسوایی را مجوزی برای گناه می‌شمرد و به بیان دیگر، اگر پرده‌حیای گنهکاران دریده شود، دست به هر کاری می‌زنند؛ پس در این جا جز با «تغافل» نمی‌توان جلوی این پدیده شوم اجتماعی را گرفت.

در یک بیان کلی می‌توان گفت: یکی از اصول مهم زندگی آرام و خالی از دغدغه، همین مسئله «تغافل» است، به ویژه مدیران باید از این مسئله در حل بسیاری از مشکلاتشان بهره بگیرند؛ یعنی، هر جا که احتیاج به اخطار و هشدار است باید اخطار و هشدار دهند و هر جا که با «تغافل» مشکلات حل می‌شود، از این طریق وارد شوند. به یقین اگر مدیران اصل «تغافل» را از زندگی خود حذف کنند، گرفتار در دسرهای بی دلیل خواهند شد.

به همین دلیل، پیشوایان بزرگ اسلام در گفتار و عمل، نسبت به این مسئله تأکید کرده‌اند. «تغافل» پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در بعضی از موارد باعث خرده گیری بعضی از افراد ناآگاه می‌شد؛ مثلاً، اعتراض می‌کردند به این که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خیلی سریع تحت تأثیر سخنان این و آن قرار می‌گیرند و اگر گفته شود که فلان کس پشت سر شما چنین و چنان می‌گوید، می‌پذیرد و به سراغ آن شخص می‌فرستد، اما هنگامی که او قسم یاد می‌کند که چنین چیزی را نگفته‌ام، سخن او را نیز می‌پذیرد.

قرآن مجید نیز در آیه ۶۱ سوره توبه به این مطلب اشاره می‌کند: «وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أذُنٌ قُلُّ أذُنٌ خَيْرٌ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ...» از آنها کسانی هستند که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را آزار می‌دهند و می‌گویند: او آدم خوش باوری است، بگو: خوش باوری او به نفع شماست، او ایمان به خدا دارد و مؤمنان را تصدیق می‌کند و رحمت است برای کسانی از شما که ایمان آورده‌اند».

مسلم است که پیامبر اسلام ﷺ با آن هوش و کیاست و درایت که دوست و دشمن به آن معترفند، آدم ساده اندیش و خوش باور نبوده است، بلکه در بسیاری از موارد وظیفه خود را «تغافل» می دید. این «تغافل» مایه رحمت برای همه مؤمنان محسوب می شد.



تغافل در بیان معصومین علیهم السلام

۱ - در حدیث معروفی که هم از امام سجّاد علیه السلام و هم از امام باقر علیه السلام و هم از امام صادق علیه السلام نقل شده است، پیرامون «تغافل» چنین می فرمایند: «صَلَّاحُ حَالِ التَّعَايُشِ وَ التَّعَاشِرِ مِلْأُ مِ كَيْالٍ ثُلْثَاهُ فِطْنَةٌ وَ ثُلْثُهُ تَعَاْفُلٌ؛ مصلحت همزیستی سالم و معاشرت با مردم در پیمانه‌ای است که دوسوم آن هوشیاری و یک سوم آن تغافل باشد»^۱.

این روایت، در واقع ضمن تأکید بر تغافل مثبت، از تغافل منفی بر حذر می دارد. ابتدا تأکید به هوشیاری و بیداری و ترک «غفلت» می کند و سهم آن را دوسوم می داند و مفهوم آن این است که انسان نباید از مسائل مهم زندگی بی خبر بماند؛ بلکه باید با کمال دقت، مراقب آنچه که خیر و صلاح او در آن است، باشد. از سوی دیگر نسبت به اموری که لازم است مورد بی اعتنایی و بی توجهی قرار گیرد، دستور به «تغافل» می دهد؛ مانند فکر و دقت در مسایل جزئی زندگی که اهمیّت چندانی ندارند، انسان را از تفکر در امور مهم باز می دارد و همچنین مخفی کردن عیوب پنهانی دیگران در مواردی که مصلحت ایجاب می کند، کار پسندیده‌ای است.

۲ - امیر مؤمنان علی علیه السلام در این رابطه می فرمایند: «مِنْ أَشْرَفِ أَعْمَالِ الْكَرِيمِ غَفْلَتُهُ عَمَّا يَعْلَمُ؛ یکی از باارزستین کارهای کریمان، «تغافل» از چیزهایی است که از آن آگاهند»^۲ (و سرپوش گذاشتن بر آن لازم است).

۳ - در حدیث دیگری آن امام بزرگوار علیه السلام می فرمایند: «مَنْ لَمْ يَتَغَاْفَلْ وَلَا يَغُضَّ عَنْ

۱- تحف العقول، صفحه ۲۶۴. (آنچه در بالا آمد، متن حدیثی است که از امام صادق علیه السلام نقل شده است و از دو امام دیگر نیز شبیه آن نقل شده است).

۲- نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۲۲۲.

كَثِيرٍ مِنَ الْأُمُورِ تَنْعَصَتْ عَيْشَتَهُ؛ کسی که «تغافل» و چشم‌پوشی از بسیاری امور نکند، زندگی برای او ناگوار خواهد شد.^۱

بدیهی است، زندگی انسان‌ها خالی از اموری که بر خلاف توقع باشد، نیست. اگر انسان جزئیات زندگی دیگران را با کنجکامی و دقت پیدا کند و آنها را مورد بازخواست قرار دهد، زندگی برایش تلخ و دوستان از اطراف او پراکنده می‌شوند.

این بحث را با حدیثی از همان بزرگوار عَلَيْهِ السَّلَامُ پایان می‌دهیم: «وَعَظَّمُوا أَقْدَارَكُمْ بِالتَّغَافُلِ عَنِ الدُّنْيَا مِنَ الْأُمُورِ... وَلَا تَكُونُوا بِحَائِثِينَ عَمَّا غَابَ عَنْكُمْ، فَيَكْثُرَ عَائِبُكُمْ... وَتَكْرَمُوا بِالتَّعَامِي عَنِ الْأَسْتِصَاءِ؛ قدر و منزلت خود را با «تغافل» نسبت به امور پست و کوچک بالا برید... و زیاده از اموری که پوشیده و پنهان است تجسس نکنید که عیب‌جویان شما زیاد می‌شوند... و با چشم برهم نهادن از دقت بیش از حد در جزئیات، بزرگواری خود را ثابت کنید».^۲

از این حدیث و بعضی از احادیث دیگر، به خوبی موارد «تغافل» روشن می‌شود و نشان می‌دهد که مربوط به امور مهم و سرنوشت ساز زندگی نیست، بلکه مربوط به امور جزئی و کم‌اهمیت است که در زندگی وجود دارد.

بنابراین «تغافل» منافاتی با امر به معروف و نهی از منکر و انتقاد سازنده ندارد؛ زیرا، «امر به معروف و نهی از منکر» مربوط به واجبات و محرمات است که از محدوده «تغافل» بیرون است و انتقاد سازنده مربوط به اموری است که در سرنوشت فرد و جامعه اثر قابل ملاحظه‌ای دارد، در حالی که «تغافل» مربوط به امور جزئی و کم‌ارزش و یا عیوبی است که مصلحت در آن است که در پرده بماند.



۱۷

بخل و امساک

اشاره

نعمتها و مواهبی که پروردگار در اختیار انسان ها گذاشته، در بسیاری از موارد، بیش از نیاز آنهاست، به گونه‌ای که می‌توانند دیگران را نیز در آن سهیم کنند، بدون آن که زبانی به زندگی خودشان برسد؛ ولی گروهی به خاطر صفت رذیله «بخل» از این کار امتناع ورزیده و هیچ‌کس را در این مواهب خدادادی سهیم نمی‌کنند. گاه نیز با نمایش ثروت و قدرت به محرومان، نمک بر جراحات قلبشان پاشیده و گویی از این کار زشت و غیر انسانی خویش لذت می‌برند.

گاه این صفت با «انحصارطلبی» و «خود برتر بینی» و «حرص و آز» نیز آمیخته شده و زشتی آن را چند برابر می‌کند.

اگر نگاهی به جهان آفرینش بیندازیم، همه جا سخاوت و انفاق و بذل و بخشش را مشاهده می‌کنیم. خورشید دائم می‌سوزد و بخشی از وجودش را تبدیل به نور و حرارت می‌کند و آن را به تمام منظومه شمسی می‌رساند و با نور و گرمای خود به همه مخلوقات، زندگی می‌بخشد.

زمین با انواع مواهبی که در دل دارد، از مواد غذایی گرفته تا معادن گران بها و

آب‌های زیرزمینی، همه را رایگان در اختیار بشر نهاد و سخاوتمندانه انسان را یاری می‌دهد. سایر موجودات جهان نیز هر کدام دست‌های سخاوتمند خود را سوی انسان‌ها گشوده‌اند تا سخاوت خویش را نشان دهند.

علاوه بر عالم کبیر در عالم صغیر؛ یعنی، وجود یک انسان نیز همین مسئله حکم فرماست. قلب، دستگاه تنفس، معده، چشم، گوش، دست و پا هیچ کدام تنها برای خودشان کار نمی‌کنند و هرگز در خدمت به سایر اجزاء بدن، «بخل» نمی‌ورزند، بلکه آنچه را که دارند سخاوتمندانه در میان خود و تمام سلولهای بدن تقسیم می‌کنند.

در جهانی که همه جا «سخاوت» حکم فرماست، آیا جایی برای انسان بخیل وجود دارد؟ آیا ناهماهنگی با عالم هستی او را به فساد و مرگ نمی‌کشاند؟

روی این اصل، نکوهش «بخل» و مدح و ستایش «سخاوت» به طور گسترده در آیات و روایات اسلامی به چشم می‌خورد که در آنها «جود و سخاء» به عنوان یکی از بارزترین صفات فعلی الهی و یکی از ویژگی‌های پیشوایان معصوم علیهم‌السلام معرفی شده است.

با این اشاره، به آیات قرآنی باز می‌گردیم و بازتاب گسترده «بخل» و «سخاوت» را در بخشی از آیات قرآن مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱- **إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءَ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ * وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُسْفِدِينَ.** (سوره قصص، آیات ۷۶ تا ۷۷)

۲- **إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرُنَّهَا مُّصْبِحِينَ * وَلَا يَسْتَشْنُونَ * فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِنْ رَبِّكَ وَهُمْ نَائِمُونَ * فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ (سوره قلم، آیات ۱۷ تا ۲۰)**

۳- **وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ - فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُّعْرِضُونَ * فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ** (سوره توبه، آیات ۷۵ تا ۷۷)

۴- **وَلَا يَخْسِبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرٌ لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ**

سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ
(سوره آل عمران، آیه ۱۸۰)

۵- الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا
(سوره نساء، آیه ۳۷)

۶- وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى * وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى * فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى
(سوره الليل، آیات ۸ تا ۱۰)

۷- هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخُلُ وَمَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَن نَفْسِهِ وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ وَإِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ
(سوره محمد، آیه ۳۸)

۸-... وَمَنْ يُوقِ شَحْنَ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ (سوره تغابن، آیه ۱۶ و سوره حشر، آیه ۹)

۹- وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا (سوره فرقان، آیه ۶۷)

۱۰- قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا
(سوره اسراء، آیه ۱۰۰)

ترجمه

۱- قارون از قوم موسی بود، اما بر آنان ستم کرد، ما آن قدر از گنجها به او داده بودیم که حمل کلیدهای آن برای یک گروه زورمند مشکل بود! (به خاطر آورید) هنگامی را که قومش به او گفتند: این همه شادی مغرورانه مکن که خداوند شادی کنندگان مغرور را دوست نمی‌دارد! - و در آنچه خداوند به تو داده، سرای آخرت را جستجو کن و بهره ات را از دنیا فراموش مکن و همان گونه که خدا به تو نیکی کرده، نیکی کن و هرگز در زمین به دنبال فساد مباش که خدا مفسدان را دوست ندارد.

۲- ما آنها را آزمودیم، همان گونه که «صاحبان باغ» را آزمایش کردیم، هنگامی که سوگند یاد کردند که میوه‌های باغ را صبحگاهان (دور از چشم مستمندان) بچینند - و هیچ از آن استثنا نکنند - اما عذابی فراگیر (شب هنگام) بر (تمام) باغ آنها فرود آمد، در حالی که همه در

خواب بودند و آن باغ سرسبز مانند شب سیاه ظلمانی شد!

۳ - بعضی از آنها با خدا پیمان بسته بودند که: «اگر خداوند ما را از فضل خود، روزی دهد، قطعاً صدقه خواهیم داد و از صالحان (و شاکران) خواهیم بود!» - اما هنگامی که خدا از فضل خود به آنها بخشید «بخل» ورزیدند و سرپیچی کردند و روی برتافتند - این عمل، (روح) نفاق را تا روزی که خدا را ملاقات کنند، در دل هایشان برقرار ساخت، این به خاطر آن است که از پیمان الهی تخلف جستند، و به خاطر آن است که دروغ می‌گفتند.

۴ - کسانی که بخل می‌ورزند و آنچه را که خدا از فضل خویش به آنان داده، انفاق نمی‌کنند، گمان نکنند این کار به سود آنهاست؛ بلکه برای آنها شرّ است، به زودی در روز قیامت آنچه را نسبت به آن «بخل» ورزیدند، همانند طوقی به گردنشان می‌افکنند و میراث آسمانها و زمین، از آن خداست و خداوند، از آنچه انجام می‌دهید آگاه است.

۵ - آنها کسانی هستند که «بخل» می‌ورزند و مردم را به «بخل» دعوت می‌کنند و آنچه را که خداوند از فضل (و رحمت) خود به آنها داده کتمان می‌نمایند (این عمل، در حقیقت از کفرشان سرچشمه گرفته) و ما برای کافران عذاب خوارکننده‌ای آماده کرده‌ایم.

۶ - اما کسی که «بخل» ورزد و (از این راه) بی‌نیازی طلبد؛ - و پاداش نیک الهی را انکار کند - به زودی او را در مسیر دشواری قرار می‌دهیم.

۷ - آری! شما همان گروهی هستید که برای انفاق در راه خدا دعوت می‌شوید، بعضی از شما (بخل) می‌ورزید و هر کس «بخل» ورزد، نسبت به خود «بخل» کرده است و خداوند بی‌نیاز است و شما همه نیازمندید و هرگاه سرپیچی کنید؛ خداوند گروه دیگری را جای شما می‌آورد؛ پس آنها مانند شما نخواهند بود (و سخاوتمندان در راه خدا انفاق می‌کنند).

۸ -... و کسانی که از «بخل» و حرص خویشتن مصون بمانند، رستگارانند!

۹ - و کسانی که هرگاه انفاق کنند، نه اسراف می‌نمایند و نه سخت‌گیری، بلکه در میان این دو حدّ اعتدال دارند.

۱۰ - بگو: «اگر شما مالک خزائن رحمت پروردگار من بودید، در آن صورت (به خاطر تنگ

نظری) امساک می‌کردید؛ مبدا انفاق مایه تنگدستی شما شود» و انسان تنگ نظر است!

تفسیر و جمع بندی

سرنوشت بخیلان

آیات نخست این بحث به ماجرای عبرت‌انگیز یکی از ثروتمندان بزرگ بنی اسرائیل اشاره می‌کند که بر اثر «بخل» و تکبر و خودبزرگی بینی به سرنوشت بسیار دردناکی مبتلا شد.

«قارون» از خویشاوندان نزدیک حضرت موسی علیه السلام و از چهره‌های سرشناس و ثروتمند بنی اسرائیل و به ظاهر از نخستین مؤمنان به آن حضرت نیز بود که آگاهی فراوانی از تورات داشت؛ اما او مثل بسیاری از ثروتمندان خودخواه و از خدا بی‌خبر، علاقه فراوانی به نمایش دادن ثروت خویش در برابر دیدگان فقرای بنی اسرائیل داشت که هر گاه اموال و دارایی عظیم و عجیب خویش را به نمایش می‌گذاشت، دل‌های دنیاپرستان را به تپش درمی‌آورد تا جایی که تنها آرزوی مهم آنها این بود که روزی مثل قارون، صاحب چنین ثروتی شوند!

قرآن مجید در این آیات می‌گوید: «قارون از قوم موسی علیه السلام بود، ولی بر آنها ستم کرد؛ إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ...»^۱

ستم او بر قومش هم به خاطر «بخل» شدیدش بود که راضی نبود کسی از ثروت او بهره‌ای ببرد و هم به خاطر نمایش ثروت و به رخ کشیدن آن و هم به خاطر مخالفت شدید با حضرت موسی علیه السلام و همکاری با فرعونیان، هنگامی که حضرت موسی علیه السلام از او طلب زکات کرده بود.

اصولاً ثروتمندان دنیاپرست، علاقه دارند که قدرتهای اجتماعی بیشتری در اختیار بگیرند که این علاقه گاهی به خاطر فزون‌طلبی است و گاهی به دلیل ترسی است که از قدرتهای سیاسی و اجتماعی دیگر دارند که مبادا ثروت آنها توسط آن قدرتها آسیب بیند؛ به همین دلیل همیشه با پیامبران که مردم را زیر چتر حکومت الهی قرار می‌دادند، به مخالفت برمی‌خاستند.

قرآن در ادامه آیه در مورد ثروت «قارون» می‌فرماید: «آن قدر گنج به او دادیم که حمل کلیدهای صندوق‌های (جواهرات و درهم و دینار و اشیا قیمتی) او برای یک گروه زورمند، مشکل بود؛ و آتیناهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ...»^۱

«قارون» از وضع خود بسیار اظهار شادمانی می‌کرد و همواره به عیش و نوش مشغول بود و غم بینوایان و رنج محرومان را هرگز احساس نمی‌کرد؛ حتی هنگامی که (عاقلان مؤمن) قومش به او گفتند: «این همه شادی مغرورانه مکن که خداوند، شادی کنندگان مغرور را دوست نمی‌دارد و در آنچه خدا به تو داده، سرای آخرت را جستجو کن و بهرات را از دنیا فراموش منما (که این امانت، بیش از چند روزی دست تو نخواهد بود) و همان‌گونه که خدا به تو نیکی کرده، تو نیز به بندگان او نیکی کن و ثروت عظیم خود را وسیله فساد در زمین قرار مده که خدا مفسدان را دوست ندارد؛... إِذْقَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ * وَأَتَّبِعْ فِي مَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَ أَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ»^۲.

این دستورات پنجگانه و اندرزهای ناصحانه و مشفقانه، نه تنها در دل سیاه «قارون» اثر نکرد، بلکه بر طغیان او افزود تا آنجا که به صراحت، توحید افعالی خداوند را انکار کرد و گفت: «این ثروتهای عظیم، نتیجه لیاقت و آگاهی و کاردانی خودم می‌باشد».

قرآن مجید در آیات دیگر همین سوره، به یکی دیگر از رذایل اخلاقی «قارون» که تقریباً به صورت یک جنون عمومی در همه ثروتمندان مغرور و از خدایی خبر درآمده است، می‌پردازد و می‌گوید: «او در مقابل چشم قوم خود (در برابر دیدگان محرومان و بینوایان) به نمایش ثروت پرداخت و تمام توان خود را در این نمایش جنون‌آمیز غیر انسانی به کار گرفت. اسبهای گران قیمت، با زین‌های طلایی و کنیزان زیبا و غرق در انواع زینت آلات و جواهرات و سایر اموال و دارایی‌اش را که بسیار فریبنده بود به نمایش گذاشت و به جای این که به اندرز ناصحانه آگاهان قومش گوش دهد و مرهمی بر جراحتهای قلب بینوایان بگذارد؛ بلکه با عناد و مخالفت با آگاهان قومش نمک بر زخم

قلب فقرا می‌پاشید و بانمایش ثروتش همه را در حیرت فرو می‌برد. هنگامی که طغیان او فزونی گرفت، خداوند بیش از آن، به او مهلت نداد و با ایجاد زلزله‌ای - تنها در محل کاخ قارون - او را به همراه تمام ثروتش در کام زمین فرو برد و با حرکت دیگر شکاف را بست و بدین سان سرنوشت او درس عبرتی برای همهٔ انسان‌ها در طول تاریخ گشت.

ریشهٔ اصلی بدبختی «قارون» همان «بخل» او بود. بخلی که سرچشمهٔ انکار عملی او نسبت به نبوت حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و توحید پروردگار شد و به دنبال آن به فکر متهم ساختن پیامبر بزرگ خدا حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ، به عمل منافی عفت با یک زن بدکار افتاد که خداوند به زودی او را رسوا کرد. او می‌پنداشت که با داشتن این مال و ثروت عظیم، هیچ‌کس را قدرت رساندن آسیب به او نیست؛ به همین دلیل از هیچ‌گونه ظلم و ستمی بر قوم بنی اسرائیل دریغ نداشت تا این که سرانجام به کیفر زشت کاریهای خود رسید.



در بخش دوم از آیات، به داستان عبرت‌انگیز دیگری از گروه بخیلان و سرنوشت سیاه آنها اشاره می‌کند. گروهی که قرآن مجید از آنها، به اصحاب الجنة (صاحبان باغ) یاد کرده، به نظر بعضی از مفسران، گروهی از بنی اسرائیل بودند که در «یمن» در نزدیکی «صنعا» زندگی می‌کردند. بعضی از محققان، وجود کلمه «حرد» را در ادامهٔ این آیات که به معنی «منع» می‌باشد و از واژه‌های متداول «یمن» است، اشاره به این معنی می‌دانند که آنها اهل یمن بودند.

آنها ده نفر بودند که باغ بزرگی را از پدر به ارث برده بودند، پدرشان مرد نیکوکار و سخاوتمندی بود و هنگامی که میوه‌ها و ثمره‌های باغ نمایان می‌گشت، در باغ را بر روی مستمندان می‌گشود تا آنها بهرهٔ کافی ببرند که این امر مایهٔ برکت و وسعت اموال پدر گشته بود.

ولی فرزندان بخیل و ناخلف، به گمان این که بخش زیادی از این درآمد به جیب فقرا و نیازمندان می‌ریزد و دلیلی هم ندارد که اموال خودشان را این گونه ببخشند؛ تصمیم

گرفتند اجازه ندهند حتی یک فقیر هم وارد باغ آنها شود. به همین خاطر تصمیم گرفتند که یک روز صبح، بی سر و صدا با جمعی کارگر زبده به باغ بروند و پیش از آن که فقرا بیدار شده و با خبر گردند، تمام محصول را چیده و منتقل نمایند.

«برسوئی» در «روح البیان» می‌گوید: «این ماجرا مربوط به زمان کمی بعد از حضرت مسیح علیه السلام است. آنها پدری داشتند بسیار سخاوتمند که از آن باغ به اندازه نیاز سال خود بر می‌داشت و بقیه را به نیازمندان می‌داد و به این ترتیب، مقدار قابل ملاحظه‌ای نصیب فقرا می‌شد که روزهای زیادی از آن برای معیشت خود بهره می‌گرفتند؛ ولی هنگامی که پدر از دنیا رفت، فرزندان گفتند: اگر ما کار پدرمان را ادامه دهیم، زندگی بر ما مشکل می‌شود؛ در حالی که ما عیالمندیم و در میان خود سوگند یاد کردند که در آغاز صبح، هنگامی که هنوز تاریکی به طور کامل از بین نرفته، میوه‌ها را بچینند؛ حتی برای این سخن خود، ان‌شاءالله هم نگفتند».^۱

خداوند نیز مجازات سخت و دردناکی برای آنها قرار داد؛ «هنگام شب، در آن موقع که همه آنها در خواب بودند، عذابی فراگیر از ناحیه پروردگارت بر تمام باغ فرود آمد؛ فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ مِّن رَّبِّكَ وَهُمْ نَائِمُونَ».^۲

آری! آتشی سوزان و صاعقه‌ای مرگبار، چنان بر آن باغ فرود آمد که «آن باغ خرم و سر سبز به صورت خاکستر سیاه درآمد؛ فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ».^۳

احتمال دیگر نیز وجود دارد که «صریم» به معنی درخت بدون میوه باشد؛ یعنی، «صاعقه» فقط تمام میوه‌ها را از بین برد و تنها چوبی از درختان باقی ماند. و صبح روز بعد، هنگامی که خوشحال و راضی از نقشه خودشان به باغ آمدند؛ به محض ورود به باغ و دیدن آن منظره وحشتناک، فریاد کشیدند و گفتند: «ما راه را گم کرده‌ایم، ما همه چیز را از دست دادیم، بلکه ما محرومیم؛ فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ * بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ».^۴

۱- «روح البیان»، جلد ۱۰، صفحه ۱۱۴. (نگفتن ان شاء الله را از جمله «ولایشنون» استفاده کردند که منظور استثنای به مشیة الله است ولی مناسبتر با مفهوم آیه این است که بدون این که چیزی از میوه درختان را برای نیازمندان استثناء کنند).

۲- قلم، ۱۹.

۳- قلم، ۲۶ و ۲۷.

۴- قلم، ۲۰.

ممکن است تعبیر «انَّا لَضَالُّونَ» اشاره به این داشته باشد که آنها در آغاز باور نداشتند که این باغ سوخته، همان باغ سرسبز و پر میوه آنهاست، ولی هنگامی که دقت نمودند از قرائن فهمیدند که این باغ، همان باغ خودشان است که چنین نابود شده است. لذا گفتند: «بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ».

احتمال دیگر نیز وجود دارد که این گم کردن راه خداست؛ زیرا آنها سعادت و خوشبختی خود را در «بخل» می‌پنداشتند، در حالی که راه صحیح همان راه پدر سخاوتمندشان بود.

در ادامه این آیات آمده است: این گروه بخیلان به زودی از خواب «غفلت» بیدار شدند و به ملامت یکدیگر پرداختند و اعتراف به گناه کردند و تصمیم گرفتند در آینده این کار را تکرار نکنند و از خداوند، باغی بهتر از آن را خواستند. در بعضی از روایات آمده است که خداوند، توبه آنها را قبول کرد و باغی بهتر و پر بارتر به آنها عنایت فرمود. به هر حال آیه فوق، بیانگر عواقب دردناک «بخل» و انحصار طلبی است که حتی در دنیای مادی نیز «بخل» کارساز نیست.

قابل توجه است که قرآن در آغاز این آیات، می‌گوید: «ما مردم مکه را نیز با چنین امتحانی آزمودیم؛ همان گونه که «اصحاب الجنّة» را آزمایش کردیم» و گویا این تعبیر، اشاره به قحطی و خشکسالی شدیدی است که در مکه بر اثر «بخل» و ترک انفاق روی داد و ثروتمندان بخیل را به روز سیاه نشانده.



در سومین آیه سخن از سرنوشت فرد بخیلی در عصر رسول الله ﷺ است. مطابق بسیاری از تفاسیر، مردی از انصار به نام «ثعلبة بن حاطب» که در آغاز مرد بسیار تهی دستی بوده و همیشه آرزو داشت که روزی ثروتمند شود؛ به همین خاطر با اصرار فراوان از پیامبر اسلام ﷺ تقاضا کرد که برای او دعا کند تا مال فراوانی به دست آورد.

پیغمبر اکرم ﷺ به او فرمود: «داشتن مقدار کم که بتوانی حَقِّش را ادا کنی بهتر از مقدار زیاد است که توانایی ادای حَقِّش را نداشته باشی»؛ یعنی، به زندگی ساده ات بساز و شاکر

باش. ولی او گفت: با خدا عهد می‌کنم، اگر ما را از فضل خود بهره‌مند سازد، به طور قطع صدقه خواهیم داد و از صالحان (شاگردان) خواهیم بود؛ «وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ»^۱.

سرانجام پیامبر ﷺ برای این مرد پر ادعای کم ظرفیت، بنا به اصرار خودش دعا کرد تا صحنه آزمونی برای او و سایرین باشد. چیزی نگذشت که به برکت دعای پیامبر اسلام ﷺ، ثروت زیادی که انتظار آن نداشت، به او رسید و روز به روز فزونی یافت. صاحب دامهای زیادی شد و کارش بسیار رونق گرفت. اما هنگامی که آیه زکات نازل شد؛ به او ابلاغ کردند که باید مقدار کمی از این اموال را به عنوان زکات، در اختیار نیازمندان بگذاری، آن مرد «بخیل» کم ظرفیت، پیمان خود را با خدا و پیامبرش به دست فراموشی سپرده و از پرداخت مقدار ناچیز زکات خودداری ورزید.

قرآن در یک جمله کوتاه چنین می‌فرماید: «هنگامی که خداوند از فضل و رحمتش به آنان داد؛ «بخل» ورزیدند و سرپیچی کردند و روی گردان شدند؛ فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ»^۲.

گرچه «ثعلبه» یک نفر بیش نبود، ولی هنگامی که کار و ثروتش رونق گرفت، از گروه بسیاری برای حفظ اموالش کمک می‌گرفت، لذا ممکن است صیغه‌های جمع در آیه، اشاره به همین مطلب داشته باشد.

احتمال دیگر نیز وجود دارد که این گونه درخواست‌ها را تنها «ثعلبه» از پیامبر اکرم ﷺ نکرد و این آزمایش نیز تنها برای او رخ نداد؛ بلکه افراد زیادی چنین تقاضایی را داشتند که نتوانستند از امتحان الهی، سرافراز بیرون آیند.

به هر حال نتیجه پیمان شکنی و بخلشان، آن شد که روح نفاق به طور پایدار در دل آنان ریشه کند و تا قیامت ادامه یابد؛ زیرا، عهدی را که با خدا بسته بودند، شکستند و دروغ گفتند؛ «فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوا وَ بِمَا

كَانُوا يَكْذِبُونَ»^۱.

آری! مردی که یک روز جزء عباد بود و او را حمامه مسجد^۲ می‌نامیدند و پیشانی او مانند زانوی شتر پینه بسته بود، بر اثر «بخل» و انحصارطلبی، رویاروی پیامبر ﷺ قرار گرفت و حتی به طور کنایه بر آیین اسلام و قانون زکات خرده گرفت و آن را شبیه جزیه اهل کتاب شمرد و به این ترتیب در صف منافقان قرار گرفت و همه مسلمین نیز او را از جامعه اسلامی طرد کردند.



در چهارمین آیه، خداوند مجازات سنگین «بخیلان» را بیان می‌نماید، مجازاتی که در قرآن مجید، تنها در این مورد به کار رفته و درباره هیچ گناه دیگری دیده نمی‌شود، می‌فرماید: «آنها که «بخل» می‌ورزند، آنچه را خداوند از فضل خویش به آنها داده، انفاق نمی‌کنند، گمان نکنند به نفع آنهاست، بلکه برای آنها شر است؛ وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ...»^۳

سپس می‌افزاید: «به زودی آنچه را که آنها درباره آن «بخل» ورزیدند، در روز قیامت همانند طوقی به گردن آنان می‌افکنند (به صورت بار بسیار سنگینی که قدرت حرکت را از آنان می‌گیرد و آنها را در عرصه محشر رسوا می‌سازد)... سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ...»^۴. در انتهای آیه می‌فرماید: «میراث آسمانها و زمین از آن خداست و خداوند از آنچه انجام می‌دهید، آگاه است... وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ»^۵.

این آیه اشاره به این دارد که نگهداری اموال و «بخل» کردن چه سودی دارد؛ در حالی که باید همه آنها را بگذارید و بروید.

گرچه بعضی از روایات، آیه فوق را به مسئله منع «زکات» تفسیر کرده‌اند، ولی در ظاهر مفهوم آیه، عام است و انواع «بخل» را شامل می‌شود؛ حتی به گفته بعضی از

۱- توبه، ۷۷.

۲- این تعبیر کنایه‌ای که به معنی کبوتر مسجد است، به خاطر کثرت حضور او در مراسم عبادی مسجد بکار رفته است.

۳- آل عمران، ۱۸۰.

۴- آل عمران، ۱۸۰.

۵- آل عمران، ۱۸۰.

مفسران علاوه بر «بخل» در اموال، «بخل» در علم و دانش و مانند آن را نیز شامل می‌شود.

در این که به چه صورت طوقی به گردن آنها می‌افتد، باید گفت: مطابق بعضی از روایات، آن اموال به صورت طوق آتشین در می‌آید. چنان که تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند: «هر کس زکات مال خود را نپردازد، خدا آن را به صورت اژدهایی از آتش مبدل می‌کند و به گردن او می‌افکند و پیوسته او را می‌گزد (و به او گفته می‌شود، همان گونه که در دنیا این اموال را هرگز از خود دور نمی‌کردی، اکنون آنها را بردار و به گردن بیفکن)»^۱.

از تعبیر بالا به خوبی روشن می‌شود که تعبیر به «طوق» در واقع تجسمی از اعمال آنها در دنیا است؛ زیرا «طوق» چیزی است که از انسان دور نمی‌شود. به هر حال، تعبیرات مختلف آیه، همه حکایت از زشتی «بخل» و خوبی «انفاق» در راه خدا و «سخاوت» در اموال و مواهب خداداد می‌کند.

قابل توجه این که، اموال «بخیلان» نه تنها در قیامت، طوقی بر گردن آنها می‌شود، بلکه در دنیا نیز همیشه باید بار سنگین حفظ و نگهداری و محاسبه آن را برگردن نهند و سپس آن را رها ساخته و به سرای دیگر برای پاسخ‌گویی بشتابند.



در پنجمین آیه، خداوند بخیلانی را که نه تنها خود بخیلند، بلکه دیگران را نیز به «بخل» دعوت می‌کنند، مورد نکوهش قرار داده است؛ زیرا آنها به عنوان مصداق روشنی از «مختال فخور»^۲ معرفی گردیده‌اند و در چندین آیه از قرآن مجید تصریح شده است که خداوند «مختال فخور» را دوست ندارد. خداوند در مورد این گروه می‌فرماید: «مختال فخور، همان کسانی هستند که «بخل» می‌ورزند و مردم را نیز دعوت به «بخل» می‌نمایند و هر کس از این فرمان روی گردان شود (به خدا زیانی نمی‌رساند)؛ زیرا

۱- تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۳۲۷. تفسیر عیاشی، جلد ۱، صفحه ۲۰۷.

۲- مختال فخور: متکبر فخر فروش.

خداوند غنی و حمید است؛ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا^۱.

بدیهی است که خداوند، هرگز انسانی را که همیشه در تضاد مطلق با صفات «جلال» و «جمال» خداست، دوست نخواهد داشت و او را مشمول عنایات خاص خود نخواهد نمود.

جالب توجه این که، در آیات قبل از آن، اشاره به مصائب مختلف زندگی انسان‌ها کرده و می‌فرماید: فلسفه این مصائب آن است که به زندگی مادی خود دلبسته نباشید؛ یعنی، از امکانات مادی مغرور نشوید و بدانید «بخل» شما را ثروتمند نمی‌کند، بلکه با وزش نسیمی، دفتر ایام بر هم می‌خورد و ثروتمندترین مردم ممکن است در یک شب به فقیرین مردم تبدیل شود؛ پس فخر و مباهات به ثروت چه معنی دارد و «بخل» چه مشکلی را حل می‌کند؟

نکته مهم دیگر این که دعوت بخیلان از سایر مردم به «بخل» به خاطر آن است که می‌خواهند همه، هم‌رنگ آنها باشند تا در میان جمعیت رسوا نشوند، به علاوه چون این گونه افراد، عواطف انسانی را زیر پا گذاشته‌اند، افرادی بی رحم و سنگ‌دلند؛ حتی از «سخاوت» و ترحم دیگران به فقرا و نیازمندان، احساس رنج و ناراحتی می‌کنند.

در این رابطه امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «امیرمؤمنان علیه السلام دستور داد که پنج «وسق»^۲ خرما برای شخصی بفرستند و این شخص مرد سخی و بخشنده‌ای بود که نیازمندان از او بهره می‌بردند و هرگز نه از علی علیه السلام و نه از دیگران، چیزی طلب می‌کرد. شخص (بخیلی که در آنجا بود) عرض کرد: ای امیرمؤمنان! این شخص تقاضایی از شما نکرده بوده، به علاوه یک وسق کافی است. امیرمؤمنان علیه السلام فرمودند: «لَا كَثْرَ اللَّهُ فِي الْمُؤْمِنِينَ ضَرْبَكَ، أُعْطِيَ أَنَا وَ تَبْخُلُ أَنْتَ...» خداوند در میان مؤمنان مانند تو را زیاد نکند. من دارم می‌بخشم، تو داری بخل می‌ورزی، خدا خیرت دهد، اگر من به کسی که امید بخشش را دارد، تنها بعد از درخواست

۲- هر وسق برابر با شصت من می‌باشد.

کمک کنم، در حقیقت بهای چیزی را که از او گرفته‌ام، داده‌ام؛ زیرا، آبروی خود را نزد من ریخته است»^۱.



در ششمین آیه، ضمن اشاره به مجازات شدید بخیلان، می‌فرماید: «اما کسی که «بخل» ورزیده و از این راه، بی‌نیازی طلبد و پاداش نیک (الهی) را تکذیب کند، ما او را در مسیر دشواری قرار می‌دهیم و آن هنگام که (در جهنم) سقوط می‌کند، دیگر اموال او به حالش سودی نخواهد داشت؛ وَ أَمَّا مَنْ بَخِلَ وَ اسْتَغْنَى * وَ كَذَّبَ بِالْحُسْنَى * فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى - وَ مَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى»^۲.

از این تعبیر به خوبی روشن می‌شود:

اولاً «بخل» سبب بی‌نیازی و ثروت نمی‌شود؛ بلکه پیمودن این راه، کار را در دنیا و آخرت بر انسان مشکل می‌کند (توجه داشته باشید که واژه «العسری» در آیه مطلق است و هرگونه مشکلی را در دنیا و آخرت شامل می‌شود).

ثانیاً، به فرض که از این راه ثروت عظیمی بیاندوزد و آن را در آخرت با خود ببرد، در آن هنگام که در جهنم سقوط می‌کند، چه سودی به حال او خواهد داشت.

در تفسیر «یُسْر» که نقطه مقابل «عُسْر» است، مفسران بزرگ، احتمالات زیادی داده‌اند که نقطه مقابل این احتمالات، در مورد «عُسْر» نیز صادق است. نخست این که منظور از آن زمینه‌های توفیق و آسان شدن راه اطاعت خداست - در برابر واژه «عُسْر» که درباره سلب توفیق و پیچیدگی راه طاعت است - بعضی آن را به معنی راه آسان زندگی و بعضی، راه بهشت و پادشاهای بزرگ الهی و بعضی دیگر به معنی امدادهای غیبی و مانند آن شمرده‌اند؛ ولی همان گونه که در بالا اشاره شد، «عسر» - و همچنین یسر - مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارد که تمام اموری را که مربوط به دنیا و آخرت است، شامل می‌شود.



در هفتمین آیه، خداوند یاران پیامبر ﷺ را مخاطب ساخته و بخیلان را مورد نکوهش شدید قرار داده و می‌فرماید: «آری! شما همان جمعیتی هستید که برای انفاق در راه خدا فراخوانده می‌شوید، بعضی از شما «بخل» می‌ورزند و هرکس بخل کند، نسبت به خودش بخل کرده است؛ هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخُلُ وَمَنْ يَبْخُلْ فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَنِ نَفْسِهِ»^۱ و برای این که ناآگاهان تصور نکنند، خداوند نیازی به این انفاقها دارد، در ادامه این آیه می‌فرماید: «خداوند بی‌نیاز است و شما همه نیازمند و فقیر هستید... وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ...»^۲.

بنابر این آنچه را انفاق می‌کنید، در واقع امانتهای الهی است که چند روزی نزد شما برای آزمون و امتحان و تعلیم و تربیت قرار داده شده و خدا دستور داده، بخشی از این امانت را به بندگان فقیرش بسپارید یا در راه جهاد مصرف کنید.

در انتهای آیه، افراد «بخیل» را تهدید می‌کند که: «هرگاه از دستورهای خداوند (درباره انفاق فی سبیل الله) سرپیچی کنید، خداوند گروه دیگری را به جای شما می‌آورد که مانند شما نباشند... وَإِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ»^۳.

به این ترتیب «بخیلان» تهدید به نابودی گردیده‌اند و این شدیدترین تهدیدی است که درباره «بخیلان» شده است.

گرچه مصداق انفاق در راه خدا، به تناسب قرائتی که در آیات وجود دارد، انفاق در راه «جهاد» است؛ ولی مفهوم گسترده آن، هر کار خیری را شامل می‌شود.

بسیاری از مفسران شیعه و اهل سنت، در ذیل آیه مورد بحث چنین نقل کرده‌اند که بعد از نزول آیه فوق، جمعی از یاران پیامبر ﷺ عرض کردند: منظور از گروهی که خداوند در قرآن به آنها اشاره کرده که در صورت «بخل» ورزیدن و سرپیچی از دستورات الهی جایگزین شما می‌کند، کیست؟

پیامبر ﷺ دست خود را بر شانه سلمان - یا به روایت دیگر بر پای سلمان - که نزدیک

او نشسته بود زد و فرمودند: «هَذَا وَ قَوْمُهُ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ مَنُوطًا بِالثَّرِيَّا لَتَنَاوَلَهُ رِجَالٌ مِّنْ فَارِسٍ^۱؛ منظور خداوند، این مرد و قوم اوست؛ به خدایی که جانم در دست اوست، سوگند! اگر ایمان به ثریا (در دورترین نقطه آسمان) بسته باشد، گروهی از مردان فارس آن را به چنگ می آورند».

* * *

در هشتمین آیه، بعد از دستور به «انفاق» و تأکید بر این که «انفاق» خیر و خوبی برای شما به ارمان می آورد، می فرماید: «آنها که از «بخل» و حرص خویش مصون بمانند، رستگارند... وَ مَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^۲.

به گفته راغب اصفهانی در کتاب «مفردات»، «شح» - بر وزن مخ - به معنی بخلی است که با حرص آمیخته باشد و به صورت عادت در آید.

«فلاح» نیز به معنی شکافتن و بریدن است که در هر نوع خوشبختی، رستگاری، پیروزی و رسیدن به مقصد به کار رفته است که آن را به فلاح مادی و فلاح معنوی تقسیم کرده اند.

قبل از آیه فوق، قرآن کریم هشداری در مورد فتنه بودن اموال و اولاد می دهد که گویا با این بیان، موانع انفاق را معرفی می کند؛ زیرا، گاهی و سوسه های فرزندان که مبادا بخششهای پدر و مادرشان خللی در ارث آنها وارد کند و گاهی نیز سوسه های درونی خود انسان نسبت به آینده فرزندان که مبادا بعد از او، گرفتار فقر شوند، مانع انفاقشان می شود که به یقین تمام این سوسه ها از موانع «فلاح» و رستگاری است و سبب حرص و «بخل» می شود.

در حدیثی از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام نقل شده است که ایشان از سر شرب تا به صبح، طواف خانه خدا می کرد و پیوسته می فرمودند: «اللَّهُمَّ قِنِي شُحَّ نَفْسِي؛ خداوندا! مرا از «بخل» و

۱- این حدیث را «قرطبی» در تفسیر «جامع الاحکام» و «برسویی» در «روح البیان» و «فخر رازی» در «تفسیر کبیر» و «مراغی» در تفسیر خود، و «طبرسی» در «مجمع البیان» و «ابوالفتوح رازی» در تفسیرش و «سیوطی» در «در المنثور» و گروه دیگری در تفاسیر خود در ذیل همین آیه آورده اند.

۲- تغابن، ۱۶، حشر، ۹.

حرص نفسم نگاه دار.» راوی می‌گوید، عرض کردم: فدایت شوم! امشب دعایی غیر از این نفرمودی؟ فرمود: «وَأَيُّ شَيْءٍ أَشَدُّ مِنْ شُحِّ النَّفْسِ إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ وَ مَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ؛ چه چیزی بدتر از حرص و «بخل» نفسانی است؛ خداوند می‌فرماید: کسانی که از حرص و «بخل» نفس خویش در امان باشند، رستگارند.»^۱

بنابر این «بخل» از موانع مهم رستگاری است و اهمیّت این امر تا جایی است که امام صادق علیه السلام از سر شب تا صبح، در خانه خدا و در ضمن طواف خود پیوسته این دعا را می‌خواند و به عنوان مهمترین حاجت خویش آن را از خدا می‌طلبد.

تعبیر «خَيْرَ الْأَنْفُسِكُمْ» بعد از امر به انفاق، اشاره به این نکته لطیف دارد که سخاوت و انفاق در راه خدا، آثار مفیدش عاید خود انسان می‌شود؛ روح را پرورش می‌دهد و دل را از تیرگی‌های حرص و «بخل» پاک ساخته و برکات مادی و معنوی را به خانه انسان سرازیر می‌کند.

این بحث را با ذکر حدیثی در تفسیر معنی «شح» به پایان می‌بریم. امام صادق علیه السلام از «فضیل بن عیاض» سؤال فرمود: آیا می‌دانی «شحیح» چه کسی است؟ او در جواب عرض می‌کند: همان بخیل است. امام علیه السلام فرمود: «الشُّحُّ أَشَدُّ مِنَ الْبُخْلِ إِنَّ الْبَخِيلَ يَبْخُلُ بِمَا فِي يَدِهِ وَالشَّحِيحُ يَشْحُ عَلَى مَا فِي أَيْدِي النَّاسِ وَعَلَى مَا فِي يَدِهِ حَتَّى لَا يَرَى فِي أَيْدِي النَّاسِ شَيْئاً إِلَّا تَمَنَّى أَنْ يَكُونَ لَهُ بِالْحِلِّ وَالْحَرَامِ، لَا يَشْبَعُ وَلَا يَقْنَعُ بِمَا رَزَقَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ؛ شح از «بخل» شدیدتر است. «بخیل» کسی است که در آنچه دارد «بخل» می‌ورزد، ولی «شحیح» هم نسبت به آنچه در دست مردم است «بخل» می‌ورزد و هم آنچه خود در اختیار دارد، تا آنجا که هر چه را در دست مردم ببیند، آرزو می‌کند که آن را به چنگ آورد، خواه از راه حلال باشد یا حرام و هرگز قانع به آنچه خداوند به او روزی داده، نیست.»^۲



در نهمین آیه، ضمن طرح مسئله «بخل» تحت عنوان تقصیر، می‌فرماید: «یکی از ویژگی‌های «عباد الرحمن» - بندگان خاص خداوند بخشنده - این است که هنگامی که انفاق

می‌کنند، نه اسراف دارند و نه سختگیری؛ بلکه در میان این دو، حد اعتدالی دارند؛ وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا»^۱.

«یقتروا» از ماده «قَتَرَ» (بر وزن صبر) به معنی (تنگ گرفتن) است که نقطه مقابل اسراف می‌باشد و گاه «اسراف» و «اقتار» را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهند. یکی آن است که بیش از حد لازم و دیگری آن است که کمتر از مقدار لازم انفاق کنند در واقع «قتر» و «اقتار» مراحل ضعیف «بخل» است؛ زیرا حداقل چیزی انفاق می‌شود، هر چند کمتر از مقدار شایسته باشد؛ در حالی که در مراحل شدیدتر «بخل» هیچ گونه انفاقی در کار نیست. با این حال، خداوند بندگان ویژه خود را از این صفت نیز پاک و مبرا می‌داند.

بسیاری از مفسرین «اقتار» را به معنی «بخل» یا «شخ» و مانند آن تفسیر کرده‌اند و در روایتی که در تفسیر «علی بن ابراهیم» از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ نقل شده «لم یقتروا» به معنی «لَمْ يَبْخُلُوا فِي حَقِّ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ» تفسیر شده است.^۲

در بعضی از تفاسیر آمده است که یکی از خلفا می‌خواست دخترش را به یکی از امرای دولتش بدهد. هنگامی که از داماد سؤال کرد: مقدار هزینه عروسی را چه اندازه در نظر گرفته‌ای؟ در پاسخ در تعبیر جالبی گفت: «الْحَسَنَةُ بَيْنَ السَّيِّئَاتِينَ»؛^۳ سپس آیه گذشته را تلاوت کرد.^۴

در دهمین و آخرین آیه مورد بحث، خداوند خطاب به پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: «به آنها (مشرکان) بگو، اگر شما مالک خزائن رحمت پروردگار من بودید، به یقین (به خاطر بخل و تنگ نظری) امساک می‌کردید. مبادا انفاق کردن مایه فقر و تنگدستی شما شود؛ قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ».^۵

در پایان آیه می‌فرماید: «انسان، موجود بخیلی است؛ كَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا». در این جا

۱- فرقان، ۶۷. ۲- تفسیر علی بن ابراهیم. جلد ۲، صفحه ۱۱۷.

۳- کار خوبی که در میان دو کار بد قرار دارد.

۴- تفسیر الجامع الاحکام القرآن، قرطبی، جلد ۷، صفحه ۴۷۸۹.

۵- اسراء، ۱۰۰.

واژه «انسان» اشاره به انسان‌های تربیت نیافته‌ای است که در مسیر «بخل» و امساک و «تقتیر» قرار می‌گیرند و الا انسانی که تحت تعلیم و تربیت «اولیاء الله» قرار گرفته و یا حتی انسانی که فطرت خداداد خود را حفظ نموده است، بخیل و ممسک و قتور نخواهد بود.

از تعبیر آیه فوق استفاده می‌شود که «بخل» همیشه به خاطر نیازهای شخصی یا گروهی نیست؛ بلکه این رذیله اخلاقی، گاهی به صورتی در می‌آید که اگر انسان تمام خزاین خداوندی را در اختیار داشته باشد، باز هم «بخل» می‌ورزد، هر چند نیازش با مقدار کمی از آن بر طرف می‌شود.

تعبیر به «كَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا؛ انسان موجود بخیلی است» در آیه فوق به صورت مطلق، نظایر دیگری نیز در قرآن مجید دارد؛ مانند:

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ»^۱؛... «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ»^۲؛ «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ»^۳؛ «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ»^۴ و امثال این تعبیرات، همه اشاره به انسان‌هایی دارد که فطرت پاک اولیه خویش را از دست داده و از تربیت انبیا و اولیا و مربیان اخلاقی دور مانده‌اند و گر نه هیچ انسانی در ذات خود، ناپاک، آلوده، بخیل، ظالم و کفران‌کننده آفریده نشده است. نظام آفرینش بر پاکی و سعادت انسان‌ها بنا نهاده شده است، نه بر زشتی و آلودگی آنها.^۵



نتیجه

آیات فوق به خوبی دیدگاه و بینش اسلام را نسبت به چهره «بخل» نشان می‌دهد؛ نمونه‌هایی از کارهای بخیلان و سرنوشت شوم آنها و آثار و پیامدهای «بخل» را در زندگی مادی و معنوی مشخص می‌کند و از «بخل» به عنوان یک رذیله مهم اخلاقی نام می‌برد. رذیله‌ای که با «فلاح» و رستگاری و سعادت انسان‌ها هرگز سازگار نیست.

۲- حج، ۶۶.

۴- ابراهیم، ۳۴.

۱- عادیات، ۶.

۳- زخرف، ۱۵.

۵- در تفسیر نمونه ذیل آیات شرح بیشتری داده شده است.

بخل در آینه روایات اسلامی

در احادیث اسلامی، روایات تکان دهنده‌ای درباره «بخل» دیده می‌شود، از جمله:

۱- رسول خدا ﷺ در حدیثی می‌فرماید: «الْبَخِيلُ بَعِيدٌ مِنَ اللَّهِ بَعِيدٌ مِنَ النَّاسِ، قَرِيبٌ مِنَ النَّارِ!»؛ بخیل از خدا دور است، از مردم نیز دور است و به آتش دوزخ نزدیک است». همین مضمون (با مختصر تفاوتی) از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نقل شده است.

۲- در حدیث دیگری، امام امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «النَّظْرُ إِلَى الْبَخِيلِ يُقْسِي الْقَلْبَ!»؛ نگاه کردن به بخیل، انسان را سنگدل می‌کند». این تعبیر نشان می‌دهد که باطن بخیلان آن قدر تاریک و آلوده است که بازتاب آن در چهره آنان، سبب سنگدلی نگاه کننده می‌شود.

۳- در حدیث دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است که «آن حضرت در حال طواف خانه خدا بود، مردی را مشاهده کرد که در پرده خانه کعبه در آویخته و می‌گوید: خداوند! به حرمت این خانه سوگندت می‌دهم که گناهان مرا ببخش».

رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به آن مرد فرمودند: مگر گناه تو چیست؟ آن را توصیف کن. عرض کرد: بزرگتر از آن است که بتوانم توصیف کنم.

حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند: وای بر تو! گناه تو بزرگتر است یا خشکی‌ها؟!

عرض کرد: گناه من بزرگتر است ای رسول خدا!

حضرت فرمودند: گناه تو بزرگتر است یا دریاها؟!

عرض کرد: گناه من ای رسول خدا!

حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند: گناه تو بزرگتر است یا آسمانها؟!

عرض کرد: گناه من.

باز حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند: گناه تو بزرگتر است یا عرش خدا؟!

عرض کرد: گناه من بزرگتر است ای رسول خدا!

حضرت صلی الله علیه و آله فرمودند: (بگو ببینم) گناه تو بزرگتر است یا خداوند؟!

عرض کرد: خدا بزرگتر و بالاتر و گرامی‌تر است.

حضرت عَلَيْهِ السَّلَام فرمودند: وای بر تو! بگو ببینم چه گناهی کرده‌ای (که از آن به این بزرگی یاد می‌کنی)؟

عرض کرد: ای رسول خدا! من آدم ثروتمندی هستم؛ ولی هنگامی که نیازمندی به سراغم می‌آید، گویی شعله آتشی را در برابر من قرار داده‌اند. (آری! من از دیدن نیازمندان وحشت دارم و متنفرم).

پیامبر عَلَيْهِ السَّلَام فرمودند: از من دور شو و مرا به آتش خود نسوزان. سوگند! به خدایی که مرا به هدایت و کرامت مبعوث کرده، اگر در میان رکن و مقام (گرامیترین نقاط روی زمین در کنار خانه خدا) بایستی و دوهزار سال عبادت کنی و گریه کنی، به حدی که از چشمت نهر آب جاری شود و درختان را سیراب کند، سپس بمیری، در حالی که لثیم و بخیل هستی، خداوند تو را به صورت در آتش خواهد افکند، آیا نمی‌دانی که خداوند می‌گوید: هر کس «بخل» کند، درباره خود «بخل» کرده و هر کس از «بخل» خویش در امان باشد، رستگار است.^۱

این حدیث نشان می‌دهد که «بخل» سرچشمه انواع گناهان و مفسد می‌شود که انسان را تا این حد از خدا دور می‌سازد.

۴- در حدیث دیگری، پیامبر اکرم عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: «يَقُولُ قَائِلُكُمْ الشَّحِيحُ عُذْرٌ مِنَ الظَّالِمِ وَ أَيْ ظَلَمَ أَظْلَمُ عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الشُّحِّ حَلَفَ اللَّهُ بِعِزَّتِهِ وَ عَظَمَتِهِ وَ جَلَالِهِ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ شَحِيحٌ وَ لَا بَخِيلٌ؛ بعضی از شما می‌گویند: بخیل از ظالم معذورتر است، ولی چه ظلمی نزد خدا از بخل برتر می‌باشد؛ خداوند به عزت و عظمت و جلال خود سوگند یاد کرده است که هرگز حریص و بخیل وارد بهشت نشود».^۲

۵- در حدیث دیگری، پیامبر عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: الشُّحُّ وَ الْاِيْمَانُ لَا يَجْتَمِعَانِ فِي قَلْبٍ وَاحِدٍ؛ بخل و حرص با ایمان در یک قلب جمع نمی‌شود (آنجا که پای حرص و «بخل» در میان آید، ایمان از آنجا رخت بر می‌بندد).^۳

۱- جامع السعادات، جلد ۲، صفحه ۱۱۱.

۲- همان مدرک.

۳- همان مدرک.

۶- در جای دیگر نیز پیامبر ﷺ می‌فرماید: «الْبُخْلُ شَجَرَةٌ تَنْبُتُ فِي النَّارِ فَلَا يَلِجُ النَّارُ إِلَّا بِخَيْلٍ؛ بخل درختی است که در آتش دوزخ می‌روید و به همین جهت، تنها بخیلان وارد دوزخ می‌شوند»^۱.

۷- نقل شده است که یکی از یاران پیامبر اکرم ﷺ در جهاد شهید شد؛ زنی از آشنایانش برای او می‌گریست و می‌گفت: «و شهید!، پیامبر ﷺ فرمودند: «از کجا می‌دانی او شهید از دنیا رفته؛ فَلَعَلَّهُ كَانَ يَتَكَلَّمُ بِمَا لَا يَعْنِيهِ أَوْ يَبْخُلُ بِمَا لَا يَنْقُصُهُ؛ شاید او درباره مسایلی که به وی مربوط نبوده، سخن می‌گفته است یا نسبت به چیزی که کمبودی برای او ایجاد نمی‌کرده «بخل» می‌ورزیده است»^۲.

این حدیث نشان می‌دهد که سخنان بیهوده و «بخل» مخصوصاً در جایی که لطمه‌ای به انسان نمی‌زند، سبب می‌شود که بزرگترین افتخار یک انسان؛ یعنی، «شهادت» را کمرنگ یا بی‌رنگ کند.

۸- از آن حضرت نقل شده که فرمود: «جَاهِلٌ سَخِيٌّ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ عَابِدٍ بِخَيْلٍ وَ أَدْوَى الدَّاءِ الْبُخْلُ؛ جاهل با سخاوت نزد خدا، از عابد بخیل محبوبتر است و بدترین دردها درد «بخل» است»^۳.

این حدیث بیانگر آن است که «بخل» آثار عبادت عباد را نیز از میان می‌برد.

۹- باز از رسول خدا ﷺ نقل شده که فرمود: «الْمُوبِقَاتُ ثَلَاثُ شُحِّ مُطَاعٍ وَ هَوَى مُتَّبِعٍ وَ إِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ؛ سه چیز باعث هلاکت است، «بخل»، و «حرصی» که انسان از آن اطاعت کند و «هوای نفسی» که از آن تبعیت نماید و «خودپسندی» انسان نسبت به خویش»^۴.

۱۰- هر چند پیرامون این موضوع، روایات زیادی وجود دارد؛ اما، این بحث را با حدیث دیگری از رسول خدا ﷺ پایان می‌دهیم.

در این حدیث چنین آمده است: «گروهی از اسیران (خطرناک) را خدمت رسول خدا ﷺ آوردند؛ حضرت ﷺ به حضرت علی ع رضی الله عنه دستور داد، همه آنها را گردن بزنند؛ ولی یکی از آنها را استثنا کردند.

۱- جامع السعادات، جلد ۲، صفحه ۱۱۰.

۲- همان مدرک، صفحه ۱۱۱.

۳- همان مدرک.

۴- همان مدرک، صفحه ۱۱۰.

آن مرد پرسید: چرا مرا از یارانم جدا کردی، در حالی که گناه ما یکسان بوده است؟ حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: به این علت که خداوند متعال به من وحی فرستاده است که تو سخاوتمند قوم خود هستی و من تو را (به این جهت) نمی‌کشم. آن مرد مسلمان شد و شهادت به یگانگی خداوند و رسالت پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داد.^۱

ریشه و نشانه‌های بخل

ریشه اصلی این رذیله اخلاقی، مانند بسیاری از رذایل دیگر، ضعف مبانی ایمان و «معرفة الله» است. کسی که خداوند را بر همه چیز قادر می‌داند و معتقد است که ریشه تمام خیرات و برکات، ذات پاک حق تعالی است، باید به طور قطع به وعده‌های الهی در مورد آثار مادی و معنوی «انفاق» در راه خدا اعتقاد داشته باشد که با این اعتقاد، امکان ندارد گرفتار این خوی زشت گردد.

امام امیرمؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید: «الْبُخْلُ بِالْمَوْجُودِ سُوءُ الظَّنِّ بِالْمَعْبُودِ؛ بخل ورزیدن نسبت به آنچه انسان دارد، به خاطر سوء ظن به خداست (سوء ظن به وعده‌های او و قدرتش بر همه چیز).»^۲

در حدیث دیگری از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام آمده است «إِنْ كَانَ الْخَلْفُ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ حَقًّا فَالْبُخْلُ لِمَادَا؛ اگر جانشینی از سوی خداوند متعال، حق است؛ پس بخل برای چیست؟»^۳ در کتاب «فقه الرضا» آمده است: «إِيَّاكُمْ وَ الْبُخْلَ فَانْهَاهَا عَاهَةٌ لَا تَكُونُ فِي حُرٍّ وَلَا مُؤْمِنٍ إِنَّهَا خِلَافُ الْإِيمَانِ؛ از بخل بپرهیزید؛ زیرا «بخل» آفتی است که در انسان آزاده و با ایمان هرگز نخواهد بود، «بخل» خلاف ایمان است.»^۴

در حدیث قدسی از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است که خداوند می‌فرماید: «يَا عَبْدِي اِتَّبِعْنِي أَمْ تَتَّهَمُنِي أَمْ تَطُنُّ أَيْ عَاجِزٌ غَيْرٌ قَادِرٍ عَلَيَّ إِثَابَتِكَ»؛ بنده من! آیا نسبت به من «بخل» می‌ورزی یا مرا متهم می‌سازی یا گمان می‌کنی که من عاجزم و توانایی ندارم به تو پاداش دهم».

۱- میزان الحکمه، جلد ۲، صفحه ۱۲۷۷، حدیث ۸۳۸۰.

۲- غررالحکم، حدیث ۱۲۵۸.

۳- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۳۰۰.

۴- بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۳۴۶.

۵- بحار الانوار، جلد ۹۳، صفحه ۱۰.

آری! آزادگان و مؤمنان و آنهایی که به وعده‌های الهی، دلگرم و مطمئن هستند و آنهایی که قدرت خدا را بر هرگونه پاداش، باور کرده‌اند، هرگز هنگام انفاق در راه خدا، دستشان نمی‌لرزد و «بخل» را راه وصول به بی‌نیازی نمی‌دانند؛ بلکه تا آنجا که در توان دارند، به بندگان خدا، جود و بخشش می‌کنند و عوض را از کسی می‌طلبند که هم سخاوتمند است و هم از همه چیز آگاه و هم بر همه چیز قادر.

از نشانه‌های دیگر «بخل» آوردن عذرهای گوناگون، برای خودداری از کمک به دیگران است. بخیلان برای پوشاندن رذیله اخلاقی خود در برابر مردم، به عذرهای واهی متوسل می‌شوند و حتی گاهی با همین عذرها، خود را فریب می‌دهند؛ مثلاً با این که پول فراوانی دارد، اما حاضر نیست مقدار کمی از آن را ببخشد یا این که وام دهد؛ بلکه به عذرهایی مانند این که شاید برایم مشکلی پیش آید یا احتمال دارد فرزندم بیمار شود و یا احتمال دارد میهمانهایی برایم بیایند یا در آینده وضع بازار از نظر اقتصادی به کساد گراید، متوسل می‌گردد.

امام علی بن ابیطالب علیه السلام در این رابطه می‌فرماید: «الْبَخِيلُ مُتَحَجِّجٌ بِالْمَعَاذِيرِ وَ التَّعَالِيلِ؛ شخص بخیل متوسل به عذرها و علت‌های (واهی) می‌شود»^۱.
در جای دیگر نیز می‌فرماید: «كَثْرَةُ الْعِلَلِ آيَةُ الْبُخْلِ؛ كثرت تَعَلُّل و عذرهای واهی، نشانه «بخل» است»^۲.

از نشانه‌های دیگر افراد بخیل، پوشاندن نعمتهاست. آنها به بهانه‌های مختلف سعی دارند، نعمتهای خدادادشان را از دید مردم دور نگه دارند، مبادا کسی از آنها تقاضایی کند. البته در بسیاری از اوقات پوششهای کاذبی از قبیل چشم زخم مردم و تنگ نظریها به احتمال بروز خطر برای آن درست می‌کنند.

نشانه دیگر «بخل» آن است که هرگاه در راه خدا چیزی را انفاق کند، سخت ناراحت می‌شود؛ گویی بار سنگینی بر دوش او نهاده و یا عزیزی از عزیزانش از دست رفته است.



آثار و پیامدهای بخل

در میان صفات نکوهیده و رذایل اخلاقی کمتر صفتی به اندازه «بخل» مشکل آفرین بوده و هست و پیامدهای سوء داشته و دارد، از جمله این که: گرچه بخیل در حفظ اموال خود می‌کوشد ولی بیش از آن، آبروی خود را از دست می‌دهد. در این رابطه نیز در روایات اسلامی اشاره‌هایی شده است که اجمالاً در ذیل مطرح می‌نماییم:

۱ - حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «الْبَخِيلُ يَسْمَحُ مِنْ عِرْضِهِ بِأَكْثَرِ مِمَّا أَمْسَكَ مِنْ عِرْضِهِ؛ بخیل بیش از آنچه که از متاع دنیا برای خود نگهداری می‌کند، از عرض و آبروی خود می‌بخشد».^۱

۲ - بخیل زود دوستانش را از دست می‌دهد و در زندگی در برابر انبوه مشکلات غریب و تنها می‌ماند. امیر مؤمنان علی علیه السلام در این رابطه می‌فرماید: «لَيْسَ لِبَخِيلٍ حَبِيبٌ؛ بخیل یار و دوست ندارد!»^۲ اگر بخیل زمان کوتاهی دوستانی داشته باشد، «بخل» او سبب ذلت دوستان و عزت دشمنانش می‌شود. همان‌گونه که از امام علی علیه السلام نقل شده است: «الْبُخْلُ (البخيل) يُدِلُّ مُصَاحِبَهُ وَيُعِزُّ مُجَانِبَهُ».^۳

۳ - «بخیل»، همیشه زحمت می‌کشد و ثمره کارش را وارثانش می‌برند؛ در دنیا بر خود سخت می‌گیرد و در آخرت نیز گرفتاریش به خاطر اندوختن اموال فراوان، زیاد است. حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «الْبَخِيلُ حَازِنٌ لَوَرَثَتِهِ؛ بخیل خزانه‌دار ورثه خویش است (وارثانی که گاه یک درهم از اموال او را برایش انفاق نمی‌کنند).»^۴

۴ - «بخیل» زندگی فقیرانه‌ای دارد؛ زیرا، هنگامی که «بخل» انسان شدت می‌یابد، نسبت به خویشتن هم بخیل می‌شود و آسایش زندگی‌اش از بین می‌رود؛ زیرا، همیشه در فکر حفظ اموال خویش و افزودن آن است. گاهی نیز گرفتار حالات روانی زشت و سوء ظن‌های شدید نسبت به اطرافیان خود می‌شود؛ مثلاً می‌پندارد که مردم چشم طمع

۱- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۲، صفحه ۱۳۰، حدیث ۲۰۸۴.

۲- همان مدرک، جلد ۵، صفحه ۷۸.

۳- همان مدرک، جلد ۱، صفحه ۳۷۰، حدیث ۱۴۰۹.

۴- همان مدرک، جلد ۱، صفحه ۱۲۷، حدیث ۴۶۴.

در اموال او دوخته‌اند و با حسادت و عداوت به او می‌نگرند.

احادیث اسلامی اشارات زیبایی به این مسئله دارد، از جمله در حدیثی، امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «عَجِبْتُ لِشَقِيِّ الْبَخِيلِ يَتَعَجَّلُ الْفَقْرَ الَّذِي مِنْهُ هَرَبَ وَ يَفُوتُهُ الْغِنَى الَّذِي آتَاهُ طَلَبٌ فَيَعِيشُ فِي الدُّنْيَا عَيْشَ الْفُقَرَاءِ وَ يُحَاسِبُ فِي الْآخِرَةِ حِسَابَ الْأَغْنِيَاءِ؛ از بخیل بدبخت در شگفتم! به سرعت، سوی فقر پیش می‌رود که از آن می‌گریزد و غنا و بی‌نیازی را که می‌طلبد، از دست می‌دهد؛ در دنیا فقیرانه زندگی می‌کند و در آخرت باید حساب اغنیا را بپردازد»^۱.

در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است: «أَقْلُ النَّاسِ رَاحَةً الْبَخِيلِ؛ آرامش و آسایش بخیل از تمام مردم کمتر است»^۲.

۵- «بخل» موجب بدنامی و سوء شهرت و لعن و نفرین مردم می‌شود؛ همان‌گونه که امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمودند: «بِالْبُخْلِ تَكْثُرُ الْمَسِيَّةُ؛ به خاطر بخل، بدگویی و دشنام مردم زیاد می‌شود»^۳.

۶- «بخل» جامع بسیاری از اخلاق رذیله و صفات نکوهیده است و بسیاری از رذایل اخلاقی از آن نشأت می‌گیرد؛ مانند سوء ظن، حسد، ترس، جبن، از دست دادن اخلاص نیت و صفای باطن و گرفتاری در چنگال قساوت قلب؛ حضرت علی علیه السلام در این زمینه می‌فرماید: «الْبُخْلُ إِلَى الْبَخِيلِ يُقْسِي الْقَلْبَ»^۴.

حدیث پر معنای دیگری از همان بزرگوار نقل شده است: «الْبُخْلُ جَامِعٌ لِمَسَاوِي الْعُيُوبِ وَ هُوَ زِمَامٌ يُقَادُّ بِهِ إِلَى كُلِّ سُوءٍ؛ بخل جامع تمام عیبها و زمامی است که انسان را به هر بدی می‌کشد»^۵.

درجات بخل

«بخل» مانند تمام صفات رذیله، دارای درجاتی است. بعضی از مراحل آن به قدری

۱- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۴، صفحه ۳۴۶، حدیث ۶۲۸۰.

۲- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۳۰۰.

۳- شرح فارسی غررالحکم، جلد ۳، صفحه ۲۰۰، حدیث ۴۱۹۵.

۴- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۳۰۷.

۵- بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۵۳.

ضعیف است که ممکن است از دید بسیاری از افراد، مخفی بماند و بعضی از مراحل آن به قدری آشکار است که هر کس، حتی کودکان نیز آن را درک می‌کنند.

بعضی نسبت به اموال خود بخیلند؛ یعنی حاضر نیستند کمترین بهره‌ای به دیگران برسانند. بعضی از آن هم فراتر رفته، نسبت به اموال مردم بخیلند؛ یعنی اگر ببینند کسی به دیگری احسان قابل ملاحظه‌ای می‌کند، ناراحت می‌شوند. بعضی از آن نیز فراتر رفته، هرگاه ببینند افراد اموالشان را برای خودشان به طور گسترده مصرف می‌کنند، ناراحت می‌شوند و این بدترین و عجیبترین نوع بخل است.

از سوی دیگر، بعضی در امور مادی بخیلند و بعضی در امور معنوی؛ مانند کسی که نسبت به علم و دانش دیگران «بخل» می‌ورزد. بعضی در موضوعات مهم بخیلند؛ مانند بخشیدن اموال زیاد، در حالی که بعضی در کوچکترین مسائل «بخل» می‌ورزند، مانند سلام کردن! بعضی در انجام انفاقهای مستحب «بخل» نشان می‌دهند؛ در حالی که بعضی در واجبات، مانند ادای خمس و زکات «بخل» می‌ورزند.

گروهی بخل خود را بدون پوشش و توجیه نشان می‌دهند؛ در حالی که گروه دیگر، پوششهای ظاهری برای آن درست می‌کنند؛ مانند جلوگیری از اسراف، تأمین مخارج فرزندان، دوری از ریا و تظاهر و شک و تردید در استحقاق مستحقین و مانند اینها.

بنابراین «بخل» شاخه‌های متعدد و اشکال گوناگون دارد که مؤمنان متقی باید مراقب همه آنها باشند و با آن در تمام اشکال مبارزه کنند تا به حریم قرب پروردگار راه یابند. در روایات اسلامی اشاره‌های لطیفی به اشکال و شاخه‌های «بخل» شده است از جمله:

۱- امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید: «الْبُخْلُ بِإِخْرَاجِ مَا افْتَرَضَهُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مِنْ الْأَمْوَالِ أَقْبَحُ الْبُخْلِ؛ بخل در مورد پرداختن آنچه را که خدا بر انسان از اموال واجب کرده است، زشتترین نوع آن است»^۱.

۲- در حدیث دیگری نقل شده است: (روزی) حضرت علی علیه السلام مقدار قابل

ملاحظه‌ای خرمای برای کسی فرستاد. یکی از حاضران عرض کرد: به خداوند سوگند! آن شخص چیزی از شما مطالبه نکرده و کافی بود که یک پنجم آن را برایش ارسال می‌کردید. امام علیه السلام فرمودند: «خداوند افرادی مانند تو را در میان مؤمنان زیاد نکند! من بخشش می‌کنم، تو بخل می‌ورزی».^۱

۳- در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است: «إِنَّ أَبْخَلَ النَّاسِ مَنْ بَخِلَ بِالسَّلَامِ؛ بخیل‌ترین مردم کسی است که حتی در سلام کردن بخل می‌ورزد!».^۲

۴- حدیث دیگری از همان حضرت صلی الله علیه و آله نقل شده است: «الْبَخِيلُ حَقًّا مَنْ ذَكَرْتُ عِنْدَهُ فَلَمْ يُصَلِّ عَلَيَّ؛ بخیل‌ترین اشخاص کسی است که نزد او اسم من برده شود و او صلوات نفرستد».^۳

۵- از برخی روایات استفاده می‌شود که بعضی از مراحل «بخل» را تحت عنوان «لئیم» بودن، ذکر کرده‌اند که درجه شدید «بخل» است. رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «الرَّجَالُ أَرْبَعَةٌ سَخِيٌّ وَكَرِيمٌ وَبَخِيلٌ وَلئِيمٌ، فَالسَّخِيُّ الَّذِي يَأْكُلُ وَيُعْطِي وَ الْكَرِيمُ الَّذِي لَا يَأْكُلُ وَيُعْطِي وَ الْبَخِيلُ الَّذِي يَأْكُلُ وَلَا يُعْطِي وَ اللَّئِيمُ الَّذِي لَا يَأْكُلُ وَلَا يُعْطِي؛ افراد چهار دسته هستند: بعضی سخی هستند و بعضی کریم و بعضی بخیل و بعضی لئیم؛ سخی کسی است که از اموالش هم خود استفاده می‌کند و هم به دیگران می‌بخشد و کریم کسی است که خودش نمی‌خورد و به دیگران می‌بخشد و بخیل کسی است که (فقط) خودش مصرف می‌کند و به دیگران نمی‌بخشد و لئیم کسی است که نه خودش می‌خورد و نه به دیگران می‌بخشد».^۴



پیشگیری و درمان بخل

برای درمان بیماریهای اخلاقی همانند بیماریهای جسمانی باید به سراغ ریشه‌ها

۱- وسایل الشیبه، جلد ۶، صفحه ۳۱۸ (با کمی تلخیص).

۲- بحارالانوار، جلد ۷۳، صفحه ۴.

۳- بحار جلد ۷۰، صفحه ۳۰۶.

۴- بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۳۵۶.

رفت؛ زیرا تا ریشه‌ها نخشکند، بیماری همچنان وجود دارد، هرچند به صورت موقت آثار آن زایل شود.

از آنجا که انگیزه‌های «بخل» متعدد است، باید ریشه‌یابی نمود؛ زیرا بعضی به خاطر علاقه زیاد به شهوات دنیا، به اموال خود که وسیله‌ای برای وصول به شهوات است، عشق می‌ورزند؛ به طوری که حاضر نیستند کمترین چیزی در اختیار کسی بگذارند. این افراد باید به سراغ اموری روند که این عشق و علاقه را از میان می‌برد. به عواقب دردناک شهوترانی و سرانجام دنیاپرستان شهوتران بیندیشند تا از آن باز ایستند و بدانند چه عواقبی دارند.

انگیزه دیگر «بخل» آرزوهای بلند است که انسان را به جمع مال و بخل در مصرف دعوت می‌کند. اگر آنها به ناپایداری دنیا و قطع آمال و آرزوها توجه داشته باشند و به کسانی بنگرند که جان خود را به وسیله حوادث گوناگون و بیماری‌های مرموز و بی‌مقدمه از دست داده‌اند؛ داشتن آرزوهای بلند را اشتباه دانسته و از «بخل» خویش می‌کاهند.

انگیزه دیگر، عشق و علاقه به فرزندان و ثروت اندوزی برای آینده آنهاست؛ در حالی که خداوند روزی آنها را نیز تضمین کرده است. اگر آنها از دوستان خدا باشند، خدا آنها را تنها نمی‌گذارد و اگر از دشمنان خدا باشند، جمع مال برای کسانی که آن را ابزار گناه قرار می‌دهند کار نیکو و عاقلانه نیست؛ البته گاهی نیز افرادی بدون این که میراثی از پدر دریافت کنند، فقط بر اثر لیاقت ذاتی خود، زندگی بسیار بهتری نسبت به کسانی که ثروت سرشاری از پدر به آنها رسیده، پیدا کرده‌اند.

عامل دیگری که به گفته بعضی از بزرگان «علم اخلاق» شبیه درد بی درمان است، این است که بعضی مال را به خاطر خودش دوست داشته و به آن عشق می‌ورزند و همیشه در جمع آوری آن می‌کوشند و از خرج کردن آن وحشت دارند. آنها فراموش کرده‌اند که مال وسیله‌ای است برای رسیدن به اهداف مادی و یا معنوی؛ اگر از آن استفاده صحیح نشود، با سنگ و چوب و آجر تفاوتی نمی‌کند.

راه دیگر مبارزه با «بخل» این است که شخص «بخیل» دندان روی جگر بگذارد و از

اموال خود ببخشد. هرگاه این کار تکرار شود عشق به مال در وجودش شکسته خواهد شد؛ همانند افراد ترسو که اگر در میدانهای مختلف زندگی گام نهند، به تدریج ترس و وحشت آنها می‌ریزد. افراد کم رو نیز اگر چندین بار در مجالسی که بزرگان نشسته‌اند، سخن بگویند، حالت کمرویی آنها از بین می‌رود.

اندیشیدن درباره تنفر و انزجاری که مردم از بخیلان دارند و آنها را موجوداتی پست و کثیف می‌دانند و احترامی که برای سخاوتمندان قائلند و آنها را انسان‌هایی برتر می‌شمارند؛ یکی از راه‌های درمان «بخل» و دوری از این رذیله زشت اخلاقی است. همچنین اندیشیدن در پیامدهای سوء و آثار مرگبار «بخل» نیز تأثیر فراوانی در درمان این صفت زشت دارد.

در این رابطه حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «الْبَخِيلُ يَبْخُلُ عَلَى نَفْسِهِ بِالْيَسِيرِ مِنْ دُنْيَاهُ وَ يَسْمَحُ لِرُؤُوسِهِ بِكُلِّهَا!»؛ بخیل نسبت به خودش در مورد کمترین چیزی بخل می‌کند، ولی همه آن را به آسانی در اختیار وارثانش می‌گذارد»^۱.

حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام نقل شده است: «مَنْ بَرَّءَ مِنَ الْبُخْلِ نَالَ الشَّرْفَ؛ کسی که از بخل پاک شود، به شرف و افتخار نائل می‌شود»^۲.

اندیشه در این امور، انسان را از بخل بیزار می‌کند؛ مخصوصاً با توجه به این که روایات «بخل» را با ایمان سازگار نمی‌داند.



۱۸

جود و سخاوت

اشاره

این دو واژه که در مقابل «بخل» است، غالباً در یک معنی استعمال می‌شود؛ ولی گاه از بعضی کلمات استفاده می‌شود که «جود» مرحله بالاتر از «سخاوت» است؛ زیرا در تعریف «جود» گفته‌اند: «بخشش بدون درخواست است که در عین حال، بخشش خود را کوچک بشمارد.» گاه گفته‌اند: «جود، خوشحال شدن از درخواست مردم و شادگشتن به هنگام بخشش است.» بعضی نیز گفته‌اند: «جود بخششی است که مال را، مال خدا بشمرد و سائل را بنده خدا بداند و خودش را در این میان واسطه ببیند؛ در حالی که «سخاوت» معنی وسیع‌تری دارد و هرگونه بذل و بخشش را شامل می‌شود.

بعضی نیز گفته‌اند: «کسی که بخشی از اموال خود را ببخشد و بخش دیگر را برای خود بگذارد، صاحب سخاوت است و کسی که اکثر آن را ببخشد و مقدار کمی را برای خود بگذارد، دارای جود است.» مطابق تمام این تعریفها «جود» مرحله بالاتر از «سخاوت» است.

به هر حال «جود» و «سخاوت» از فضایل مهم اخلاقی است، هر اندازه «بخل» نشانه پستی و حقارت و ضعف ایمان و فقدان شخصیت است؛ «جود» و «سخاوت» نشانه ایمان و شخصیت والای انسان است.

در آیات قرآن مجید گرچه واژه «جود» و «سخاوت» به کار نرفته است، اما تعبیرات دیگری دیده می‌شود که منطبق بر این دو مفهوم است و قرآن نیز برای آن ارج فراوانی بیان کرده است؛ به عنوان نمونه به آیات زیر توجه فرمایید:

۱- ..يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَا يُوَكِّلُونَ بِهِمْ حَصَاصَةً... (سوره حشر، آیه ۹)

۲- وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا - إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا (سوره دهر، آیه ۸ و ۹)

۳- مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (سوره بقره، آیه ۲۶۱)

۴- الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (سوره بقره، آیه ۲۷۴)

۵- لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ (سوره آل عمران، آیه ۹۲)

۶- الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (سوره بقره، آیه ۳)

۷- وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا

مَحْسُورًا (سوره اسراء، آیه ۲۹)

ترجمه

۱-... و کسانی را که به سویشان هجرت کنند، دوست می‌دارند و در دل خود نیازی به آنچه به مهاجران داده شده، احساس نمی‌کنند و آنها را بر خود مقدم می‌دارند، هر چند خودشان بسیار نیازمند باشند...

۲- و غذای (خود) را با این که به آن علاقه (و نیاز) دارند، به مسکین و یتیم و اسیر می‌دهند - (و می‌گویند): ما شما را به خاطر خدا اطعام می‌کنیم و هیچ پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم.

۳ - کسانی که اموال خود را در راه خدا «انفاق» می‌کنند؛ همانند بذری هستند که هفت خوشه برویاند که در هر خوشه یکصد دانه باشد و خداوند آن را برای هرکس بخواهد (و شایستگی داشته باشد)، دو یا چند برابر می‌کند و خدا (از نظر قدرت و رحمت) وسیع و (به همه چیز) داناست.

۴ - آنها که اموال خود را شب و روز پنهان و آشکار انفاق می‌کنند، مزدشان نزد پروردگارشان است، نه ترسی بر آنهاست و نه غمگین می‌شوند.

۵ - هرگز به (حقیقت) نیکوکاری نمی‌رسید! مگر این که از آنچه دوست می‌دارید (در راه خدا) انفاق کنید و آنچه انفاق می‌کنید، خداوند از آن آگاه است.

۶ - (پرهیزکاران) کسانی هستند که به غیب (آنچه از حس پوشیده و پنهان است) ایمان می‌آورند و نماز را برپا می‌دارند و از تمام نعمتها و مواهبی که به آنان روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند.

۷ - هرگز دست را بر گردنت زنجیر مکن (و ترک انفاق و بخشش منما) و بیش از حد نیز دست خود را مگشا تا مورد سرزنش قرار گیری و از کار فرو مانی.



تفسیر و جمع بندی

چهره سخاوتمندان در قرآن

در نخستین آیه مورد بحث، سخن از گروهی از سخاوتمندان انصار مدینه است که با آغوش باز از مهاجرانی که خانه و کسب و کاری نداشتند، استقبال کردند و آنها را بر خودشان مقدم داشتند و حتی گفتند: «ما اموال و خانه هایمان را با آنها تقسیم می‌کنیم و چشم داشتی به غنائم جنگی نیز نداریم».

قرآن درباره آنها در آیه فوق می‌گوید: «آنها کسانی را که به سویشان هجرت می‌کنند، دوست دارند و در درون دل نیازی نسبت به آنچه به مهاجران داده شده، احساس نمی‌کنند و آنها را بر خود مقدم می‌دارند؛ هر چند شدیداً فقیر باشند؛... یُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَ

لَا يَجِدُونَ فِي صُورِهِمْ حَاجَةً مِّمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ...»^۱

به گفته بعضی از مفسران معروف: «در تاریخ بشریت، چنین استقبالی سابقه نداشته است که گروهی غریب در شهری وارد شوند و مؤمنان آن شهر چنان استقبالی از آنان کنند که حتی آنها را بر خویش مقدم شمرند و حاضر باشند تمام زندگی خود را با آنان تقسیم نمایند؛ حتی در بعضی از روایات وارد شده است که عدد مهاجران نسبت به داوطلبان پذیرایی از آنها کم بود به همین دلیل، گاه در میان دو و یا چند نفر، بر سر افتخار میزبانی مهاجران، اختلاف پیدا می‌شد که برای حل آن به قرعه متوسل شدند»^۲.

به هر حال، خداوند این محبت و بلند نظری و ایثار و سخاوت را که از ویژگیهای انصار بود، می‌ستاید.



در دومین آیه مورد بحث، سخن از بزرگوارانی است که غذای خود را در حالی که شدیداً به آن نیاز داشتند به مسکین و یتیم و اسیر دادند، بدون این که هیچ انتظار پاداش و تشکری داشته باشند؛ «وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا * إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَنُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا»^۳

روایات فراوانی از طرق شیعه و سنی، حکایت از این دارد که آیات ۸ و ۹ سوره «دهر» در فضیلت اهل بیت علیهم السلام نازل شده است. «مرحوم علامه امینی» در «الغدیر» ۳۴ نفر از علمای معروف اهل سنت را نام می‌برد که این حدیث را در کتابهای خود آورده‌اند (با ذکر نام کتاب و صفحه آن).^۴

بنابر این حدیث مزبور در میان اهل سنت مشهور، بلکه متواتر است و علمای شیعه اتفاق نظر دارند که همه سوره «دهر» یا بخش قابل ملاحظه‌ای از آیات آن، درباره

۱- حشر، ۹. ۲- فی ظلال، جلد ۷ (ذیل آیه).

۳- دهر، ۹.

۴- الغدیر، جلد ۳، صفحه ۱۰۷ به بعد. احقاق الحق، جلد ۳، صفحه ۱۵۷ تا ۱۷۱ (در این کتاب حدیث مزبور از ۳۶ نفر از دانشمندان اهل سنت با بیان مأخذ حدیث ذکر شده است).

اهلیت پیامبر ﷺ (علی، فاطمه زهرا، حسن و حسین علیهم السلام) نازل شده است.

دقت در آیات سوره «دهر» نشان می‌دهد که خداوند چگونه از این سخاوتمندان ایثارگر مدح و ستایش کرده و عمل آنها را ستوده و بالاترین پاداش را برای آنها قرار داده است. در یک جا از آنها به عنوان «ابرار» و در جای دیگر از آنها به عنوان «عبادالله» (بندگان خاص خدا) یاد کرده است.



در سومین آیه، تشویق بی نظیری نسبت به انفاق کنندگان سخاوتمند دیده می‌شود. با تعبیری که در آیات انفاق بی نظیر است، می‌فرماید: «کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند، همانند بذری است که هفت خوشه برویاند و در هر خوشه نیز یکصد دانه باشد و خداوند آن را برای هر کسی بخواهد (و شایسته بداند) دو یا چند برابر می‌کند و خداوند توانا و داناست؛ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُؤْبَلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»^۱

اگر آیه را بر خلاف ظاهر آن تفسیر نکنیم و حذف و تقدیر نیز قایل نشویم؛ آیه دلالت بر این دارد که رشد و نمو بی نظیر در روح و جان انفاق کنندگان نیکوکار صورت می‌گیرد. اموال آنها بر اثر انفاق چندین برابر شده و خودشان نیز در پرتو سخاوت، مدارج کمال را به سرعت می‌پیمایند و حتی گام‌های کوچک در این راه آثار عظیم دارد. به این ترتیب انفاق علاوه بر اینکه مایه رشد بشری است، مایه رشد و تکامل اخلاقی و معنوی خود انسان نیز هست.

در روایت آمده است که امام سجاد علیهم السلام، هرگاه که چیزی به سائلی می‌بخشید، دست سائل را نیز می‌بوسید؛ عده‌ای علت این کار را از حضرت جویا شدند. حضرت علیهم السلام در جواب فرمودند: «لَا تَهْتَفِعُ فِي يَدِ اللَّهِ قَبْلَ يَدِ الْعَبْدِ؛ این به خاطر آن است که (این بخشش) پیش از آن که به دست بنده قرار گیرد، به دست خدا می‌رسد»^۲.



در چهارمین آیه، ضمن اشاره به نکته مهمی درباره انفاق، آمده است: «کسانی که اموال خود را در شب و روز، پنهان و آشکار انفاق می‌کنند، پاداششان نزد پروردگارشان است؛ نه ترسی بر آنهاست و نه غمگین می‌شوند؛ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ».^۱

بنابر این «سخاوت» و «انفاق» در راه خدا به هر شکل و صورتی که باشد، محبوب و پسندیده است، از سوی دیگر «انفاق» ترس از عذاب الهی را برطرف ساخته و حزن و اندوه را می‌زداید. افراد انفاق‌گر و بخشنده خوف و وحشتی از آینده ندارند؛ زیرا، خداوند زندگی آنها را تضمین کرده است و به خاطر از دست دادن بخشی از اموالشان اندوهگین نمی‌شوند؛ زیرا می‌دانند، آنچه از فضل پروردگار به آنها داده می‌شود، بیشتر از آن است که از دست داده‌اند.



در پنجمین آیه باز با تعبیر تازه‌ای در زمینه انفاق می‌فرماید «هرگز به (حقیقت) نیکوکاری نمی‌رسید، مگر آن که از آنچه دوست می‌دارید (در راه خدا) انفاق کنید و آنچه انفاق می‌کنید، خداوند از آن باخبر است؛ لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَ مَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ».^۲

در ادبیات عرب «بِرّ» به معنی نیکوکاری توأم با توجه و از روی قصد و اختیار است و این نشانه شخصیت و روحانیت انسان می‌باشد. جالب این که «بِرّ» در آیه به طور مطلق ذکر شده و نشان می‌دهد تا سخاوت و انفاق نباشد، انسان هرگز به حقیقت نیکوکاری نمی‌رسد. گرچه بعضی از مفسران واژه «بِرّ» را به معنی «بهشت» و بعضی به معنی «تقوا» و بعضی به معنی «پاداش نیک» گرفته‌اند؛ ولی ظاهر این است که مفهوم «بِرّ» وسیع بوده و شامل همه اینها نیز می‌شود.



در ششمین آیه، انفاق را ضمن این که یکی از ارکان مهم تقوا ذکر کرده - تقوایی که

سرچشمهٔ هدایت الهی و محتوای قرآنی است - می‌فرماید: «پرهیزکاران کسانی هستند که ایمان به غیب دارند (ایمان به خدا و جهان ماوراء طبیعت) و نماز را برپا می‌دارند و از نعمتهایی که بر آنها روزی داده‌ایم، انفاق می‌کنند؛ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ».^۱

با توجه به اینکه «ینفقون» به صورت فعل مضارع ذکر شده، مفهومش این است که آنها انفاق مواهب الهی را به طور مستمر انجام می‌دهند و این نشانهٔ سخاوتمندی آنهاست که در نهادشان ریشه دوانده و به صورت یک صفت برجسته درآمده است. تعبیر به «مَمَّارَزَقْنَاهُمْ» (از آنچه به آنان روزی داده‌ایم) اشاره به نکتهٔ لطیفی می‌کند و آن این که آنها می‌دانند که همهٔ اموال، مواهب الهی است؛ بنابراین، دلیلی ندارد که از انفاق بخشی از آن در راه بندگان نیازمند خدا، «بخل» بورزند. در ضمن روشن است که «انفاق» منحصر به زکات نیست، بلکه معنی گسترده‌ای دارد که هم صدقات واجب و هم مستحب را شامل می‌شود.



در هفتمین و آخرین آیه، ضمن دادن دستور به رعایت اعتدال در بذل و بخشش و دوری از افراط و تفریط و نشان دادن تصویری از صفت سخاوت که حد وسط در میان «بخل» و «اسراف» است، می‌فرماید: «دست را بر گردنت زنجیر مکن (و ترک انفاق و بخشش منما) و بیش از حد نیز آن را مگشا (و آلودهٔ اسراف و تبذیر مشو) مبدا مورد سرزنش قرارگیری و از کار فرومانی؛ وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا».^۲ این آیه، تعریف روشنی برای سخاوت است.

امام صادق علیه السلام در حدیث معروفی این مطلب را ضمن مثال روشنی بیان داشته‌اند: «مشتی خاک را از زمین برداشت و محکم در دست گرفت، فرمودند: این بخل است، سپس مشت دیگری برداشت و دست را چنان گشود که تمام خاکها، روی زمین ریخت، سپس فرمودند: این اسراف است؛ مرتبهٔ سوم، مشتی خاک برداشت و کف دست را رو به آسمان کرد

و دست را گشود، مقداری از خاکها از لابه‌لای انگشتان و اطراف دستشان فرو ریخت و مقداری باقی ماند، حضرت عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمودند: این حد اعتدال است (و حقیقت سخاوت همین است)»^۱.

در آیه مورد بحث از «بخل» تعبیر به «زنجیر شدن بر گردن» شده است و از اسراف به گشودن دست، آن چنان که کاری از آن ساخته نباشد و هر دو را مورد سرزنش قرار گرفتن و از کار باز ماندن (ملوماً محسوراً) ذکر می‌کند.



از مجموع آیات مختلفی که به نحوی به مسئله سخاوت و انفاق و بذل و بخشش ارتباط دارد - که بخشی از آن را در بالا تفسیر کردیم - به خوبی عظمت و اهمیّت و ارزش والای این صفت برجسته انسانی ظاهر می‌شود؛ نه تنها باعث نظم و سعادت جوامع انسانی و مبارزه با فقر و محرومیّی که سرچشمه انواع نابسامانی‌ها و گناهان است، می‌شود بلکه در تکامل معنوی و روحی انسان نیز نقش بسیار مهمی دارد.



سخاوت در منابع حدیث

در روایات اسلامی تعییرات بسیار والایی درباره «جود» و «سخا» دیده می‌شود که در نوع خود کم نظیر است. روایات زیر نمونه‌هایی است که از میان احادیث فراوانی گلچین شده است:

۱- در حدیثی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است: «السَّخَاءُ خُلُقُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ^۲؛ سخاوت، اخلاق بزرگ الهی است».

در واقع تمام سخاوتهای در وجود ذی جود پروردگار متجلّی است، زیرا هر چه داریم از اوست. نعمتهای گوناگون، زمین و آسمان، حیات و وجود ما، همه از اوست و هر جا

۱- تفسیر نورالتقلین، جلد ۳، صفحه ۱۵۸.

۲- کنز العمال، جلد ۶، صفحه ۳۳۷، حدیث ۱۵۹۲۶.

سخاوتی است از سخاوت او سرچشمه گرفته است؛ زیرا اگر او مواهبی به ما نمی بخشید، ما توان بخشش را نداشتیم؛ حتی صفت جود و بخشش نیز از مواهب اوست.

۲ - امام صادق علیه السلام می فرماید: «السَّخَاءُ مِنَ اخْلَاقِ الْاَنْبِيَاءِ وَ هُوَ عِمَادُ الْاِيْمَانِ وَ لَا تَكُونُ الْمُؤْمِنُ اِلَّا سَخِيًّا وَ لَا يَكُونُ سَخِيًّا اِلَّا ذُو يَقِيْنٍ وَ هُمُّهُ عَالِيَةٌ لِاَنَّ السَّخَاءَ شِعَاعُ نُورِ الْيَقِيْنِ، وَ مَنْ عَرَفَ مَا قَصَدَ هَانَ عَلَيْهِ مَا بَدَلْ؛ سخاوت از اخلاق انبیا است و ستون ایمان است و هیچ فرد با ایمانی وجود ندارد، مگر این که با سخاوت است و هیچ سخاوتمندی وجود ندارد، مگر این که دارای یقین و همّت عالیه است؛ زیرا سخاوت، شعاع نور یقین است و آن کس که بداند چه چیزی را قصد کرده، آنچه را که بذل نموده در نظر او کم اهمیّت است».^۱

از این حدیث استفاده می شود که این صفت والا بعد از ذات پاک الهی که مبدأ سخاوت است در وجود انبیا، نشانه ایمان و یقین آنهاست.

۳ - در حدیث دیگری از امیرمؤمنان علیه السلام آمده است: «تَحُلُّ بِالسَّخَاءِ وَ الْوَرَعِ فَهُمَا حُلِيَّةُ الْاِيْمَانِ وَ اَشْرَفُ حَلَالِكْ؛ به سخاوت و ورع، خود را بیارای که این دو آرایش ایمان و برترین صفات توست».^۲

این تعبیر نشان می دهد که این صفت را از برترین صفات مؤمن به حساب آورده است.

۴ - در حدیث دیگری از همان امام بزرگوار آمده است: «السَّخَاءُ ثَمَرَةُ الْعَقْلِ وَ الْقِنَاعَةُ بُرْهَانُ النَّبْلِ؛ سخاوت میوه درخت عقل و خرد و قناعت دلیل بر نجابت است».^۳

آنها که در بخشش به دیگران «بخل» می ورزند، اموال زیادی را فراهم کرده و می گذارند و می روند، در حقیقت این گونه افراد عاقل نیستند؛ زیرا، زحمت بر دوش آنها بوده، بدون آن که از اموالشان بهره مادی یا معنوی ببرند. کدام عاقلی چنین کاری می کند!

۵ - در تعبیر دیگری از آن حضرت علیه السلام در مورد اهمیّت «سخاوت» به نکته لطیف

۱- بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۳۵۵، حدیث ۱۷.

۲- غررالحکم، حدیث ۴۵۱۱.

۳- غررالحکم، حدیث ۲۱۴۵.

دیگری اشاره می‌فرماید: «عَطُوا مَعَايِبِكُمْ بِالسَّخَاءِ فَإِنَّهُ سَتَرَ الْعُيُوبِ؛ عیوب خویش را با سخاوت بپوشانید؛ زیرا سخاوت پوشاننده عیبهاست»^۱

صدق این کلام مولی با تجربه به خوبی ثابت می‌شود، اشخاصی را می‌بینیم که عیوب گوناگونی دارند، ولی چون سخاوتمندند همه مردم به دیده احترام به آنها می‌نگرند.

۶- باز در تعبیری دیگر از همان امام همام علیه السلام آمده است: «السَّخَاءُ يَمْحُصُ الذُّنُوبَ وَ يَجْلِبُ مَحَبَّةَ الْقُلُوبِ؛ سخاوت، گناهان را پاک می‌کند و دل‌ها را به سوی سخاوت‌کننده فرا می‌خواند»^۲.

این تعبیر نشان می‌دهد که «سخاوت» کفاره بسیاری از گناهان است!

۷- مولی الموحدین علی علیه السلام درباره تأثیر عمیق محبت در جلب قلبها می‌فرماید: «مَا اسْتَجَلَبَتِ الْمَحَبَّةُ بِمِثْلِ السَّخَاءِ وَ الرَّفْقِ وَ حُسْنِ الْخُلُقِ؛ هیچ چیزی مانند سخاوت و مدارا کردن و حسن خلق، جلب محبت نمی‌کند»^۳.

۸- رسول خدا صلی الله علیه و آله در این باره می‌فرماید: «أَلْسَخِي قَرِيبُ مِنَ اللَّهِ قَرِيبُ مِنَ النَّاسِ قَرِيبُ مِنَ الْجَنَّةِ؛ سخاوتمند نزدیک به خدا، نزدیک به مردم و نزدیک به بهشت است»^۴.

۹- در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است: «شَابُّ سَخِيٍّ مَرَهَقٌ فِي الذُّنُوبِ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ شَيْخٍ عَابِدٍ بَخِيلٍ؛ جوان سخاوتمند آلوده به گناه، نزد خدا محبوبتر از پیرمرد عابد بخیل است»^۵.

به یقین این «سخاوت» سبب امدادهای الهی می‌شود و سرانجام آن جوان آلوده را نجات می‌دهد، ولی آن پیر عابد بخیل به خاطر بخلش در گناه فرو خواهد رفت.

۱۰- این بحث را با حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عنوان حسن ختام پایان می‌دهیم: «تَجَافَوْا عَنْ ذَنْبِ السَّخِيِّ فَإِنَّ اللَّهَ آخِذٌ بِبَيْدِهِ كُلَّمَا عُرِّرَ؛ از گناه و لغزش سخاوتمند صرف نظر کنید؛ زیرا هر زمان بلغزد، خداوند دست او را می‌گیرد (و نجاتش می‌دهد)»^۶.

۱- غررالحکم، حدیث ۶۴۴۰.

۲- غررالحکم، حدیث ۱۷۳۸.

۳- غررالحکم، حدیث ۹۵۶۱.

۴- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۳۰۸.

۵- بحارالانوار، جلد ۷۰، صفحه ۳۰۷.

۶- کنز العمال، جلد ۶، صفحه ۳۹۲، حدیث ۱۶۲۱۲.

از مجموع احادیث بالا، ارزش و اهمّیت فوق العاده «سخاوت» در کلام پیشوایان اسلام مشخص می‌شود و نشان می‌دهد که کمتر فضیلتی با آن برابری می‌کند.



آثار و پیامدهای سخاوت

۱ - آثار مثبت «سخاوت» در زندگی فردی و اجتماعی انسان که با تجربه ثابت شده و یا در احادیث اسلامی به آن اشاره گردیده است، بسیار زیاد است، به عنوان نمونه: از روایات متعددی استفاده می‌شود و تجربیات روزانه نیز آن را تأیید می‌کند که «سخاوت» محبت دوست و دشمن را جلب می‌کند، بر عدد دوستان می‌افزاید و از دشمنان می‌کاهد.

۲ - «سخاوت» پوششی برای عیوب انسان‌هاست و به این ترتیب، آبروی انسان را حفظ می‌کند.

۳ - «سخاوت» در عین این که ثمره درخت عقل است، بر عقل و خرد انسان می‌افزاید. عقل می‌گوید: دلیلی ندارد که انسان با زحمت زیاد اموال فراوانی تهیه کند و آن را برای بازماندگان بگذارد و خودش به وسیله آن، جلب ثواب و کسب آبرو نکند. از سوی دیگر «سخاوت»، گروهی از اندیشمندان را گرد انسان جمع می‌کند و آنها می‌توانند بر فکر و عقل و دانش او بیفزایند.

۴ - «سخاوت» فاصله طبقاتی جامعه را کم می‌کند و از این طریق ناهنجاریهای ناشی از فاصله طبقاتی را از بین می‌برد و یا کاهش می‌دهد. آتش کینه‌های محرومان را خاموش می‌کند و حس انتقام‌جویی را در آنان تضعیف می‌نماید و از این طریق پیوندهای اجتماعی را محکم می‌سازد.

۵ - «سخاوت» مدافعان انسان را زیاد می‌کند و آبروی او را محفوظ می‌دارد و دشمنان و بدخواهان را عقب می‌راند؛ امیرمؤمنان علیه السلام در این باره می‌فرماید: «الْجُودُ

حَارِسُ الْأَعْرَاضِ؛ جود و بخشش آبروی انسان را حفظ می‌کند».^۱

۶ - جود و «سخاوت»، آثار معنوی فوق العاده‌ای نیز دارد؛ به همین دلیل از صفات انبیا شمرده شده و همان گونه که در روایات گذشته خواندیم، شعاع نور «یقین» است؛ حتی اگر این فضیلت در افراد بی ایمان باشد، به حال آنها مفید و سودمند است.

در حدیثی آمده است که خداوند متعال به حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ وحی نمود: «لَا تَقْتُلُ السَّامِرِيَّ فَإِنَّهُ سَخِيٌّ؛ سامری را به قتل مرسان، زیرا او مرد سخاوتمندی است».^۲

درست است که سامری، منشأ فساد عظیمی در بنی اسرائیل شد و آیین بت پرستی را در میان آنها پایه نهاد و در انتها نیز زندگی را با خفت و ذلت و حقارت گذراند که شاید مرگ بر آن زندگی، ترجیح داشت؛ ولی با این همه به حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ وحی رسید که خون او را به خاطر سخاوتش نریزد.

از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است که به فرزند حاتم طائی به نام «عَدِيٌّ» فرمود: «دُفِعَ عَنِّيكَ الْعَذَابُ الشَّدِيدُ لِسَخَاءِ نَفْسِيهِ؛ عذاب شدید از پدرت به خاطر سخاوتش برداشته شد».^۳

در ذیل همین حدیث، آمده است که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دستور داد، گروهی از جنایتکاران یکی از جنگها را به قتل برسانند، ولی یکی از آنها را استثنا کرد. آن مرد تعجب کرد و گفت: «با این که گناه ما یکی است، چرا مرا از میان آن جمعیت جدا کردی؟» حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: «خداوند به من وحی فرستاد که تو سخاوتمند قوم خود هستی و من نباید تو را به قتل برسانم».

آن مرد با شنیدن این سخن ایمان آورد و شهادتین بر زبان جاری کرد؛ آری! سخاوت آن مرد، او را به بهشت رسانید.

از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل شده است: «شخص سخی را اهل آسمانها دوست دارند و اهل زمین هم دوست دارند... در حالی که بخیل را اهل آسمانها و زمین دشمن دارند».^۴

۱- غررالحکم، حدیث ۳۳۳.

۲- اصول کافی، جلد ۴، صفحه ۴۱.

۳- بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۳۵۴.

۴- وسائل الشیعه، جلد ۱۵، صفحه ۲۵۲.

محدوده سخاوت

«سخاوت» مانند تمام صفات و کارهای نیک، مقدار و اندازه‌ای دارد که اگر در مسیر افراط قرار گیرد، نتیجه منفی خواهد داشت. همچنین «سخاوت» نباید لطمه به آبرو و حیثیت و زندگی کسانی که به انسان وابسته‌اند، زند.

«سخاوت» باید در اموال حلال باشد، نه اموالی که از راه‌های حرام و یا ظلم و ستم به دست آمده است؛ مانند، «سخاوت» بسیاری از سلاطین ظالم و ستمگر. هم چنین «سخاوت» نباید در اموال مربوط به بیت المال باشد؛ زیرا اموال بیت المال، حساب و کتاب مخصوص به خود دارد که باید به دقت رعایت گردد.



راه‌های کسب سخاوت

این فضیلت اخلاقی مانند سایر فضایل، با تعلیم و تربیت و اندیشه و تفکر و تمرین و ممارست حاصل می‌شود.

توجه به این حقیقت که این اموال و ثروتها، امانت‌های الهی در دست ماست و هیچ کدام دوام و بقایی ندارد، انسان را وامی‌دارد با بذل و بخشش، آن را در صندوق امانت الهی، برای روزی که دستها خالی است، ذخیره کند. همچنین دقت در آثار و برکات و پیامدهای مهمی که برای «سخاوت» در مطالب قبل ذکر شد، مشوق مؤثری در امر «سخاوت» است.

مطالعه تاریخ زندگی سخاوتمندان و بخیلان و مقایسه آن دو با یکدیگر و احترام و آبرو و شخصیتی که گروه اول داشتند و ذلت و بدنامی که دامن‌گیر گروه دوم بوده است نیز در ایجاد این «سخاوت اخلاقی» بسیار مؤثر است.

اینها جنبه‌های تعلیماتی این مسئله است؛ اما از نظر عملی، هر قدر تمرین و ممارست بیشتری در این زمینه شود، توفیق زیادتری در به دست آوردن این فضیلت اخلاقی حاصل می‌گردد؛ زیرا تکرار اعمال سخاوتمندانه و بذل و بخشش، هر چند از راه تحمیل

بر نفس خویش باشد، به تدریج به صورت عادت و سپس مبدل به حالت، و سرانجام به یک ملکه اخلاقی مبدل خواهد گردید.

در ضمن، تربیت پدر و مادر و معلّم و استاد در این زمینه، بسیار مؤثر است. اگر آنها کودکان را از آغاز عمر به «جود» و «سخاوت» عادت دهند، این ملکه، به آسانی در وجود آنها ریشه می‌دواند و در بزرگی جزء زندگی آنان می‌شود.

در حالات «صاحب بن عباد» آمده است که در کودکی هنگامی که می‌خواست برای فراگرفتن درس دینی به مسجد برود، همیشه مادرش یک دینار و یک درهم به او می‌داد و می‌گفت: «این را به اولین فقیری بده که در مسیر راه خود می‌بینی». کم‌کم این خصلت در وجودش ریشه دار شد تا این که در بزرگی چنان بذل و بخششی می‌کرد که همه به او آفرین می‌گفتند. اگر کسی بعد از ظهر ماه مبارک رمضان به خانه‌اش می‌آمد، سخاوتش مانع از آن می‌شد که کسی بدون خوردن افطار از خانه او بیرون رود. هر روز حداقل هزار نفر بر سر سفره او افطار می‌کردند و بذل و بخشش او در ماه رمضان به اندازه تمام ماههای سال بود.^۱

از شگفتیهای دیگر زندگی او چنین نقل می‌کنند: «روزی نوشابه برای او آوردند، یکی از نزدیکانش نسبت به آن نوشابه سوء ظن پیدا کرد و گفت: از این نوشابه ننوش؛ زیرا مسموم است، خدمتکاری که آن قدح را آورده بود، همچنان ایستاده بود. «صاحب بن عباد» به شخصی که ادعای مسموم بودن آن را می‌کرد، گفت: به چه دلیل می‌گویی که این مسموم است؟ گفت: بهترین راه این است که کسی که این قدح را آورده و به دست تو داده، مورد آزمایش قرار گیرد و از آن بنوشد، «صاحب» گفت: من به این کار راضی نیستم، آن شخص گفت: به وسیله یک مرغ خانگی آزمایش کن. «صاحب» گفت: کشتن حیوان به این صورت نیز جایز نیست، سپس دستور داد: قدح آب را واژگون کردند و آب را ریختند و به خدمتکار گفت: برو و دیگر در خانه من قدم مگذار؛ ولی با این حال دستور داد: حقوق او را به طور کامل بپردازند. سپس گفت: هرگز نباید یقین را با شک از بین برد و مجازات به وسیله قطع حقوق،

دلیل بر پستی است».^۱

این بحث را با چند حدیث و سخنانی از بعضی از بزرگان پایان می‌دهیم:

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید: «الْبَخِيُّ دَارُ الْأَسْحِيَاءِ؛ بهشت خانه سخاوتمندان است».^۲

امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام می‌فرماید که خداوند فرمود: «إِنِّي جَوَادٌ كَرِيمٌ لَا يُجَاوِرُنِي لَيْئِمٌ؛ من بخشنده با سخاوتم، افراد پست و بخیل نمی‌توانند در جوار من (در بهشت) جای بگیرند».^۳

در حدیث دیگری از پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمده است: «طَعَامُ الْجَوَادِ دَوَاءٌ وَ طَعَامُ الْبَخِيلِ دَاءٌ؛ طعام سخاوتمند، دواست و طعام بخیل، درد و بیماری است».^۴

یکی از عارفان به نام «ابن سَمَک»^۵ می‌گوید: «عَجِبْتُ لِمَنْ يَشْتَرِي الْمَمَالِيكَ بِمَالِهِ وَ لَا يَشْتَرِي الْأَحْرَارَ بِمَعْرُوفِهِ؛ در شگفتم! از کسانی که بردگان را با مال خود خریداری می‌کنند؛ ولی آزاده‌ها را با احسان و نیکی، دربند محبت خود در نمی‌آورند».^۶

به عربی گفتند: آقا و بزرگ شما کیست؟ گفت: «مَنْ إِحْتَمَلَ شَمَنًا وَ أَعْطَى سَائِلَنَا وَ أَعْطَى جَاهِلِنَا؛ کسی که بدگویی‌های ما را تحمل کند و به نیازمندان ببخشد و از اعمال جاهلان چشم پوشی کند».^۷



-
- ۱- سفینة البحار، مادهٔ صحب.
- ۲- المحجة البيضاء، جلد ۶، صفحه ۶۲.
- ۳- همان مدرک، ص ۶۴.
- ۴- همان مدرک، صفحه ۶۱.
- ۵- «ابن سَمَک» در قرن دوم هجری در دوران حکومت هارون الرشید زندگی می‌کرد و در سال ۱۸۳ هـ.ق. در کوفه در گذشت (سفینة البحار، مادهٔ سمک).
- مرحوم محدث قمی در سفینة البحار در شرح حال «ابن سَمَک»، او را مردی خوش بیان و صاحب مواظ و اندرزها می‌شمرد و از «ابن ابی الحدید» نقل می‌کند که او روزی وارد بر هارون شد؛ هنگامی که چشم هارون به او افتاد، گفت: مرا موعظه کن، (هارون در همین موقع تقاضای آب کرد). ابن سَمَک اشاره به آب کرد و گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم! اگر یک بیماری داشته باشی که نتوانی آب بنوشی، چه می‌کنی؟ گفت: حاضریم نیمی از تمام ملک و حکومت را بدهم تا این بیماری برطرف شود؛ سپس به او گفت: بنوش. هارون آب را نوشید. «ابن سَمَک» دوباره گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم! اگر این آب را که نوشیدی از تو دفع نشود، چه می‌کنی؟ گفت: حاضریم نیمی دیگر از حکومت را برای حل این مشکل بدهم. ابن سَمَک گفت: حکومتی که نیمی از آن فدای نوشیدن آب و نیمی فدای خارج شدن آن شود، چیزی نیست که مردم برای آن بجنگند.
- ۶- همان مدرک، صفحه ۶۵.
- ۷- همان مدرک.

۱۹

عجله و شتاب

صبر و بردباری

اشاره

برای هر کار مقدماتی است که اگر فراهم نگردد، اقدام به آن کار بی نتیجه خواهد ماند و اگر فراهم گردد و اقدام نشود و فرصتها از دست برود؛ باز هم بی نتیجه خواهد ماند. افراد هوشیار و مدیر و مدبر کسانی هستند که با صبر و حوصله در انتظار فراهم شدن مقدمات می‌باشند که بعد از فراهم شدن، بدون درنگ اقدام به انجام کار می‌کنند و تا رسیدن به مقصود از پای نمی‌نشینند.

به همین دلیل «عجله و شتاب» به معنی اقدام کردن به کارها، قبل از این که زمینه‌ها و مقدمات لازم آن کار فراهم شود، از صفات رذیله شمرده شده و «صبر» و بردباری که نقطه مقابل آن است از فضایل اخلاقی بشمار می‌آید. (البته «صبر» شاخه‌های دیگری نیز دارد که به موقع به آن اشاره خواهد شد.)

خسارات عظیمی که از ناحیه شتابزدگی بی مورد، دامن افراد یا اجتماع را می‌گیرد، بیش از آن است که به حساب آید. قرآن مجید به عنوان یک برنامه جامع زندگی، همه انسان‌ها را به «صبر» و بردباری و پرهیز از «عجله و شتاب» دعوت می‌کند و با اشاره به

داستانهای انبیا و سرگذشت رهبران بزرگ جامعه انسانی، زیانهای عجله و ثمرات شیرین صبر و بردباری را آشکار می‌کند.

با این اشاره به سراغ قرآن مجید می‌رویم و با بیان سرگذشت پیامبران پیشین که این مسئله در زندگی آنها نقش مؤثری داشته است، آغاز می‌کنیم:

۱- قَالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ أَتَيْتَكَ عَلَىٰ أَنْ تَعْلَمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا * قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خَيْرًا * قَالَ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا (سوره كهف، آیات ۶۶ تا ۶۹)

۲- وَ هَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَضِرِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ *... وَ ظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ حَرَّزَنَا كَيْعًا وَ أَنَابَ (سوره ص، آیات ۲۱ تا ۲۴)

۳- فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لَا تَكُن كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَىٰ وَ هُوَ مَكَظُومٌ * لَوْلَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِّنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ مَذْمُومٌ * فَأَجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِّنَ الصَّالِحِينَ (سوره قلم، آیات ۴۸ تا ۵۰)

۴-... وَ لَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِن قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا (سوره طه، آیه ۱۱۴)

۵- خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ سَأُورِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونَ (سوره انبياء، آیه ۳۷)

۶- وَ يَدْعُ الْإِنْسَانَ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا (سوره اسراء، آیه ۱۱)

۷- وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِمُ الْمَثَلَاتُ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَكَدُو

مُغْفِرَةٌ لِلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ (سوره رعد، آیه ۶)

۸- وَ لَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتَعْجَالَهُمْ بِالْخَيْرِ لَقُضِيَ إِلَيْهِمْ أَجْلُهُمْ فَنَذَرُ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ (سوره يونس، آیه ۱۱)

۹- وَ يَقُولُونَ مَتَىٰ هَذَا الْفَتْحُ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ * فَاعْرِضْ عَنْهُمْ وَ انْتَظِرِ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ (سوره سجد، آیه ۲۸ و ۳۰)

۱۰- فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ لَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ كَانَهُمْ يَوْمَ يَرُونَ مَا يُوْعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِّن نَّهَارٍ بَلَاغٌ فَلَ هَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْأَقْوَمُ الْفَاسِقُونَ (سوره احقاف، آیه ۳۵)

ترجمه

۱ - حضرت موسی علیه السلام به او گفت: «آیا از تو پیروی کنم تا از آنچه به تو تعلیم داده شده و مایهٔ رشد و صلاح است، به من بیاموزی؟» - گفت: «تو هرگز نمی‌توانی با من شکیبایی کنی! - و چگونه می‌توانی در برابر چیزی که از رموزش آگاه نیستی، شکیبیا باشی؟!» - حضرت موسی علیه السلام گفت: «به خواست خدا مرا شکیبیا خواهی یافت و در هیچ کاری با فرمان تو مخالفت نخواهم کرد!».

۲ - آیا داستان شاکیان، هنگامی که از محراب (داود) بالا رفتند، به تو رسیده است؟! - در آن هنگام که (بی مقدمه) بر او وارد شدند و او از دیدن آنها وحشت کرد، گفتند: «نترس، دو نفر شاکي هستیم که یکی از ما بر دیگری ستم کرده، اکنون در میان ما به حق داوری کن و ستم روا مدار و ما را به راه راست هدایت کن! - این برادر من است، او نود و نه میش دارد و من یکی بیش ندارم! اما او اصرار دارد که این یکی را هم به من واگذار کن و در سخن بر من غلبه کرده است!» - (داود) گفت: «مسلماً او با درخواست یک میش تو برای افزودن آن به میشهایش، بر تو ستم نموده و بسیاری از شریکان (و دوستان) به یکدیگر ستم می‌کنند؛ مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده‌اند؛ اما عدهٔ آنان کم است!» داوود دانست که ما او را (با این ماجرا) آزموده‌ایم، از این رو از پروردگارش طلب آمرزش نموده و به سجده افتاده و توبه کرد.

۳ - اکنون که چنین است صبر کن و منتظر فرمان پروردگارت باش و مانند صاحب ماهی (یونس) مباش (که در تقاضای مجازات قومش عجله کرد و گرفتار مجازات ترک اولی شد) در آن زمان که با نهایت اندوه خدا را خواند - و اگر رحمت خداوند به یاریش نیامده بود (از شکم ماهی) بیرون افکنده می‌شد، در حالی که نکوهیده بود! - ولی پروردگارش او را برگزید و از صالحان قرار داد!

۴ -...پس نسبت به (تلاوت) قرآن عجله مکن، پیش از آن که وحی آن بر تو تمام شود، و بگو: «پروردگارا! علم مرا افزون کن!».

۵ - (آری) انسان از عجله آفریده شده ولی عجله نکنید، به زودی آیاتم را به شما نشان

خواهم داد.

۶- انسان (بر اثر شتابزدگی) بدیها را طلب می‌کند، آن گونه که نیکیهها را می‌طلبد و انسان همیشه عجول بوده است!

۷- آنها پیش از حسنه (و رحمت) از تو تقاضای شتاب در سیئه (و عذاب) می‌کنند؛ با این که پیش از آنها، بلاهای عبرت‌انگیز نازل شده است! و پروردگارت نسبت به مردم - با این که ظلم می‌کنند - دارای مغفرت است؛ (و در عین حال) پروردگارت دارای عذاب شدید است!

۸- اگر همان گونه که مردم در به دست آوردن «خوبی»ها عجله دارند، خداوند در مجازاتشان شتاب می‌کند، (به زودی) عمرشان به پایان می‌رسید (و همگی نابود می‌شدند)؛ ولی کسانی را که ایمان به لقای ما ندارند، به حال خود رها می‌کنیم تا در طغیانشان سرگردان شوند!

۹- آنان می‌گویند: «اگر راست می‌گویید، این پیروزی شما کی خواهد بود؟!... حال که چنین است، از آنها روی بگردان و منتظر باش، آنها نیز منتظرند (تو منتظر رحمت خدا و آنها هم منتظر عذاب او!).»

۱۰- پس صبر کن آن گونه که پیامبران «اولوالعزم» صبر کردند و برای (عذاب) آنان شتاب مکن! هنگامی که وعده‌هایی را که به آنها داده می‌شود، ببینند، احساس می‌کنند که گویی فقط ساعتی از یک روز (در دنیا) توقف داشتند. این ابلاغی است برای همگان، آیا جز قوم فاسق هلاک می‌شوند؟! »



تفسیر و جمع بندی

در نخستین بخش از آیات، سخن از داستان حضرت خضر علیه السلام و حضرت موسی علیه السلام است، البته قرآن تعبیر به «خضر» نکرده، بلکه تنها به عنوان «عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا؛ بنده برگزیده‌ای از بندگان ما» از او یاد کرده است.

این داستان را همه خوانندگان، کم و بیش شنیده‌اند. آنچه در این جا برای ما اهمیّت

دارد، این است که حضرت موسی علیه السلام در یک مأموریت ویژه‌ای، به دنبال فراگیری بخشی از علوم، نزد حضرت خضر علیه السلام آمد؛ علمی که با آنچه تا آن روز از طریق وحی دریافته بود، متفاوت بود. علمی که مربوط به اسرار و حقایق مخفی جهان و زندگی انسان‌ها بود که باید پیامبر اولوالعزمی همانند حضرت موسی علیه السلام لااقل بخشی از آن را فراگیرد تا دیدگاه‌هایش در مسایل انسانی و اجتماعی کمی شفاف‌تر گردد.

حضرت خضر در برابر درخواست حضرت موسی علیه السلام گفت: که تو صبر و تحمل در برابر کارهای من نداری؛ زیرا از عمق قضایا آگاه نیستی؛ ولی حضرت موسی علیه السلام قول داد که صبر و تحمل و بردباری را پیشه کند و از عجله و شتاب بپرهیزد. حضرت خضر علیه السلام با او شرط کرد که اگر به دنبال من می‌آیی، باید هر چه را می‌بینی، سکوت کنی، هر چند ظاهراً کار زنده‌ای باشد و بدان حکمتی دارد که من به موقع، تو را از آن آگاه می‌کنم. «فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا... - قَالَ فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا»^۱.

به این ترتیب حضرت خضر علیه السلام اصرار داشت که روح صبر و بردباری را در برابر مسایل مختلف در حضرت موسی علیه السلام پرورش دهد و او را از «عجله و شتاب» (مخصوصاً عجله در قضاوت، آن هم در مورد کارهای مردان بزرگ) باز دارد. با این قول و قرار، آنها به راه افتادند و در مسیر خود ناچار بودند با کشتی از دریا بگذرند. در میان دریا حضرت موسی علیه السلام با تعجب دید که حضرت خضر علیه السلام مخفیانه کشتی را سوراخ می‌کند. حضرت موسی علیه السلام از این کار بر آشفت و زبان به اعتراض گشود و هنگامی که حضرت خضر علیه السلام پیمان خود را با او یاد آورد شد، در مقام عذرخواهی برآمد.

باز به راه خود ادامه دادند؛ ناگهان حضرت خضر علیه السلام دست به کار عجیب‌تری زد و نوجوانی را که بر سر راه خود دید، به قتل رسانید؛ در این جا، فریاد حضرت موسی علیه السلام بلندتر شد که چرا انسان بی‌گناهی را کشتی، این چه کار زشتی بود که انجام دادی؟!

حضرت خضر علیه السلام بار دیگر، پیمان خود را یاد آور شد. حضرت موسی علیه السلام دندان بر جگر گذاشت و مجدداً در مقام عذرخواهی برآمد و گفت: اگر بار سوم اعتراض کنم، حق داری از من جدا شوی.

باز به راه افتادند تا به شهری رسیدند که مردمی بسیار «بخیل» داشت و کمترین پذیرایی را از میهمانان تازه وارد نکردند؛ ولی با نهایت تعجب حضرت خضر علیه السلام شروع به مرمت دیواری نمود که در حال سقوط بود. حضرت موسی علیه السلام که در بدو نظر، این کار را ابلهانه می‌دید، بار دیگر در حالی که تمام عهد و پیمان خود را به فراموشی سپرده بود، به خروش آمد و زبان به اعتراض گشود.

در این جا حضرت خضر علیه السلام در حالی که اسرار هر سه کار خود را برای او شرح می‌داد، و حقایق جالبی را که از نظر حضرت موسی علیه السلام پنهان بود، برایش بیان می‌کرد و حضرت موسی علیه السلام را به جهان تازه‌ای از اسرار زندگی انسان‌ها وارد می‌ساخت، اعلام جدایی کرد و حضرت موسی علیه السلام نیز در حالی که کوله باری از معرفت را با خود حمل می‌کرد با حضرت خضر علیه السلام خدا حافظی کرد و وداع گفت.

حضرت خضر علیه السلام به او گفت: «اگر کشتی را سوراخ کردم، به این دلیل بود که می‌خواستیم آن را ظاهراً از کار بیندازیم؛ زیرا حاکم ستمکاری وجود داشت که هرگاه کشتی سالمی را می‌یافت مصادره می‌کرد. من خواستم صاحبان این کشتی که گروهی بینوا بودند، کشتی خود را از دست ندهند».

دیگر این که اگر آن نوجوان را کشتم، به خاطر این بود که او جوانی بی‌ایمان و خطرناک و سرکش بود که کم‌کم پدر و مادر خویش را نیز به کفر و بدبختی می‌کشاند. خدا می‌خواست، این جوان هرزه بی‌مصرف ستمگر را از آنها بگیرد و فرزندی با ایمان و مهربان به آنها عطا کند.

اما تعمیر آن دیوار در حال سقوط، به خاطر آن بود که در زیر آن، گنجی متعلق به دو کودک یتیم بود که پدر صالح و با ایمانشان برای آنها ذخیره کرده بود، خدا می‌خواست آنها به حد رشد برسند و گنج خود را استخراج کنند. من این کارها را از پیش خود نکردم، بلکه همه به فرمان حق بود.^۱

اگر حضرت موسیٰ علیه السلام در قضاوت خویش عجله نمی‌کرد، به یقین بیشتر از علم و دانش حضرت خضر علیه السلام بهره‌مند می‌شد؛ ولی «عجله و شتاب» او سبب شد که بیش از سه خوشه از آن خرمن دانش برنگیرد.



در دومین بخش از آیات مورد بحث، سخن از آزمون بزرگ دیگری نسبت به یکی از پیامبران بزرگ الهی است که او هم به خاطر شتابزدگی و عجله در قضاوت از سوی خداوند مورد مؤاخذه قرار گرفت.

داستان این بود که روزی دو نفر نزد حضرت داود علیه السلام حضور یافتند که یکی از آنها از دیگری شکایت داشت. شاکی می‌گفت: این برادر من نود و نه میش دارد و من یکی بیش ندارم؛ ولی او اصرار دارد که این یکی را هم از من بگیرد و در سخن نیز بر من غلبه کرده است؛ «إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعِجَةً وَلِيَ نَعِجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ»^۱.

حضرت داود علیه السلام پیش از آن که تحقیق بیشتری کند، به داوری مقدماتی نشست و گفت: «به یقین او با درخواست یک میش تو برای افزودن به میشهایش به تو ستم کرده است...؛ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعِجَتِكَ إِلَىٰ نِعَاجِهِ...»^۲.

این جا بود که حضرت داود علیه السلام به ترک اولی خود پی برد «و دانست که ما او را با این ماجرا امتحان کردیم؛ در مقام استغفار برآمد و به سجده افتاد و توبه کرد...؛ وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ»^۳.

این ماجرا با تمام شاخ و برگهایش که این جا جای بحث آن نیست (و در تفسیر نمونه مشروحاً آورده‌ایم) باز این حقیقت را بیان می‌کند که «عجله و شتاب» در کارها مخصوصاً «عجله در قضاوت» و داوری مایه سرافکنندگی و ایجاد مشکلات در زندگی فردی و اجتماعی است.

در سوّمین بخش از آیات، سخن از پیامبر بزرگ دیگری است که لحظه‌ای در مسؤولیت عظیم خود سهل انگاری کرد و گرفتار ترک اولی گردید و خداوند او را به خاطر این کار تحت فشار قرار داد.

داستان این است که حضرت یونس عَلَيْهِ السَّلَام مدت‌ها همانند پدری مهربان و دلسوز به تبلیغ و هدایت قوم خویش پرداخت؛ ولی در برابر منطق حکیمانانه‌اش چیزی جز مغالطه و سفسطه از دشمنان نشنید. تنها گروه اندکی که شاید از دو نفر تجاوز نمی‌کرد (یک عابد و یک عالم) به او ایمان آوردند. سرانجام از آنها تقریباً مایوس شد و به پیشنهاد مرد عابد، آنها را نفرین کرد؛ نفرین او مستجاب شد و به او وحی آمد که در فلان روز عذاب الهی فرامی‌رسد، هنگامی که زمان عذاب نزدیک شد، حضرت یونس عَلَيْهِ السَّلَام بدون آن که بار دیگر اتمام حجّت کند تا شاید قومش در این واپسین لحظات به خود آیند و راه توبه را پیش گیرند؛ همراه مرد عابد از میان آنها بیرون رفت؛ ولی مرد عالم در میان آنها ماند و به ادامه تبلیغ پرداخت.

این تبلیغات همراه با احساس نزدیک شدن لحظات عذاب، تحولی بنیادین در روح آن جمعیت ایجاد کرد، همراه آن عالم به درگاه خدا روی آوردند و به توبه نشستند و راه ایمان و توحید پیش گرفتند و خداوند آنها را نیز بخشید؛ ولی حضرت یونس عَلَيْهِ السَّلَام را به خاطر عجله و ترک اولی مورد سرزنش و تحت فشار قرار داد.

قرآن در این زمینه خطاب به پیامبر اسلام می‌گوید: «(در تقاضای عذاب برای امتت، عجله مکن) و مانند صاحب ماهی (یونس) نباش (که در تقاضای مجازات قومش عجله کرد و خود گرفتار کیفر ترک اولی شد)، در آن زمان که خدا را خواند، در حالی که مملوّ از اندوه بود و اگر رحمت خدا به یاریش نیامده بود (از شکم ماهی) بیرون افکنده می‌شد، در حالی که مورد نکوهش قرار داشت؛ فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ ﴿۱﴾ لَوْلَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ»^۱.

ولی خداوند توبه او را در برابر این ترک اولی پذیرفت و هنگامی که از شکم ماهی

بیرون آمد، از هرگناه و ترک اولی پاک بود. به همین دلیل در آیه بعد از آن می خوانیم: «پروردگارش او را برگزید و از صالحان قرار داد؛ فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ».^۱

گرچه حضرت یونس عَلَيْهِ السَّلَامُ به قدر کافی و به اندازه لازم اتمام حجت نمودند^۲ ولی خداوند از پیامبرش، بیش از این صبر و حوصله و بردباری می طلبد؛ از این رو همین مقدار «عجله و شتاب» را بر او بخشید.



چهارمین آیه، پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را از «عجله و شتاب» باز می دارد و می فرماید: «بزرگ و بلند مرتبه است خداوندی که سلطان بر حق است و در مورد قرآن عجله مکن، بیش از آن که وحی آن بر تو تمام شود، و بگو پروردگارا! علم مرا افزون کن؛ فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ وَ لَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا».^۳

از بعضی آیات دیگر قرآن استفاده می شود که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به هنگام نزول وحی، شور مخصوصی داشت که سبب می شد برای دریافت وحی عجله کند که خداوند او را از این کار باز داشت؛ لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ * إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ * فَإِذَا قَرَأَهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ».^۴

گرچه در تفسیر این آیه، مفسران بزرگ احتمالات متعددی داده اند، ولی همه آنها ناظر به این است که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نباید در کار خود عجله کند، هر چند کار الهی و مسئله هدایت انسان ها باشد.

گرچه عجله پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در دریافت وحی یا تلاوت بر اصحاب یا تقاضای نزول وحی، همه به خاطر عشق و شوق او به هدایت انسان ها بود، ولی حتی در این کار نیز باید با صبر و حوصله گام برداشت.



۱- یونس، ۴۸ تا ۵۰.

۲- در بعضی از روایات آمده است که حضرت یونس عَلَيْهِ السَّلَامُ سی و سه سال به طور مرتب آنها را به سوی خدا دعوت می کرد ولی آنان ایمان نیاوردند. (به نقل از: نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۳۹۸).

۳- طه، ۱۱۴. ۴- قیامت، ۱۶ تا ۱۸.

در پنجمین آیه درباره همه انسان‌ها یا به تعبیر دیگر، طبیعت انسان می‌فرماید: انسان از عجله آفریده شده است (گویی آن قدر عجول است که ذات او عین عجله شده است)، ولی هرگز در برابر من عجله نکنید. من آیات خود را به زودی به شما ارائه می‌دهم؛ «خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ سَأُورِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُون»^۱.

اشاره به این که هرچند از روز نخست در طبیعت انسان «عجله و شتاب» قرار داده شده است ولی آن را در جایی باید به کار برد که مقدمات آن فراهم باشد؛ نه پیش از فراهم شدن اسباب و مقدمات.

تعبیر «بآیاتی» ممکن است اشاره به معجزات پیامبر ﷺ یا آیات قرآن و یا نشانه‌های عذاب الهی یا پیروزی مسلمین بر کفار یا فراسیدن قیامت و یا همه اینها داشته باشد که هر کدام از این چهار تفسیر باشد، در بحث ما تفاوتی نمی‌کند؛ زیرا هم نزول آیات قرآن و هم ظهور معجزات و هم فرارسیدن قیامت و هم نزول عذاب الهی، هر کدام باید در ظرف خاصی انجام گیرد که موافق حکمت پروردگار باشد و عجله و شتاب قبل از آن کار صحیحی نیست؛ زیرا خداوند حکیم کاری برخلاف حکمت انجام نمی‌دهد؛ بنابراین در برابر آن نباید عجله کرد.

این که قرآن مجید در آیه فوق می‌گوید: «انسان در عجله و شتاب آفریده شده است». اشاره به انسان‌هایی است که تحت تربیت‌های الهی قرار نگرفته‌اند و به تعبیر دیگر، طبع انسان نخستین است و فلسفه آن حرکت سریع به سوی خواسته‌ها و نیازهاست، شبیه چیزی که در آیه ۱۹ سوره معارج آمده است «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا؛ به یقین انسان حریص و کم‌طاقت آفریده شده است».

لذا در بعضی از آیاتی که اشاره به عجول بودن انسان شده، قبل از آن، سخن از هدایت انسان به میان آمده است؛ مانند آیه ۱۱ سوره اسراء که به زودی به آن اشاره خواهیم کرد.

این ویژگی انسان (عجول بودن) مانند هوای نفس و تمایلات درونی، نیروی

سازنده‌ای است که اگر تعدیل شود، در مسیر سعادت انسان قرار خواهد گرفت که در این صورت از حالت ویرانگری خارج می‌شود؛ درست شبیه سیلابی است که از دامنه کوه سرازیر می‌شود، گرچه ظاهرش ویرانگر است، اما اگر به وسیله سدها مهار شود، سرچشمه عمران و آبادی و روشنایی می‌گردد.



در ششمین آیه مورد بحث، همان محتوای آیه قبل دیده می‌شود، با این تفاوت که در این آیه به یکی از پیامدهای سوء «عجله و شتاب» نیز اشاره می‌کند: «انسان (بر اثر شتابزدگی) به سراغ بدیها می‌رود، آن گونه که نیکی‌ها را می‌طلبد و انسان همواره «عجول» بوده است؛ وَ يَدْعُ الْإِنْسَانَ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا»^۱.

باز در این جا واژه انسان، اشاره به طبیعت نخستین انسان‌هاست، هم در آغاز آیه و هم در پایان آیه که لفظ انسان در آن تکرار شده است.

«دعا» در این آیه به معنی طلب کردن و خواستن است؛ خواه با زبان باشد و یا در عمل و از آن جا که عجول بودن انسان و شتابزدگی او برای کسب منافع بیشتر، گاه سبب می‌شود که جوانب مسئله را بررسی نکند و خیر و شر خود را نشناسد و خود را به پرتگاههای خطرناک بیفکند.

این «دعا» گاه به صورت لفظی است؛ یعنی، از خدای خود با اصرار فراوان مسائلی را می‌خواهد که نه تنها خیر او در او نیست، بلکه مایه بدبختی اوست؛ آن گونه که امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «وَ أَعْرِفْ طَرِيقَ نِجَاتِكَ وَ هَلَاكِكَ كَيْ لَا تَدْعُوا اللَّهَ بِشَيْءٍ عَسَى فِيهِ هَلَاكُكَ وَ أَنْتَ تَظُنُّ أَنْ فِيهِ نِجَاتُكَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى «وَ يَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا»؛ راه نجات و هلاک خود را درست بشناس، مبادا از خدا چیزی طلب کنی که هلاک تو در آن است؛ در حالی که گمان داری، نجات تو در آن است؛ خداوند متعال می‌فرماید: «انسان بدیها را طلب می‌کند، آن گونه که نیکیها را می‌طلبد؛ زیرا انسان همواره عجول بوده است»^۲.

انسان، گاه در عمل اصرار به انجام کارهایی دارد که ریشه آن هواپرستی و نتیجه آن بدبختی است؛ اما بر اثر تسویلات شیطان و تزئین هوای نفس، آن را خیر و موجب سعادت خویش می‌پندارد و از نرسیدن به آن ناراحت می‌شود؛ در حالی که گذشت زمان چه بسا روشن می‌کند که اگر خواسته او انجام می‌گرفت تا پایان عمر بیچاره بود.



در هفتمین آیه مطلب تازه‌ای در زمینه عجز بودن انسان مطرح شده است و آن این که گاه این انسان عجزول به جای این که حدّ اقل در راه نیک‌ها عجله کند، همیشه در راه سرّ و فساد عجله می‌کند. همان‌گونه که گاه کفار لجوج و عنود در برابر پیامبر اسلام ﷺ که آنها را تهدید به عذاب الهی می‌کرد، اصرار داشتند که چرا این عذاب فرامی‌رسد و بی‌صبرانه در واقع مرگ و نابودی خود را از پیامبر ﷺ می‌طلبیدند؛ چنان که در آیه مورد بحث آمده است: «آنها پیش از حسنه (نیکی و رحمت) از تو تقاضای تعجیل سیئه (بدی و عذاب) می‌کنند، با این که قبل از آنها بلاهای عبرت‌انگیز نازل شد و آنها شنیدند و می‌دانند که این مسئله شوخی نیست؛ بنابراین تأخیر عذاب و مجازات آنها، تنها به خاطر لطف و رحمت خدا، حتی بر گنه کاران است، شاید بیدار شوند و بازگردند) و پروردگار تو نسبت به مردم، با این که ظلم و ستم می‌کنند، باز دارای مغفرت است و نیز پروردگارت عذاب شدید دارد (بنابر این نباید به غفران الهی مغرور شوند)؛ وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ وَ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمُثَلَاتِ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ. ۱» آری! اگر شتابزدگی انسان با لجاجت آمیخته شود، نتیجه‌اش همان است که در آیه گذشته آمد؛ به جای این که برای نیکی‌ها عجله کند، برای بدی عجله می‌کند و خود را گرفتار امواج بدبختی می‌سازد؛ شبیه آنچه در آیه ۱ سوره معارج آمده است: «سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ * لِّلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُمْ دَافِعٌ؛ تقاضاکننده‌ای تقاضای عذابی کرد که واقع شد، این عذاب مخصوص کافران است و هیچ کس نمی‌تواند مانع آن شود».

بسیاری از مفسران و ارباب حدیث گفته‌اند که این آیه درباره «نعمان بن حارث

فهری» نازل شده است. نقل شده است که در غدیر خم، جانشینی علی عَلَيْهِ السَّلَامُ را از سوی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با جمله تاریخی «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» شنید؛ بر آشفست و نزد پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آمد و شدیداً اعتراض کرد و هنگامی که فهمید این امر طبق یک دستور الهی انجام شده است، ناراحتی اش بیشتر شد و گفت: خداوندا! اگر این حق است و از سوی توست، سنگی از آسمان بر ما بیاران. چیزی نگذشت که قطعه سنگ آسمانی بر سرش فرود آمد و او را کشت و آیه فوق نازل شد.^۱

آیا بهتر نبود که این قبیل اشخاص به جای لجاجت و عناد در برابر حق، از خداوند تقاضای هدایت و برچیدن تعصب و لجاجت درونی خویش می‌کردند و طبق آیه مورد بحث مغفرت خداوند را بر عذابش مقدم می‌کردند؛ «سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ» که خداوند متعال تا امکان هدایت وجود داشت، آنها را عذاب نمی‌کرد؛ ولی افسوس! که همیشه انسان‌های خیره‌سر، عجله بر عذاب الهی دارند، نه مغفرت!



هشتمین آیه از آیات مورد بحث، ضمن نگرش از زاویه دیگر به مسئله عجول بودن انسان، می‌فرماید: «اگر خداوند در مجازات مردم (بدکار) عجله می‌کرد، آن گونه که آنها در به دست آوردن خیر و نیکی عجله دارند؛ مرگ همه آنها فرا می‌رسد (و اثری از آنان باقی نمی‌ماند)؛ وَ لَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجَالَهُمْ بِالْخَيْرِ لَقُضِيَ إِلَيْهِمْ أَجْلُهُمْ...»^۲، ولی از آنجا که خداوند غفور و رحیم و آمرزنده و مهربان است، هرگز در مجازات بدکاران شتاب نمی‌کند، شاید بیدار شوند و به راه هدایت بازگردند.

قرآن در پایان همین آیه می‌افزاید: «ما آنها را که ایمان به رستاخیز ندارند، به حال خود رها می‌کنیم تا در طغیانشان، حیران و سرگردان شوند (آن گاه آنها را مجازات می‌نماییم)؛ ...فَتَذَرُوا الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ»^۳.

بنابراین خدا همانند شما عمل نمی‌کند، شما در به دست آوردن نیکی‌ها عجول

هستید، ولی خداوند در مجازات شما شتابی ندارد. مقصود خداوند متعال مجازات نیست بلکه مقصود اصلیش هدایت است.

طبق آیات دیگر قرآن، این احتمال نیز در تفسیر آیه داده شده که منظور از آیه، این است که آنها با عجله از خداوند درخواست مجازات و عذاب می‌کردند، همان گونه که در تقاضای نیکی‌ها عجول بودند؛ قرآن می‌گوید: «اگر خداوند تقاضای شما را به سرعت در مسئله عذاب می‌پذیرفت، کسی از شما زنده باقی نمی‌ماند.»^۱ ولی معنی اول یا تفسیر اول با ظاهر آیه سازگارتر است.



در نهمین آیه ضمن اشاره به اضطراب و شتابزدگی کفار و مشرکان در برابر وعده‌های پیروزی مسلمانان و شکست و مجازات دردناک دشمنان آنها، می‌فرماید: «آنها می‌گویند: اگر راست می‌گویید این فتح و پیروزی شما در چه زمانی است؟ (چرا این وعده‌ها تحقق نمی‌یابد؟) و این دلیل بر آن است که شما دروغ می‌گویید و خودتان را فریب می‌دهید؛ وَ يَقُولُونَ مَتَىٰ هَذَا الْفَتْحِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ».^۲

قرآن در پاسخ آنها به پیامبر ﷺ دستور می‌دهد: «بگو (عجله نکنید!) این پیروزی فرا می‌رسد و در آن روز، ایمان کافران سودی به حال آنها نخواهد داشت و مهلتی به آنان داده نمی‌شود؛ قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيْمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ...».^۳

خداوند به لطف و کرم و عنایتش، امروز به شما مهلت داد تا به خود آید و راه حق در پیش گیرید؛ ولی آن روز که عذاب الهی نازل شود، درهای توبه بسته خواهد شد و راه بازگشت وجود ندارد. پس به جای این که شتابزده، خواهان نابودی خودتان باشید، از این فرصت و مهلت الهی بهره بگیرید و خود را اصلاح کنید.

سپس به پیامبر اسلام ﷺ دستور می‌دهد: «اکنون که چنین است از آنها روی بگردان و منتظر باش، آنها هم منتظرند (تو منتظر پیروزی و رحمت الهی باش و آنها هم منتظر

۱- با این تفسیر، آیه تقدیری دارد و آن تقدیر چنین است: «ولو يعجل الله للناس اجابة دعوتهم بالشَّرِّ استعجالهم بالخير».

۲- سجده، ۲۸.

۳- سجده، ۲۹.

شکست و عذاب؛ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَانْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ»^۱.

جمعی از مفسران گفته‌اند که جمله «انَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ» اشاره به انتظاری است که کافران دربارهٔ مرگ پیامبر اسلام ﷺ یا شکست او داشتند؛ ولی تفسیری که در بالا گفتیم، مناسبتر به نظر می‌رسد.



در دهمین آیه مخاطب پیامبر اکرم ﷺ است و با این که آن حضرت ﷺ به گواه تاریخ، هرگز عجولانه و شتابزده عمل نمی‌کردند، بلکه همیشه با صبر و حوصله، هر کاری را انجام می‌دادند، به عنوان تأکید، حضرت ﷺ را مخاطب قرار داده که: «صبر و حوصله کن، آن گونه که پیامبران اولوالعزم شکیبایی کردند و برای (عذاب) آنها عجله مکن، هنگامی که وعده‌هایی را که به آنها داده شده است (در مورد عذاب) می‌بینند، احساس می‌کنند که گویی ساعتی از یک روز، در دنیا توقف داشتند؛ فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ كَانَهُمْ يَوْمَ يَرُونَ مَا يُوْعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِّنْ نَّهَارٍ»^۲.

با توجه به این که تمام عمر دنیا در برابر آخرت، ساعتی زودگذر بیش نیست، بنابراین عجله مکن تا اتمام حجت کافی بر آنها شود. از این تعبیر استفاده می‌شود که همهٔ پیامبران الهی در برابر خیره‌سری امت‌های لجوج و جاهل و نادان، صبور و بردبار بودند و بیشترین مهلت را برای اصلاح به آنها می‌دادند.

پیامبر اسلام ﷺ نیز چنین بود و آنچه در آیه فوق آمده، در واقع جنبهٔ تأکید یا آموزشی برای دیگران و یا هشدار برای کافران است که از مهلت الهی سوء استفاده نکنند.

این آیه گواه روشنی است بر این که صبر و بردباری و ترک عجله، فضیلتی است که در تمام پیامبران بزرگ بوده است؛ همانهایی که در طول تاریخ بشری، اسوه و الگو برای خلق خدا بوده‌اند.

نتیجه

از مجموع آیات فوق روشن می‌شود که عجله و شتابزدگی که در اقوام و ملل گوناگون بوده و هست، تا چه اندازه از نظر اسلام، یک ضد ارزش است و صبر و بردباری و حوصله تا فراهم شدن زمینه‌های هر کار، در ردیف مهمترین فضایل اخلاقی و انسانی است. فضیلتی که تمام انبیای بزرگ الهی و رهبران بشریت به آن آراسته بودند.



عجله و شتاب در روایات اسلامی

در روایات اسلامی بحث‌های فراوانی درباره نکوهش «عجله» و ستایش «تأنی» و خویشتن‌داری دیده می‌شود که نکات زیادی در آنها نهفته است، به عنوان نمونه:

۱- رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «الْأَنَاةُ مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ؛ تأنی و خویشتن‌داری از سوی خداست و عجله و شتاب از شیطان است».^۱

۲- در حدیث دیگری همان حضرت ﷺ می‌فرماید: «إِنَّمَا أَهْلَكَ النَّاسَ الْعَجَلَةُ وَ لَوْ أَنَّ النَّاسَ تَتَّبَعُوا لَمْ يَهْلِكْ أَحَدٌ؛ عجله و شتاب مردم را هلاک کرده و اگر مردم دارای تأنی و خویشتن‌داری بودند، هیچ کس به هلاکت نمی‌رسید».^۲

البته منظور، هلاکت‌هایی است که بر اثر حوادث غیرمنتظره و ناپخته پیش می‌آید که اغلب مولود عجله و دستپاچگی است.

۳- از همان حضرت ﷺ نقل شده است: «إِيَّاكَ وَالْعَجَلَةَ فَإِنَّكَ إِنْ عَجَلْتَ أَخْطَأْتَ حَظَّكَ؛ از عجله بیرهیز؛ زیرا هرگاه عجله کنی نصیب و بهره خود را از دست خواهی داد».^۳

امیرمؤمنان علیؑ می‌فرماید: «مَعَ الْعَجَلِ يَكْتَبُ الزَّلَلُ؛ لغزش‌های انسان با عجله افزایش می‌یابد».^۴

۵- همان امام بزرگوار در وصیّتی که در آستانه شهادتش برای فرزندش امام

۲- همان مدرک.

۱- بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۳۴۰.

۴- غررالحکم، حدیث ۹۷۴۰.

۳- مجموعه ورام، صفحه ۲۵۵.

حسن علیه السلام داشتند، فرمودند: «أَنْهَاكَ عَنِ التَّسْرُعِ بِالْقَوْلِ وَالْفِعْلِ؛ تو را از شتابزدگی در سخن گفتن و عمل نهی می‌کنم».^۱

۶- باز همان امام همام می‌فرماید: «الْعَجَلُ قَبْلَ الْإِمْكَانِ يُوجِبُ الْعُصَّةَ؛ عجله پیش از فراهم شدن امکانات و مقدمات کار، موجب اندوه است».^۲؛ زیرا زحمات انسان بر باد می‌رود و تلاشهای او بی اثر می‌ماند.

۷- از همان حضرت علیه السلام آمده است: «مَنْ رَكَبَ الْعَجَلَ رَكِبَتْهُ الْمَلَامَةُ؛ کسی که بر مرکب شتابزدگی سوار شود، ملامت و سرزنش بر دوش او سوار خواهد شد».^۳

۸- امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «مَعَ الثَّبَاتِ تَكُونُ السَّلَامَةُ وَمَعَ الْعَجَلَةِ تَكُونُ النَّدَامَةُ؛ همراه تأنی و خویشتن داری، سلامت است و همراه عجله ندامت».^۴

۹- امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «الْعَجَلَةُ مَذْمُومَةٌ فِي كُلِّ أَمْرٍ إِلَّا فِي مَا يَدْفَعُ الشَّرَّ؛ عجله در هر کاری نکوهیده است، مگر در مقام دفع شر».^۵

۱۰- این بحث را با حدیث پر معنایی از حضرت علی علیه السلام به پایان می‌بریم: «مَنْ اسْتَطَاعَ أَنْ يَمْنَعَ نَفْسَهُ مِنْ أَرْبَعَةِ أَشْيَاءٍ فَهُوَ خَلِيقٌ بِأَنْ لَا يَنْزِلَ بِهِ مَكْرُوهٌ أَبَدًا قَيْلَ وَمَاهِي؟ قَالَ: الْعَجَلَةُ وَاللُّجَاجَةُ وَالْعُجْبُ وَالْتَّوَانِي؛ کسی که بتواند خویشتن را از چهار چیز باز دارد، سزاوار است که هرگز امر ناخوشایندی برای او رخ ندهد. سؤال کردند، آن چهار چیز چیست؟ فرمودند: عجله، لجاجت، خودبینی و تنبلی».^۶

در این احادیث «تأنی» یک عطیة الهی و «عجله» یک خوی شیطانی شمرده شده است، همان خوئی که انسان را در زندگی ناکام می‌سازد، فرصت‌ها را از دست او می‌گیرد، لغزش او زیاد می‌گردد، پشیمان می‌شود و به هلاکت می‌افتد؛ در صورتی که نقطه مقابل آن؛ یعنی، تأنی و خویشتن داری سبب کامیابی و پیروزی و بهره برداری هر چند بیشتر از فرصتهاست.



۱- بحارالانوار، جلد ۶۷، صفحه ۳۳۹.
 ۲- غررالحکم، حدیث ۱۳۳۳.
 ۳- غررالحکم، حدیث ۹۰۹۵.
 ۴- بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۳۳۸.
 ۵- غررالحکم، حدیث ۱۹۵۰.
 ۶- بحارالانوار، جلد ۷۵، صفحه ۴۳.

چند نکته مهم

۱- مفهوم عجله و شتابزدگی

عجله و شتابزدگی به عنوان یک خوی زشت و ناپسند که در اعمال انسان به صورتهای گوناگون آشکار می‌شود، به این معنی است که انسان، پیش از فراهم شدن مقدمات انجام کار، اقدام به انجام آن کند، کاری که نتیجه آن چیزی جز شکست یا انجام ناقص نخواهد بود.

این بدان می‌ماند که انسان میوه را پیش از رسیدن و قابل استفاده شدن از درخت بچیند؛ کاری که نتیجه‌اش ضایع شدن میوه یا کم شدن فایده آن است. یا این که قبل از آمادگی زمین، بذرافشانی کند که نتیجه‌اش نابودی بذر یا کاهش محصول خواهد بود. امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «وَمُجْتَنِي الثَّمَرَةَ لِغَيْرِ وَقْتِ إِيْنَاعِهَا كَالزَّرْعِ لِغَيْرِ أَرْضِهِ؛ کسی که میوه را پیش از رسیدن بچیند، همچون کسی است که بذر خود را در زمین نامناسبی (مانند شوره زار) بپاشد. (که نیرو و سرمایه خود را تلف کرده و نتیجه‌اش عایدش نمی‌شود).»^۱

«عجول» به افرادی گفته می‌شود که در گفتار و رفتار و سؤال و درخواست خود، دستپاچه‌اند و صبر و حوصله لازم را برای رسیدن به مقصد، از راه صحیح آن ندارند؛ به همین دلیل، اغلب گرفتار مشکلات و ناکامی‌ها می‌شوند.

نقطه مقابل «عجله و شتابزدگی»، تأنی، اناة، خویشتن‌داری، تحمل، حوصله، طمأنینه و وقار است.

«عجله» را نباید با «سرعت» که بار مثبت دارد، اشتباه کرد. سرعت آن است که انسان بعد از فراهم شدن مقدمات، اتلاف وقت نکند و فرصت را از دست ندهد و به سوی مقصد بشتابد؛ کاری که مسلماً سبب پیروزی و نجات و موفقیت است. در موارد بسیاری، میان مصادیق و موارد عجله و سرعت اشتباه شده است و یا گروهی برای توجیه اعمال نادرست خود، تنبلی و بی‌حالی و از دست دادن فرصت‌ها را تحت عنوان ترک

عجله و شتابزدگی توجیه می‌کنند؛ در حالی که فرق این دو کاملاً واضح و روشن است و این که می‌بینیم، بعضی از روایات، عجله را از اسباب پشیمانی و تائی را سبب سلامت شمرده است، به خاطر همان است که در بالا اشاره شد.

این سخن را با حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام که بیان روشنی بر تفاوت مفهوم عجله و سرعت در کارهاست، پایان می‌دهیم: «إِيَّاكَ وَالْعَجَلَةَ بِالْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا، وَ التَّسَاقُطَ فِيهَا عِنْدَ امْكَانِهَا؛ از شتاب کردن در کارها، قبل از رسیدن موعد آنها بپرهیز و نیز از سستی در کارها به هنگام رسیدن زمان آن (و فراهم شدن اسباب) بپرهیز»^۱.



۲- سرعت گرفتن در خیرات

قرآن مجید در آیات متعددی، مؤمنان را به مسارعت در خیرات و پیشی گرفتن از یکدیگر دعوت می‌کند، از جمله در آیه ۱۱۴ سوره آل عمران در توصیف جمعی از مؤمنان راستین می‌فرماید: «...وَيُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ... آنها کسانی هستند که در انجام کارهای نیک سرعت کرده و بر یکدیگر پیشی می‌گیرند و آنها از صالحانند».

و در سوره انبیا آیه ۹۰ در توصیف جمعی از پیامبران بزرگ، مانند «زکریّا» و «یحیی» می‌فرماید: «...إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ...؛ آنها در کارهای خیر به سرعت اقدام می‌کردند و بر دیگران پیشی می‌گرفتند».

و در آیه ۶۱ سوره مؤمنون، در شرح صفات برجسته مؤمنان آمده است: «أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ هُمْ لَهَا سَابِقُونَ؛ آنها در کارهای نیک به سرعت اقدام می‌کنند و از دیگران پیشی می‌گیرند».

در آیه ۱۳۳ سوره آل عمران، این مسئله به عنوان یک دستور عام خطاب به همه مؤمنان آمده است: «وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ»

أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ؛ شتاب کنید و پیشی بگیرید برای رسیدن به آمرزش پروردگارتان، در رسیدن به بهشتی که وسعت آن به اندازه آسمان‌ها و زمین است که برای پرهیزکاران آماده شده است».

در آیه ۱۴۸ سوره بقره، همین معنی تحت عنوان مسابقه در خیرات مطرح شده است: «...فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ...؛ در نیکیها (و اعمال خیر) بر یکدیگر سبقت جویید».

بدیهی است «مسارعه» در خیرات با مسابقه در خیرات، هر دو اشاره به یک حقیقت دارد و در واقع لازم و ملزوم یکدیگرند؛ زیرا، سبقت جستن بدون سرعت در عمل، امکان‌پذیر نیست و هر کسی سریعتر راه را سوی مقصود ببیماید، بی شک زودتر به مقصود می‌رسد.

در روایت اسلامی اشارات بسیار پر معنی و جالبی نسبت به این موضوع دیده می‌شود که گلچینی از آنها را در ذیل می‌آوریم:

۱- رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مِنَ الْخَيْرِ مَا يُعَجَّلُ؛ خداوند کار نیکی را دوست دارد که با سرعت انجام شود».^۱

۲- در حدیث دیگری از امیر مؤمنان علی عليه السلام آمده است: «بَادِرُوا بِعَمَلِ الْخَيْرِ قَبْلَ أَنْ تُشْغَلُوا عَنْهُ بِغَيْرِهِ؛ در انجام کارهای نیک سرعت کنید، پیش از آن که چیزی شما را به خود مشغول سازد و از آن باز دارد».^۲

۳- در احادیث متعددی از امام صادق عليه السلام این مضمون دیده می‌شود: «مَنْ هَمَّ بِخَيْرٍ فَلْيُعَجِّلْهُ وَلَا يُؤَخِّرْهُ؛ کسی که تصمیم به کار نیکی می‌گیرد، باید در آن شتاب کند و تأخیر نیندازد».^۳

۴- در حدیث دیگری همین معنی به صورت مشروح تری از همان امام بزرگوار نقل شده است: «إِذَا هَمَّ أَحَدُكُمْ بِخَيْرٍ أَوْ صَلَاةٍ فَإِنَّ عَن يَمِينِهِ وَ شِمَالِهِ شَيْطَانَيْنِ فَلْيُبَادِرْ لَا يَكْفَاهُ عَن ذَلِكَ؛ هنگامی که کسی از شما تصمیم بر انجام کار خیر یا بخشیدن چیزی به کسی

۲- میزان الحکمه، جلد ۱، حدیث ۵۳۸۱.

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۴۲.

۳- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۴۲.

گرفت، باید مواظب باشد که در طرف راست و چپ او دو شیطان هستند؛ بنابراین باید به سرعت اقدام کند، مبدا آن دو شیطان (با وسوسه‌های خود) او را از این کار باز دارند».

۵ - امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «لَيْسَ مِنْ عَادَةِ الْكِرَامِ تَأْخِيرُ الْأَنْعَامِ؛ تأخیر در بخشش از عادت کریمان نیست».

۶ - امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «مَنْ هَمَّ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَيْرِ فَلْيُعَجِّلْهُ فَإِنَّ كُلَّ شَيْءٍ فِيهِ تَأْخِيرٌ فَإِنَّ لِلشَّيْطَانِ فِيهِ نَظْرَةٌ؛ کسی که تصمیم بر کار نیکی می‌گیرد، باید شتاب کند؛ زیرا هر چیزی که در آن تأخیر باشد، شیطان در آن نظر دارد (و با وسوسه‌های خود، تصمیم انسان را تضعیف می‌کند)».

کوتاه سخن این که در برابر کارهای خیر، همیشه موانع و وسوسه‌های شیاطین جن و انس وجود دارد؛ به همین دلیل هنگامی که مقدمات آن فراهم گردد، باید شتاب کرد، مبدا افراد تنگ نظر، کوتاه فکر و شیطان صفت، سنگهایی در راه آن بیندازند. ضمناً باید میان سرعت در انجام کار و عجله مذموم که مربوط به قبل از فراهم شدن مقدمات لازم برای انجام کار است، تفاوت گذاشت.

این سخن را با حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام پایان می‌دهیم: «لَا تُؤَخِّرْ إِنْ أَلَّهَ الْمُحْتَاجِ إِلَى عَدِيٍّ، فَإِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا يَعْرِضُ لَكَ وَ لَهُ فِي عَدِيٍّ أَعْدَاءٌ؛ کمک به نیازمندان را به فردا می‌فکن؛ زیرا نمی‌دانی فردا برای تو و برای او چه پیش می‌آید ای بسا! تو از میان برو، یا نیاز او».



پیامدهای شوم عجله و شتابزدگی

۱- اتلاف وقت و نیرو

این خوی ناپسند، آثار ویرانگری در زندگی فردی و اجتماعی انسان‌ها دارد. خسارت‌هایی که از این طریق، دامان انسان را می‌گیرد، فوق العاده زیاد است. از جمله این که نیروها را به هدر می‌دهد و مانع رسیدن به مقصد می‌شود؛ مثلاً، اگر لشکر دشمن

قصد بلاد اسلام را کند و سپاه اسلام صبر نکند تا لشکر دشمن در موقعیت ضعیف و آسیب پذیری قرار گیرند، یا قبل از آن که لشکر اسلام خود را بسیج و آماده کند و نقشه‌های جنگی را ترتیب دهد، به آنها حمله کند، نتیجه‌ای جز شکست و از بین رفتن قوای اسلام و به هدر دادن نیروها و جسور شدن دشمن نخواهد داشت.

در کارهای شخصی و فردی نیز همین امر صادق است؛ زیرا هر حرکت عجولانه، سبب ناکامی و از بین رفتن نیروهاست.

در «محنة البیضاء» حدیث جالبی نقل شده که شاهد گویای گفتار فوق است، در این حدیث آمده است: هنگامی که حضرت مسیح عَلَيْهِ السَّلَامُ متولد شد، شیاطین نزد ابلیس آمدند و گفتند: امروز بتها سرنگون شده‌اند (مگر خبری واقع شده!) ابلیس گفت: آری! حتماً حادثه مهمی روی داده است، همین جا باشید تا من تحقیق کنم و بازگردم. ابلیس پرواز کرد و تمام اطراف زمین را گردش نمود و چیزی نیافت، جز این که دید حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ متولد شده و فرشتگان اطراف او حلقه زده‌اند. ابلیس برگشت و به شیاطین خود گفت: دیشب پیامبری متولد شده است. هیچ زنی باردار نشد و وضع حمل نکرد مگر این که من حاضر بودم، جز این یکی و شما مأیوس باشید از این که بعد از این بت پرستی رونقی پیدا کند؛ ولی (برای گمراه ساختن فرزندان آدم)، از راه عجله و اعمال سبکسرانه وارد شوید (تا شیرازه زندگی آنها به هم بریزد).^۱

۲- یأس و ناامیدی

از دیگر پیامدهای شوم «عجله» آن است که هرگاه انسان به خاطر آن ناکام شود، حالت یأس و نومیدی به او دست می‌دهد و ای بسا نسبت به همه چیز، حتی تقدیر الهی بدبین گردد. لذا در حدیث پر معنایی امام حسن عسکری عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌فرمایند: «لَا تَعْجَلْ عَلَى ثَمَرَةٍ لَا تَدْرِكُ وَ إِنَّمَا تَنَالُهَا فِي أَوَانِهَا وَ أَعْلَمُ أَنَّ الْمُدَبِّرَ لَكَ أَعْلَمُ بِالْوَقْتِ الَّذِي يُصَلِّحُ حَالَكَ فِيهِ، فَتَقْبُ بِخَيْرَتِهِ فِي جَمِيعِ أُمُورِكَ، يُصَلِّحُ حَالَكَ، وَ لَا تَعْجَلْ بِحَوَائِجِكَ قَبْلَ وَقْتِهَا

فَيَضِيقُ قَلْبَكَ وَ صَدْرَكَ وَ يَخْشَاكَ (يعشاک) الْقَنُوطُ؛ برای چیدن هیچ میوه‌ای قبل از رسیدن آن، عجله مکن، تنها در موقع (مناسبش) به آن خواهی رسید (و بهره‌خواهی گرفت) و بدان، کسی که امور تو را تدبیر می‌کند، نسبت به وقتی که به صلاح حال توست، آگاهتر است، بنابراین به انتخاب او در همه کارهای اعتماد کن، تا حال تو اصلاح شود و هرگز برای نیازهای خود قبل از رسیدن وقتش «عجله» نکن که سبب تنگدلی و چیره شدن نومییدی بر تو می‌شود.^۱

۳- ندامت و پشیمانی

سومین پیامد شوم «عجله» ندامت و پشیمانی است که در احادیث گذشته به آن اشاره شد. چه بسیارند کسانی که برای انجام کارها، قبل از فراهم شدن زمینه‌ها عجله کرده‌اند و نیروهایشان به هدر رفته و هرگز به مقصد و مقصود خود نایل نشده‌اند؛ در حالی که اگر کمی خویشتن داری می‌کردند، هرگز به چنان سرنوشتی مبتلا نمی‌شدند و چه بسیار کسانی که به خاطر دستپاچگی به سراغ چیزی رفته‌اند که دشمن جان آنها بوده و آرزو می‌کنند که ای کاش! به سراغ آن نمی‌رفتند.

امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «فَكَمْ مِنْ مُسْتَعِجِلٍ يَمَّا إِنْ أَدْرَكَهُ وَدَّ أَنْهُ لَمْ يُدْرِكْهُ؛ چه بسیارند افرادی که برای چیزی عجله می‌کنند که اگر به آن دست یابند (فوراً پشیمان می‌شوند) و دوست دارند هرگز به آن نرسیده بودند».^۲

۴- هجوم اندوه و غصه

چهارمین پیامد منفی «عجله» در کارها، هجوم امواج اندوه و غصه، سوی انسان است؛ زیرا ناکامی‌ها و شکست‌های حاصل از عجله و دستپاچگی در بسیاری از اوقات، بسیار گران تمام می‌شود و انسان را با اندوه فراوان روبرو می‌کند.

حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام در یکی از کلمات قصارش در «غردالحکم» می‌فرماید:

«الْعَجَلُ قَبْلَ الْإِمْكَانِ يُوجِبُ الْعُصَّةَ»^۱؛ شتابزدگی پیش از فراهم شدن امکانات، سبب اندوه و غصه است».

۵- فزونی لغزش‌ها

از پیامدهای دیگر سوء آن، لغزش‌های فراوان است؛ زیرا تصمیم‌گیری صحیح نیاز به تأمل و تدبّر و دقت فراوان دارد و آن هم به صورت عجلولانه و شتابزده امکان‌پذیر نیست و لذا افراد «عجول» غالباً گرفتار لغزش‌های مختلفی می‌شوند، چه در تشخیص هدف و چه در راه وصول به آن.

امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «مَعَ الْعَجَلِ يَكْثُرُ الزَّلَلُ؛ با عجله و شتابزدگی لغزش‌های فراوان پیش می‌آید»^۲. و نیز می‌فرماید: «مَنْ عَجَلَ كَثُرَ عَثَارُهُ؛ هر کس شتاب کند، لغزش او بسیار خواهد بود»^۳.

۶- فزونی خطاها

ششمین اثر عجله، «فزونی خطاها» است که می‌تواند با فزونی لغزش‌ها یکی باشد و می‌تواند دو چیز محسوب شود، (خطا در تشخیص هدف است و لغزش در راه وصول به آن).

امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: «أَصَابَ مُتَّانٌ أَوْ كَادَ، أَخْطَأَ مُسْتَعِجِلٌ أَوْ كَادَ؛ افراد خویشتن دار یا به مقصد می‌رسند و یا به طور نسبی موفق می‌شوند و افراد عجول گرفتار خطا می‌شوند، یا به طور نسبی خطا می‌کنند»^۴.

به هر حال، زیان‌های ناشی از عجله و دستپاچگی، بیش از آن است که مردم عادی فکر می‌کنند، و جریمه‌ای که انسان‌های عجول به خاطر عجله می‌پردازند، قابل شمارش نیست.

۱- غررالحکم، حدیث ۱۳۳۳.

۲- غررالحکم، حدیث ۹۷۴۰.

۳- غررالحکم، حدیث ۷۸۳۸.

۴- غررالحکم، حدیث ۱۲۹۰.

ریشه‌های این خوی ناپسند

۱- هواپرستی

این خوی ناپسند، مانند بسیاری از ردائیل دیگر، قبل از هر چیز از هواپرستی سرچشمه می‌گیرد، انسان‌های هواپرست، معمولاً برای رسیدن به خواست دل، عجول و دستپاچه‌اند و غالباً هوا و هوس‌ها به آنها اجازه نمی‌دهد، در عواقب امور بیندیشند و راه درست را برای رسیدن به مقصد برگزینند؛ به همین جهت خود را به آب و آتش می‌زنند و با دستپاچگی به سوی هوس‌های خویش می‌دوند و خود را گرفتار می‌سازند.

۲- حبّ و وابستگی به دنیا

حبّ دنیا که سرچشمه و رأس خطایا و معاصی است، یکی دیگر از عوامل عجله و شتاب است. بنده دنیا چیزی جز دنیا را نمی‌بیند، و گویی چشم و گوش او کور و کر می‌شود. آتش عشق و شوق دنیا در دل او زبانه می‌کشد و او را با شتاب به دنبال خیالات خام می‌فرستد و اغلب بر اثر عجله و شتابکاری، مشکلات و موانع راه را نمی‌بیند و خود را برای مقابله با آن آماده نمی‌کند و به همین دلیل گرفتار شکست و ناکامی می‌شود.

۳- کمی ظرفیت و سعه صدر

از انگیزه‌های دیگر «عجله و شتاب»، کمی ظرفیت و سعه صدر است، افراد کم ظرفیت معمولاً عجولند و صاحبان سعه صدر با تأنی و خویشتن داری و بردباری گام برمی‌دارند و همه چیز را زیر نظر می‌گیرند و با قدرت و قوت در عین خون سردی، به سوی مقصد پیش می‌روند و به همین دلیل، کمتر گرفتار شکست می‌شوند.

تسویلات شیطان و تزئینات او و فریب‌های دوستان نادان و متملق و دروغگو و حسود و سخن‌چین، از عوامل مهم شتابزدگی و عجله است.

امام امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرمایند: «وَلَا تَعْجَلَنَّ إِلَيَّ تَصْدِيقِ سَاعِ فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٌّ وَإِنْ تَشَبَهَ بِالنَّاصِحِينَ؛ در تصدیق سخن چینیان عجله مکن؛ زیرا آنها خائندند، هر چند در

لباس ناصحان خیرخواه ظاهر شوند»^۱.

۴- جهل و نادانی

یکی دیگر از عوامل شتابزدگی، جهل و نادانی و سفاهت است؛ زیرا افراد جاهل و نادان اغلب گرفتار اوهام و پندارهای غلط هستند و به گمان این که مقدمات کار فراهم است، خود را در گرداب حوادث می افکنند و با ناکامی و شکست روبرو می شوند، در حالی که هوشیاران آگاه، تمام جوانب کار را مورد بررسی قرار می دهند و با حزم و دوراندیشی و دور از هرگونه شتابزدگی، برنامه ریزی می کنند و مطمئناً پیروز می شوند. امیرمؤمنان علی علیه السلام می فرماید: «مِنَ الْحُمُقِ الْعَجَلَةُ قَبْلَ الْإِمْكَانِ؛ عجله کردن قبل از فراهم شدن امکانات (انجام کار)، از حماقت است»^۲.



راه‌های درمان

برای مبارزه با این خوی زشت، قبل از هر چیز باید به پیامدهای شوم آن اندیشید و عواقب دردناک عجله و شتابزدگی را مورد توجه قرار داد و حوادث بسیار ناراحت کننده‌ای را که بر اثر شتابزدگی در کارها دیده شده، به خاطر آورد و نمونه‌های فراوانی که در تاریخ است نیز مورد توجه قرار داد، به یقین با مطالعه در این امور، هر کس به خوبی درمی یابد که عجله و دستپاچگی، نه تنها او را زودتر به مقصد نمی‌رساند، بلکه چه بسا به خاطر آن هرگز به مقصد نرسد.

جمله‌هایی مانند: «الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ» و «وَالْعَجَلَةُ قَبْلَ الْإِمْكَانِ يُوجِبُ الْغُصَّةَ وَ مَعَ الْعَجَلَةِ تَكُونُ التَّدَامَةُ» باید به صورت شعارهایی در زندگی فردی و اجتماعی درآید و همیشه نصب العین افراد عجول گردد تا با مشاهده آن از عجله بازایستد و حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را به ذهن خویش بسپارند که فرمود: «شتابزدگی و عجله مردم را به هلاکت

می‌افکند و اگر مردم آرامش و خونسردی خود را حفظ کنند، هیچ‌کس در خطر نمی‌افتد».^۱
از سوی دیگر، باید به تمرین‌ها و تلقین‌های پی‌در‌پی، به این خلق و خو چیره شود؛
زیرا هر کاری با تمرین مبدل به یک عادت و هر عادتی با ادامه مبدل به یک خلق و خو
می‌شود.

۲۰

صبر و شکیبایی

اشاره

زندگی انسان در دنیا، آمیخته با مشکلات عجیبی است که اگر در مقابل آن بایستد و شکیبایی و مقاومت به خرج دهد، به یقین پیروز خواهد شد و اگر ناشکیبایی کند و در برابر حوادث زانو زند، هیچ گاه به مقصد نخواهد رسید.

منظور از «صبر» همان استقامت در برابر مشکلات و حوادث گوناگون است که نقطه مقابل آن «جزع»، بی‌تابی، از دست دادن مقاومت و تسلیم شدن در برابر مشکلات است. علاوه بر زندگی مادی، در زندگی معنوی نیز این مسئله وجود دارد. اگر انسان در برابر نفس سرکش و هوا و هوس‌ها و زرق و برق دنیا و جاذبه‌های گناه ایستادگی نکند و در طریق «معرفة الله» و اطاعت فرمان او با مشکلات نجنگد، هرگز به جایی نمی‌رسد.

از این رو، علمای علم اخلاق، صبر را به سه دسته تقسیم می‌کنند:

- ۱- صبر بر اطاعت؛ یعنی شکیبایی در برابر مشکلاتی که در راه اطاعت وجود دارد.
- ۲- صبر بر معصیت؛ یعنی ایستادگی در برابر انگیزه‌های نیرومند و محرک گناه.
- ۳- صبر بر مصیبت؛ یعنی پایداری در برابر حوادث تلخ و ناگوار و عدم برخورد انفعالی و

ترک جزع و فزع.

«صبر» از مهمترین ارکان ایمان است، امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام موقعیت صبر را در برابر ایمان، همانند موقعیت سر نسبت به بدن می‌دانند در قرآن مجید نیز کمتر موضوعی را مانند صبر مورد تأکید قرار داده است. در حدود هفتاد آیه، از صبر سخن به میان آمده که بیش از ده مورد آن به شخص پیغمبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اختصاص دارد.

قرآن برای صابران، اجر فراوانی قائل شده؛ «إِنَّمَا يُؤَقِّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ»^۱ و کلید ورود به بهشت، را صبر و استقامت شمرده شده است، آنجا که می‌گوید: «فرشتگان بر در بهشت به استقبال می‌آیند و به آنها می‌گویند: «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارُ؛ سلام بر شما به خاطر صبر و استقامتتان، چه نیکو است سر انجام آن سرای جاویدان».^۲

در حدیث معروف نبوی که در بحث‌های آینده به آن اشاره خواهد شد؛ صبر نیمی از ایمان شمرده شده است.

با این اشاره به سراغ آیات قرآن می‌رویم و تعبیرها و تأکیدهای قرآن را در مسئله صبر، مورد توجه قرار می‌دهیم.

آیات صبر

- ۱-... إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ (سوره ص، آیه ۴۴)
- ۲- وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ (سوره یوسف، آیه ۱۸)
- ۳- وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِدْرِيسَ وَ ذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِّنَ الصَّابِرِينَ (سوره انبیاء، آیه ۸۵)
- ۴- قَالَ إِنَّكَ لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا (سوره کهف، آیه ۶۷)
- ۵-... قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلْقُوا لِلَّهِ كَمِ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةٌ كَثِيرَةً بِأَذْنِ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ (سوره بقره، آیه ۲۴۹)
- ۶- فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أَوْلُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ لَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ كَانَهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا

- یُوْعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِّنْ نَّهَارٍ... (سوره احقاف، آیه ۳۵)
- ۷- فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا (سوره معارج، آیه ۵)
- ۸- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (سوره آل عمران، آیه ۲۰۰)
- ۹- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ (سوره بقره، آیه ۱۵۳)
- ۱۰- قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَارْضُ بِاللَّهِ وَاسْعَةً إِنَّمَا يُوفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ (سوره زمر، آیه ۱۰)
- ۱۱- سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ (سوره رعد، آیه ۲۴)
- ۱۲- أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْعُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَيُلَقَّوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً وَسَلَامًا (سوره فرقان، آیه ۷۵)
- ۱۳- وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ (سوره بقره، آیه ۱۵۵)
- ۱۴- ... وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ (سوره عصر، آیه ۳)

ترجمه

- ۱- ... ما او (ایوب) را شکیبایافتیم، چه بنده خوبی که بسیار بازگشت کننده (به سوی خدا) بود.
- ۲- و پیراهن یوسف را با خونی دروغین (آغشته ساخته، نزد پدر) آوردند. پدر گفت: «هوس‌های نفسانی شما این کار را برایتان آراسته! من صبر جمیل (شکیبایی خالی از ناسپاسی) خواهم داشت، و در برابر آنچه می‌گویید از خداوند یاری می‌طلبم!».
- ۳- و اسماعیل و ادريس و ذوالکفل را (به یاد آور) که همه از صابران بودند.
- ۴- (خضر) گفت: «تو هرگز نمی‌توانی با من شکیبایی کنی! (ولی موسی قول داد که شکیبای خواهم بود)».
- ۵-... (گروهی از بنی اسرائیل) گفتند: «امروز ما توانایی مقابله با «جالوت» و سپاهیان او را

نداریم»؛ اما آن‌ها که به روز رستاخیز ایمان (قوی) داشتند، گفتند: «چه بسیار گروه‌های کوچکی که به فرمان خدا بر گروه‌های عظیمی پیروز شدند!» و خداوند (همراه) با صابران (و یار استقامت‌کنندگان) است.

۶- (ای پیامبر!) صبر کن، آن گونه که پیامبران «اولوالعزم» صبر کردند و برای (عذاب) آنان شتاب مکن! هنگامی که وعده‌های (عذاب) را که به آنها داده شده، مشاهده کنی، (احساس می‌کنند که) گویی فقط ساعتی از یک روز (در دنیا) توقف داشتند!

۷- پس «صبر» کن، صبری جمیل و زیبا (خالی از هر گونه ناسپاسی)

۸- ای کسانی که ایمان آورده‌اید! (در برابر مشکلات و مصائب و هوس‌های سرکش) استقامت کنید! و در برابر دشمنان (نیز) پایدار باشید و از مرزهای خود مراقبت نمائید و از خدا پرهیزید، شاید رستگار شوید!

۹- ای افرادی که ایمان آورده‌اید! از صبر (واستقامت) و نماز، کمک بگیرید؛ (زیرا) خداوند با صابران است.

۱۰- بگو «ای بندگان من که ایمان آورده‌اید از (مخالفت) پروردگارتان پرهیزید، برای کسانی که در این دنیا نیکی کرده‌اند، پاداش نیکی است و زمین خدا وسیع است (اگر تحت فشار سران کفر بودید، مهاجرت کنید) که صابران اجر و پاداش خود را بی حساب دریافت می‌دارند!».

۱۱- (فرشتگان در قیامت به آنان می‌گویند:) سلام بر شما به خاطر صبر و استقامتتان، چه نیکوست عاقبت آن سرا (ی جاویدان)!

۱۲- (آری) آنها (عباد الرحمن) هستند که درجات عالی بهشت، در برابر شکیبایی و صبرشان به آنان پاداش داده می‌شود و در آن با تحیت و سلام رو به رو می‌شوند!

۱۳- قطعاً همه شما (امت محمد) را با چیزی از ترس، گرسنگی، و خسارت اموال و جانها و میوه‌ها، آزمایش می‌کنیم، به استقامت‌کنندگان (در برابر آزمایش‌ها) بشارت (پیروزی و پاداش بزرگ) ده!

۱۴- ... آنها که یکدیگر را به حق سفارش کردند، به شکیبایی و استقامت توصیه نمودند!

تفسیر و جمع بندی

الگوی صبر و اسطوره مقاومت

در میان پیامبران الهی که هر یک ویژگی خاصی از فضایل اخلاقی را (به صورت درخشان تر) دارا بودند، حضرت ایوب علیه السلام به عنوان پیامبر صبور شناخته می شود. او الگوی «صبر» و مقاومت در برابر مشکلات بود، به همین دلیل حالات او در سوره «ص»، موقعی که مسلمانان در مکه تحت فشار شدید قرار داشتند؛ به عنوان یک سرمشق بزرگ نازل شد و به مسلمانان درس صبر و استقامت داد.

درست است که نام یاسرگذشت حضرت ایوب علیه السلام در چندین سوره از قرآن آمده است؛ ولی مشروح تر از همه، در سوره «ص» دیده می شود که نخستین آیه مورد بحث از آیات همان سوره است. در آیه ۴۴ سوره «ص» آمده است: «ما ایوب را شکیبیا یافتیم، چه بنده خوبی بود که بسیار بازگشت کننده به سوی خدا بود؛... إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نَعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ».

حضرت ایوب علیه السلام به عنوان یک آزمون بزرگ، گرفتار مصائب عظیمی شد تا درجه شکرگزاری او آشکار گردد و به مقام قرب پروردگار نزدیکتر شود. او که اموال، زراعت و گوسفندان فراوان و فرزندان برومند و لایق و متعدد داشت، در یک آزمون بزرگ، همه چیز، حتی فرزندان خویش را از دست داد و خود نیز به بیماری شدیدی مبتلا شد. آن حضرت چنان بیمار گشت که از شدت درد به خود می پیچید و بدین سان اسیر و دربند بستر بیماری و درد گردید؛ ولی هیچ یک از این امور، از شکر او نسبت به درگاه خداوند نکاست.

زخم زبان های زیادی از دوست و دشمن شنید، مصیبتی که شاید بالاترین مصائب بود، گاهی عبّاد و راهبان بنی اسرائیل به دیدنش می آمدند و به صراحت می گفتند: تو چه گناه عظیمی کرده ای که به این عذاب «الیم» گرفتار شده ای؟ ولی آن حضرت باز رشته صبر را از کف نمی داد، و چشمه زلال شکر و سپاس الهی را به کفران و ناشکری آلوده نمی ساخت. تنها کاری که کرد این بود که بعد از مدتی طولانی به پیشگاه خداوند عرض کرد: «بار پروردگارا! شیطان مرا به رنج و عذاب افکند (و انتظار گشایش تنها از تو دارم)؛ وَادُّرُّكَ عَبْدُنَا أَيُّوبُ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسْنِي الشَّيْطَانُ يَنْصُبُ عَلَيَّ وَ عَذَابٌ».

هنگامی که این پیامبر عظیم الشان تمام مراحل این آزمایش بزرگ را پشت سر گذاشت و با کوهی از صبر و استقامت در برابر مصائب بزرگ ایستادگی کرد، و شیطان را شرمنده تر و مأیوس تر ساخت، درهای رحمت الهی به روی او گشوده شد و نه تنها اموال و فرزنداناش به لطف الهی به او بازگشت، بلکه افزون تر از آن نصیبش و از همه مهمتر، به مقام پر افتخار «نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ» رسید.

و به گفته «ابن مسعود» مفسر و قاری معروف: «این افتخار را برای خود در تاریخ بشریت ثبت کرد که سر سلسله صابران تا روز قیامت خواهد بود؛ رَأْسُ الصَّابِرِينَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»^۱ این مطلب را نباید ساده انگاشت که یک انسانی که دارای امکانات بسیار وسیع و گسترده‌ای است، یک باره همه چیز خود را از دست بدهد و بر خاک سیاه بنشیند و حتی نیش زبان دوست و دشمن را که اثرش از خنجر و شمشیر بیشتر است، بشنود و آن گاه کلمه‌ای بر خلاف رضای خدا که حاکی از ناسپاسی اش باشد، بر زبان نراند و همواره زبانش به ذکر و شکر در گردش باشد، و در پایان کار، تنها سخنی که می‌گوید، همان باشد که در بالا آوردیم؛ یعنی عرض حال و حکایت وضع خویشتن در پیشگاه خدا کند و نه غیر آن. عده‌ای که این جمله را شکایتی پنداشته‌اند، سخت اشتباه کرده‌اند؛ زیرا که کمترین اثری از شکایت در آن به چشم نمی‌خورد و به گفته شاعر:

چار چیز آورده‌ام شاها که در گنج تو نیست! نیستی و حاجت و عجز و نیاز آورده‌ام!

در دومین آیه مورد بحث، از صبر «حضرت یعقوب» که اسطوره‌ای در صبر و شکیبایی است، سخن به میان آمده‌است. او به فراق فرزند دل‌بندش حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَام که سخت مورد علاقه‌اش بود گرفتار شد. سالیان دراز با چشمانی اشکبار صبر کرد تا سر انجام دیده‌اش نابینا شد؛ اما هرگز سخنی بر خلاف رضای حق بر زبان نراند و پیوسته شاکر و صابر بود؛ به تعبیر خودش «صبر جمیل» داشت، چنان که در آیه مورد بحث آمده است: «(برادران یوسف) پیراهن او را با خونی دروغین (نزد پدر) آوردند، (حضرت یعقوب خطاب به فرزنداناش) گفت: هوس‌های نفسانی شما، این کار را در نظرتان زینت داد؛ من صبر جمیل می‌کنم و از خداوند در برابر آنچه شما می‌گویید، یاری می‌طلبم؛ وَ جَاءُوا عَلَيَّ قَمِيصِهِ

يَدْمِ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ».^۱
 برادران دروغگو و کم حافظه، از این غافل بودند که اگر پیراهن حضرت یوسف عَلَيْهِ السَّلَام را به خون آغشته نموده و به عنوان سند حمله گرگ نزد پدرشان می آورند، لااقل چند جای پیراهن را پاره کنند تا دلیلی بر حمله گرگ باشد؛ در حالی که آنها پیراهن برادر را خون آلود کرده، نزد پدر آوردند؛ به همین دلیل پدر از نیرنگ آنها با خبر شد و جمله «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً» را گفت؛ ولی چون در آن شرایط، کاری از دستش ساخته نبود، در حالی که بی اختیار اشکش جاری بود، گفت: «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ؛ صبر خواهم کرد، صبوری زیبا» (که توأم با شکرگزاری و سپاس خدا باشد، آلوده به ناسپاسی و جزع و بی تابی نگردد).

درباره «صَبْرٌ جَمِيلٌ»، مفسران تعبیرات مختلفی دارند؛ بعضی گفته اند: صبر جمیل، صبوری است که نه بی تابی در آن باشد و نه شکایت نزد مردم. بعضی گفته اند: صبر جمیل آن است که برای خدا باشد. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز در برابر این سؤال که صبر جمیل چیست؟ فرمودند: «هُوَ الَّذِي لَا شَكْوَى مَعَهُ؛ صبوری است که شکایتی در آن نباشد».^۲
 بعضی نیز گفته اند: صبر جمیل آن است که شکایت نزد خلق در آن نباشد، و از آن جمیل تر این که عرض حال خود به خالق کند و با این عرض حال و پناه آوردن به او، حق عبودیت را انجام دهد.

به همین دلیل وقتی که فرزندان حضرت یعقوب عَلَيْهِ السَّلَام بر آن حضرت خرده گرفتند، و گفتند: این قدر یاد یوسف مکن، حضرت فرمودند: «من غم و اندوهم را تنها به خدا می گویم، نه به دیگران و از خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانید؛ قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَنِي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَ أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ».^۳

در سوّمین آیه، ضمن اشاره به جمع دیگری از پیامبران الهی که همگی در برابر مشکلات صبر و شکیبایی پیشه کردند و به خاطر صبرشان غرق در رحمت الهی گشته و در زمره صالحان قرار گرفتند، می فرماید: «و اسماعیل و ادريس و ذوالکفل را به یاد آور که همه از صابران بودند، و ما آنها را در رحمت خود وارد کردیم؛ زیرا آنها از صالحان بودند؛

۲- تفسیر قرطبی، جلد ۵، صفحه ۳۳۸.

۱- یوسف، ۱۸.

۳- یوسف، ۸۶.

وَإِسْمَاعِيلَ وَإِدْرِيسَ وَذَاكِرَ كُلِّ مِنَ الصَّابِرِينَ * وَأَدْخَلْنَاهُمْ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ»^۱.

صبر اسماعیل روشن و آشکاراست، زیرا اولاً آماده شد که پدر او را به قربانگاه برد و کارد بر گلویش بگذارد و قربانی شود؛ هر چند خداوند، بر آنها محبت کرد و گوسفندی به عنوان قربانی به جای اسماعیل برای آنها فرستاد.

ثانیاً، در سرزمین خشک و سوزان مکه، کنار خانه خدا ماند تا تدریجاً آنجا رونق گرفت.

در مورد صبر ادريس گفته‌اند: نخستین کسی بود که در میان قوم خویش مبعوث شد تا آنها را به سوی خدا دعوت کند، اما با وجود مرارت زیادی که در این راه کشید، قومه دعوت او را اجابت نکردند.

نامیدن «ذوالکفل» به این نام و قرار گرفتن در زمره صابران بزرگی که پیش از او به نبوت رسیده‌اند، به این علت بوده است که او در میان بنی اسرائیل می‌زیست، خداوند به یکی از انبیا که حکومت بنی اسرائیل را در دست داشت، وحی فرستاد که می‌خواهم قبض روح کنم، باید حکومت خود را به دیگری واگذاری، و او باید کسی باشد که در برابر تو تعهد کند، تا هر شب به عبادت خدا بر خیزد، و همه روز روزه گیرد، و در میان مردم داوری کند، بی آن که خشمگین گردد.

جوانی گفت: من متکفل همه اینها می‌شوم. این سخن را گفت و تا پایان عمرش به هر سه عهدش (باتمام مشکلاتی که داشت) وفا کرد؛ خداوند او را به مقام نبوت مبعوث نموده و او را ذوالکفل نامید.^۲

آری، این سه بزرگوار، همه از اسطوره‌های صبر و شکیبایی بودند که قرآن کریم به عنوان سرمشقی برای مسلمین جهان، به زندگی آنها اشاره می‌کند.

در چهارمین آیه، سخن از گفتگوی حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و خضر عَلَيْهِ السَّلَامُ است، در این داستان پر از نکات آموزنده و انسان ساز، آمده است: حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ برای فرا گرفتن علوم تازه‌ای نزد حضرت خضر عَلَيْهِ السَّلَامُ آمد و از او تقاضا کرد تا از علمومی که خدا در

اختیارش گذارده، چیزی به ایشان بیاموزد؛ زیرا این علوم، غیر از «علم شریعت» بود که حضرت موسی علیه السلام بر آن آگاهی کامل داشت. این علوم مربوط به اسرار تکوینی حوادث مختلف جهان بود، ولی به هر حال حضرت خضر علیه السلام که از بی صبری حضرت موسی علیه السلام در برابر این آموزش نگران بود، به او چنین گفت: «تو هرگز نمی توانی با من شکیبایی کنی و چگونه می توانی در برابر چیزی که از رموز آگاه نیستی شکیبا باشی؛ قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا * وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا»^۱.

حضرت موسی علیه السلام به حضرت خضر علیه السلام قول داد که صابر و شکیبا باشد؛ ولی حوادث و پیش آمدها چنان عجیب و تکان دهنده بود که پیمانۀ صبر حضرت موسی علیه السلام که از اسرار آن آگاه نبود، لبریز شد، و دو بار زبان به اعتراض بر حضرت خضر علیه السلام گشود، حضرت خضر علیه السلام نیز پیمانش را در مورد صبر و شکیبایی یاد آور گشت و موسی علیه السلام عذر خواهی کرد، ولی بار سوم، برای همیشه از او جدا شد.

این داستان عجیب، مطالب زیادی را به ما می آموزد، که تنها یک بخش از آن مربوط به بحث ما است و آن این که اگر حضرت موسی علیه السلام صبر و شکیبایی بیشتری داشت، به اسرار تازه ای راه می یافت و این ناشکیبایی او سبب شد که تنها سه نکته مهم را در این زمینه بیاموزد، در حالی که به گفته یکی از مفسران معروف، اگر صبر و حوصله بیشتری داشت، هزاران نکته از اسرار علم برایش فاش می شد.^۲

به این ترتیب صبر و شکیبایی یکی از کلیدهای علم و آگاهی است.

ممکن است سؤال شود که آیا پیامبران، آگاهترین افراد زمان خود نیستند؟ پس چگونه حضرت موسی علیه السلام به خاطر فراگرفتن علوم بی دریغ حضرت خضر علیه السلام شتافت و قبل از این که بیش از چند نکته بیاموزد، حضرت خضر علیه السلام او را از خویش جدا ساخت؟ پاسخ این سؤال روشن است، هر پیامبری باید دانشمندترین و آگاهترین فرد نسبت به قلمرو مأموریتش، در نظام شریعت باشد و حضرت موسی علیه السلام چنین بود؛ ولی قلمرو

۱- کهف، ۶۷ و ۶۸.

۲- در روح البیان جلد ۵، صفحه ۲۸۷ چنین آمده است: در روایتی آمده است که اگر موسی علیه السلام صبر می کرد هزار نکته عجیب، عجیب تر از آنچه آموخت از حضرت خضر علیه السلام فرا می گرفت، به همین دلیل هنگامی که موسی علیه السلام این سخن را از حضرت خضر علیه السلام شنید، گریه کرد.

مأموریت حضرت خضر علیه السلام مربوط به عالم تکوین بود و کارهایش همچون ملائکه «مدبرات امرأ» (مأموران تدبیر در جهان آفرینش) بود. به همین دلیل کارهایی که از حضرت خضر علیه السلام سر می‌زد و به ظاهر با موازین شرع هماهنگ نبود، سبب شد، فریاد اعتراض حضرت موسی علیه السلام بلند شود و هنگامی که حضرت خضر علیه السلام اسرارش را شرح داد، همه را پذیرفت.

اصولاً قوانین حاکم بر جهان تکوین با آن چه در جهان تشریح است، گرچه سرانجام به یک نتیجه منتهی می‌شود، ولی در ظاهر، از هم جداست و از همین رو، دوستی و همراهی حضرت خضر علیه السلام و حضرت موسی علیه السلام مدت کوتاهی طول نکشید.

ممکن است بعضی از پیامبران و هم چنین امامان علیهم السلام به اسرار تکوین نیز آگاه باشند (همانند پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام) که از روایات استفاده می‌شود، ولی این امر در نبوت و رسالت پیامبران و امامت ائمه معصومین علیهم السلام ضرورتی ندارد؛ زیرا یک فضیلت است، نه شرط رسالت و امامت.

در پنجمین آیه سخن از یکی از پیامبران بنی اسرائیل است که در تفاسیر و تاریخ از او به نام «اشموئیل» یاد کرده‌اند.

هنگامی که بنی اسرائیل بر اثر ظلم سلطانی به نام «جالوت» آواره و بیچاره شدند، دست به دامن «اشموئیل» زدند تا رئیس و فرماندهی برای جنگ با «جالوت» برایشان تعیین کند. او طی انتخاب حساب شده‌ای که شرحش از موضوع این بحث خارج است، جوانی به نام «طالوت» را برای این کار برگزید.

هنگامی که طالوت، لشکر عظیمی از بنی اسرائیل را برای جنگ با «جالوت» بسیج کرد، با فراست و هوشیاری که خدا به او داده بود، دریافت که این لشکر انبوه، کارایی چندانی ندارد؛ زیرا افراد سست اراده و کم طاقت بسیاری در میان آنهاست که نه تنها سبب تقویت آنها نخواهند شد، بلکه باعث تضعیف روحیه دیگران نیز می‌شوند؛ لذا تصمیم گرفت با آزمایش‌های متعددی آنها را تصفیه کند. پس از انجام این کار، گروه محدودی بیشتر باقی نماند.

آن گروه، از کمی نفرات خود نگران و ناراحت بودند و به یکدیگر گفتند: «ما امروز توان مقاومت در برابر لشکر عظیم جالوت را نداریم»؛ ولی به گفته قرآن: «کسانی که علم به

ملاقات خدا داشتند (و به روز رستاخیز معتقد بودند) گفتند: چه بسیار گروه‌های کوچکی که به فرمان خدا بر گروه‌های عظیمی پیروز شدند و خداوند با صابران است... قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ»^۱

سپس، همین گروه، هنگامی که در برابر «جالوت» و سپاهیان او قرار گرفتند، گفتند: «پروردگارا! پیمانۀ صبر و شکیبایی و استقامت را بر ما بریز، گام‌های ما را استوار فرما و ما را بر جمعیت کافران پیروز نما؛ وَ لَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ ثَبِّتْ أقدامَنَا وَ أَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ»^۲

به این ترتیب آنها نشان دادند که با جمعیتی انبوه که فاقد انگیزه و بی بهره از صبر و استقامت‌اند، در میدان نبرد پیروز نخواهند شد، بلکه گروه اندک، اما مصمم و شکیبا و ثابت قدم، می‌تواند بر لشکرهای عظیم پیروز گردد و سرانجام نیز چنین شد. این گروه اندک به فرماندهی «طالوت»، توانستند «جالوت» و سپاهیان عظیمش را درهم بشکنند و «جالوت» نیز توسط داود علیه السلام - که آن روز جوانی نیرومند در لشکر طالوت بود - کشته شد و بنی اسرائیل توانست زمین‌ها و مردم دربند خود را از سیطره و اسارت دشمن آزاد سازند و به این ترتیب درس دیگری درباره اهمیت صبر و استقامت در تاریخ از خودشان به یادگار گذاشتند.

از این آیات استفاده می‌شود که انگیزه این صبر و استقامت، توکل بر خدا، ایمان به روز رستاخیز و پاداش‌های الهی بوده است. بعضی از روایات، تعداد این گروه اندک را ۳۱۳ نفر دانسته‌اند (همانند اصحاب بدر که ۳۱۳ نفر بودند) و جالب این که حضرت داود علیه السلام، جوان کم سن و سال اما نیرومند و با ایمان، با فلاخن که در دست داشت، پیشانی جالوت را نشانه گرفت و آن چنان ماهرانه، یکی دو سنگ پرتاب کرد که درست بر پیشانی جالوت برخورد کرد.

به محض برخورد سنگ، جالوت فریادی کشید و از مرکب فرو افتاد؛ لشکرش با مشاهده این واقعه، با وحشتی فراوان، به سرعت فرار کرده و از هم فرو پاشید؛ لشکری که طبق بعضی از روایات عددشان بالغ بر یکصد هزار نفر مرد مسلح به انواع سلاح بود.

در ششمین آیه، خداوند خطاب به پیامبر اسلام ﷺ کرده و ضمن این که به او درس استقامت می‌دهد، درسی که برخاسته از زندگی پیامبران «اولوا العزم» است، می‌فرماید: «صبر و شکیبایی پیشه کن؛ آن گونه که پیامبران اولوا العزم شکیبایی داشتند و برای عذاب آنها (مخالقان) شتاب مکن؛ فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ...»^۱ گرچه در این آیه شریفه، شکیبایی و صبر در تقاضای عذاب برای مخالفان و دشمنان است تا بر آنها حجّت تمام شود و اگر افرادی نیز در میانشان تمایل دارند تا در راه حق گام نهند، به گروه سعادت‌مندان ملحق شوند، ولی این دستور، یک دستور کلی است و دلیل روشنی بر فضیلت صبر به عنوان یک برنامه عمومی، برای همه پیامبران اولوا العزم است.

آری همه پیامبران بزرگ و صاحب شریعت، با دشمنان سرسخت، نادان و لجوج روبه‌رو بودند؛ ولی در این راه بیشترین استقامت را متحمل شدند تا هدایت امتشان را به بهترین صورت بجا آورند.

حضرت نوح عليه السلام ۹۵۰ سال دعوت به خدا کرد و شب و روز زحمت کشید و در خلوت و جلوت، آنها را اندرز کرد، اما جز گروه اندکی به او ایمان نیاوردند.

حضرت ابراهیم عليه السلام را به میان آتش افکندند و حضرت موسی عليه السلام و مؤمنان قومش را شدیدترین شکنجه‌ها آزرده‌اند، حضرت عیسی عليه السلام را بعد از آزار زیاد، می‌خواستند که به دار آویزند، ولی خداوند او را نجات داد. خلاصه این که پیوسته دنیا، محل برخورد حق و باطل بوده است که در این میان فقط با نیروی صبر و استقامت می‌توان بر مشکلات پیروز شد.

در این که مراد از پیامبران «اولوا العزم» چه کسانی هستند؛ بعضی آنها را به پیامبران صاحب شریعت جدید تفسیر کرده‌اند که تعداد آنها به همراه پیامبر اسلام ﷺ پنج نفر می‌باشد. انتخاب این عنوان برای آنها نیز به خاطر اراده محکم و عزم استوارشان در راه دعوت حق بوده است. بی‌شک این گروه از پیامبران نسبت به سایرین، با مشکلات بیشتری روبه‌رو بودند؛ زیرا عرضه شریعت جدید و آیین تازه، مشکلات را در برابر

متعصبان، بیشتر می‌کند.

بعضی نیز آنها را هیجده نفر - که نام آنها در آیات ۸۳ تا ۹۰ سوره انعام آمده - و بعضی نه نفر و بعضی هفت نفر و بعضی شش نفر و بعضی پنج نفر و بعضی تمام پیامبران الهی را «اولوا العزم» شمرده‌اند؛ زیرا معتقدند که همه دارای عزم راسخی بوده‌اند؛ ولی با توجه به این که «من» در جمله «أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ» «مِن تَبْعِيضِهِ» است، قول اخیر بعید به نظر می‌رسد و سایر اقوال نیز دلیل روشنی ندارد، جز همان که در تفسیر آیه به نقل از معصومین علیهم‌السلام آوردیم که تعداد آنها با پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پنج نفر بوده‌اند.



در هفتمین آیه باز خطاب به پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، ضمن دستور به شکیبایی در برابر استهزا و تکذیب و آزار مشرکان عرب و کافران متعصب، می‌فرماید: «صبر جمیل پیشه کن؛ فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا»^۱.

در تفسیر صبر جمیل؛ مفسران تعبیرات گوناگونی دارند که در تفسیر آیه دوم در همین بحث آورده شد و با حدیث دیگری آن را تکمیل می‌کنیم.

امام باقر علیه‌السلام در پاسخ این سؤال که صبر جمیل چیست؟ فرمودند: «صَبْرٌ لَيْسَ فِيهِ شَكْوَى إِلَى النَّاسِ؛ صبری است که در آن شکایت به مردم وجود نداشته باشد»^۲.



در هشتمین آیه، خداوند ضمن این که همه مؤمنان را به صبر و مصابره - که تفسیر آن خواهد آمد - دعوت نموده و آن را کلید رستگاری و نجات می‌شمرد، می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، صبر (و استقامت) پیشه کنید و در برابر دشمنان (نیز) استقامت و شکیبایی به خرج دهید، از مرزهای خود مراقبت و تقوای الهی پیشه کنید، شاید رستگار شوید؛ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»^۳.

در این آیه، چهار دستور داده شده که سرچشمه رستگاری و کلید سعادت است. نخست، صبر و استقامت و ایستادگی در برابر حوادث و مشکلات و مصائب و موانع؛ دوم «مصابره» که از باب «مفاعله» و به معنی صبر و استقامت در برابر صبر و

استقامت دیگران آمده است. در واقع دستور اوّل ناظر به ایستادگی در برابر انواع مشکلات و حوادث گوناگون زندگی است و دستور دوّم ناظر به ایستادگی در برابر دشمن است، به این ترتیب که هر قدر آنها بیشتر مقاومت کنند، مؤمنان باید بر مقاومت خودشان بیفزایند تا بر دشمن غالب شوند.

«رابطوا» از ماده «مربطه» در اصل از «رباط» که به معنی بستن چیزی در مکانی است، گرفته شده است. این واژه (مربطه) معمولاً به معنی مراقبت از مرزها می آید؛ زیرا سربازان اسلام، مرکبها و وسائل جنگی خود را در آن محل نگهداری می کردند. آخرین دستور، تقوای الهی است که مانند چتری بر همه دستوره‌های سابق سایه می افکند و هنگامی که صبر و مصابره و مربوطه به دور از هر گونه ریاکاری و اغراض شخصی، آمیخته با تقوا گردد، سبب فلاح و رستگاری و نجات در دنیا و آخرت خواهد بود.

بعضی دیگر در تفسیر «مصابره» گفته اند: ایستادگی در مقابل عادات و هوای نفس است؛ زیرا آنها در برابر انسان ایستادگی می کنند و انسان نیز باید در مقابل آنها، ایستادگی نماید. در تفسیر «مربطه» نیز گفته اند که منظور، پیوند نفس به اطاعت الهی و یا پیوند قلب به خداست.

نقل شده که عارفی پیاده به خانه خدا می رفت، مرد عرب شتر سواری به او گفت: ای شیخ! به کجا می روی؟ عابد گفت: به بیت الله. گفت: چرا پیاده ای؟ گفت: من مرکبهای زیادی دارم (تو نمی بینی). مرد عرب سؤال کرد: آن مرکبها چیست؟ عارف گفت: هنگامی که بلا و مصیبتی بر من نازل شود، بر مرکب صبر سوار می شوم، و هنگامی که نعمتی نازل شود، بر مرکب شکر و هنگامی که قضا و قدری رخ دهد، بر مرکب رضا و هنگامی که نفس سرکش مرا به چیزی دعوت کند، می دانم که آن چه از عمر باقی مانده، کمتر از آن است که گذشته است.

مرد عرب گفت: در واقع تو سواره ای، من پیاده ام؛ برو در امان خدا.^۱



در نهمین آیه خطاب به همه مؤمنان، با تعبیری تازه، ضمن توصیه به این که در مشکلات از نیروی صبر و نماز کمک بگیرند، می‌فرماید «ای افراد با ایمان! از صبر (و استقامت) و نماز کمک بگیرید (تا بر مشکلات فائق آید)؛ زیرا خداوند با صابران است؛ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ»^۱.

این آیه دارای مفهوم وسیعی است و هرگونه صبر و استقامت را شامل می‌شود، خواه صبر به اطاعت یا بر معصیت یا بر مصیبت باشد. برای انجام هر کار مهمی کمک گرفتن و استعانت لازم است، خواه جهاد باشد یا غیر آن؛ بنابراین، برای انجام هر کار مهمی باید از شاخه‌های مختلف صبر که متناسب با آن کار است، یاری جست.

درباره تفسیر صبر به «روزه» باید گفت که روزه یکی از مصداق‌های روشن این صبر است، نه این که تمام مفهوم آن را در بر بگیرد.

در این جا این سؤال پیش می‌آید که چه رابطه‌ای میان صبر به معنی وسیع کلمه با صلاة (نماز) وجود دارد؟

بعضی از مفسران گفته‌اند: رابطه آن دو این است که گاه پیمانۀ صبر انسان لبریز می‌شود و طاقت او بر صبر کاهش می‌یابد. این جاست که نماز به او قوت قلب و اراده و توکل بر خدا می‌بخشد و بدین سان، نیروی صبر از طریق نماز افزایش می‌یابد.

به تعبیر دیگر، هنگامی که انسان از طریق نماز به خدا روی می‌آورد، خود را به قدرت بی پایان و لایزال حق مرتبط می‌سازد، این کار، مقاومت انسان را در برابر مشکلات، چنان افزایش می‌دهد که به نیروی شکست‌ناپذیری تبدیل می‌شود.

به همین دلیل در حدیثی که گاه از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و گاه از امیر مؤمنان علی عَلَيْهِ السَّلَام نقل شده و هر دو نیز صحیح می‌باشد، آمده است: «إِذَا أَهَالَهُ أَمْرٌ فَرِعُ، قَامَ إِلَى الصَّلَاةِ ثُمَّ تَلَى هَذِهِ الْآيَةَ وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ؛ هنگامی که با مشکل مهمی روبه‌رو می‌شد، به نماز بر می‌خاست (و پس از نماز به دنبال حل مشکل می‌رفت) و این آیه را تلاوت می‌فرمود استعینوا بالصبر و الصلوة»^۲.

به هر حال، این آیه از روشن‌ترین آیاتی است که اهمیت صبر را به عنوان یک عامل پیروزی در زندگی مشخص می‌کند.

در دهمین آیه، پیامبر اسلام ﷺ را دستور می‌دهد که (از سوی خداوند متعال) به تمام بندگان با ایمانش چنین بگوید: «ای بندگان من که ایمان آورده‌اید، تقوای الهی پیشه کنید؛ برای کسانی که در این دنیا نیکی کرده‌اند، پاداش نیکی است؛ سرزمین خدا وسیع است (هر گاه تحت فشار شدید کافران جبار قرار گرفتید، تسلیم نشوید، بلکه مهاجرت کنید؛ زیرا صابران اجر و پاداش خود را بی حساب دریافت می‌کنند؛ قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ»^۱.

این آیه از یک سو نشان می‌دهد که انسان باید در برابر مشکلاتی که در راه مقابله با جباران متحمل می‌شود، از نیروی صبر کمک بگیرد؛ زیرا بدون آن چاره‌ای جز تسلیم در برابر ظالمان زورمدار ندارد.

از سوی دیگر، پاداش صابران را بی حساب و غیر قابل شمارش بیان می‌دارد. تعبیر «بی حساب» نشان می‌دهد که خداوند، آن قدر به آنها پاداش می‌دهد که جز او، کسی قادر به حسابش نیست. به همین جهت در حدیثی از رسول خدا ﷺ می‌خوانیم: «هنگامی که نامه‌های اعمال گشوده می‌شود و ترازوهای اعمال نصب می‌شود، برای کسانی که گرفتار بلاهای سختی شدند و صبر کردند، نه ترازویی نصب می‌شود و نه نامه عملی گشوده خواهد شد (بلکه بی حساب به آنها پاداش می‌دهند)^۲؛ سپس پیامبر اسلام ﷺ آیه فوق را تلاوت نمود: إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ».

تعبیر به «غیر حساب» در آیات متعددی آمده است که اغلب مربوط به روزی‌های فراوان دنیوی است که خداوند به بعضی از انسان‌ها می‌دهد؛ تنها در این مورد و در آیه ۴۰ سوره مؤمن، از پاداش‌ها و روزی‌های قیامت سخن به میان آمده. به یقین جایی که پاداش یا روزی بدون حساب داده شود، تناسبی با کمیّت و کیفیّت اعمال نخواهد داشت، بلکه متناسب با لطف پروردگار است و در نتیجه بسیار مهم و والا خواهد بود.



۱- زمر، ۱۰.

۲- این حدیث را مرحوم طبرسی در «مجمع البیان» و قرطبی در تفسیر خود و برسویی در «روح البیان» با تفاوت‌های مختصری در ذیل آیه مورد بحث نقل کرده‌اند.

در یازدهمین آیه، تعبیر بسیار جالبی دربارهٔ اهمّیت صبر دارد و آن این که فرشتگان هنگامی که برای دیدار بهشتیان از هر دری وارد می‌گردند، به آنها می‌گویند: «سلام بر شما! به خاطر صبر و استقامتتان، چه پایان خوبی در این سرا نصیبتان شد!؛ سَلامٌ عَلَیْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ».^۱

جالب این که از میان تمام اعمال و طاعات و عبادات و کارهای نیک بهشتیان، انگشت روی صبر و شکیبایی آنها می‌گذارند و آن را سبب ورود به بهشت می‌شمارند و اگر دقت کنیم، تصدیق خواهیم کرد که صبر و استقامت، نقش مهمی در سعادت انسان و بهشتی شدن او دارد؛ زیرا بدون صبر؛ نه پرهیز از گناه ممکن است و نه انجام اطاعت‌ها و عبادت‌ها، نه جهاد با نفس و نه جهاد با دشمن. به همین دلیل فرشتگان، در نخستین تریک به بهشتیان، به مسئلهٔ صبر تکیه می‌کنند.

شاهد این سخن که همهٔ طاعات در سایهٔ صبر انجام می‌گیرد، در آیهٔ بیست و دوم همین سوره آمده است: «اندیشمندان و اولوالالباب، کسانی هستند که به خاطر ذات پروردگارشان، صبر و شکیبایی می‌کنند، نماز را برپا می‌دارند و از آنچه به آنها روزی داده‌ایم، در پنهان و آشکار، انفاق می‌کنند و با حسنات، آثار سیئات را از بین می‌برند؛ وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءً وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوْا الزَّكَاةَ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً وَيَدْرُؤُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ...».

در تفسیر این آیه، حدیث جالبی از امام علی بن الحسین علیه السلام نقل شده است: «هنگامی که روز قیامت می‌شود، ندا دهنده‌ای ندا می‌دهد که اهل صبر و شکیبایی به پاخیزید؛ گروهی بر می‌خیزند، به آنها گفته می‌شود: سوی بهشت بروید. در این هنگام، فرشتگان به استقبال آنها می‌آیند و می‌گویند: کجا می‌روید؟ می‌گویند: سوی بهشت. فرشتگان می‌گویند: قبل از حساب؟! می‌گویند: آری (قبل از حساب). می‌گویند: شما کیستید؟ می‌گویند: ما اهل صبریم؛ می‌گویند: صبر شما چه چیز بوده است؟ می‌گویند: ما در راه طاعت پروردگار و پرهیز از گناهان و در برابر بلا و اندوه و غم، در دنیا صبر و شکیبایی کردیم». امام علی بن الحسین علیه السلام فرمود: «این جاست که فرشتگان می‌گویند: داخل بهشت

شوید؛ چه عالی است پاداش عاملان».

بعضی از روایان احادیث گفته‌اند: «در همین جا فرشتگان می‌گویند: سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ»^۱.



در دوازدهمین آیه، به صورت زیبایی، همان مطلبی را که در آیه قبل عنوان شد، مطرح می‌کند. این آیه، در ادامه آیات قبل که در صدد بیان اوصاف دوازده گانه «عباد الرحمن» - که بیانگر شخصیت والای آنها در تمام ابعاد است - می‌فرماید: «آنها هستند که درجات عالی بهشت، در برابر شکیبایی‌شان، پاداش داده می‌شود و با تحیت و سلام (فرشتگان) روبرو می‌شوند؛ أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَيُلَقَّوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً وَ سَلَامًا»^۲.

«غرفه» از ماده «غرف» (بر وزن ظرف)، به معنی برداشتن چیزی است؛ لذا به آبی که انسان از چشمه برای نوشیدن با دست‌های خود بر می‌گیرد، غرفه می‌گویند؛ در ضمن به قسمت‌های فوقانی ساختمان و طبقات بالای منازل نیز «غرفه» می‌گویند. در این آیه نیز مراد برترین منزلگاه‌های بهشت است که در اختیار صابران قرار می‌گیرد.

صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیایی همچو صبر، آدم ندید!

از تعبیر آیه فوق، استفاده می‌شود که «صبر» وجه مشترک تمام اوصاف دوازده گانه «عباد الرحمن» می‌باشد.



در سیزدهمین آیه که از آیات معروف صبر است، ضمن بشارت به صابران در برابر آزمایش‌های بزرگ الهی می‌فرماید: «به یقین همه شما را با چیزی از ترس، گرسنگی، زیان مالی و جانی و کمبود میوه‌ها، آزمایش می‌کنیم و صابران را بشارت ده - آنها که هرگاه مصیبتی به آنان رسد، می‌گویند: ما متعلق به خداییم و سوی او بازگردیم - آنها کسانی هستند که رحمت‌های الهی شامل حالشان است و آنها هدایت یافتگانند؛ وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ * الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ

مُصِيبَةً قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ * أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ»^۱

گرچه در این آیات، تنها به یکی از شاخه‌های صبر؛ یعنی صبر بر مصائب و مشکلات اشاره شده، ولی اهمیّت آن به اندازه‌ای است که صلوات و درود و رحمت الهی به این دسته از صابران جاری شده، و آنها مسیرهای هدایت را در پرتو همین صبر و شکیبایی می‌پیمایند.

با توجه به این نکته که آزمایش‌های گوناگون در این جهان از سنت‌های خلل‌ناپذیر الهی است، و عبور از گردنه‌های صعب‌العبور آن جز با صبر ممکن نیست، به نقش صبر و شکیبایی در زندگی و آثار نهایی آن پی می‌بریم. چه افتخاری از این بالاتر که انسان در برابر صبرش، مشمول این سه عنایت بزرگ الهی گردد:

نخست، صلوات و درودی از نوع آنچه بر پیامبر بزرگش فرستاده می‌شود و سپس شمول رحمت واسعه الهی، نسبت به او و از همه مهمتر، هدایت پروردگار که سرچشمه تمام نعمت‌ها و خوشبختی‌هاست.

در این که چرا صلوات به صورت جمع آمده دو تفسیر ذکر شده که هر دو می‌تواند صحیح باشد: نخست این که اشاره به انواع اکرام و احترام الهی است، و دیگر این که اشاره به تکرار آن می‌باشد. تعبیر به رحمت، به صورت نکره نیز اشاره به اهمیّت و عظمت است.

در بیان تفاوت میان صلوات و رحمت، بعضی گفته‌اند: صلوات اشاره به مدح و ثنای الهی و لطف و مغفرت اوست؛ در حالی که رحمت، اشاره به انواع نعمت‌های مادی و معنوی در دنیا و آخرت دارد.



در چهاردهمین و آخرین آیه از آیات مورد بحث که در سوره العصر آمده، قرآن مجید ضمن بیان این که همه انسان‌ها در خسران و زیان قرار دارند، جز کسانی که دارای

یک برنامه چهار ماده‌ای هستند که یکی از مواد آن، صبر و شکیبایی و استقامت است، می‌فرماید: «به عصر سوگند! که انسان‌ها همه در زیانند مگر کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح انجام دادند و یکدیگر را به حق سفارش کرده، و یکدیگر را به صبر و شکیبایی توصیه نموده‌اند؛ وَالْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ»^۱.

تعبیر تواصوا - از ماده «تواصی» به معنی سفارش کردن به یکدیگر در آیات فوق نشان می‌دهد که مؤمنان بعد از ایمان و معرفت و عمل صالح، باید به احقاق حقوق روی آورند؛ حق را بشناسند و یکدیگر را به آن توصیه کنند، چون احقاق حق و اجرای حق در جامعه انسانی، جز با استقامت و ایستادگی در برابر موانع ممکن نیست، توصیه به صبر رابه عنوان چهارمین اصل که پشتوانه اصول سه گانه دیگر است بیان می‌کند. بنابراین صبر، یکی از ارکان اصلی سعادت انسان‌هاست که بدون آن، درخت ایمان به ثمر نمی‌نشیند و اعمال صالح انجام نمی‌گیرد، و احقاق حقوق در جامعه انسانی تحقق نمی‌یابد. بدون شک، احقاق حقوق و ادای آن از مشکل‌ترین کارهاست؛ زیرا گاهی ممکن است حق، با فرد یا عزیزان و بستگانش مخالف باشد، در این جا ادای حق جز به مدد صبر، صورت نمی‌پذیرد.



از مجموع آنچه در آیات بالا آمد، می‌توان نتیجه گرفت که اهمیت صبر و شکیبایی و استقامت، بسیار بیش از آن است که ما فکر می‌کنیم. به گفته بعضی از مفسران، صبر در قرآن مجید، بیش از هفتاد بار یا نزدیک به یکصد بار تکرار و تأکید شده، در حالی که هیچ یک از فضایل انسانی، به این اندازه مورد تأکید قرار نگرفته است. این نشان می‌دهد که قرآن، برای این فضیلت اخلاقی و عملی اهمیت فراوانی قائل است، و آن را عصاره همه فضیلت‌ها و خمیر مایه همه سعادت‌ها و ابزار وصول به هرگونه خوشبختی و سعادت می‌داند.



صبر در احایث اسلامی

به گفته بعضی از علمای اخلاق، روایاتی که درباره فضیلت صبر و شکیبایی از معصومین علیهم السلام به ما رسیده، بیش از آن است که به شمارش در آید. و در برخی از کتب که درباره صبر تألیف یافته، نزدیک به ۹۰۰ حدیث از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام در این باره آمده است که به عنوان نمونه، بخشی از آن‌ها را گلچین نموده ایم:

۱- رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «الْصَّبْرُ خَيْرٌ مَرَكَبٍ مَارَزَقَ اللَّهُ عَبْدًا خَيْرًا لَهُ وَلَا أَوْسَعُ مِنَ الصَّبْرِ؛ صبر بهترین مرکب سواری است؛ خداوند هیچ بنده‌ای را بهتر و گسترده‌تر از صبر روزی نداده است».^۱

تعبیر به «بهترین مرکب»، در این حدیث شریف اشاره به این دارد که صبر، وسیله رسیدن به همه سعادت‌ها و خوشبختی‌هاست و انسان بدون آن به هیچ مقامی در دنیا و آخرت نمی‌رسد!

۲- امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرمایند: «عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ؛ بر شما باد به صبر و استقامت کردن؛ زیرا صبر نسبت به ایمان، همانند سر به بدن است».^۲

نشان می‌دهد که صبر نقش کلیدی برای تمام ابعاد زندگی انسان دارد، به همین دلیل در ذیل همین حدیث آمده است «لَا إِيْمَانَ لِمَنْ لَا صَبْرَ لَهُ؛ کسی که صبر و استقامت ندارد، ایمان او پایدار نخواهد ماند».

۳- در حدیث دیگر، همان حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «لَا يَدْخُلُ الصَّبُورُ الظَّفَرَ وَإِنْ طَالَ بِهِ الزَّمَانُ؛ شخص صبور، پیروزی را از دست نخواهد داد هر چند طول بکشد».^۳
با توجه به این که هم صبر مطلق ذکر شده و هم پیروزی، نشان می‌دهد که این حکم در تمام ابعاد معنوی و مادی زندگی انسان‌هاست.

۴- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، صبر را به منزله نصف ایمان شمرده‌اند: «الْصَّبْرُ نِصْفُ الْإِيْمَانِ؛ صبر نصف ایمان است».^۴

۱- میزان الحکمه، جلد ۲، حدیث ۱۰۰۲۵. ۲- نهج البلاغه، کلمات قصار ۸۲.

۳- نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۱۵۳.

۴- محجة البیضاء، جلد ۷، صفحه ۱۰۶.

در بعضی از روایات، نصف ایمان را شکرگزاری و نصف دیگر آن را صبر دانسته‌اند. صبر و استقامت برای رسیدن به نعمت‌ها و سپس شکر نعمت؛ یعنی بهره برداری صحیح از مواهب و نعمت‌های الهی.

روشن است که این حدیث، هیچ منافاتی با احادیث گذشته ندارد؛ زیرا همان طور که بیان شد، اگر مؤمن صبر نداشته باشد ایمانش به خاطر موانعی که بر سر راه دارد، از بین می‌رود؛ هم چنین اگر شاکر نباشد، طبق این بیان (وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ) نعمت‌ها از کفش می‌رود.

۵- در حدیث دیگر، رسول خدا ﷺ در تعبیر زیبای دیگری فرمودند: «الصَّبْرُ كَنْزٌ مِنْ كُنُوزِ الْجَنَّةِ؛ صبر؛ گنجی از گنج‌های بهشت است».^۱

۶- دلیل این امر با نقل حدیثی از امیر مؤمنان علیه السلام به وضوح روشن می‌شود: «الصَّبْرُ عَوْنٌ عَلَى كُلِّ أَمْرٍ؛ صبر و شکیبایی به پیشرفت هر کار (مهمی) کمک می‌کند».^۲

زیرا همان گونه که می‌دانید، در نظام زندگی بر سر راه هر کار مهمی، موانعی قرار دارد که عبور از آنها فقط با نیروی صبر و شکیبایی ممکن است.

۷- درباره شکیبایی در برابر گناه این حدیث نقل شده است: «وَمَنْ صَبَرَ عَنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ فَهُوَ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ کسی که در مقابل عوامل گناه صبر کند، مقامش همانند مجاهد در راه خداست».^۳

آری هر دو مجاهد «فِي سَبِيلِ اللَّهِ» اند؛ با این تفاوت که یکی با دشمن بیرونی (جهاد اصغر) و دیگری با دشمن درونی (جهاد اکبر) می‌جنگد.

۸- در حدیث دیگری از امیر مؤمنان علیه السلام آمده است: «إِنْ صَبَرْتَ أَدْرَكَتْ بِصَبْرِكَ مَنَازِلَ الْأَبْرَارِ وَإِنْ جَزَعْتَ أَوْرَدَكَ جَزَعَكَ عَذَابَ النَّارِ؛ اگر صبر کنی، به خاطر صبر خود به مقامات ابرار و نیکوکاران می‌رسی و اگر بی صبری کنی، این بی صبری تو را در عذاب دوزخ وارد می‌کند».^۴

۱- محجة البيضاء، جلد ۷، صفحه ۱۰۷.

۲- غررالحکم، حدیث ۷۶۵.

۳- جامع الاحادیث الشیعه، جلد ۱۴، صفحه ۲۵۳.

۴- شرح غررالحکم، حدیث ۳۷۱۳.

۹- امام صادق علیه السلام دربارهٔ صبر در برابر بلاها و حوادث تلخ زندگی، می‌فرماید: «مَنْ ابْتُلِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ بِبَلَاءٍ فَصَبَرَ عَلَيْهِ كَانَ لَهُ مِثْلُ أَجْرِ أَلْفِ شَهِيدٍ؛ هر کس از مؤمنان به بلایی گرفتار شود (و) شکیبایی را از دست ندهد، پاداش هزار شهید دارد»^۱.

مرحوم «علامه مجلسی» رحمته الله، بعد از ذکر این حدیث در جلد ۶۸ بحار الانوار، این سؤال را مطرح می‌کند که چگونه این پاداش صحیح است، در حالی که شهید خود از صابران می‌باشد؛ زیرا در برابر دشمن صبر می‌کند تا شربت شهادت را می‌نوشد.

در جواب این سؤال می‌توان گفت: شهید در برابر تهاجمات دشمن صبر می‌کند و صابران در مقابل حوادث تلخ زندگی؛ مانند بیماری‌ها، ناکامی‌ها و از دست دادن عزیزان صبر می‌کنند.

دلیل دیگری بر برتری او نسبت به اجر شهادت، این است که شهادت یک بار است، ولی گرفتاری‌های تلخ زندگی، هزاران بار تکرار می‌شود.

۱۰- پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دربارهٔ پاداش معنوی صابران می‌فرماید: «مَنْ ابْتُلِيَ فَصَبَرَ وَ أُعْطِيَ فَشَكَرَ وَ ظَلِمَ فَعَفَرَ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ؛ کسی که به بلایی مبتلا شود و شکیبایی کند و نعمتی به او برسد و شکر آن را به جا آورد و مورد ستم واقع شود و (بازرگروری) طرف را ببخشد، چنین کسانی امنیت و آرامش (در قیامت) دارند و آنها هدایت یافتگانند»^۲.

۱۱- امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «الصَّبْرُ يُظَهِّرُ مَا فِي بَوَاطِنِ الْعِبَادِ مِنَ النُّورِ وَ الصَّفَاءِ وَ الْجَزَعُ يُظَهِّرُ مَا فِي بَوَاطِنِهِمْ مِنَ الظُّلْمَةِ وَ الْوَحْشَةِ؛ صبر، آنچه را که در درون بندگان خدا از نور و صفا وجود دارد، آشکار می‌کند و بی‌صبری و ناشکیبایی، آنچه را که در درون آنها از ظلمت و وحشت است، ظاهر می‌سازد»^۳.

۱۲- بحث احادیث صبر را با حدیث دیگری از امیر مؤمنان علیه السلام پایان می‌دهیم: «الصَّبْرُ مَطِيئَةٌ لَا تَكْبُؤُا وَ الْقِنَاعَةُ سَيْفٌ لَا يَنْبُؤُا؛ صبر و شکیبایی مرکبی است که هرگز به

۱- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۹۲.

۲- مجمع الانوار، جلد ۲، صفحه ۵۲۶، حدیث ۸۳۰.

۳- بحار الانوار، جلد ۶۸، صفحه ۹۰، حدیث ۴۴.

زمین نمی‌خورد و قناعت شمشیری است که هرگز از کار نمی‌افتد.^۱
 این‌ها بخش مختصری از احادیثی است که درباره اهمیت صبر انسان‌ها و پاداش
 شکیبایان وارد شده است.
 من از مفصل این قصه، مجملی گفتم تو خود، حدیث مفصل بخوان از این مجمل

آثار و پیامدهای صبر

همان‌گونه که در مباحث گذشته اشاره شد، طبیعت زندگی دنیا این است که با موانع و مشکلات و آفات همراه می‌باشد. در مسیر انجام «بایدها» و «نبایدها» اغلب مشکلاتی است که اگر انسان از آنها نگذرد، به مقصد نمی‌رسد. در ضمن، همیشه آفات و مصائبی در کمین نعمت‌هاست که باعث از دست دادن آنها می‌شود، مصائبی در اموال و انفس و عزیزان و دوستان و مواهب دیگر.

انسان بدون صبر و استقامت، هم در جهات مثبت به جایی نمی‌رسد و هم در برابر عوامل منفی و قادر به ایستادگی نیست. به همین دلیل، کلید اصلی پیروزی‌ها، صبر و شکیبایی است و از آنجا که دین مجموعه‌ای از بایدها و نبایدهاست، اطاعات و ترک معاصی، بدون صبر و استقامت، بقا و دوامی ندارد؛ زیرا طبق بیان گذشته، صبر در برابر ایمان، همانند سر نسبت به بدن است.

از این رو، در بعضی از احادیث اسلامی (از جمله حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام) نقل شده: «صبر و ظفر، قرین هم شمرده شده‌اند که به واسطه صبر، ظفر می‌آید»؛ «الصَّبْرُ الظَّفَرُ؛ صبر مساوی با پیروزی است!».^۲

در آیات قرآن نیز شرط مهم پیروزی مجاهدان راه خدا را صبر و شکیبایی شمرده است: «...إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا؛ هر گاه بیست نفر صبور و با استقامت از شما باشد، بر دویست نفر غلبه می‌کنند

و اگر صد نفر باشند بر هزار نفر از کافران پیروز می‌گردند».^۱

چه نیرویی است که یک نفر را توانایی مقابله با ده نفر و صد نفر را توانایی مقابله با یک هزار نفر را می‌دهد. این نیرو همان صبر و استقامت است که در آیه به آن تصریح شده است.

افراد سست اراده و کم حوصله و کم استقامت، بسیار زود از میدان حوادث می‌گریزند، یا در برابر حجم مشکلات زانو می‌زنند. نه دنیا را بدون صبر و استقامت به انسان می‌دهند و نه آخرت را؛ به همین دلیل، اقوام و ملت‌هایی در جهان پیشرفت دارند که استقامت بیشتری داشته باشند.

در حالات علمای بزرگ - اعم از شخصیت‌های والای مذهبی که درهای علوم را گشودند یا دانشمندان علوم دیگر که به اختراعات و اکتشافات بزرگی نایل شدند - چیزی که بیش از هر چیز دیگر می‌درخشد، صبر و استقامت آنها است. گاهی یک دانشمند، برای کشف یک قانون علمی، ناچار است چند سال در انزوا در کتابخانه یا آزمایشگاه خود بماند تا موفق به کشف آن شود.

حدیثی از علی علیه السلام نقل شده است: «مَنْ رَكِبَ مَرَكَبَ الصَّبْرِ اهْتَدَى إِلَى مَيْدَانِ النَّصْرِ؛ کسی که بر مرکب صبر و شکیبایی سوار شود، به میدان پیروزی پای می‌نهد».^۲
باز از همان امام بزرگوار آمده است که «مِفْتَاحُ الظَّفَرِ لُزُومُ الصَّبْرِ؛ کلید پیروزی، داشتن صبر و شکیبایی است».^۳

از سوی دیگر، افراد کم صبر و استقامت، بسیار زود آلوده انواع گناه می‌شوند، زیرا گناهان، جاذبه‌های نیرومندی برای نفس سرکش انسانی دارد و اگر مقاومت شدیدی در انسان نباشد، ایستادگی در برابر آن جاذبه‌ها ممکن نیست.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «كَمْ مِنْ صَبْرٍ سَاعَةٍ قَدْ أَوْزَتْ فَرَحًا طَوِيلًا وَ كَمْ مِنْ لَذَّةِ سَاعَةٍ قَدْ أَوْزَتْ حُزْنَ طَوِيلًا؛ بسیار اتفاق افتاده که یک ساعت صبر و شکیبایی، سبب شادی طولانی شده است، و چه بسیار لذت کوتاهی در یک ساعت، غم و اندوه طولانی

۲- کنز الفوائد، صفحه ۵۸.

۱- انفال، ۶۵.

۳- غررالحکم، حدیث ۹۸۰۹.

به بار آورده است».^۱

ممکن است در طول زندگی، انسان گرفتار خسارت‌ها و زیان‌های مادی، اجتماعی و یا معنوی شود؛ مثلاً در مورد مرگ نزدیکان باید گفت: چنان نیست که دوستان و خویشاوندان همه با هم متولد شوند و همه با هم بمیرند، بعضی زودتر و بعضی دیرتر، چشم از جهان می‌پوشند، آنها که زودتر می‌روند، بازماندگان را به داغ و فراق خود مبتلا می‌سازند. اگر انسان، صبور نباشد، به زودی سلامتش را از دست می‌دهد، از همه چیز زندگی مأیوس گشته و دست او از کار می‌ماند.

آری! این صبر است که با وجود تمام این حوادث ناگوار، به روح و قلب انسان توانایی ادامه حیات را می‌دهد.

در روایات سابق، بیان داشتیم که امام صادق ع ثواب شکیبایی شیعیان در برابر مصیبت‌ها و گرفتاری‌ها را برابر با پاداش هزار شهید دانستند که این امر نشانگر همین معنی است.

خلاصه این که: درباره اهمیت صبر و نقش آن در پیشبرد دین و دنیا، هر چه بیان شود کم است. به همین دلیل، تعبیرات بسیار بالایی را که در روایات اسلامی درباره پاداش صابران آمده است، نباید مبالغه پنداشت و در یک بیان کلی می‌توان به این روایت از امام باقر ع تمسک بجویم: «**أَنَّ مَنْ صَبَرَ نَالَ بِصَبْرِهِ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ، وَ دَرَجَةَ الشَّهِيدِ الَّذِي ضَرَبَ بِسَيْفِهِ قُدَّامَ مُحَمَّدٍ ص؛** هر کس صبر و شکیبایی کند، به خاطر آن به مقام روزه داران شب زنده دار می‌رسد و درجه شهیدی را که در پیشاپیش پیغمبر اکرم ص با شمشیر به دفاع پرداخته و شربت شهادت نوشیده است، را به دست می‌آورد».^۲

به گفته شاعر:

کلید صبر کسی را که باشد اندر دست
هر آینه در گنج مراد بگشاید
به شام تیره محنت، بساز و صبر نما
که عاقبت، سحر از پرده، روی بنماید

۱- بحار الانوار، جلد ۶۸، صفحه ۱۹، حدیث ۴۵.

۲- وسائل الشیعه، جلد ۱۱، کتاب الجهاد، صفحه ۲۰۹، حدیث ۵.

شاخه‌های صبر

در بسیاری از گفتار و نوشتار علمای اخلاق و بزرگان اسلام، «صبر» به سه شاخه

تقسیم شده است:

۱- صبر بر اطاعت.

۲- صبر بر معصیت.

۳- صبر بر مصیبت.

منظور از «صبر بر اطاعت»؛ ایستادگی در برابر مشکلات اطاعت فرمان خداست. اطاعت فرمان الهی در نماز و روزه و حج و جهاد و ادای واجبات مالی، همانند خمس و زکات و هم چنین صبر و شکیبایی در برابر مشکلات اطاعت اوامر استجابی که دامنه گسترده‌ای دارد.

منظور از «صبر بر معصیت»؛ ایستادگی در برابر شعله‌های سرکش شهوات و هیجان‌های برخاسته از هوا و هوس است که اگر چنین نباشد، طوفان شهوات و هوس‌ها تمام ایمان و تقوا و پاکی و صدق و صفا و... را از بین می‌برد.

و منظور از «صبر بر مصیبت»؛ آن است که انسان در طول زندگی، در برابر حوادث دردناکی؛ مانند از دست دادن عزیزان، خسارت‌های عظیم مالی، به خطر افتادن آبرو و حیثیت اجتماعی، گرفتاری در چنگال بیماری‌های صعب‌العلاج و افتادن در دام دوستان ناباب و شرکای خائن و حکومت ظالم و گاه همسران فاسد و... صبر و شکیبایی را از دست ندهد.

بزرگان اخلاق، این تقسیم سه‌گانه را از روایات اسلامی گرفته‌اند؛ همانند روایتی که از پیامبر اسلام ﷺ نقل شده است: «الْصَّبْرُ ثَلَاثَةٌ، صَبْرٌ عَلَى الْمُصِيبَةِ وَ صَبْرٌ عَلَى الطَّاعَةِ وَ صَبْرٌ عَلَى الْمَعْصِيَةِ، فَمَنْ صَبَرَ عَلَى الْمُصِيبَةِ حَتَّى يَرُدَّهَا بِحُسْنِ عَزَائِهَا، كَتَبَ اللَّهُ لَهُ ثَلَاثَ مِائَةِ دَرَجَةٍ مَا بَيْنَ الدَّرَجَةِ إِلَى الدَّرَجَةِ كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ، وَ مَنْ صَبَرَ عَلَى الطَّاعَةِ كَتَبَ اللَّهُ لَهُ سِتِّ مِائَةِ دَرَجَةٍ، مَا بَيْنَ الدَّرَجَةِ إِلَى الدَّرَجَةِ كَمَا بَيْنَ تَخُومِ الْأَرْضِ إِلَى الْعَرْشِ وَ مَنْ صَبَرَ عَلَى الْمَعْصِيَةِ كَتَبَ اللَّهُ لَهُ تِسْعَ مِائَةِ دَرَجَةٍ مَا بَيْنَ الدَّرَجَةِ إِلَى الدَّرَجَةِ كَمَا بَيْنَ تَخُومِ الْأَرْضِ إِلَى مُنْتَهَى الْعَرْشِ؛ صبر بر سه گونه است: صبر بر مصیبت،

صبر بر طاعت و صبر بر معصیت کسی که صبر بر مصیبت کند و آن را با شکیبایی و صبر جمیل تحمل نماید، خداوند سیصد درجه برایش می‌نویسد که فاصله میان هر درجه همانند فاصله آسمان و زمین است و هر کس صبر بر اطاعت کند، خداوند ششصد درجه برایش می‌نویسد که فاصله هر یک با دیگری همانند فاصله انتهای زمین تا عرش خداست. و هر کس صبر بر معصیت کند، خداوند نهصد درجه برایش می‌نویسد که فاصله هر یک با دیگری، همانند فاصله منتهای زمین تا منتهای عرش خداست»^۱.

از تعبیرات این حدیث، استفاده می‌شود که صبر بر معصیت مهمتر از همه است و صبر بر اطاعت در مرحله دوم و صبر بر مصیبت در مرحله سوم قرار دارد.

امیر مؤمنان علی علیه السلام در حدیثی دیگر، بعد از آن که ایمان را بر چهار ستون قرار داده که رکن اول آن صبر، رکن دوم آن یقین و رکن سوم آن، عقل و رکن چهارم آن جهاد است، می‌فرماید: «وَالصَّبْرُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ، عَلَى الشَّوْقِ وَالشَّفَقِ وَالزُّهْدِ وَالتَّرَقُّبِ؛ صبر چهار شعبه دارد، اشتیاق، ترس، زهد و انتظار.» و سپس در شرح آن می‌فرماید: «کسی که اشتیاق بهشت داشته باشد، از شهوات و هوس‌های سرکش به کنار می‌رود، و آن کسی که از آتش دوزخ بترسد، از محرمات دوری می‌گزیند و کسی که زهد بر دنیا داشته باشد، مصیبت‌ها را ناچیز می‌شمرد، و کسی که در انتظار سرانجام نیک باشد، برای انجام نیک سرعت می‌گیرد»^۲.

با اندکی دقت روشن می‌شود که هدف امام علیه السلام، در این بیان، شرح انگیزه‌های صبر و استقامت است، نه شاخه‌های آن. نظیر حدیث فوق که از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز نقل شده است.



انگیزه‌های صبر و شکیبایی

اموری که باعث صبر انسان در مشکلات طاعت و ترک معصیت و در برابر مصائب می‌شود، فراوان است که هر کدام تأثیر خاصی در پدید آوردن این فضیلت بزرگ دارد

۱- بحار الانوار، جلد ۶۸، صفحه ۷۷- در اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۹۱ نیز همین معنی نقل شده است.

۲- نهج البلاغه، کلمات قصار، حدیث ۳۱.

که مهمترین آنها عبارتند از:

۱ - تقویت پایه‌های ایمان و یقین، مخصوصاً توجه به این نکته که خداوند «ارحم الراحمین» است و نسبت به بندگان از هر کسی مهربانتر است و او برای رعایت و تأمین مصالح عباد، حوادثی می‌آفریند که اسرار و منافعش پوشیده است، روح شکیبایی را در انسان پرورش می‌دهد. توجه به پاداش‌های عظیم مطیعان و تارکان معاصی و صدق وعده‌های الهی نیز در این زمینه، عزم انسان را در صبر و شکیبایی، راسخ‌تر می‌کند. از همین رو، امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «أَصْلُ الصَّبْرِ حُسْنُ الْيَقِينِ بِاللَّهِ؛ اساس و ریشه صبر، ایمان و یقین خوب، نسبت به خداوند است»^۱.

بدیهی است، هر قدر ایمان انسان به حکمت و رحمت پروردگار بیشتر باشد، صبر او نیز بیشتر خواهد شد؛ به تعبیر دیگر، تحمل صبر و شکیبایی برایش آسان‌تر می‌گردد. به همین دلیل، حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل شده که به بعضی از یاران خود فرمود: «إِنَّا صَبْرٌ وَ شِيَعَتُنَا أَصْبِرُ مِنَّا؛ ما صبورانیم، ولی شیعیان ما از ما صبورترند.» راوی سؤال می‌کند، فدایت شوم! چگونه شیعیان شما از شما صبورترند؟ امام در پاسخ فرمودند: «لِإِنَّا نَصْبِرُ عَلَى مَا نَعْلَمُ وَ شِيَعَتُنَا يَصْبِرُونَ عَلَى مَا لَا يَعْلَمُونَ؛ چون ما بر چیزی که می‌دانیم (و از اسرار آن آگاهیم) صبر می‌کنیم؛ ولی شیعیان ما در برابر اموری که از اسرارش آگاه نیستند صبر می‌کنند»^۲.

۲ - دست یابی به صبر، مانند کسب هر فضیلت اخلاقی دیگر، با ممارست و روبه‌رو شدن با حوادث گوناگون حاصل می‌شود، به همین دلیل در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام آمده است: «مَنْ تَوَلَّتْ عَلَيْهِ نَكَبَاتُ الزَّمَانِ اكْتَسَبَتْهُ فَضِيلَةُ الصَّبْرِ؛ کسی که پی در پی حوادث ناخوشایند زمان برایش حادث شود، فضیلت صبر را برایش فراهم می‌کند»^۳.

به تعبیر دیگر، انسان در ابتدای برخورد با مصیبتی، ناله و فریاد سر می‌دهد و جزع و فزع را به اوج می‌رساند، هم چنین هنگامی که در انجام طاعتی از طاعات پروردگار، با مشکلی روبه‌رو شود، اظهار خستگی می‌کند، ولی تکرار آن حوادث و این مشکلات به تدریج فضیلت صبر را در او به وجود می‌آورد.

۲- اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۹۳، حدیث ۲۵.

۱- غررالحکم، حدیث ۳۰۸۴.

۳- غررالحکم، حدیث ۹۱۴۴.

۳- توجه به این نکته که دنیا، دار حوادث و مشکلات است و رسیدن به هیچ موهبتی از مواهب مادی و معنوی، بدون عبور از موانع گوناگون امکان پذیر نیست و نیز توجه به این حقیقت که افراد کم صبر و بی حوصله و کم طاقت، هرگز به جایی نخواهند رسید، عزم و اراده انسان را بر صبر و شکیبایی در مقابل مشکلات محکم تر می سازد.

همان گونه که در سابق اشاره شد، برای چیدن یک شاخه گل باید رنج خار را کشید و برای نوشیدن یک جرعه عسل، باید در برابر نیش زنبور صبر کرد، گنج ها در ویرانه هاست و بهشت در لابه لای ناملايمات قرار گرفته است.

به یقین هر کس در این امور دقت کند، آمادگی بیشتری برای صبر و شکیبایی پیدا می کند. از همین رو در حدیث دیگری از امیر مؤمنان علی علیه السلام آمده است: «لِكُلِّ نِعْمَةٍ مُفْتاحٌ وَ مِغْلَاقٌ وَ مِفْتَاحُهَا الصَّبْرُ وَ مِغْلَاقُهَا الكَسَلُ؛ برای هر نعمتی کلید و قفل و بندی است؛ کلید آن صبر و قفل و بند آن، تنبلی و کسالت است»^۱

۴- یکی دیگر از انگیزه های صبر و عوامل پرورش آن، هم شکل ساختن صابران است، این امر نه تنها در این جا بلکه در تمام فضایل اخلاقی صدق می کند که هر گاه انسان، در ظاهر خود را به صفتی بیاراید، هر چند در باطن چنین نباشد، به تدریج در باطنش نیز نفوذ کرده و به آن متخلّق می گردد.

در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است: «مَنْ يَتَصَبَّرْ يُصْبِرْهُ اللَّهُ وَ مَنْ يَسْتَعْفِفْ يَعْفُهُ اللَّهُ، وَ مَنْ يَسْتَنْغِنِ يُغْنِهِ اللَّهُ وَ مَا أُعْطِيَ عَبْدٌ عَطَاءً هُوَ خَيْرٌ وَ أَوْسَعُ مِنَ الصَّبْرِ؛ کسی که خود را به چهره صابران در آورد (و جزع و فزع را ترک گوید)، خداوند روح صبر را به او می بخشد و کسی که به چهره عفیفا در آید، خداوند او را به زینت عفت می آراید و کسی که در چهره بی نیازان در آید، خداوند او را بی نیاز می سازد و به هیچ بنده ای موهبتی بهتر و گسترده تر از صبر عطا نشده است»^۲

۵- صبر رابطه نزدیکی با ظرفیت وجودی انسان دارد. هر اندازه ظرفیت و شخصیت انسان بیشتر شود، صبر و شکیبایی او افزون می گردد، به همین دلیل کودکان و بزرگسالان کودک صفت، در برابر کمترین حادثه ای، بی تابی می کنند؛ در حالی که افراد با ظرفیت

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۲۰، صفحه ۳۲۲.

۲- میزان الحکمه، جلد ۲، حدیث ۱۰۱۲۸.

و با شخصیت، مشکلات را در خود هضم نموده و خم به ابرو نمی آورند. یک استخر کوچک با اندک نسیمی متلاطم می شود؛ ولی یک اقیانوس عظیم، به آسانی متلاطم نمی شود و اقیانوس کبیر را از این جهت اقیانوس آرام می خوانند که هیجان امواجش به خاطر گسترش آن کمتر است.

مطالعه حالات بزرگان، مخصوصاً انبیا و اولیای الهی که بر اثر صبر و شکیبایی به مقامات عالی روحانی نایل گشتند، می تواند از انگیزه های مؤثر باشد، همان گونه که آنها در همه چیز الگو و اسوه اند.

مسئله صبر و شکیبایی در برابر حوادث سخت زندگی و مشکلات عظیمی که در راه پیروزی انسان وجود دارد، تنها بعد اخلاقی ندارد، بلکه از نظر بهداشت و سلامت جسم نیز فوق العاده مؤثر است. افراد ناشکیبا عمری کوتاه و توأم با انواع بیماری ها دارند که مهمترین آنها بیماری های قلبی و عصبی است؛ در حالی که شکیبایان از عمر طولانی و توأم با سلامت نسبی برخوردارند؛ به همین دلیل، روانشناسان معتقدند داشتن مذهب (که انسان را به شکیبایی در برابر مشکلات ترغیب می کند) یکی از شرایط سلامت جسم و روان انسان است.

در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام آمده است: «مَنْ أَحَبَّ الْبَقَاءَ فَلْيُعِدَّ لِلْمَصَائِبِ قَلْبًا صَبُورًا؛ کسی که دوست دارد عمر طولانی داشته باشد، باید قلب صبوری در برابر مصائب آماده کند»^۱.

جزع و بی تابی

«جزع» نقطه مقابل «صبر» است و آن، حالت بی قراری و ناشکیبایی در برابر حوادث و مشکلات است، به گونه ای که انسان در برابر حادثه زانو زند، مأیوس شود، بی تابی کند و یا از تلاش و کوشش برای رسیدن به مقصد چشم پیوشد.

جزع یکی از بدترین و نکوهیده ترین صفات است که انسان را در دنیا و آخرت به بدبختی می کشاند و از رسیدن به مقامات والا باز می دارد و ارزش و مقام او را در جامعه

کاسته، شربت زندگی را در کامش تلخ، و شهد حیات را شرنگ می‌سازد. قرآن مجید در سوره «معارج»، انسان را موجودی حریص و کم طاقت معرفی می‌کند که وقتی بدی به او برسد، بی تاب می‌کند و هنگامی که خوبی به او رسد، بخل می‌ورزد و مانع دیگران می‌شود، «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً * إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً * وَ إِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً»^۱.

منظور از انسان در این آیه - همانند بعضی از آیات مشابهی که انسان را با صفات ناشایستی توصیف کرده - انسان‌های تربیت نیافته و به اصطلاح خودرو و فاقد شخصیت است و لذا در ذیل همین آیات با جمله (إِلَّا الْمُصَلِّينَ... تا... وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ^۲، افراد با ایمانی را که به نماز و کمک به محرومان و اصول عفت و امانت و شهادت به حق وفا دارند، استثنا کرده و از تحت عنوان «هلوع» خارج می‌کند.

تعبیر آیات فوق، شاید اشاره به این باشد که معمولاً افراد جزوع و ناشکیبا بخیل هم هستند؛ همان‌گونه که بخیلان ناشکیبا می‌باشند؛ به تعبیر دیگر این دو صفت با یکدیگر رابطه دارند و از این رو در مفهوم «هلوع» جمع شده‌اند.

در روایات اسلامی نیز بحث‌های جالب و عمیق و نکته‌های قابل ملاحظه‌ای در این زمینه دیده می‌شود که هر یک از دیگری آموزنده‌تر است، در ذیل به چند نمونه از آنها اشاره می‌شود:

۱ - امیر مؤمنان علی علیه السلام در مذمت جزع می‌فرماید: «إِيَّاكَ وَ الْجَزَعَ فَإِنَّهُ يَنْقُطُ الْأَمَلَ وَ يَضَعُّ الْعَمَلَ وَ يُورِثُ الْهَمَّ؛ از جزع و ناشکیبایی بپرهیز؛ زیرا امید انسان را قطع و کوشش و تلاش را ضعیف ساخته و غم و اندوه به بار می‌آورد»^۳.

۲ - همان امام بزرگوار در جای دیگر ضمن اشاره به نکته لطیف دیگری می‌فرماید: «الْجَزَعُ أَتْعَبُ مِنَ الصَّبْرِ؛ بی تابی از صبر و شکیبایی ناراحت‌کننده‌تر است»^۴.

دلیل آن روشن است؛ زیرا جزع و بی تابی هیچ مشکلی را حل نمی‌کند، تنها اثرش

۲- معارج، ۲۲ تا ۳۴.

۱- معارج، ۱۹ تا ۲۱.

۴- همان مدرک، صفحه ۱۳۱، حدیث ۱۶.

۳- بحارالانوار، جلد ۷۹، صفحه ۱۴۴.

این است که روح و جسم انسان را در هم می‌کوبد، به همین دلیل از شکیبایی پر زحمت‌تر می‌باشد؛ مثلاً، هنگامی که انسان، عزیزی را از دست دهد، ممکن است سرش را به دیوار بکوبد، گریبان چاک کند، نعره و فریاد بکشد و یا سرانجام خودکشی کند؛ اما هیچ یک از این‌ها عزیز از دست رفته را باز نمی‌گرداند، بلکه تنها پایه‌های ایمان و سلامت جسم و جان او را درهم می‌کوبد، علاوه بر این، اجر و پاداش انسان را نیز برباد می‌دهد که شرح آن در حدیث بعد می‌آید.

۳- حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «الْجَزَعُ لَا يَدْفَعُ الْقَدَرَ وَ لَكِنْ يُخِيطُ الْأَجْرَ؛ جَزَع (در برابر مصائب)، مقدرات را تغییر نمی‌دهد؛ ولی اجر و پاداش انسان را از بین می‌برد».^۱

درباره این که چرا پاداش را از بین می‌برد، باید گفت: جزع و ناشکیبایی دلیل بر عدم رضا و عدم تسلیم در برابر مقدرات الهی است. در واقع، اعتراض به عدل و حکمت پروردگار را در بردارد؛ هر چند صاحبش از آن غافل باشد.

۴- در حدیث دیگری که از امام هادی علیه السلام نقل شده، ضمن اشاره به نکته جالب دیگری، می‌فرماید: «الْمُصِيبَةُ لِلصَّابِرِ وَاحِدَةٌ وَ لِلْجَازِعِ اثْنَانِ؛ مصیبت برای انسان صبور یکی است و برای انسان بی صبر و ناشکیبا دو تا است».^۲

جزع و بی‌تابی - چنان که در قبل اشاره شد - مشکلات عظیم جسمی و روحی به دنبال دارد، به علاوه اجر و پاداش انسان را برباد می‌دهد، بنابراین مصیبت افراد ناشکیبا مضاعف می‌شود.

۵- امام کاظم علیه السلام در بیان یکی از وصایای حضرت مسیح علیه السلام می‌فرماید: «وَ لَا تَجْعَلُوا قُلُوبَكُمْ مَأْوَىٰ لِلشَّهَوَاتِ إِنَّ أَجْرَكُمْ عِنْدَ الْبَلَاءِ لَا شِدُّكُمْ حُبًّا لِلدُّنْيَا وَ إِنَّ أَصْبَرَكُمْ عَلَى الْبَلَاءِ لَأَزْهَدُكُمْ فِي الدُّنْيَا؛ دل‌های خود را پناهگاه شهوات قرار ندهید، آن کس که در بلا، بیشتر بی‌تابی می‌کند، علاقه‌اش به دنیا بیشتر است و آن کس که در بلا، شکیباتر است، نسبت به دنیا، بی‌اعتنا تر است».^۳

۲- بحارالانوار، جلد ۷۹، صفحه ۱۴۴.

۱- غرر الحکم، حدیث ۱۸۷۶.

۳- بحارالانوار، جلد ۱، صفحه ۱۰۶.

از این روایت استفاده می‌شود که یکی از سرچشمه‌های مهم جزع و بی‌تابی، حرص و حبّ دنیاست و برای کاستن از شدت جزع، باید از علاقه به دنیا کاست.

۶- در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام نقل شده است: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگام عیادت یکی از یارانش که آخرین ساعات عمرش را می‌گذراند، فرمودند: «ای فرشته مرگ! با او مدارا کن که با ایمان است. ملک الموت عرض کرد: بشارت باد بر تو ای محمد! که من نسبت به همه مؤمنان مدارا می‌کنم. بدان ای محمد! هنگامی که من روح فرزندان آدم را می‌گیرم، خانواده آنان بی‌تابی می‌کنند. در گوشه‌ای از خانه می‌ایستم و می‌گویم: چرا این گونه بی‌تابی می‌کنید؟ من قبل از پایان عمرش روح او را نگرفتم و این یک مأموریت الهی است، گناهی ندارم؛ «إِنْ تَحْتَسِبُوهُ وَ تَصْبِرُوا وَ تَوَجَّرُوا، وَ إِنْ تَجَزَّعُوا تَأْتِمُوا وَ تَوَزَّرُوا؛ اگر راضی به رضای خدا باشید و صبر کنید به شما پاداش داده می‌شود و اگر جزع و بی‌تابی کنید گناه می‌کنید».^۱

۷- حدیث کوتاه و پر معنی دیگری از امیر مؤمنان علی علیه السلام آمده است: «مَنْ لَمْ يُنْجِحِ الصَّبْرُ أَهْلَكَهُ أُلْجَزَعُ؛ کسی که صبر او را نجات ندهد، بی‌تابی او را هلاک خواهد کرد.»^۲ (این هلاکت می‌تواند اشاره به هلاکت دنیا و آخرت باشد).

۸- این بحث را با حدیث دیگری از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله - به عنوان «خِتَامُهُ مِسْكٌ» - پایان می‌دهیم. در این حدیث آمده است که یکی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله فرزندش را از دست داده بود، حضرت صلی الله علیه و آله دستور نوشتن نامه‌ای به این مضمون را به او دادند: «خداوند متعال، اجر تو را افزون کند و به تو صبر و شکیبایی دهد!... مبادا با جزع و بی‌تابی، اجر خود را از بین ببری و فردای قیامت به خاطر از دست دادن ثواب صبر بر مصیبت، پشیمان گردی، هنگامی که ثواب و مصیبتت را ببینی، می‌فهمی که مصیبت از آن کوتاه‌تر بوده است و بدان! جزع و بی‌تابی، عزیز از دست رفته را باز نمی‌گرداند، غم و اندوه، قضای الهی را تغییر نمی‌دهد و آنچه از پاداش، در برابر از دست دادن فرزند بر تو نازل شده، تأسفت را از میان می‌برد».^۳

مرحوم محدث قمی در «سفینه البحار» داستان جالبی درباره «بوذر جمهر» و مسئله «صبر و جزع» که بسیار مناسب این نوشتار است، نقل می‌کند: در بعضی از تواریخ آمده

۱- بحارالانوار، جلد ۶، صفحه ۱۶۹.

۲- بحارالانوار، جلد ۶۸، صفحه ۹۶.

۳- میزان الحکمه، جلد ۲، صفحه ۱۵۶۳، حدیث ۱۰۱۱۸.

است که انوشیروان نسبت به «بوذرحمهر» خشمگین شد. دستور داد او را در اتاق تاریکی زندانی کنند. چندین روز گذشت، انوشیروان کسی را فرستاده تا از وضع حال او جویا شود. فرستاده انوشیروان، در حالی که او خوشحال و مطمئن بود، از او پرسید: چگونه در این حالت که سخت در مضیقه‌ای، فارغ البال می‌باشی؟

بوذرحمهر گفت: من (همه روزه) از معجونی که از شش ماده ترکیب شده است، استفاده می‌کنم و این معجون همان گونه که می‌بینید، مرا بر سر حال آورده است. فرستاده پرسید: ممکن است این معجون را به ما معرفی کنی تا در مشکلات به آن پناه بریم؟

بوذرحمهر در جواب گفت:

مادهٔ اوّل آن «الثَّقَّةُ بِاللَّهِ؛ توکّل بر خداست».

مادهٔ دوّم؛ آنچه مقدر است، خواه و ناخواه رخ می‌دهد و بی‌تابی در برابر آن، مشکلی را حل نخواهد کرد.

مادهٔ سوّم؛ صبر و شکیبایی بهترین چیزی است که در آزمون‌های الهی به کمک انسان می‌شتابد.

مادهٔ چهارم؛ اگر صبر نکنم، چه کنم؟ بنابراین با جزع خود را هلاک ننمایم.

مادهٔ پنجم؛ از مشکلی که من دارم، مصائب مشکل‌تری نیز وجود دارد؛ پس خدا را شکر که در آن‌ها گرفتار نشدم!

مادهٔ ششم؛ از ستون به ستون فرج است.

این سخن به انوشیروان رسید، او را آزاد و گرامی داشت.^۱

درمان جزع و ناشکیبایی

این بیماری درونی، مانند بسیاری از بیماری‌های دیگر، راه‌های درمان دارد که مادر

ذیل به آنها اشاره می‌کنیم:

۱- تشخیص درد و تجویز بهترین راه درمان

هنگامی که یک طیب روحانی، این بیماری اخلاقی را از طریق آثار و نشانه‌هایش (مانند بر سر و صورت زدن، انگشت به دندان‌گزیدن، ناله و فریاد کشیدن، با کج خلقی و خشونت با دیگران صحبت کردن، با زن و فرزند خود بدرفتاری نمودن و حداقل زبان به شکوه‌گشودن) تشخیص داد، برای درمان دست به کار می‌شود و از راه‌های مختلف اقدام می‌کند!

۲- یادآوری پیامدهای شوم جزع و بی‌تابی

یادآوری پیامدهای جزع و بی‌تابی و آثار سوء آن نقش مهمی در درمان این بیماری روحی دارد. شاید کمتر کسی این آثار را بداند و از این حالت، بیزار نشود و در صدد رفعش برنیاید.

آری! هنگامی که انسان بداند، ناشکیبایی‌ها، اجر و پاداش او را در پیشگاه خدا (طبق روایات گذشته)، بر باد می‌دهد؛ بی آن که مشکلی را حل کند، روان انسان را درهم می‌کوبد و آرامش او را سلب نموده و سلامت جسم و جان او را به خطر می‌اندازد؛ از همه بدتر این که درهای حل مشکل را بر روی انسان می‌بندد؛ زیرا اگر به هنگام بروز مشکلات و مصائب، انسان خونسردی خویش را حفظ کند و به اعصاب خویش مسلط باشد، اغلب راه حلی برای گشودن مشکل و یا حداقل، کاهش مصائب می‌یابد؛ ولی انسان ناشکیبا بر اثر اضطراب و بی‌تابی و عدم تسلط بر اعصاب و عدم تمرکز فکر، حتی درهایی را که آشکارا به رویش باز است، نمی‌بیند؛ درست مانند پرنده‌گانی که در اتاق و سالنی گرفتار شوند، مرتب خود را به این در و دیوار می‌کوبند و حتی هنگامی که صاحب خانه، پنجره‌ها را می‌گشاید تا آنها آزاد شوند، به خاطر اضطراب و بی‌تابی شان، حتی دریچه‌های باز را نیز نمی‌بینند که اگر لحظه‌ای آرام گیرند و شکیبایی پیشه کنند و نگاهی به اطراف خود اندازند، به آسانی راه نجات خود را پیدا خواهند کرد.

دقت به این حقایق، تأثیر مهمی در تغییر این حالت دارد و به تدریج انسان را در صف شکیبایان در می‌آورد.

۳- مطالعه آیات و روایاتی که پیرامون اجر و پاداش صابران وارد شده است

مطالعه آیات و روایاتی که دربارهٔ اجر صابران وارد شده است، نقش مهمی در تقویت روحیه صبر در انسان دارد، از جمله این آیه شریفه که بزرگترین بشارت را به صابران می‌دهد: «بشارت ده صابران را همان‌ها که وقتی مصیبتی به آنها برسد، می‌گویند: ما از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم، رحمت و درود خدا بر آنهاست و آنها هدایت یافتگانند... وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ * الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ * أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ».^۱

تعبیر «أُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ» تعبیر پر معنا و دارای تفسیرهای گوناگونی است که ممکن است یکی از تفسیرهای آن همان که در بالا ذکر شد، باشد و آن این که صابران، راه حل مشکلات را زودتر از دیگران پیدا می‌کنند، و درها به روی آنان گشوده می‌شود. چون یکی از عوامل اصلی بی‌تابی «ضعف نفس» است؛ پس هر قدر انسان در تقویت روحیات خود بکوشد، در زدودن آثار ناشکیبایی و بی‌صبری موفق‌تر است.

۴- مطالعه احوال انبیا و اولیا و بزرگان

یکی دیگر از راه‌های درمان بی‌تابی، مطالعه حالات انبیا و اولیا و صبر و شکیبایی آنان در مقابل مصائب و درد و رنج‌های گوناگون و دشمنان درونی و بیرونی است. یادآوری این مسائل به انسان الهام می‌دهد که نباید در برابر حجم مشکلات بی‌تابی نمود.

۵- تلقین و اعتماد به نفس در تحمل سختی‌ها

این نکته را نیز نباید فراموش کرد که تلقین، چه از سوی خود و چه از طرف دیگران، عامل مؤثری در برطرف ساختن اخلاق سوء و صفات زشت نفسانی است. اگر ناشکیبایان هر روز به خود تلقین شکیبایی کنند و اطرافیان نیز در تلقین کوتاهی نکنند،

بی شک آثار شکیبایی در آنان ظاهر می شود.

این بحث را با دعایی از امام سجاد علیه السلام پایان می دهیم: «اللَّهُمَّ اجْعَلْ أَوَّلَ يَوْمِي هَذَا صَاحِحًا وَ أَوْسَطَهُ فَلَاحًا وَ آخِرَهُ نَجَاحًا أَعُوذُ بِكَ مِنْ يَوْمٍ أَوَّلُهُ فَرَعٌ وَ أَوْسَطُهُ جَزَعٌ وَ آخِرُهُ وَجَعٌ؛ پروردگار! آغاز روز مرا صالح و سعادت و وسط آن را رستگاری و پایانش را پیروزی قرار ده. پناه به تو می برم از روزی که آغازش بی تابی و وسط آن ناله و فریاد و پایانش درد و رنج باشد».

از این تعبیر استفاده می شود که جزع و فرع انسان را به درد و رنج می کشاند و نه تنها از درد انسان نمی کاهد، بلکه دردش را افزایش می دهد.



فرق جزع و احساسات معقول

قلب انسان کانون عواطف و احساسات است. هر گاه عزیزی را از دست دهد، ناراحت گشته و اشکهایش جاری می شود؛ اما نباید هرگز این گونه اظهار تأثر را با جزع و بی تابی و بی صبری اشتباه کرد؛ زیرا قلب انسان در برابر حوادث ناگوار عکس العمل نشان داده و چشم انسان نیز که دریچه قلب است، ممکن است از تأثیرات قلب متأثر گردد. بنابراین گریه و سوگواری برای از دست دادن عزیزان یک امر طبیعی و انسانی است. مهم آن است که انسان در مصیبت، سخنی که حاکی از ناشکری و شکایت باشد، بر زبان نراند و حرف هایی که دور از شأن یک بنده مطیع پروردگار است، نگوید؛ خودزنی ننموده و گریبان ندرد. در این رابطه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «لَيْسَ مِنَّا مَنْ ضَرَبَ الْخُدُودَ وَ شَقَّ الْجُيُوبَ وَ دَعَا بِدَعْوَى الْجَاهِلِيَّةِ؛ کسی که لطمه به صورت زند و یا گریبان چاک کند، یا (به هنگام مصیبت) سخنانی همانند مردم جاهلیت بر زبان راند، از ما نیست».^۱ در حالت پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است: هنگامی که ابراهیم علیه السلام فرزند حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله، بدرود حیات گفت، پیامبر صلی الله علیه و آله گریه کرد، به گونه ای که سیلاب اشک بر

سینه‌اش جاری شد، عرض کردند: ای رسول خدا! تو ما را از گریه نهی کردی، اما خودت گریه می‌کنی؟ فرمود: «لَيْسَ هَذَا بُكَاءً وَ إِنَّ هَذِهِ رَحْمَةٌ وَ مَنْ لَمْ يَرْحَمْ لَا يُرْحَمْ؛ این گریه نیست، این رحمت و اظهار محبت است و کسی که رحم و عاطفه نداشته باشد، به او رحم نخواهد شد» (و مشمول رحمت حق نمی‌گردد).^۱

همین موضوع به صورت مشروح تری در کتاب «بحار الانوار» چنین نقل شده است: هنگامی که ابراهیم، فرزند پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آخرین لحظات عمر خود را سپری می‌کرد، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ او را در دامان خود نهاد و گفت: فرزندم! نمی‌توانم در برابر تقدیرات الهی کاری برای تو انجام دهم، این سخن را گفت و اشک از چشمانش سرازیر شد، «عبدالرحمن بن عوف» حاضر بود و عرض کرد: ای رسول خدا! گریه می‌کنی، مگر ما را از گریه نهی نکرده‌اید؟ حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: من شما را از نوحه‌گری جاهلان، از دو صدای احمقانه و فاجرانه نهی کردم، نخست، داد و فریاد آمیخته با لهو و لعب و آهنگ‌های شیطانی، هنگامی که فرود نعمت‌هاست؛ و دیگر، فریادهای هنگام مصیبت، خراشیدن صورت، چاک کردن گریبان و نغمه‌های شیطانی است؛ ولی آنچه را از من دیدی، عاطفه و رحمت است و هر کسی که عاطفه و رحم نداشته باشد، رحم نخواهد شد... سپس به فرزندش چنین خطاب کردند: «وَ إِنَّا بِكَ لَمَحْزُونُونَ تُبْكِي الْعَيْنُ وَ يَدْمَعُ الْقَلْبُ وَ لَا نَقُولُ مَا يُسْخِطُ الرَّبَّ عَزَّ وَجَلَّ؛ ما به خاطر تو غمگین هستیم، چشم می‌گرید و قلب اشک می‌ریزد؛ ولی چیزی که خداوند متعال را به خشم آورد، نمی‌گوییم».^۲

گاهی ممکن است انسان از خود بی خود شود، فریاد بکشد و گریبان چاک کند یا این که اظهار بی تابی نموده و لطمه بر خویش زند که اگر در حد معقول و معمول آن برای ایجاد هیجان عمومی و بسیج عواطف در برابر دشمنان باشد، ضروری به نظر می‌رسد؛ پس حساب موارد استثنایی را که در حالات بعضی از بزرگان دیده می‌شود، باید جدا کرد.

این سخن را با حدیث دیگری از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به پایان می‌بریم: «الْتِيَاخَةُ عَمَلٌ

الْجَاهِلِيَّةِ؛ نوحه گری از اعمال جاهلیت است».^۱

منظور از نوحه گری در این جا، عزاداری و یا ذکر مصیبت و گریستن و عزاداری فردی یا دسته جمعی نیست، بلکه اشاره به کاری دارد که در زمان جاهلیت، میان عرب رایج بوده که اگر عزیزی از دنیا می رفت، زنان نوحه گر حرفه ای را دعوت می کردند. آنها نیز با داد و ناله و فریاد مصنوعی، اوصاف دروغ و مبالغه های بی معنی درباره شخص از دست رفته، ذکر می کردند و گاه لباس های خود را پاره کرده و بر سر و صورت می زدند، و با این اعمال ناهنجار، فضای عزای او را گرم می کردند.



پایان جلد دوم

خداوند! تو خوب می دانی، اگر ما توفیق پیمودن راه اولیاءت را در تهذیب نفس و حسن اخلاق و صفای باطن نیافته ایم، خواهان و عاشق آن هستیم، ما را بر این کار موفق دار و در این راه ما را یاری فرما و به گروه «مَنْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» ملحق نما و همراه و همدم «و حَسَنًا أَوْلُئِكَ رَفِيقًا» کن!

آمین یا رَبَّ الْعَالَمِينَ.